

کتاب
جامع الدرر

فی زحمات فخر البشر
محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله

تألیف
حجة الاسلام حاج شیخ علی محمد صدیقیان

قم - چاپ مهر

قیمت { جلد شمیز ۲۵۰ ریال
زرکوب ۳۰۰ ریال

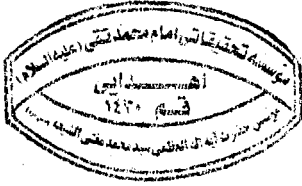
جامع الزور



تمثال حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ على محمد صديقيان

مؤلف كتاب

اسكن شد



کتاب

جامع الدرر

فی زحمات فخر البشر

محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله

تألیف

حجة الاسلام حاج شیخ علی محمد صدیقیان

۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چا پخانه مهر قم بطبع رسید

مقدمه:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد
والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا وشفيع ذنوبنا وحبیب قلوبنا وطیب نفوسنا العبد المؤید
والرسول المسدد المصطفى الامجد المحمود الاحمد ابی القاسم محمد وآله الطیبین
الطاهرین المعصومین الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً ولا سیما الامام
الثانی عشر المهدي الموعود المنتظر عجل الله تعالی له الفرج واللعن علی اعدائهم
اجمعین من الان الی یوم الدین .

وبعد چنین گوید اقل طلاب ومحصلین علوم اهل بیت (ع) ریزه خوارخوان
ولی عصر حجة بن الحسن علیهما السلام ، پست پایه تزیین منسوبان دودمان دانش
وینش وکم مایه ترین نظر کنندگان در کارخانه آفرینش ، غریق دریای معاصی
وجاهالت و سرگشته بیابان حیرت و ضلالت ، حقیر فقیر سراپا تقصیر علی محمد
ابن حسن علی صدیقان قمی غفر الله له ولاولاده ولوالدیه که این کتاب جامع الدرر
فی زحمات فخر البشر محمد بن عبد الله (ص) مشتمل است بر اسرار عقاید حق و رموز معجبت
و مبادی اخلاق و مطالب سودمند برای اهل خطابه و نیز مشتمل است بر فضائل و مناقب
امیر المؤمنین علی علیه السلام . خواستم در این اواخر عمر گرانها که نیروهایم کاهیده

شده این کتاب را یادگار در معرض استفاده عموم شیعیان و دوستان و درمیرانظار
اهل ایمان قرار دهم تا اینکه بخواست خداوند در آئینه اذهان پاك و صاف نقش
گیرد و کوشش شده به عبارات متداول بین عوام و خواص مردم مطالب اداء شود
و از برادران ایمانی که این کتاب از نظرشان می گذرد خواستارم که اگر سهو قلم
و اشتباهی دیدند تذکر دهند - فان الذکری تنفع المؤمنین... - تا اینکه در چاپ بعد
انشاءالله تصحیح شود و یحقر از همه خوانندگان محترم این کتاب ملتمس دعا هستم
والسلام علی من اتبع الهدی .

قم - کوی سفیداب - حاج صدیق

۱۵ - تیرماه ۱۳۵۲ شمسی

بحث خداشناسی

اثبات خدا

بیان توحید و عدل

خداشناسی

در کتاب کفایة الموحدين نقل می کند از هشام بن الحکم که ابوشاکر دیصانی ز ندیق گفته است که از برای من مسئله ایست اذن بگیر برای من از مولای خود امام صادق (ع) بجهت آنکه من سؤال کردم از عده ای از علماء و نتوانسته اند جواب بگویند هشام گفت : آن مسئله را از من بپرس شاید بتوانم جوابی بدهم که ترا راضی گرداند ابوشاکر گفت : دوست دارم اینکه ملاقات نمایم حضرت اباعبدالله علیه السلام را و سؤال نمایم . من برایش اذن گرفتم داخل شد و عرض کرد ، که آیا اجازه می فرمائید سؤال کنم حضرت اجازه فرمودند ابوشاکر گفت : چه دلیلی داری بر اینکه از برای تو صانعی هست ؟ آنحضرت فرمود : یافتن نفس خود مرا که خالی نیست از یکی از این دو جهت ، یا این است که خودم خلق نمودم نفس خود را و حال آنکه نفس من موجود بوده است یا آنکه خلق کردم نفس خود را و حال آنکه نفس من معدوم بوده است . و اگر صنعت نمودم او را و حال آنکه او موجود بوده است پس مستغنی بودم بوجود او ، از خلق کردنش و اگر معدوم بوده است . پس بدرستی که تو میدانی اینکه معدوم احداث و صنعت نمی نماید چیزی را پس ثابت شد معنی ثالثی و آن اینکه از برای من صانعی هست و آن خدای رب العالمین است . پس ابوشاکر ز ندیق برخواست و حال اینکه بهت اورا گرفته بود و جوابی نداشت که بگوید .

چشم دل باز کن که جان بینی	آنچه نا دیدنی است آن بینی
گر باقلیم عشق رو آری	همه آفاق گلستان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد	آنچه خواهد دلت همان بینی
دل هر ذره را که بشکافی	آفتایش در میان بینی
بایکی عشق ورزی از دل و جان	تا بعین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او	وحده لا شریک الا هو

هاتف اصفهانی

مرحوم مجلسی در بحار از هشام بن حکم نقل کرده است که داخل شد ابن ابی العوجاء بر امام صادق علیه السلام پس از آن حضرت فرمودند: یا بن ابی العوجاء امصنوع انت ام غیر مصنوع؟ آیات تو مصنوع و مخلوق هستی یا غیر مخلوق؟ قال: لست بمصنوع. آن زندیق عرض نمود که من مصنوع و مخلوق نیستم. فقال له الصادق علیه السلام فلو کنت مصنوعاً کیف کنت نکون؟ پس آن حضرت فرمود که اگر مصنوع می بودی حال تو بچه نحو و چگونه بوده است؟ فلم یجرب ابن ابی العوجاء جواباً قام و خرج. آن ملعون ندانست که جواب آن حضرت را بچه نحو عرض نماید بر خواست و از مجلس آن سرور بیرون رفت.

و محصل آنچه از این حدیث شریف استفاده میشود اینست که چون امام تا سؤال نمود از آن زندیق که اگر تو مصنوع بودی آیا بر غیر این احوال و صفات و اطواریکه الان بر آن هستی بودی یا نه و آن ملعون هم تأمل نموده است متنبه شده که همه صفات او صفات مخلوقین است پس متحیر مانده در جواب آن حضرت و مقصود آن سرور اینست که اگر تو مراجعه نمائی بسوی نفس خود می یابی در نفس خود صفت مخلوقین را و با این احوال چرا اعتراف بصانع عالم نداری (۱) امیر المؤمنین علیه السلام باجمعی از پیروان در معبری عبور مینمود پیره زنی را دید که با چرخ نخ رسی خود مشغول دریشن پنبه است پرسید پیره زن (بماذا عرفت ربک) خدای را بچه چیز شناختی، پیرزن بجای جواب دست از دسته چرخ برداشت طولی

نکشید چرخ پس از چند مرتبه دور زدن از حرکت ایستاد عجزه گفت یا علی (علیه السلام) چرخ بی بدین کوچکی برای گردش احتیاج به چون منی دارد آیا ممکن است افلاک باین عظمت و کرات باین بزرگی بدون مدبری دانا و حکیم و صانعی توانا و علیم با نظم معین بگردش افتند و از گردش خود باز نایستند؟ علی (علیه السلام) روی باصحاب خود نموده فرمود (علیکم بدین العجائز) مانند پیر زنان خدا را بشناسید. (۱)

هشام بن حکم سؤال نمود از امام صادق (علیه السلام) که اگر کسی از من سؤال بنماید که بچه چیز شناختی پروردگار خود را چه بگویم در جواب او؟ فرمود در جواب بگو که شناختم خداوند جل جلاله را بنفس خودم که نزدیکترین اشیاء است بسوی من بجهت آنکه یافتن نفس خود را ابعاض مجتمعه و اجزاء متناسبه و مرکب ظاهره که متین است صنعت او و مبتنی است بر اقسام از خطوط و تصویرات و زائده است بعد از نقصان و ناقصه است بعد از زیاده بتحقیق که قرار داده شده است بر ضعف و نقصان و مهانت و سستی و ادراک ننموده است و نفهمیده است یکی از آنها را مدرکی و عاجز است از جلب منافع بسوی خودش و هم چنین از دفع مضار، و محال است در عقول وجود مرکبی که مؤلف و مرکبی از برای او نباشد و نیز محال است اثبات صورتی که مصوری از برای او نباشد پس دانستم که باید از برای نفس من خالق باشد که خلق بنماید او را و مصوری باشد که صورت بدهد او را که آن خالق و مصور مخالف مر او باشد در جمیع جهات و راجع باشد بسوی همین دلیل آنچه سؤال نموده است ز ندیق از حضرت صادق (علیه السلام) که چه دلیل داری بر صانع عالم آنحضرت فرمودند: «وجود الافرعیل التي دلت علی صانعها الا ترى انک اذا نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیاً و ان کنت لم تر البانی ولم تشاهده» یعنی دلیل بر وجود خداوند آثار است که دلالت می کند بر اینکه مؤثری است که آنها از او صادر شده چون بناء دلالت می کند بر وجود بناء اگر چه مشاهده او ننموده باشی (۲).

مردی منکر خدا و خلقت بود روزی وارد خدمت حضرت صادق (ع) شد
و عرض کرد ای جعفر بن محمد مرا راهنمایی کن پیرو در گارم و برهانی آشکارا بر اثبات
آفرینش جهان بیاور .

حضرت فرمود بنشین ابوشا کر نشست بچه ای در آنجا بود و با تخم مرغی بازی
میکرد حضرت آن تخم مرغ را از او گرفت ، بدیصانی گفت نگاه کن این تخم مرغ
چون دژ و حصار محکمی است که از تمام اطراف پوشیده شده جدار خارجی آنرا
پوستی محکم و ضخیم تشکیل داده ، در زیر آن پوستی نازکی قرار دارد در داخل
پوسته سفیده روانی است که در میان آن زرده ای مایع وجود دارد ، نه زرده داخل سفیده
میشود و نه سفیده داخل زرده میگردد بهمین کیفیت تکون و پیدایش یافته نه چیزی در
آن داخل می شود و نه از داخل آن چیزی خارج میگردد اکنون تو نمیدانی این تخم
منشأ حیوانی ماده خواهد بود یا نه .

هنگامیکه با شرایط معین شکفت و باز شد جوجه ای همانند طاووس بر نگیهای
مختلف از میان آن خارج میشود . ای دیصانی آیا برای پیدایش این تخم مرغ با چنین
خصوصیتی مدبری حکیم و آفریننده ای علیم لازم میدانی یا میگوئی خود بخود با این
وضع شکفت انگیز پیداشده ؟

ابوشا کر سر بر زیر انداخت و مدتی در اندیشه و فکر بود ، ناگاه سر برداشت
و گفت : اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و انک امام
و حجة من الله علی خلقه و انانا تائب مما کنت فیه : گواهی میدهم بر یگانگی خدا و رسالت
خاتم انبیاء و شهادت میدهم که شما امام و حجت خدا بر خلقی و توبه میکنم از عقیده ای
که تا کنون داشتم . (۱)

در بحار نقل نموده است که مردی در نزد حضرت امیر المؤمنین (ع) برخواست
و عرض نمود (بما عرف ربک ؟ قال (ع) بفسخ العزائم و نقض الهمم لما انهممت حال

بینی و بین همتی و عزمت فخالف القضاء عزمی فعلمت ان المدبر غیری) یعنی بچه چیز شناختی پروردگار خود را؟ آنسرور فرمودند به فسخ شدن عزیمتها و اراده و به برهم خوردن همتها چون همت نمودم حائل می شود چیزی بین من و بین هم من و چون عزم نمودم پس مخالف می شود قضاء عزم مرا دانستم که مدبر در اشیاء غیر من است و آن خداوند رب العالمین است چه بعد از تحقق اراده و عزم و حرکت در فعلی و امری پس مقتضی تحقق آن امر در خارج ثابت و محقق است زیرا که مبانی و مقدمات صدور فعل اختیاری تصور و شوق است که منبث است از غرضی و داعی و اراده جازمه و حرکت و پس از تحقق این امور چهارگانه پس مقتضی حصول آن فعل و امر محقق خواهد بود و با این احوال بسا می شود که آن فعل تحقق نمی یابد بلکه بسا میشود که شخص تمام سعی را مینماید در حصول مقتضی و رفع موانع ظاهره و مع ذلک چون مخالف قضاء و قدر و اراده الهی است بانجام نمیرسد آن عمل چنانچه حضرت خلیل الرحمن در ذبح فرزند خود اسماعیل سعی تمام نموده است در انجام دادن آنچه مأمور شده بود از جانب خداوند و سعی زیاد نموده است در بریدن رگهای نور دیده خود و چون اراده الله بر خلاف اراده و عزم او بوده است لهذا منفسخ شد عزم او و منتقض شد همت و اراده او پس ثابت شد که نقض همت و فسخ عزیمت برهانست ساطع که مدبر امور و مقدر اشیاء حضرت پروردگار عالمیان است و بس. (۱)

خداوند در قرآن کریم توحید خود را اثبات کرده آنجا که می فرماید «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» اگر در آسمان و زمین خدایانی بقی از خداوند می بود هر آینه فاسد می شدند و نیز در آیه دیگر می فرماید «و ما من اله الا اله واحد» هیچ خدائی بجز خدای واحد نیست و باز می فرماید «لا اله الا الله» که کلمه توحید است و باز در جای دیگر می فرماید قل هو الله احد بگو که خدایکی است.

در کتاب توحید از هشام بن حکم نقل نموده است که (قلت لابی عبد الله (ع) ما

الدلیل علی ان الله تعالى واحد؟ قال (ع) اتصال التدبیر و تمام الصنع كما قال عز وجل : لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا) یعنی عرض کردم بخدمت آنجناب که بچه دلیل حق سبحانه و تعالی واحد است و اکثر از واحد نیست فرمودند : اتصال تدبیر و انتظام امر و تمامیت صنع حق تعالی برهان است بر وحدت حق سبحانه جل و علا چنانچه خداوند فرموده است لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا و حاصل این دلیل آنست که جمیع اجزاء عالم با نهایت اختلاف طبایع آنها بواسطه شدت ارتباط هر يك با دیگری و تلازمی که حق تعالی جاری ساخته بظاهر اسباب در میان آنها کانه بمنزله سلسله واحده است که برشته نظم در آورده شده است و از محالات است که مثل این التیام و ارتباط در خارج واقع شود مگر بوحدت صانع و مؤلف آن، چه اگر صانع آنها مختلف باشد هر آینه مصنوع ایشان هم مختلف خواهد بود و انتظام مذکور مختلط و پراکنده خواهد شد چنانچه ظاهر است در مصنوعاتیکه حاصل می شود در دست مخلوقین از اهل صنعتها پس اتصال تدبیر و انتظام امور دلیلی است قطعی بر وحدت صانع و مدبر آن .

و حضرت امیر المؤمنین در وصیت خود بحضرت مجتبی (ع) فرمودند (واعلم یا بنی انه لو كان لربك شريك لانتك رسله و لرأيت آثار ملكه و لعرفت افعاله و صفاته و لكنه الله واحد كما وصف نفسه) یعنی بدان ای فرزند من که اگر از برای خدای تعالی شریکی بود هر آینه می آمد از جانب او پیغمبران و هر آینه میدیدی تو آثار ملک و سلطنت او را و هر آینه می شناختی افعال و صفات او را زیرا که واجب الوجود باید که عالم و قادر و کامل و فیاض مطلق باشد و هر گاه يك خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت بفرستد و خلق را هدایت نماید بسوی معرفت خود و اگر العیاذ بالله خدای دیگر میبود نیز میبایست پیغمبری برای معرفت و عبادت خود بفرستد بسوی خلق و ایشان را اعلام نماید بوجود خود و معرفت و عبادت خود و اظهار نماید از برای ایشان آثار ملک و سلطنت و الوهیت خود را و اگر قادر نیست پس عاجز است و اگر حکیم نیست پس جاهل است و اگر فیاض نیست پس بخیل است و اینها صفاتی است که منزّه

است از آن واجب الوجود بالذات و لکن حق سبحانه جل و علا خدای واحدی است چنانچه وصف فرموده است ذات مقدس خود را (خداوند عادل است) در کتاب کفایة الموحدين گوید عدل در مقابل ظلم و جور و ستمکاری محل خلاف و اشکال نیست (که خداوند عادل است) بلکه اعتقاد بآن از اصول دین است و احدی از علماء عامه و خاصه (سنی و شیعه) مذکر عدل باین معنی نمی باشد و مرجع این کلام باینست که حق سبحانه و تعالی ظلم و ستم در افعال او نخواهد بود بالنسبة به بندگان خود حتی در تکالیف به بندگان خود بلکه جمیع افعال او بوفق و اندازه و رویه است و عدل باین معنی مورد اتفاق همه مسلمانان است و دلیل بر این مدعی بوجوهی است اولاً آنکه ظلم از قبایح عقلیه است و عقل مستقل حاکم است بقبح آن و از محالات عقلیه است صدور قبیح از حکیم علی الاطلاق ، و ثانیاً باینکه صدور ظلم و جور یا از بابت حاجت و افتقار است و یا از بابت جهل و نادانی و عدم علم او بمصالح و مفاسد است و یا آنکه صادر خواهد شد از او فعل ظلم و جور و ستم بدون داعی و سبب و همه آنها از محالات عقلیه است چه مفروض آنست که حق سبحانه و تعالی غنی مطلق است و علم او ذاتی است که بذات مقدس خود عالم است بجمیع اشیاء و صدور فعل از او بدون داعی و سبب هم مستلزم تسفیه است تعالی عن ذلك علواً کبیراً و ثالثاً آیات صریحه که دلالت بر مدعی دارد از قبیل این آیه : ان الله لا یظلم الناس شیئاً یعنی همانا خداوند ظلم نمی کند بهیچ چیزی مردم را و نیز این آیه ان الله لا یظلم مثقال ذرة بدرستی که خدا ظلم نمی کند باندازه سنگینی ذره ای «و ما ربك بظلام للعبيد» نیست پروردگار تو ظلم کننده به بندگان و امثال آن (۱) .

نبوت

بیان معنای نبوت و شرائط انبیاء

اثبات نبوت عامه و خاصه

بیان اعجاز قرآن

اشاره‌ای بسایر معجزات پیغمبر اسلام (ص)

بخش نبوت

اصل نبی عبارتست از انسان کامل مخبر از جانب حق سبحانه و تعالی بدون واسطه احدی از بشر و لازم است بر خداوند اینکه بعث نماید انسان تمام عیار از جمیع جهات را بسوی عباد خود که بیان نماید از برای ایشان طریق ثواب و سداد را معاداً و معاشاً و بکشاند عباد را بسوی حق سبحانه و تعالی و بیان نماید از برای ایشان طریق هدایت را و متمیز نماید از برای ایشان حق و باطل را از یکدیگر و این مطلب ثابت است بوجوهی: دلیل اول: لزوم اختلال نظام است چه آنکه افراد انسان بنحوی که حسن معاش و اصلاح امور ایشان منتظم شود نخواهد شد مگر به مشارکت و اجتماع که بایکدیگر معاون هم باشند در امور مایحتاج الیها از ملبس و مشرب و مأکل و سایر مایحتاجون الیه فی معیشتهم تا یکی آسیا کند و دیگری نان بپزد و یکی دوزندگی کند و دیگری بافندگی و یکی هیزم بکند و دیگری تیشه آنرا بسازد و یکی نویسندگی کند و دیگری کاغذ آنرا فراهم آورد و این اجتماع و معاونت ممکن نخواهد شد مگر بمعامله نمودن بایکدیگر و معامله صورت وقوع نخواهد یافت مگر از روی عدل و قواعد و قانون و الا هر يك بمقتضای شهوات نفسی خود تکالب و تجاذب خواهند نمود بآنچه در دست دیگرانست و بیاویزند بیکدیگر و اقتحام خواهند نمود بمایشتهی انفسهم و احداث خواهند نمود در زمان قلیلی مهالك و مفسد

بیشمار که موجب هلاک نوع و هرج و مرج خواهد بود و آن قواعد و قانون محتاج است بوضع الهی چه تفویض این قانون بسوی عباد نیز موجب اختلال است چه آراء ناس مختلف است زیرا که بسا باشد که امری عدل است در نزد شخصی و ظلم است در نزد غیر او و هکذا عند کل شخص پس کثرت اختلاف در قانون نیز موجب اختلال نظام است بوجه دیگر و لازم است که واضع آن قوانین شخصی باشد که بتواند مخاطبه بامردم بنماید و الزام سنن و قوانین را بایشان بنماید پس لازمست که آن واضع از جنس بشر باشد که بتواند نوع انسان ها الفت بگیرد با او و آنکه باید مخصوص شود از جانب خداوند به آیات و بینات و معجزات که بآن جهت ممتاز شود در میان نوع خود و باعث انقیاد خلق از برای او گردد از روی طوع و رغبت. (۱)

در اصول کافی نقل نموده است از هشام بن حکم از حضرت صادق علیه السلام (انه قال للزندیق الذی سئله من این اثبت الانبیاء والرسل !) زندقی سؤال نمود از آنحضرت که از کجا و به چه دلیل نبوت ثابت خواهد بود ؟ (قال انالما اثبتنا ان لنا خالقاً صانعاً متعالیاً عنا وعن جمیع ما خلق وکان ذلک الصانع حکیماً متعالیاً لم یجزان بشاهده خلقه ولا یلامسوه فیاشرهم و یباشرونه و یحاجهم و یحاجونه ثبت ان له سفراء فی خلقه) فرمود : چون ثابت شد بدلائل عقلیه که از برای ما خالق است صانع که منزّه است از آرایش امکان و صفات امکانیت و حکیم و منزّه از آنکه عباد مشاهده نمایند او را بآبصار و ملامست و مباشرت نمایند با جسام و منزّه از آنکه محاجه نمایند او را بکلام پس لابد است که از جانب او سفرائی باشند که رسول باشند از جانب او و دلالت و راه نمایند ایشان را بسوی مضار و منافع و مصالح و مفاسد در آنچه مبتنی است از تعیش و بقاء ایشان آجلا و عاجلا و راه نمایند ایشان را بآنچه موجب فساد و هلاکت ایشان است تا ترك نمایند اقتحام در آنرا پس آن انبیاء امر کنندگان و نهی کنندگانند از جانب حکیم علیم در میان عباد او و ترجمان و لسان تعبیر حق جل و علا میباشند در خلق

او وایشان انبیاء و صفوت از بندگان اویند و حکماء و مؤدبین بحکمت او میباشند که مبعوث بر خلائق می باشند و با آنکه ایشان مشارکت دارند بامردم از حیثیت بشریت ممتاز از خلقند از جهت نبوت و رسالت و مؤید و مسددند از جانب حکیم علیم بنور حکمت پس وجود همه چه شخصی ثابت خواهد شد در هر دهر و زمان بآنچه اتیان نمودند آن انبیاء و رسل از معجزات و بینات و دلایل و براهین تا آنکه خالی نماند زمین از حجت پروردگار که با او نشانه ای باشد از معجزات که دلیل باشد بر صدق مقالة او . (۱)

وعن النبی ﷺ : (ان لكل بدعة من بعدی یکاد بها الايمان ولیاً من اهل بیتی موکلاً یذب عنه ویبین الحق ویرد کید الکائدین) همانا برای هر بدعتی که پس از من پیدا می شود و ایمان بوسیله آن مورد کید و حيله قرار می گیرد يك نفر ولی و سرپرست از خانواده من هست که با او و کالت داده شده از آن دفاع نماید و حق را بیان کند و کید مکاران را بر طرف نماید .

وعن امیر المؤمنین علیه السلام : (اللهم لا بدفی ارضک من حجة لك علی خلقک یهدیهم الی دینک و یعلمهم علمک لئلا یبطل حجتک ولا یضل اولیاءک بعد اذهابهم) بار خدا یا ناگزیر است در زمین تو از حجتی (امام ع) برای تو بر بندگان که آنانرا راهنمایی کند بسوی دین تو و پیامرزدشان علم ترا تا اینکه حجت و دلیل تو باطل نشود و اولیاء تو گمراه نمی شوند بعد از اینکه آنانرا هدایت کردی .

وفی دعاء الندبة عن مولینا الصادق علیه السلام : (و کلاً (۲) شرعت له شریعة و نهجت له منها جاً و تخیرت له اوصیاء مستحفظاً بعدمستحفظ من مدة الی مدة اقامة لدینک و حجة علی عبادک و لئلا یزول الحق عن مقره ویغلب الباطل علی اهله ولا یقول احد لولا ارسلت الینا رسولا منذراً واقمت لنا علماً هادياً فنتبع آیاتک من قبل ان نذل ونخزی) . و هر يك از پیغمبران (ظاهراً مراد آن پیغمبرانی است که بآنها اشاره شده است در

۱- کفایة الموحدين ج ۱

۱- وکل خ ل - مفاتیح الجنان -

ما قبل این عبارت که عبارتند از حضرات آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام) برایش شریعتی قرار دادی راه و روشی برایش برقرار نمودی و برگزیدی برای او وصی‌هایی که نگهبان بود بعد از نگهبانی از مدتی تا مدتی برای برپاداشتن دین تو و برای (اتمام) حجت بر بندگان و برای اینکه حق از قرارگاه خود بر طرف نشود و باطل بر اهل خود غلبه نکند و نگوید کسی که چرا انفرستادی بسوی ما فرستاده‌ای بیم دهنده و برپانداشتن برای ما پرچمی راهنما تا پیروی کنیم آیت‌های ترا پیش از اینکه خواری و رسوا شویم .

و بدانکه از برای پیغمبر شرائطی گفته‌اند که اجمالاً بآنها اشاره می‌شود :

شرط اول اینکه باید منزّه باشد از صفات رذیله و اخلاق مذمومه مثل حسد و بخل و کینه و جهل و خشونت و ترس و جنون و حرص و امثال اینها .

شرط دوم اینکه منزّه باشد از رذائل و عیبهای طبیعی مانند کوری و کوری و جذام و برص و امثال اینها .

شرط سوم اینکه در ابتداء امر منزّه باشد از نقصهای بدنی مانند آنکه مقطوع (۱) الید و الاذن و الانف نباشد و کجی در اعضا نداشته باشد بلکه کامل و تمام عیار باشد در اصل خلقت .

شرط چهارم اینکه منزّه باشد از عیبهای مربوط به نسب (پدران و مادران) یعنی باید نبی از اصلاّب طاهره مطهره بوجود آمده باشد .

شرط پنجم آنکه از کارهای پست برکنار باشد مانند خوردن در راه و مجالست با اراذل و او باش و مانند آن .

شرط ششم آنکه متصف باشد به صفتهای پسندیده از عقل و هوش و زیرکی و گذشت و شجاعت و سخاوت و ایثار (۲) و غیرت و مهربانی و فروتنی و

۱- یعنی دست بریده و گوش بریده و دماغ بریده

۲- ایثار یعنی مقدم داشتن دیگری را بر خود در طعام یا لباس یا احتیاج داشتن بآن چنانکه در قرآن وارد شده است : و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة (حشر آیه ۹) یعنی دیگران را بر خود اختیار میکنند و اگر چه به آنها احتیاج باشد .

امثال آنها .

شرط هفتم آنکه افضل و اکمل اهل زمان خود باشد در جمیع صفات کمالیه
تا هدایت بندگان باسانی حاصل شود .

شرط هشتم آنکه دارای معجزه باشد یعنی کاری بکند (خارق العاده و بر-
خلاف عادت) که مردم زمان او نتوانند آنرا انجام بدهند تا اینکه نبوت او بر اشخاص
با انصاف ثابت گردد (لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة) (انفال آیه ۴۴)
یعنی تا هلاک شود کسیکه بهلاکت میرسد از روی دلیل و زنده بماند کسیکه زندگانی
نصیب او شده است از روی دلیل و برهان .

پس معجزه امریست خارق عادت که بیرون از حیز قدرت عامه ناس باشد و چون
این معنی از برای معجزه است بسا میشود که صادق باشد بر اقسام سحر و شعبده
و چشم بندی و امثال آنها چه اینها اموری میباشند که غیر پیغمبران بآنها نیز دانا و بآوردن
آنها توانا میباشند پس اهم اموری که لازمست ذکر شود ، بیان فرق بین معجزه و غیر
معجزه است زیرا ممکن است کسی بگوید : چه اشکالی دارد که شخص فی الواقع
پیغمبر نباشد و ادعای نبوت کند و کارهای عجیبی از او صادر گردد که ظاهراً شبیه به
معجزات واقعی باشد و لذا امر بر مردم مشتبه شود و او را پیغمبر خدا فرض نمایند
و اطاعت وی کنند و او همه خلق را اغواء نماید جواب داده می شود که معجزه با غیر
آن چند فرق دارد :

اول - آنکه صدور معجزه بمجرد اراده و توجه صاحب معجزه است و محتاج
به صنعت جسمیه و آلات و اسباب نمیباشد برخلاف سحر که احتیاج به آلات و تعلیم
و تعلم دارد .

دوم - آنکه سحر و اقسام آن قابل معارضه میباشند یعنی میشود در مقابل آن
ساحر دیگری معارضه نماید و او را بمثل و یا اقوی از آن بخلاف معجزه که اصلاً قابل
معارضه نخواهد بود چنانکه در دو نمونه ای که ذیل بیان می شود معلوم خواهد شد .

سوم - آنکه معجزه آنست که همراه با تحدی (۱) باشد که خصم را عاجز سازد از مکاره و نیز اگر خصم چیزی را بخواهد مثلاً بگوید اگر راست میگوئی در دعوی پیغمبری فلان معجزه را برای من بیاور (مثل آنکه مرده صد ساله را زنده بکن و یا درخت را امر کن که بیاید در نزد تو و امثال آنها) بتواند انجام بدهد برخلاف سحر که شخص ساحر کار معینی را می تواند بجای آورد نه هر چیزی که از او خواستند (۲) .

و اینک بذکر دو نمونه مبادرت می شود یکی مربوط به سحر و دیگری مربوط به معجزه تا مطلب روشن تر گردد .

۱ - در اصفهان بنائی است بنام عالی قاپو که ایوان بزرگی در بلندترین نقطه آن وجود دارد و در برابر این ایوان میدانی است وسیع و از بالای ایوان تا کف خیابان مسافت زیادی است . روزی شاه عباس کبیر در ایوان عالی قاپو نشسته بود خبر آوردند مدتی است پیغمبری آمده و ادعای رهبری و رسالت آسمانی می کند شاه عباس بلافاصله پرسید آیا معجزه هم دارد گفتند آری شاه گفت الآن او را وارد کنید پیغمبر جدید را بحضور شاه آوردند . شاه بعد از پرسش هائی چند باو گفت معجزه توجیست ؟ کمی فکر کرد و گفت میخواهید الآن این فضای بزرگ میدان را برای شما بصورت دریائی در آورم ؟ شاه گفت آری چند لحظه بعد همه دیدند فضای میدان بصورت دریائی مواج در آمد و شاه در تعجب غرق گردید . شیخ بهائی که از علمای بزرگ و مفاخر شیعه است در آنجا حضور داشت فوراً از جای بلند شد و گفت من که شما ایمان آوردم و حتماً شاه نیز شما ایمان آورده است و به شاه اشاره ای کرد که ایمان بیاورید . شیخ بهائی پس از چند لحظه تعریف و تمجید به پیغمبر جدید گفت اگر در میان این دریا کشتی باشد مایلید کمی تفریح کنیم ، پیغمبر جدید ساکت ماند و شیخ شروع به سحر کرد ناگهان همه دیدند يك کشتی زیبا از دور روی آب پیدا شده شیخ دیگر مهلت حرف زدن به پیغمبر

۱ - تحدی اصطلاحاً عبارت از اینست که پیغمبر میگوید اگر کسی میتواند مثل این معجزه

را بیاورد همواره بیاورد ولی کسی نتواند این کار را انجام بدهد .

۲ - تا اینجا تغییر مختصری در عبارت از کفایة الموحدين نقل شده .

جدیدنداد از روی صندلی برخاست وزیر بازوی شاهرا نیز گرفت و با پیغمبر جدید هر سه کنار ایوان آمدند و کشتی هم حاضر بود . پیغمبر جدید با کمال شدت اصرار داشت تا شاه یا شیخ وارد کشتی شوند ولی شیخ در پاسخ او گفت قربان شما پیغمبر ماهستید و محال است من در سوار شدن آنقدر بی ادب باشم که بر شما سبقت بگیرم حتماً باید شما اول وارد شوید . پیغمبر جدید که خود را ناچار می دید پای راست خود را در کشتی گذاشت و ناگهان با سر روی اسفالت خیابان افتاد و جان داد . سپس شیخ بهائی روی به شاه کرد و گفت قربان این عمل اوجادوئی بیش نبود و دریا بنظر شما می آمد و حقیقت نداشت بلکه دیدگان شما دریای دید همچنانکه کشتی من هم حقیقی نبود و بنظر شما بصورت کشتی تجسم کرده بود (۱) .

۲ - شق القمر .

ابو جهل از جهاتی نسبت به کفار ریاست داشت و برنامه های ضد دینی آنها را کارگردانی میکرد . یکروز به کفار گفت این مرد (یعنی پیغمبر اکرم ﷺ) مردی جادوگر و ساحر می باشد و تا امروز هر چه کرده بکمک جادو بوده است بیاید از او کار خارق العاده ای بخواهیم که در آسمان انجام دهد زیرا سحر در زمین اثر می کند و در آسمان بی اثر است . کفار قرار گذاشتند به پیغمبر اسلام پیشنهاد کنند تا ماه را در آسمان دو نیم کند اتفاقاً آنشب شب چهاردهم ذی الحجة و ماه کامل بود ابو جهل خواهش خود را بنمایندگی از مردم اعلام کرد پیغمبر اسلام بعد از خواندن نماز دست بردعا برداشت و سپس به اه اشاره فرمود ماه دو نیم شد و پس از لحظه ای دوباره بهم متصل گردید . ابو جهل بادیدن این منظره دگر بار فریاد زد جادو . . . و با جمعی از کفار فرار کردند لیکن عده ای اسلام آوردند - رسول اکرم همه را صدا زده و دور خود جمع نمودند و فرمودند اگر من در شما با سحر نفوذ کرده باشم این منظره تنها بنظر شما چنین می آید ولی اهل کاروانها که در بیابانها هستند ماه را بطور عادی می بینند . برای اینکه صدق کلام مرا

۱ - نقل از کتاب اسلام بزبان ساده (بقلم سید محمد رضا جوهری زاده) از ص ۶۳ الی ۶۵ .

بفهمید بهتر است بدروازه مکه بروید و منتظر آمدن کاروان باشید اگر آنها هم ماهرا دیده بودند قطعاً عمل من سحر نبوده است . کلام پیغمبر در دل آنها اثر کرده به کنار دروازه آمدند و هنگامیکه اولین کاروان رسید بدون آنکه کفار حرفی بزنند کاروانیان بسخن شروع کرده و با تعجب می پرسیدند . آيا شما ماهرا دیدید که دو نیم شد . . . بدبختانه باز هم کلام حق در دل ابو جهل و دوستانش اثر نکرد و مشرف با سلام نگر دیدند خداوند از این واقعه در قرآن چنین یاد کرده است : «اقتربت الساعة و انشق القمر و ان يروا آية يعرضوا و يقولوا سحر مستمر» (۱) .

یعنی ساعت نزدیک گردید و ماه دو نیم شد و اگر کفار معجزه ای ببینند روی بر می گردانند و می گویند این جادویی است مانند همیشه

شرط نهم آنکه باید انبیاء و حجج علیهم السلام معصوم باشند از جمیع خطایا و لغزشها عمداً و سهواً از قبیل کفر و انواع معاصی و از سهو و نسیان در جمیع احوال و افعال از اول تا آخر عمر .

در اینجا به يك دليل اشاره می کنیم و آن اینست که شکی نیست در اینکه عصمت که عبارتست از قوه الهیه که موهبتی است از جانب خداوند به بعضی از بندگان امریست ممکن از نظر عقل و خدا قدرت دارد بر این که بعضی از بندگان خود را موصوف نماید باین صفت و معذلك اگر پیغمبری برانگیزد شخصی را که جایز الخطاء و السهو است و از او دروغ و افتراء ممکنست صادر شود لازم می آید که حق تعالی - العیاذ بالله - اغواء نماید عباد خود را بسوی قبیاح و منکرات چونکه جایز است چنین شخصی سهو و خطاء نماید در امر تبلیغ یعنی آنچه بصلاح جمعیت است حرام نماید و آنچه منشاء فساد است حلال گرداند اشتباهاً و این لازم قطعاً باطل است زیرا در باب توحید و عدل محقق شد اینکه خداوند منزّه و مبرا است از اینکه صادر شود از او فعل قبیحی و اغراء به قبیاح و زشتیها . (۲)

۱ - سوره قمر آیه ۱ .

۲ - نقل از همان کتاب ص ۶۹ - ۷۱ .

نبوت خاصه یعنی نبوت محمد مصطفی (ص) بدانکه عقیده اهل اسلام بر آنست که آنحضرت خاتم انبیاء، و سید اصفیاء اولوالعزم و افضل و اکمل از همه پیغمبرانست و رسالت رسولان باو ختم شده است و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد و شریعت او باقی و برقرار است تا ابد و مبعوث بر کافه انس و جن است و دلیل بر پیغمبری آنسید کائنات و طریق ثبوت آن ثابت است چه آن سرور اگر چه در زمان نبی سابق خود که حضرت عیسی علیه السلام باشد موجود نبود و لکن ادرائه نمود زمان اوصیاء عیسی را که بیدار باقی بودند تا زمان بروز و ظهور آن سرور از رهبانان و حواریان که از ترس اعادی (۱) دین حضرت عیسی علیه السلام پناه برده بودند بدیرها و مغاره ها و آخر اوصیاء آنجناب حضرت ابی طالب بود و بر وجهی حضرت ابی طالب آخر اوصیاء حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بود و بر وجهی حضرت سلمان نیز یکی از اوصیاء حضرت عیسی علیه السلام بود چه آنکه زمان در نزد فرقه حقه امامیه خالی از حجت نخواهد بود و همچنین اخبار نمودند همه انبیاء و رسل از آدم و شیث و ادريس و نوح و هود و صالح و شعيب و ابراهيم و لوط و اسمعيل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس و موسی و عیسی و غیر ایشان در صحف و کتب و تورات و انجیل و زبور و سایر کتب سماویة بوجود حضرت خاتم الانبیاء و اهل بیت اصفیاء او و اخبار نمودند بمعجزات و علامات نبوت او و آنکه اوست نبی و پیغمبر مبعوث بر کافه خلایق از انس و جن و علماء رضوان الله علیهم نقل نمودند تفصیل کتب سماویة که مسطور است در آنها کیفیات و علامات نبوت حضرت خاتم الانبیاء که ذکر آنها بطول می انجامد و هم چنین آنسید کائنات دعوی نبوت نمود که احدی از ارباب ملل و نحل خلاف ندارند در اینکه آنسرور دعوی پیغمبری نموده است و نیز بر طبق دعوی خود اظهار معجزه نموده که مقرون بتحدی بود و معجزه آنسید عالمیان بر دو قسم بود یک قسم آنچه مخصوص بود بزمان وجود باهر النور آنسرور عالمیان که از کثرت و وفور معجزات نتوانستند اکثر

آنها را ضبط نمایند و آن قدر را که ضبط نمودند اکثر از هزار معجزه است که در کتب و دفاتر ضبط شده که اکثر آنها ثابت شده است بچندین مرتبه بالاتر از حد تواتر (۱) و قسم دیگر معجزه ایست که باقی خواهد بود تا انقراض عالم که عبارتست از قرآن مجید (۲). که بعضی از دلایل اعجاز آن بدین قرار است :

۱ - امی بودن رسول آن . و معنی امی این است که پیغمبر مانند همه افراد بشر به مکتب و مدرسه نرفته لیکن خواندن و نوشتن و همه علوم و همه زبانها و همه چیز را از راه آسمانی و غیر طبیعی میدانسته است .

۲ - خبر دادن آن از علوم مادی و غیر مادی که در آنروز برای بشر سابقه نداشته است .

۳ - خبر دادن از اخبار گذشته و آینده .

۴ - خبر دادن از نیتها و فکرها (۳) .

۵ - فصاحت و بلاغت و جذابیت معنوی آن .

باتوجه باین حقایق است که خداوند میفرماید : «وان كنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهدائكم من دون الله ان كنتم صادقین - فان لم تفعلوا اولن تفعلوا فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة اعدت للكافرين» (۴) یعنی اگر در شك هستید از قرآنی که بر بنده خود نازل كرديم يك سوره مانند آن بیاورید

۱ - تواتر عبارتست از اینکه خبری را عدة زیادی نقل کنند بطوریکه انسان یقین پیدا کند و محال باشد توافق و تبانی آنها بر دروغ گفتن .

۲ - تا اینجا از کتاب کفایة الموحدين نقل شده است .

۳ - چنانچه در سوره مسدخبر می دهد که ابولهب و زنش هرگز مسلمان نخواهند شد و کافر جان می دهند با اینکه ابولهب از دشمنان اسلام بود و خیلی در خاموش کردن نور قرآن می کوشید قادر نبود ظاهراً برای دروغ در آمدن قرآن ایمان بیاورد و در حال کفر جان سپرد و قرآن از نیت و فکر او قبلاً خبر داده بود .

۴ - سوره بقره آیه ۲۱ .

و غیر از خدا برای عملتان گواه داشته باشید اگر راستگوئید. ولی اگر نتوانستید قطعاً هم نمیتوانید پس برسید از آتشی که هیزمش سنگ و انسان است و برای کافران مهیا شده است .

خوب توجه کنید قرآن نمی فرماید کتاب عربی آورد می فرماید مثل قرآن آوردنش محال است زیرا عقلاً محال است فردی درس نخوانده پیدا شود که از علوم اولین و آخرین و اخبار گذشته و آینده خبر دهد ، و باز این کار محال است بدلیل اینکه آوردن کتاب آسمانی غیر از قرآن لازمهاش اینست که پیغمبر دیگری ابتدا باشد تا کتابی بر او نازل شود و رسول ما آخرین رسولان آسمانی است (۱) .

و اما معجزات دیگر آن سید کائنات (ص) خارج از حد احصاء است که تمام آنها ضبط نشده است و آنقدر که علماء ضبط نموده اند زیاده از هزار معجزه است مانند ساطع بودن نور از جبین مبارکش و سایه نداشتن او در آفتاب و سایه انداختن ابر بر سرمبارک او و امثال آن و معجزات ولادت باسعادت آن سرور چون شکست طاق کسری و خشک شدن دریاچه ساوه و بررو درافتادن بتها و خاموش شدن آتشکده فارس که هزار سال بود می پرستیدند و جاری شدن رودخانه ساوه که چندین سال خشک بوده است و ساطع شدن نور در آنشب در تمام عالم و معجزات مربوط به امور آسمانی مانند شق القمر که تفصیل آن گذشت و برگشتن آفتاب و ریختن ستارگان در شب ولادت آنحضرت و امثال آن و معجزات متعلق بجمادات و نباتات از قبیل اطاعت نمودن احجار (۲) و اشجار و نالیدن شاخه خرما و سلام کردن درختان و کوهها و امثال آن و سخن گفتن حیوانات با آنحضرت مانند شتر و آهو و گرگ و بزغاله بریان و ناقه آنسر و در شب عقبه و استجابت دعاء آن سید کائنات در زنده شدن مردگان و بیناشدن کوران و شفایافتن بیماران .

۱ - از کتاب اسلام بزبان ساده ص ۳۳ و ۳۴ نقل شده است .

۲ - یعنی سنگها و درختان .

و از معجزات آنحضرت است خبر دادن از مغیبات چون اخبار بدولت بنی امیه و مظلومی اهل بیت طاهرين خود و از دولت بنی عباس و شهادت حضرت امیر عليه السلام و حسنین و خبر دادن از شهادت امام رضا عليه السلام و خبر دادن از احوال هريك از اوصیاء طاهرين خود و خبر دادن از جنگ عایشه و شهادت عمار و شهادت جعفر طیار بلکه کم سخن بود که از آنحضرت صادر شود و مشتمل بر اعجاز نباشد .

و بالجمله یکی از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله آنکه کفار مکّه از طایفه قریش جمع شدند عرض کردند بآنسید انس و جان که پروردگار ما هبل که بت بزرگ است شفا میدهد بیماران ما را و از مهالك ما را نجات می بخشد، حضرت فرمود دروغ میگوئید هبل قادر نیست بر هیچ کاری و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای ممد میفرستیم که هبل ترا بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها بسبب آنکه مردم را از پرستیدن آنها منع میکنی حضرت فرمود بر اینها که گفتید بغیر از خدا احدی قادر نیست گفتند یا محمد اگر راست میگوئی پس بگو که خدا ما را باین بلاها مبتلا کند تا ما از هبل سؤال کنیم که ما را شفا بدهد و بدانی که هبل شريك پروردگار تست پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله تو بر بعضی نفرین کن و علی عليه السلام بر بعضی نفرین کند تا من ایشان را مبتلا گردانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر المؤمنین عليه السلام برده نفر نفرین نمود در همان ساعت مبتلا شدند بجذام (۱) و برص (۲) و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهاى ایشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد و گفتند : محمد و علی (علیهما السلام) بر این جماعت نفرین کردند چنین شدند تو ایشان را شفا ده بقدرت خدای تعالی هبل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امری ندارم و سوگند بآن خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله

۱ - جذام - خوره .

۲ - برص - پیسی .

رابسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند بر من جمیع اعضاء و اجزاء من از هم پریزد و اجزاء مرا باد باطراف جهان پراکنده گرداند که اثری از من نماند و بزرگترین اجزاء من بقدر صدیک خردلی گردد هر آینه خدا چنین خواهد کرد .

چون این سخن را از هبل شنیدند و از اونا امید گردیدند بسوی آنحضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید از غیر تو بریده شد بفریاد ما برس و خداوند خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلا نجات دهد و عهد میکنیم که دیگر ایشان ترا اذیت نکنند .

پس بیست نفر را که آنحضرت نفرین کرده بود آوردند نزد آنحضرت باز داشتند و آن ده نفر دیگر را نزد امیر المؤمنین بازداشتند محمد و علی صلوات الله علیهما گفتند که دیده های خود را پوشید و بگوئید خداوند ا بجاه محمد و علی و آل طیبین ایشان سوگند میدهم که ما را عافیت بخش چون اینرا گفتند همه صحیح و سالم شدند بهتر از آنچه اول بودند و آن سی نفر بابعضی از خویشان ایشان ایمان آوردند و باقی کافران قریش بر شقاوت خود ماندند .

آنگاه حضرت فرمود که میخواهید بصیرت شمارا زیاده گردانم ؟ گفتند بلی فرمود خبر دهم شمارا بآنچه خورده اید و دوا کرده اید و ذخیره نموده اید پس خبر داد هر یک را بآنچه خورده و مداوا کرده و در خانه های خود ذخیره کرده بودند و فرمود ای ملأئکه حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشانرا در همان سفره ها که در آنها خورده اند پس دیدند که از هواء جمیع سفره ها از خانه های ایشان فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست و هر دواء از کیست و فرمود که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و گفت از من فلان مقدار او خورده است و فلان مقدار خادم او خورده است و من

باقی مانده آنهایم و حضرت فرمود ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند توئی پیغمبر خدا ﷺ و اشاره بعلی علیه السلام کرد و فرمود که بگوئید این کیست ؟ همه گفتند . این برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگان است و وزیر و خلیفه تست و بهترین خلیفه هاست والحمد لله علی ما هدانا . (۱)

۱- از کتاب کفایة الموحدين نقل شده است .

امامت

معنای امامت از نظر لغت !

در کتاب مستطاب کفایة الموحدين گوید : (الامامة لغة بمعنى التقدم وفى القاموس المهم : تقدمهم وهى الامامة والامام ما ائتم به من رئيس وغيره وفى مجمع البحرين والامام بالكسر الذى يؤتم به فى القرآن انى جاعلك للناس (١) اماماً اى يأتى بك الناس فيتبعونك وفى معانى الاخبار سمي الامام اماماً لانه قدوة للناس)

ترجمه : امامت در لغت بمعنای تقدم جستن و پیشوا بودن است و در قاموس آمده امهم (فعل ماضی) یعنی بر آنها تقدم جست و مصدر آن امامت است و امام آن کسی است که باو اقتداء کنند از رئیس و غیر او و در مجمع البحرين گوید و امام (بکسر همزه) نام برای آنکسی است که باو اقتداء میشود و در قرآن کریم آمده است همانا من قرار می دهم ترا (ای ابراهیم) برای مردم امام و پیشوا یعنی مردم بتو اقتداء کنند پس از تو پیروی نمایند . و در معانی الاخبار گوید : نامیده شد امام باین اسم برای اینکه او پیشوا هست که مردم از او تبعیت می کنند .

و نیز در قاموس گفته است : امام بمعنای طریق و راه میباشد و بمعنای قیم امر و کسیکه اختیار کار با اوست و آنرا اصلاح می کند هم آمده و نیز بمعنای قرآن و نبی و خلیفه و قاید جند (سردار لشکر) و دلیل و راهنما آمده است .

معنای امامت در اصطلاح مسلمانان !

« وبحسب الاصطلاح: الامامة هي الرئاسة العامة الالهية خلافة عن رسول الله ﷺ في امور الدين والدنيا بحيث يجب اتباعه على كافة الامة » .

ترجمه : امامت عبارتست از رئیس بودن بر جمیع خلق و مقتدا و پیشوا بودن بر ایشان در جمیع اموردین و دنیا بنیابت و خلیفه بودن از جانب پیغمبر آخر الزمان ﷺ بطوریکه واجب باشد تبعیت و پیروی از او بر همه امت .

و این معنی مورد اتفاق شیعه و سنی است اگرچه شیعه نیز امور دیگری را معتبر می‌داند در امام مانند عصمت و افضلیت و امثال آن و عامه آنها را انکار می‌نمایند . توضیح : مراد به اموردین و دنیا که در معنای اصطلاحی امامت ذکر شده است آنستکه اقامه دین و حفظ بیضه و حوزه مسلمین شود بر نحو قانون شریعت الهیه که بر طبق مصلحت دینیه و حفظ نظام نوع مسلمین است در سیاست منقوله از شارع از حدود و تعزیرات و تعلیم احکام از عبادات و معاملات و حکمت عملیه اخلاق و اصول دیانات بر طبق آنچه که پیغمبر اکرم ﷺ آنرا آورده است از کتاب و سنت چه آنکه دین عبارتست از جمیع ماجاء به النبی یعنی همه آنچه پیغمبر ﷺ آنرا آورده است از اصول و فروع .

پس خلافت از رسول در جمیع اموردین صورت نپذیرد مگر آنکه عالم باشد بتمام قوانین شرعیه که منسوب است بآنجناب زیرا جهل یکی از احکام شریعت تاچه برسد به جهل و نادانی به کثیری از امور دین ، منافی با اقامه و برپا داشتن دین اسلام است چنانچه معروف از خلیفه ثانی است که (کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات) یعنی همه مردم داناترند به احکام دین از عمر حتی بانوان بعد از معارضه نمودن زنی از انصار بقول خدای متعال (۱) : « و آتیتم احدیهن قنطاراً » یعنی و داده باشید یکی از زنها را مال کثیری چه آنکه عمر منع نمود غلو و زیاد قراردادن مهر زنان را آنگاه آنزن از جای برخاست و آیه مذکوره را بر او قرائت کرد و او را آگاه نمود .

سورة نساء آیه ۲۴ .

و چنانکه معروف است از خلیفه اول که سؤال نمودند از کلاله (۱) أب (فقال اقول فيه برأی فان كان حقاً فمن الله وان كان باطلاً فمنی ومن الشیطان) یعنی گفت می گویم درباره آن به رأی خودم پس اگر حق باشد از جانب خداوند است و اگر باطل باشد پس از ناحیه من و شیطان است .

و بالجمله اقامه و برپا نمودن دین که مأخوذ در تعریف امامت است معقول نخواهد بود مگر با علم خلیفه بجمیع آنچه پیغمبر آورده است از امور دین و شریعت چه آنکه جهل بشریعت و لویه بعض آن موجب انهدام دین است .

و هم چنین ظاهر این تعریف آنست که امام باید عادل و معصوم از هر خطاء و لغزشی باشد چه آنکه اگر سهو و خطاء و یا آنکه فسق العیاذ بالله . محتمل در حق خلیفه باشد پس او را شاید که سهو نموده باشد در امر فروج و اموال مسلمانان چنانکه از دو خلیفه نقل شده و هم چنین در کثیری از واجبات و آنچه خلاف طریقه حق الهیه می باشد بامت پیغمبر امر نموده باشد و آن منافی اقامه دین است .

و هم چنین شاید او را که ظلم و تعدی نموده باشد بر امت چه آنکه رادع از معصیت ندارد پس ظلم و تعدی منافی با اقامه دین و حفظ حوزه مسلمین است .

بلکه ظاهر این تعریف (متفق علیه) آنست که خلیفه باید عالم به ادیان امم ماضیه و لغات و السنه همه طوایف خلق باشد که اگر یکی از آنها محاجه و مناظره نماید در اصول دین با خلیفه پیغمبر و مقصودش مغلوب نمودن اهل شریعت و پامال نمودن شرع آن پیغمبر باشد خلیفه بتواند از عهده جواب بیرون آید زیرا اگر نتواند پس چگونه اقامه دین منوط باو خواهد بود .

چنانکه بسیار اتفاق افتاد در زمان خلیفه ثانی و ملتجی می شد بحضرت مرتضی علی علیه السلام و میگفت: «لولا علی لهلك عمر» چنانکه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی میگفت لولا علی لهلك عمر .

۱ - کلاله أب - خویشان پدری میت مانند برادر و خواهر در صورتی که میت را فرزندی نباشد.

و معروفست حکایت جاثلیق عالم نصاری با جماعتی از نصاری که در زمان خلافت ابی بکر بمدینه آمدند بجهت ادراک فیض خدمت سیدانبیاء چون معلوم شد برایشان رحلت آنجناب سؤال از خلیفه و جانشین او نمودند دلالت کردند او را به ابی بکر در مسجد حاضر شدند و از مشکلات مسائل اصول دین و ادیان سؤال نمودند نتوانست حل مشکلات مسائل ایشان نماید .

جاثلیق از ابی بکر سؤال نمود : آیات و احاطه داری بر جمیع علم پیغمبری که مبعوث بر شما شده ؟ ابوبکر گفت . من عالم نشدم بر جمیع علوم نبی مبعوث بر ما ، پس جاثلیق گفت چگونه خلیفه پیغمبر شدی و حال اینکه بعلم او محیط نشدی که مورد احتیاج امت پیغمبر است و چگونه رفع حاجت ایشان خواهی نمود در مسائل دینشان ؟ !

پس عمر در جواب جاثلیق گفت ساکت شوای نصرانی از عتاب و سرزنش بر خلیفه و الا تورا بقتل خواهم رسانید .

جاثلیق گفت که این عمل تو عدل نخواهد بود بر کسی که طلب دین حق نماید و طالب هدایت باشد من با قوم خود آمدم که طلب دین حق از پیغمبر مبعوث نمایم و تقصیری نکرده ام که موجب قتل و خونریزی من باشد .

پس در آن هنگام ولوله و غوغا از مسلمین برپا شد و در وادی حیرت و ضلالت غرق شده بودند و عرق انفعال و لباس مذلت و خواری از عالم نصاری برایشان پوشیده شد تا آنکه ملتجی شدند به شاه ولایت و خبر دادند بآنحضرت که چه نشسته ای و خبر نداری که عالم نصاری مضمحل ساخت شریعت اقدس نبوی را .

پس آنحضرت بتعجیل بمسجد تشریف آوردند و جواب مسائل عالم نصاری را بیان فرمودند و حل مشکلات از او کردند و اظهار معجزه نمودند . عالم نصاری با قوم خود بشرف اسلام و ایمان داخل شدند آنگاه عمر به جاثلیق گفت : الحمد لله الذی هدانا لهذا ایها الرجل الی الحق .

و نیز مقتضای این تعریف (متفق علیه) آنکه خلیفه باید قادر باشد بر معجزات باهرات که اگر یکی از آن طوایف احتجاج نماید بر خلیفه که اگر دین شما بر حق است و تو خلیفه پیغمبر مبعوث می باشی پس اظهار نما بر ما معجزه و آیتی مانند خلفاء و اوصیاء انبیاء سلف تا شاهد و گواه باشد بر حقیقت دین شما و پیغمبر شما و حقیقت خلافت از جانب پیغمبر مبعوث پس بمقتضای تعریف مذکور که اقامه دین منوط بوجود خلیفه است باید آن خلیفه قادر و توانا باشد بر اظهار معجزات و اگر نه موجب اضمحلال دین خواهد بود چه آنکه حال او با سایر ضعفاء امت علی السویه خواهد بود و بوجود ناقص او دین مبین برپا نخواهد شد .

و در آخر تعریف (متفق علیه) آنکه واجبست بر تمام امت اطاعت و متابعت آن خلیفه و مستلزم بودن این قید اخیر مر علم خلیفه را بجمیع ما جاء به النبی ﷺ (همه آنچه پیغمبر ﷺ آورده است) و عدالت و عصمت او را از واضحات و بدیهیات است .

چه آنکه وجوب اطاعت تمام امت از اولوالالباب و اهل فضل و دانش و بصیرت و عدول و اهل تقوی مر رئیس و خلیفه جاهل به احکام الله از اصول و فروع آن و هم چنین متابعت ایشان از اهل خطاء و اشتباه و صاحب شکوک و شبهات و ظالم از اقبیح قبایح خواهد بود و تجویز آنرا هیچ جاهل و نادانی نمیکند فضلا از عقلاء و صاحب شعور بلکه تجویز آن از اسباب استهزاء و مضحکه شرع مبین خواهد بود در قبال شرایع امم سابقه .

چنانکه کرارا ، ابا بکرو عمر مبتلا شدند به احتجاجات امم سابقه از یهود و نصاری و مورد استهزاء و مضحکه آن طوایف گردیدند و بآنجهت اضمحلال دین و توهین شرع مبین میشد لیکن مضمون (لولا علی لهلك عمر) کار را انجام میداد و دین پیغمبر ﷺ برپا می شد .

و حموینی که از اعظم علماء اهل سنت است از ابی الطفیل نقل نمود که چون

خلیفه اول ابابکر رحلت نمود بجنازه او حاضر شدم و چون مردم با عمر بیعت میکردند بودم که علی علیه السلام در گوشه ای نشسته بود یهودی که لباس فاخر در برداشت و از اولاد هرون بود بالای سر عمر ایستاد و گفت یا امیر المؤمنین همانا تو اعلم امت هستی بکتاب خدا و او امر رسول خدا .

عمر سر خود را بزیر انداخت آن جوان هرونی گفت تو را میگویم عمر گفت چه میگوئی جوان گفت آمدم که مرا هدایت نمائی که مرا شکی عارض شده پس عمر او را دلالت نمود بمولای متقیان جوان گفت او کیست ؟ تفصیل فضائل آنحضرت را عمر بیان کرد آن جوان بخدمت حضرت آمده مشکلات خود را حل نموده اسلام اختیار کرد و اسلام او نیکو شد .

خلاصه کلام آنکه این تعریف متفق علیه بین خاصه و عامه صدق آن بر ائمه اثناعشر (چنانکه طریقه حقه شیعیان است) لایح و واضح است بخلاف طریقه عامه که خلفاء ایشانرا صادق نخواهد بود بوجهی از وجوه چنانچه تفصیل آن در مباحث آتیه مبرهن خواهد شد و چون تعریف مذکور بر خلافت خلفاء ثلث عامه مشکل شد پس از این جهت علماء آنها مضطرب و پریشان شدند و بناء نهادند در علم خلیفه به کفایت رأی و اجتهاد و گفتند خطاء در اجتهاد معفو خواهد بود و آنکه عدالت خلیفه رادع از ظلم و تعدی بامت خواهد بود و آنکه عمده در شرط خلافت بلکه مدار امامت بر حفظ حوزه مسلمین علم و دانائی بکیفیت ریاست است (فمن كان احفظ للحوزة و اضبط للسياسات المتعارفة بين السلاطين بالنسبة الى الرعية فهو اولى بالامامة) .

یعنی هر کسیکه حوزه مسلمین را بهتر حفظ نماید و سیاستهای را که بین پادشاهان متداول است نسبت بر عایانیکوتر بداند پس او به امامت سزاوارتر است . چه آنکه مدار امامت و خلافت بر تدبیر امور رعیت و حفظ نظام عساکر اسلام

و تدبیر و حیل در غلبه بر خصم است و علم و فضل و تقوی و ایمان را چندان مدخلیتی نیست در ریاست عامه و سلطنت کلیه بلکه این امور مجرد فضل و کثرت ثواب است .

و این حرف نادرست است زیرا مدار خلافت و امامت به اقامه دین و حفظ حوزه مسلمین است بر نحو قوانین شریعت الهیه چنانکه از تعریف مذکور برمیآید و مقتضای حکم عقل است نه مجرد حفظ حوزه و تدبیر مملکت علی نحو التغلب (۱) و الجور (۲) و الاعتساف (۳) چون حفظ حوزه بمجرد سیاست ملوکانه محض سلطنت است و تحقق این مطلب از سلاطین امویه و ملوک عباسیه بهتر حاصل میشود بلکه نظام مملکتی در بیان ملوک (۴) ظاهره اشد و اقوی خواهد بود از آنچه علماء عامه میگویند .

و این مطلب موجب خلافت و نیابت از رسول الله نخواهد شد! چه آنکه سیاست حکومت عرفیه در انتظام امور رعیت بهیچ وجه مطابق با قوانین الهیه نبوده و نخواهد شد و خارج از عنوان کلام است.

زیرا که امامت : ریاست الهیه است و اقامه نمودن تنظیمات امور شرعیه و اصلاح نمودن امور مسلمانان است بر طبق دین و شریعت آن سرور و اعلمیت در حفظ حوزه بدون انطباق با قوانین شرعیه خارج از سلطان حق است و مجرد مکیده و حیل و خدیعه است و عرب آن را دهات گویند (و کان العرب یصفون معویة بانه صاحب الدهاة) و نقل شده است که چون بعرض مولای متقیان رسانیدند که جماعتی از لشکر می گویند که (ان معویة صاحب الدهاة دون علی) ع قال لهم لولا الدین لکنتم من ادهی العرب) یعنی اگر دین خدای و شرع مبین مانع نبود مرا هر آینه من اعلم بودم بمکاید و حلیه ها و خدیعه عرب .

۱ - غلبه یافتن ۲ - ستم کردن ۳ - زورگویی نمودن

۴ - پادشاهان جمع ملیک است

و چگونه تصویری شود که خلفاء اعلم و داناتر باشند بحفظ حوزه از مولای متقیان و حال آنکه زیرکترین عرب در تدبیر امور دنیوی و سیاسات بزعم فاسد علماء عامه خلیفه ثانی بود و حال آنکه اقرار دارند باینکه عمر در زمان خلافت خود بی مشورت آن حضرت لشکر اسلام را بجائی روانه نمیکرد و تنظیمات امور لشکر را در فتح بلاد خصوصاً در مقابله و روبروشدن با رایات و پرچمهای اهل عجم برایش ممکن نبود مگر با اشارات علی بن ابیطالب علیه السلام .

اما اولویت مفضول بر فاضل از جهت امامت و خلافت بمجرد مکر و حيله و خدعه در سیاست و انتظام امر لشکر و رعیت با وجود فاضل از تمام جهات (من العلم والسخاء والشجاعة والعصمة والكفاية بما يحتاج اليه الامة وعلو المنزلة عند الله ورسوله و القدرة على اظهار المعجزات فى مقام الحاجة اليها) از جمله امور منکره است که هیچ عاقلی آنرا روانخواهد داشت چه این از قبایح عقلیه است . بعلاوه این مطلب موجب سخریه و استهزاء و اضمحلال نمودن شرع اقدس نبویست در قبال ادیان و مذاهب امم سابقه چه آنکه اخبار نصاری و یهود و علماء ایشان و همچنین کثیری از ذوی العقول و خردمندان این طوایف را میرسد که بهمین سخن واهی الزام نمایند اهل اسلام را که شما مدعی آن هستید که پیغمبر شما ختم رسل است و پیغمبری باو ختم شده و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و بر همه خلق از هر طایفه و صاحب ادیان و مذاهب واجبست که بعد از پیغمبر شما متابعت نمایند مفضول از همه جهات را که داناتر است از سایرین در حفظ رعیت و مملکت داری که شأن سلاطین جبابره زمان است از فراغه (۱) و قیصره (۲) و سلاطین کسروی و هر آینه بخت النصر از همه خلق سزاوارتر خواهد بود بامامت و خلافت .

کدام عقل و عاقل است که حکم بوجوب متابعت همچو شرع و شریعتی نماید

۱ - - فراغه جمع فرعون پادشاهان قدیم مصر .

۲ - قیصره جمع قیصر پادشاهان قدیم روم .

وچقدر بعید است این طریقه و این آئین شما از شرایع سابقه مانند خلفاء موسی بن عمران علیه السلام مثل هرون و یوشع بن نون و خلفاء عیسی بن مریم علیه السلام چون شمعون الصفا و حواریین و امثال آنها .

تفاوت راه کجاست با کجا که جایز باشد خلافت پیغمبر افضل از برای امثال ملوک و جبابره از امت او و اولویت داشته باشد در خلافت و امامت از شخص فاضل که جمیع صفات و کمالات نفسانیه او مثل و مانند پیغمبر باشد .

در آنوقت علماء عامه را چه جواب باشد از برای علماء یهود و احبار (۱) نصاری و بجه نحو رفع این خجالت از خود خواهند نمود .

و چون این ابی الحدید معتزلی ملاحظه نمود فضاحت کلمات علماء عامه را در تصحیح احوال خلفاء سلف و پریشانی و تناقض گفتار ایشان را در این مقام و صادق نبودن تعریف مذکور در مسئله امامت را برائمه مذاهب ایشان فلذا در مسئله امامت قائل به تفصیل شد و گفت که خلافت برای مولای متقیان است بحسب امر دین و شرع و برای خلفاء ثلثه بود بحسب ظاهر امور دنیویه .

و باعتبار فاسد خود جمع نمود بین دو مذهب (مذهب شیعه و سنی) و غافل شد از اینکه اگر ریاست خلفاء مذکوره بحق و برضای شارع مقدس بوده پس تفصیل بیجا و غلط است و اگر بخلاف اذن و رضای خدا و رسول او بوده پس تصرف در امر خلافت و تصدی امور مسلمین محض جور و زور و تحکم و ضلالت است پس تفصیل بین خلافت ظاهریه و باطنیه که هر دو برضا و اذن شارع مقدس باشد جمع نخواهد شد .

۱ - احبار جمع خبرجانشین حضرت عیسی (ع) را گویند (المنجد) .

چرا به امام احتیاج داریم ؟

همه امت اسلامی اتفاق دارند بر لزوم وجود امام و خلیفه و لکن اختلاف دارند در وجه لزوم و ضرورت وجود خلیفه، علمای شیعه همگی گویند وجه حاجت به امام همان وجه علت احتیاج به وجود اقدس پیغمبر است بلکه از جهتی احتیاج به امام بیشتر است ! چه آنکه بقای دین و شریعت را موقوف دانند بوجود امام چنانکه ابتدای شریعت موقوفست بوجود نبی پس حاجت دین با امام بمنزله حاجت دین است به نبی .

و از این جهت است که مسئله امامت در نزد علماء شیعه از اصول دین است نه از فروع دین و علماء عامه وجه احتیاج به امام را از روی وجوب (۱) مقدمه میدانند .

چه آنکه امور کلیه و نظام امور مسلمین و عساکر اسلام منوط بوجود خلیفه است و اگر امور مسلمین بنحود دیگری منظم شود دیگر احتیاج با امام نباشد .

و بعضی از علماء عامه در این معنی (از فروع بودن مسئله امامت) مبالغه کرده اند که گفته بحث و تفحص و طلب حق در این مسئله (امامت) لازم نیست بلکه تقلید کفایت می کند .

و ظاهر آنکه مقصود این شخص از کفایت تقلید آنست که عوام ایشان بر قیایح

۱ - وجوب مقدمه عبارتست از وجوبی که برای خاطر غیر آن امر واجب شده باشد مانند

وجوب وضوء که مقدمه است برای نماز (با صرف نظر از محبوسیت نفسی آن) .

افعال و مطاعن معروفه از خلفاء اطلاع پیدا نکنند چه آنکه به بحث و تفتیش ظاهر میشود بعضی امور از برای عوام الناس ایشان که بجهت آن در شبهه و شك می افتند و سوء ظن پیدا می کنند نسبت به خلفاء و ائمه مذهب ایشان .

امام باید از طرف خدا نصب شود .

علماء عامه بر آنند که نصب الامام والخلیفه واجب علی الامة یعنی نصب کردن امام و خلیفه بر امت لازم است و علماء حقّه شیعه بر آنند که نصب امام واجب است بر خدا نه بر خلق و دلیل عامه بر وجوب نصب آن بر امت از روی مقدمه واجب است چنانکه سابقاً گذشت و چون این طایفه امامت و خلافت را بر خدا واجب نمیدانند لهذا قائلند که ثبوت این مطلب محتاج باذن و استخلاف از جانب خدا و رسول نخواهد بود بلکه ثبوت به بیعت اهل حل و عقد که گاهی از آن اجماع امت تعبیر مینمایند بلکه به بیعت دو نفر یا یک نفر و بشوری و بشوکت و بقهر و غلبه و لو آنکه جابر و فاسق هم باشند آن امام، امامت ثابت نخواهد شد .

و حق آنست که امامت از طرف خداست و بر خداوند واجبست و فرقی نیست بین نصب وصی و بعثت نبی در وجوب آن بر خدا و برهانی این مطلب ذکر میشود .
و آن اینست که در تعریف امامت گذشت که برگزیدن از طرف رسول خدا است در برپاداشتن دین و انتظام امور مسلمانان بر طبق قوانین الهیه و معلوم است که حسن معاش و معاد و انتظام امور مسلمین تحقق نخواهد یافت مگر با اجتماع و تمدن که معاونت یکدیگر کنند در اموری که بآن احتیاج دارند در معیشت و زندگانی و برقرار شدن این انتظام موقوفست بر عدل و قواعد و قوانین عادلّه الهیه و الا هر یک بمقتضای شهوات نفسانیه تکالب و تعاجذب خواهند نمود آنچه را که در دست دیگری است از منکوح و ملبوس و مرکوب و مأکول و مشروب و سایر متاعهای دنیا و باندک زمانی رشته نظام نوع بنی آدم گسیخته خواهد شد و هرج و مرج عظیم واقع خواهد شد و آن قواعد و قوانین عدلیه الهیه سبب و علت است از برای بقای نوع و حفظ نظام ایشان .

چنانکه این قواعد الهیه محتاج است به واضع و وضع کننده ای از جنس بشر که از جانب خداوند مبعوث شود بر خلق و از جانب خدای تعالی الزام سنن و قواعد الهیه بر خلق نماید بجهت حفظ نظام که اسم آن مبعوث نبی و رسول است .

هم چنین محتاج است بحافظ و مفسر و مبیین آن قوانین در هر عصر و زمان مادامی که آن شریعت باقی است بعد از رحلت آن پیغمبر از دار دنیا تا آنکه آن قوانین مصون باشد از خطاء و خلل و تغییر و تحریف و الا همان اختلال نظام لازم خواهد آمد چه علت تامه حصول انتظام و برطرف کننده هرج و مرج ، نفس آن قوانین الهیه بود لا غیر .

همین سبب بود از برای وجوب بعث نبی بر ذات مقدس حق تعالی و بعینه همین علت باقی و برقرار است بدون تفاوت در حق و صی غایت امر آنکه وجود نبی بمنزله علت محدثه است از برای آن قوانین الهیه و وجود و صی بمنزله علت مبقیه است .

فرقی نیست در وجوب بر خداوند عالم از جهت دفع اختلال نظام و بقاء نوع بین آنچه بمنزله علت محدثه است و آنچه بمنزله علت مبقیه است .

نصب امیر المؤمنین بمقام خلافت از جانب رسول خدا (ص).

در کتاب کفایة الموحدين نقل کرده است از عبدالله بن سلمه که حذیفه مریض شد در مدائن و من در نزد او حاضر بودم که داخل شد بر او جوان انصاری حذیفه او را در نزد خود نشانید و مرحبا با او گفت .

جوان انصاری از او سؤال نمود از بعضی از وقایع اصحاب حضرت رسول و جهت نفاق ایشان با امیر المؤمنین و بعد گفت که دوست داشتم بفهمم حقیقت امر را ولیکن تو مریض می باشی و کراحت دارم ملول سازم خاطر ترا بحديث گفتن و برخاست که برود حذیفه با او گفت بنشین و اخذ نما حديث را اگر چه بر من اذیت و صدمه باشد تا آنکه آنچه مقدور من است از نصیحت و طاعت خدا و رسول او در این آخر عمر خودم بیان نمایم .

قسم بذات مقدس حضرت آفریدگار که خبر میدهم ترا بخبری که خود او را دیدم و شنیدم .

بدانکه خدای تعالی امر نمود پیغمبر خود را در سال دهم از هجرت بآنکه حج نماید و مردم نیز با حضرت حج نمایند و آیه مبارکه و اذن فی الناس بالحج (۱) نازل شد .

۱ - سوره حج آیه ۲۸ .

پیغمبر امر فرمود کہ منادی ندا کند در اہل عالیہ و سافلہ (۱) کہ پیغمبر عازم بر حج است در این سال تا آنکہ بفہماید بمردم مناسک و اعمال حج را تا اینکہ این سنت بماند تا آخر دہر پس باقی نماند احدی از اہل اسلام مگر آنکہ حج نمود در آن سال با پیغمبر ﷺ و حضرت ہم با اہل و عیال خود عازم حج شد و آن حجة الوداع بود .

پس چون حج حضرت رسول ﷺ تمام شد و بیان فرمود مناسک حج را و تعلیم نمود اعمال آنرا بمردم و آنچه مورد احتیاج ایشان بود ذکر فرمود و اقامہ نمود ملت حضرت ابراہیم علیہ السلام را و بدعتہای مشرکین را زایل نمود و حجر الاسود را برگردانید بسوی حالت اولیہ اش .

پس جبرئیل در مکہ نازل شد و اول سورۃ عنکبوت را آورد «الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلہم» الخ .

پیغمبر بجبرئیل فرمود این فتنہ چہ چیز است جبرئیل عرض کرد یا محمد ان الله یقرئک السلام و میفرماید کہ من پیغمبری نفرستادم قبل از تو مگر آنکہ امر کردم اورا در نزد فرارسیدن اجلش باینکہ تعیین نماید خلیفہ خودش را در میان امت خود کہ پس از او جانشین او باشد و سنن و احکام اورا زندہ بدارد پس اطاعت کنندگان از امت محسوب می شوند از صادقین و مخالفین ایشان از کاذبین و اینک نزدیک رسید اجل تو و رجوع تو بسوی پروردگارت و خدای تو امر مینماید ترا بآنکہ نصب نمائی از برای امت بعد از خود علی بن ابیطالب را و تعلیم نما باو آنچه را کہ خداوند بتو تعلیم کرد (فانہ الامین المؤمن یا محمد انی اخترتک من عبادی نبیا و اخترتہ لک وصیا) .

یعنی همانا اوست امین و مورد امانت قرار دادہ شدہ ای محمد ﷺ بدرستی کہ من برگزیدم ترا از بندگانم بہ پیغمبری و برگزیدم اورا وصی و جانشین تو .

پس حضرت رسول ﷺ طلب نمود حضرت امیر را و یک روز تمام و شب آنرا خلوت نمود با حضرت امیر و تعلیم نمود باو علم و حکمت را و آنچه کہ مأمور بود از

۱ - شاید مراد بہ اہل عالیہ و سافلہ طبقہ بالا و پائین از مردم باشد .

جانب خدای تعالی و آن روز نوبت عایشہ دختر ابابکر بود چون دید کہ طول کشید صحبت پیغمبر با حضرت امیر عرضہ داشت بحضرت رسول ﷺ طول دادن صحبتش را با حضرت امیر، رسول خدا از او اعراض نمود .

عایشہ باز عرضہ داشت و گفت در این امر آیا صلاح من است کہ مرا خبر دہی حضرت رسول خدا فرمودند بلی امریست کہ صلاح ہر کسی است کہ خدا با و توفیق دہد بایمان بتحقیق کہ مأمور شدم از جانب خدا کہ جمیع خلق را دعوت نمایم بآن وزود است کہ بر تو معلوم خواہد شد .

عایشہ عرض کرد یا رسول اللہ اگر صلاح من است چرا بمن خبر نمیدہی کہ من سبقت بنمایم بعمل نمودن بآن واخذ کنم بآنچہ صلاح است .

حضرت رسول ﷺ فرمود خبر میدہم ولکن آنرا حفظ کن وضایع مگردان بافشاء بآن تا آنکہ ہمہ مردم را بآن خبر دہم واگر حفظ کردی آنرا وضایع ننمودی از برای تست فضیلت و سبقت و مسارعت بسوی ایدان بخدا و رسول او و اگر ضایع نمودی آنرا و ترک کردی کافر شدی بخدا و ضایع نمودی اجر خود را و خدا و پیغمبر او از تو ببری (و بیزار) خواهند بود و از خاسرین و زیانکاران محسوب خواہی شد .

پس عایشہ ضمانت نمود حفظ آن و ایمان بآنرا پس حضرت رسول ﷺ فرمود : خدای من مرا خبر داد کہ اجل من رسیدہ است و امر نمود مرا کہ علی بن ابیطالب را نصب نمایم علم از برای مردم و او را خلیفہ خود و امام قرار دہم و امر نمود عایشہ را کہ این مطالب سر و پنهان باشد در نزد تو تا آنکہ من خلق را دعوت بنمایم .

عایشہ باز ضمانت حفظ آنرا نمود و درنگ ننمود کہ بصاحبہ خود حصہ دختر عمر حکایت را نقل نمود و ہر یک از آنها خبر دادند پدران خود را بواقعہ و ابابکر و عمر رقاء خود را از طلقاء (۱) و منافقین جمع نمودند و گفتند :

۱ - طلقاء - اہل مکہ کہ حضرت رسول بعد از فتح مکہ از آنها گذشت کرد و ہمراہ آزاد نمود.

پیغمبر اراده دارد که امر خلافت و امامت را در اهلیت خود قرار دهد مانند کسری (۱) و قیصر تا آخر دهر و الله در زندگانی دنیا از برای شما حظی و نصیبی نخواهد بود اگر این امر مستقر شود بعلی بن ابیطالب زیرا که پیغمبر با شما معامله مینمود بظاهر امر و ظاهر حال و علی بن ابیطالب معامله مینماید با شما بآنچه در نفس و رأی اوست پس شما نیکو ملاحظه نمائید از برای خودتان در این کار و رأی خودتان را جمع نمائید .

پس آنها با یکدیگر مشورت نمودند و اتفاق کردند بر قتل حضرت رسول در این سفر و آنها چهارده نفر بودند که متفق شدند بدین رأی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله عازم بود که نصب نماید حضرت امیرالمؤمنین را بعد از ورود بمدینه و چون حضرت از مکه مراجعت نمود بعد از چهارشب جبرئیل نازل شد و آیه مبارکه (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک (۲) من ربک) را از جانب خداوند آورد و عرض کرد : که خدای تعالی امر نموده است که در فردا واجب نمائی بر خلق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام را پیغمبر فرمود (نعم یا جبرئیل غداً افعَل انشاء الله) یعنی باشد ای جبرئیل فردا این کار را انجام خواهم داد انشاء الله .

و چون فردا حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغدیر خم نزول اجلال فرمود امر نمود مردم را باجماع چون نماز جماعت را بجای آوردند دست حضرت علی را گرفته و بلند کرد صوت خود را به اعلام ولایت علی بن ابیطالب بر همه مردم و واجب نمود اطاعت او را بر همه خلق (۳) و بمردم خبر داد که خداوند علی را چنین امر فرمود و

۱ - کسری : لقب پادشاه عجم بوده است .

۲ - سوره مائده آیه ۷۱

۳ - توئی آنکه سکه سلطنت زده حق بنام تو یا علی

که بجز خدای تو مطلع بود از مقام تو یا علی

توشه زمین تومه سما تو صمن شکن تو صمد نما

توئی آنکه دین مبین پاشده از اهتمام تو یا علی

تو بخلق هادی و رهبری تو بحشر ساقی کوثری

چه خوش است حال چنان کسی که دهیش جام تو یا علی

این امر از جانب خداوند است « وقال لهم الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى يا رسول الله قال فمن كنت مولا فهذا على مولاة الله والى والاه وعاد من عاداه و انصر من نصره واخذل من خذله » .

یعنی آیا نیستم سزاوارتر به مؤمنین از خودشان گفتند چرا یا رسول الله فرمود پس هر که من مولای او بودم این علی مولای اوست خدا یا دوست بدار کسیرا که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسیرا که دشمنی با علی کند و یاری کننده او را یاری فرما و واگذارنده او را مخدول گردان .

بعد از آن امر فرمود مردم را که بیعت نمایند با علی بن ابیطالب عليه السلام و ابوبکر و عمر را طلب نمود و فرمود « یا بن ابی قحافة و یا عمر بايعا علياً بالولاية من بعدى فقالا من الله ورسوله ؟ »

یعنی ای پسرای قحافه و ای عمر بیعت نمائید علی عليه السلام را به ولایت بعد از من پس عرض کردند آیا از جانب خدا و رسول اوست ؟ حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمودند آیا چنین امری بدون اذن خدا خواهد شد بلی امر از جانب خدا و رسول اوست پس بیعت کردند .

و گفتند (۱) بخ بخ لك یا بن ابیطالب اصبحت وامسيت مولى كل مؤمن ومؤمنة یعنی به به برای تو ای پسر ابیطالب که صبح و شام کردی در حالی که مولای هر مرد و زن با ایمان هستی .

حسان بن ثابت شاعر رسول الله از آن حضرت رخصت خواست تا اشعاری انشاء کند، و حضرت رخصت داد و حسان این اشعار را در نخستین عید غدیر (روز هجدهم ذیحجه الحرام همان سال) که در محضر رسول خدا در (غدیر خم) برگزار میشد بمناسبت نصب علی به امامت انشاء و بر مردم قرائت نمود :

۱ - این قسمت از کتاب تحقیقی کوتاه درباره شیعه بقلم استاد علامه آقای یحیی نوری گرفته شده .

يناديهم يوم القدير نبيهم	بخم ، فاسمع بالرسول مناديا
يقول فمن مولاكم ووليكم ؟	فقالوا ولم يبدوا هناك التعاميا
الهك مولينا وانت ولينا	ولم تر منا في الولاية عاصيا
فقال له قم يا على فانني	رضيتك من بعدى اماماً وهاديا
فمن كنت مولا فهذا وليه	فكو نواله انصار صدق مواليا
هناك دعا اللهم وال وليه	وكن للذي عادا علياً معاديا

هنوز مردم متفرق نشده بودند که آیه کریمه : (اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً) (۱) بر پیامبر گرامی وحی گردید که مفاد آن چنین است :

امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما اتمام و اینچنین اسلام کامل و تامی را برای شما اراده کرده و رضا داده‌ام.

رسول خدا (ص) بانزول این آیه زبان به تکبیر گشود و خدا را بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضایتش برسالت محمد و ولایت و امامت علی شکر نمود :
(الله اكبر ، على اكمال الدين و اتمام النعمة ، و رضى الرب برسالتي و الولاية لعلی من بعدی (۲))

حضرت رسول از منزل غدیر خم حرکت فرمودند تا آنکه نزدیک شدند بعقبه پس آن جماعت منافقین که هم عهد شدند بر قتل حضرت رسول مخفی شدند بر بالای عقبه و برداشتند با خود دبه‌ها را و ریختند در میان آن سنک ریزه‌ها را و من و عمار یا سر همراه ناقه حضرت رسول ﷺ بودیم من مهار (۳) ناقه را میکشیدم و عمار از پشت سر ناقه می‌آمد و چون بر سر عقبه (۴) رسیدیم قوم از پشت سر آمدند و غلطاندند

۱ - مائده آیه ۵

۲ - پایان آنچه از کتاب مذکور گرفته شد .

۳ - مهار ناقه - ذمام شتر و ناقه شتر ماده را گویند .

۴ - عقبه - گردنه .

دباب (۱) را در میان دست و پای ناقه و آن حیوان رم کرد .

پس حضرت صبحه بر ناقه زد که ساکن شو ناقه بزبان فصیح عرض کرد قدم از قدم بر نخواهم داشت تا تو بر پشت من نشسته ای .

پس قوم نزدیک شدند بناقه که او را ببیند از ند پس من و عمار باشمشیرهای برهنه برایشان شتافتیم چون امر را چنین دیدند مأیوسانه برگشتند .

پس من عرض کردم : اینها چه کسانی بودند ؟ فرمود اینها منافقین در دنیا و آخرت بودند .

عرض کردم : آیا نمیفرستی بسوی ایشان کسانی را که سرهای ایشان را بیاورند ؟ فرمود حق تعالی مرا امر نمود که اعراض نمایم از ایشان و کراحت دارم که مردم بگویند که پیغمبر جماعتی از مردم را بسوی دین خود دعوت کرد و چون اجابت او نمودند و باری او کردند او برگشت و ایشانرا بکشت و لکن واگذار ایشان را یا حذیفه « فان الله لهم بالمرصاد و سیمهلهم قلیلا ثم یضطرهم الی عذاب غلیظ » .

یعنی خداوند در کمین آنهاست و مهلت میدهد آنانرا کمی سپس آنانرا کشان کشان بطرف عذابی درشت و سخت می برد .

پس من سؤال نمودم از اسامی ایشان حضرت یک یک اسامی ایشانرا بیان فرمود و در میان آنان کسانی بودند که دوست نداشتم اسامی آنها از منافقین شمرده شود پس من ساکت شدم حضرت فرمود ای حذیفه گویا شك داری در آن اشخاصی که اسم ایشانرا بر دم سر خود را بلند نما .

سر خود را بلند کردم دیدم قوم بر بلندی ایستاده اند و برقی جستن کرد و توقف نمود که من خیال کردم که آفتاب طلوع نمود قسم بذات پروردگار که همه را شناختم نه نفر از قریش و پنج نفر از سایر مردم بودند .

و این فقره از حدیث حذیفه در حکایت لیلۃ العقبه اجتماع نمودن منافقین

۱- دباب جمع دبه و معنای آن ظرفی است که در آن دوغن زیتون و یا چیز دیگر میریزند .

برای قتل حضرت رسول (ص) مطابق است با اخباریکه از علماء عامه و مفسرین ایشان مانند فخر رازی و غیره و جماعتی از روایات ایشان نقل شده که منافقین اجماع نمودند بر قتل رسول خدا (ص) و یا حضرت امیر و آیه « و یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر (۱) » الی آخر - در حق ایشان نازل شد .

و بالجمله چون حذیفه حدیث را نقل نمود از برای جوان انصاری آن جوان سؤال نمود که اسامی آنها را که خود دیده و شنیده‌ای از برای ما نقل نما حذیفه گفت والله آنها ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص اینها از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه و اوس بن حدثان و ابوهریره و ابوطلحه انصاری بودند .

پس حذیفه گفت چون از عقبه فرود آمدیم صبح طالع شد حضرت رسول ﷺ نزول اجلال فرمودند و وضوء گرفته منتظر اصحاب بودند که از عقبه فرود آمده نماز صبح بجای آورند و منصرف شدند .

حضرت رسول نگاه نمود بوجه قوم ملتفت شد به ابابکر و عمر و ابو عبیده که نجوی (۲) میکردند پس امر فرمود که منادی ندا کند که سه نفر بایکدیگر نجوی نکنند و از آنجا حرکت فرمود .

چون بمنزل دیگر رسیدند سالم مولی (۳) حذیفه دید ابابکر و عمر و ابو عبیده بایکدیگر نجوی میکنند .

بایشان گفت : آیا پیغمبر نفرمود که هر سه نفر هم نجوی نشوند والله که اگر

۱- توبه آیه ۷۵

۲- نجوی - رازگوئی و سرِ بگوئی صحبت کردن .

۳- مولی - این کلمه در لغت عرب معانی زیادی دارد که از آنهاست مالک و سید، عبد ، دوست، صاحب ، هم سوگند ، همسایه ، پسر عمو ، خویش هر نوع که باشد مراجعه شود به المنجد .

خبر دادید مرا بآنچه نجوی میکنید که بسیار خوب والا میروم و بحضرت رسول (ص) خبر میدهم که فلان و فلان مشغول نجوی هستند چون ابوبکر عارف بود بیغض سالم مر حضرت امیر را گفت ای سالم عهد کن که سر ما را فاش نکنی تا ترا خبر دهیم بآنچه نجوی میکردیم اگر دوست داری با ما باش و اگر نه امر ما را کتمان کن سالم قبول عهد نمود .

ابوبکر گفت : ما اجتماع نمودیم و هم عهد شدیم که مخالفت نمائیم در اطاعت نمودن آنچه محمد واجب گردانید بر ما از قبول ولایت علی بن ابیطالب سالم گفت شما را قسم میدهم بخدا که در این امر هم عهد شده اید؟ گفتند: قسم بخدا که عهد کردیم و نجوای ما نبود مگر برای این امر .

سالم گفت : والله اول کسیکه هم عهد می شود با شما من خواهم بود و مبعوض ترین خلق در نزد من بنی هاشمند و در میان بنی هاشم مبعوض ترین ایشان نزد من علی بن ابیطالب است پس بجا آورید آنچه را که می خواهید و من هم یکی از شما هستم .

پس در همان وقت عهد بسته و هم قسم شدند بر مخالفت حضرت رسول ﷺ و کتابت نمودند در میان خود صحیفه ای که در آن نوشته و آنرا مهر کرده بودند و دیعه گذاشتند آنرا نزد ابوعبیده جراح و او را امین بر آن صحیفه قرار دادند .

فرمایشات رسول خدا ﷺ درباره علی بن ابیطالب علیه السلام در باب اول از کتاب کشفی ترمذی آمده است : « قال النبی ﷺ کنت انا و علی نوراً بین یدی الله مطیعاً یسبح الله ذلك النور و یقدسه قبل ان یخلق آدم اربعة عشر ألف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلك النور فی صلبه فلم یزل ینقله من صلب حتی اقره فی صلب عبد المطلب فقسمة قسمین فصیر قسمتی (۱) فی صلب ابی طالب فعلی منی و انا منه ، ثم اجتمع نور منی و من علی فی فاطمة و الحسن و الحسین نوران من نور رب العالمین ، فخلقت انا من جزء و علی من جزء

۱ - اینجا ظاهراً چیزی ساقط شده و اینطور بوده : فی صلب عبد الله و قسمة علی فی صلب ابی طالب .

آخر فالانوار کلها من نوری و نور علی».

ترجمه : فرمود رسول اکرم ﷺ که من و علی نوری بودیم در برابر خداوند که اطاعت خدا میکرد و تسبیح و تقدیس او مینمود پیش از آفرینش آدم (ع) چهارده هزار سال پس چون خداوند آدم را آفرید مرکب نمود آن نور را در صلب او پس پیوسته آنرا از صلبی (به صلب دیگر) منتقل میکرد تا اینکه جای داد آنرا در صلب عبدالمطلب پس آنرا بدو قسم تقسیم کرد و قرارداد قسمت مرا (از نور) عبدالله و قسمت علی ﷺ را در صلب ابی طالب قرارداد پس علی از من است و من از علی ﷺ هستم .

و در ذیل حدیث دوم دارد ثم اجتمع الخ یعنی سپس جمع شد نوری از من و نوری از علی در فاطمه علیها السلام و حسن و حسین دو نور انداز پروردگار عالمیان .
و از خزانه الجلالیه نقل کرده بعد از اینکه نور بدو قسم تقسیم شد فخلقت انا الخ یعنی پس آفریدم شدم من از جزئی و علی ﷺ از جزء دیگر پس همه نورها از نور من و نور علی می باشند .

«قال النبی ﷺ : مکتوب علی باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخ رسول الله قبل ان یخلق الله السموات بالفی عام» .

ترجمه : رسول خدا ﷺ فرمود نوشته شده بر در بهشت پیش از آنکه حق سبحانه و تعالی بیافریند آسمانها را بدو هزار سال که نیست خدائی مگر الله محمد فرستاده اوست و علی برادر رسول خداست .

«قال النبی ﷺ ان علی (علیاً) منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة بعدی لا یؤدی عنی دینی الا علی» .

ترجمه : رسول خدا ﷺ فرمود همانا علی از من است و من از علی و اوست ولی و اختیاردار هر مرد و زن با ایمانی پس از من اداء نمی کند دین مرا از طرف من بجز علی .

«قال النبی ﷺ : الصدیق ثلثة حبیب النجار مؤمن آل یس و حزقیل مؤمن آل

فرعون و علی و هو افضلهم» .

ترجمه : از ابن عباس مرویست که رسول خدا فرمود صدیقان امتها سه نفرند اول حبیب نجار (۱) دوم حزقیل سوم علی بن ابی طالب و او افضل از همه صدیقان است.
«قال النبی ﷺ یا علی وانت اول المسلمین اسلاماً وانت اول المؤمنین ایماناً و انت منی بمنزلة هرون من موسی» .

ترجمه : رسول خدا فرمود ای علی توئی اولین مسلمان و توئی اولین فرد با ایمان و تو از من بمنزله هرون از موسی میباشی .
«قال النبی ﷺ : قسمت الحکمة فی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء و الناس جزء واحد» (جزءاً واحداً ظ) .

ترجمه در تفسیر ثعلبی از عبدالله مسعود ره مرویست که شخصی سؤال کرد از رسول خدا که چه میگوئی در حق علی ؟ آن سرور فرمود قسمت کرده شده حکمت برده جزء پس داده شد به علی نه جزء و یک جزء بهمه جهانیان داده شد .
«قال النبی ﷺ : انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب» .

ترجمه در صحیح ترمذی از جابر انصاری و در صواعق محرقة از امیر المؤمنین (ع) مرویست که رسول فرمود : من شهر علم و علی در آن پس کسی که خواهد علم را باید از در آن شهر بیاید بحکم «وأتوا البیوت (۲) من ابوابها» .

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم دراست درستی این سخن قول پیغمبر است
گوامی دهم کاین سخن راز اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
«قال النبی (ص) : حق علی علی هذه الامة کحق الوالد علی ولده» .

ترجمه در اربعین از جابر انصاری مرویست که رسول خدا فرمود حق علی بر این

۱ - در سوره یس آیه های ۱۹ و ۲۰ سرگذشت او آمده است .

۲ - سورة البقره آیه ۱۸۵ .

امت همچو حق پدراست بر فرزند خود یعنی چنانکه پدر سبب حیات صوری فرزند است همچنین امیر المؤمنین سبب حیات معنوی این امت است که تعبیر بعلم میشود .
 «قال النبی (ص) : اعلم امتی علی بن ابیطالب» یعنی داناترین امت من علی بن ابیطالب است .

«قال النبی (ص) : انما میزان العلم وعلی کفتها والحسن والحسین خیوطه و فاطمة علاقته والائمة عموده یوزن به اعمال المحبین والمبغضین لنا» .

ترجمه رسول فرمود من ترازوی علم وعلی هر دو کفه آن وحسن وحسین رشته ها و فاطمه علاقه و دیگر امامان عمود آن هستند که وزن کرده می شود باین ترازو اعمال دوستان و دشمنان ما .

«قال النبی (ص) : علی افضی امتی» ترجمه در صحیح ترمذی از امیر المؤمنین مرویست که رسول خدا فرمود : قاضی تراز همه امت علی بن ابیطالب است .
 «قال النبی (ص) : من احب علیاً فقد احبنی ومن ابغض علیاً فقد ابغضنی ومن آذی علیاً فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله» .

ترجمه رسول خدا (ص) فرمود : کسی که دوست دارد علی را پس بتحقیق دوست دارد مرا و کسی که دشمن دارد علی را پس بتحقیق دشمن دارد مرا و کسی که بر نجانند علی را پس بتحقیق رنجاند مرا و کسی که رنجاند مرا پس بتحقیق رنجاند خدای عز و جل را .
 «قال النبی ﷺ یا علی اوتیت ثلاثاً لم یؤتھن احدی ولا انا اوتیت صھراً منلی ولم أوت انا منلی و اوتیت صدیقة مثل ابنتی ولم أوت مثلھا و اوتیت الحسن والحسین من صلبک ولم أوت من صلبی مثلھما ولکنکم منی وانا منکم» .

ترجمه رسول خدا ﷺ فرمود یا علی داده شده مرا تر اسه فضیلت که داده نشده هیچ کس از خلایق را و نه مرا اول آنکه پدر زنی همچو من بتوارزانی داشته شده و مرا نیست دوم زوجه ای چون فاطمه دختر من ترا هست و مرا نیست سیم فرزندی چون حسین از صلب تو ترا هست و مرا نیست لیکن شما یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین از من

هستید و من از شما میم .

«قال النبی ﷺ : من اراد ان ينظر الى آدم في علمه والى نوح في فهمه والى يحيى في زهده والى موسى في بطشه فليتنظر الى علي بن ابي طالب» .

ترجمه: رسول خدا ﷺ فرمود کسیکه بخواهد نظر کند بآدم در علم او و نوح در فهم او و به یحیی در زهد او و بموسی در هیبت او پس باید که نظر کند به علی بن ابیطالب .

«قال النبی ﷺ : لا يحب علياً منافق ولا يغيظه مؤمن» .

ترجمه در مسند احمد بن حنبل و صحیح ترمذی و مشکوٰۃ از ام سلمه رضی الله عنهما روایت که رسول خدا ﷺ فرمود دوست نمیدارد علی را منافق و دشمن نمیدارد او را مؤمن .

«قال النبی ﷺ ذكر علي عبادة وقال ﷺ : علي في الجنة» .

ترجمه فرمود پیغمبر اکرم ﷺ ذکر مر تضا علی عبادتست و فرمود آنحضرت که علی علیه السلام در بهشت است .

«قال النبی ﷺ لعلي دمك دمي لحمك لحمي قلبك قلبي نفسك نفسي روحك روحي» در هدایت السعدا و بعضی از کتب دیگر آمده که روزی حسنین علیه السلام پیش سید الثقلین حاضر بودند . اعرابی پرسید یا رسول الله ایشان کیستند فرمود پسران من گفت پسران علی کجایند

فرمود هم ایشانند پس امیر را در کناره گرفته حدیث مذکور را فرمود که معنای آن چنین است که خون تو خون من است ، گوشت تو گوشت من است قلب تو قلب من است نفس تو نفس من است روح تو روح من است .

«قال النبی ﷺ : جاثني جبرئيل من عند الله عز وجل بورقة آس خضراء مكتوب فيه بياض اني افرضت محبة علي بن ابي طالب على خلقي فبلغهم ذلك عني» .

ترجمه در کتاب فردوس الاخبار بروایت جابر انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول خدا ﷺ فرمود آمد جبرئیل از نزد حق سبحانه و تعالی با برگ سبزی از آس و دروی نوشته بود بسفیدی بدرستی که من فرض کردم دوستی علی را بر خلق خود پس برسان این حدیث را به ایشان از من .

«قال النبی ﷺ : علی خیر البشر بعدی من ابی فقد کفر» .

ترجمه رسول خدا ﷺ فرمود علی بهترین بشر است بعد از من هر کسی که ابا کند پس بتحقیق کافر است .

«قال النبی ﷺ : علی منی بمنزلة الرأس من بدنی» .

ترجمه : از ابن عباس مرویست که رسول خدا ﷺ فرمود : علی از من بجای سر است از بدن .

«قال النبی ﷺ : انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتى» .

ترجمه : از ابن عباس مرویست که رسول خدا گفت : من و علی از يك درختیم و آدمیان دیگر از درختان پراکنده .

«قال النبی ﷺ : لكل نبی وصی و وارث و ان علیاً وصی و وارثی» .

ترجمه : در فردوس الاخبار از بریده (ره) مرویست که رسول خدا ﷺ فرموده هر پیغمبر را وصی و وارثی است بدرستی که علی وصی و وارث من است .

«قال النبی ﷺ : ان الجنة تشاق الى ثلاثة علی و عمار و سلمان» .

ترجمه : رسول خدا ﷺ فرمود بدرستی که بهشت مشتاق است بلقاي سه شخص علی بن ابیطالب علیه السلام و عمار یاسر و سلمان فارسی .

«قال النبی ﷺ : ان الله افترض طاعتي و طاعة اهل بيتي علی الناس خاصة

و علی الخلق كافة قيل يا رسول الله فما الناس و ما الخلق قال : الناس اهل مكة و الخلق ما خلق الله من ذی روح» .

ترجمه : در فردوس الاخبار از ابن عباس (ره) مرویست که گفت رسول خدا بدرستی که

خدای تعالی فرض گردانیده است فرمان برداری مرا و اهل بیت مرا بر آدمیان
علی الخصوص و بر همه آفریده ها علی العموم گفتند ای رسول خدا کدامند آدمیان و کیستند
خلقان فرمود آدمیان اهل مکه اند و خلقان خدا آفریده از ذی روح .

«قال النبی ﷺ : سیکون من بعدی فتنة فاذا كان ذلك فالزموا علی بن ابیطالب
فانه فاروق بین الحق والباطل» .

ترجمه : نیز در فردوس الاخبار از ابابلی غفاری مرویست که گفت رسول خدا
زود باشد که شود پس از من فتنه و آشوبی پس هرگاه واقع شود آن فتنه لازم گیرید
علی بن ابی طالب را یعنی مگذارید متابعت و پیروی او را بدرستی که او جدا کننده است میان
حق و باطل .

«قال النبی ﷺ : علی باب علمی و مبین لامنی ما ارسلت به من بعدی، حبه ایمان
و بغضه نفاق والنظر الیه رافة و مودته عبادة» .

ترجمه : از ابی ذر غفاری (ره) مرویست که فرمود رسول خدا ﷺ : علی باب
علم من است و بیان کننده است برای امت من چیزی را که فرستاده شده ام بآن چیز یعنی
رساننده احکام الهی است بعد از من دوستی او ایمان و دشمنی او نفاق است و نظر بسوی
او مهربانی است و دوستی او عبادتست .

«قال النبی ﷺ : یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله
وعترتی اهل بیتی» .

ترجمه : مرویست که در روز عرفه رسول خدا بر منبر بر آمده بعد از تحمید
و تمجید گفت ای مردمان من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگروید با و هرگز بضلالت
نیفتید و آن کتاب الله و عترت من اهل بیت منند .

«قال النبی ﷺ : فضل علی بن ابیطالب علی جمیع الصحابة تسعین مرتبة» .

ترجمه : در کتاب خلاصة المناقب مسطور است که رسول خدا ﷺ فرمود :
تفضیل داده شده است علی بن ابیطالب بر جمیع صحابه هفتاد درجه .

«قال النبي ﷺ : عاهدني ربي ان لا يقبل ايمان عبد الا بمحبة اهل بيتي» .
ترجمه : هم در کتاب مذکور مسطور است که رسول خدا ﷺ فرمود : عهد کرده بامن پروردگار من اينرا که مقبول نيست ايمان هيچ بنده مگر بمحبت اهل بيت من .
«قال النبي ﷺ : والذي نفسي بيده لا تزول قدم عبد يوم القيمة حتى يسئله الله عن حبا واهل البيت فقال عمرو ما آية حبكم من بعدكم فوضع يده على رأس علي بن ابي طالب فقال حبي من بعدى حب هذا» .

ترجمه : در کتاب مذکور مسطور است که فرمود رسول خدا ﷺ : سوگند بآنکه نفس من بيد قدرت او است نلغز دقدم بنده ای روز قيامت تا آنکه سؤال کند حق سبحانه از محبت ما و اهل بيت، عمر گفت چيست نشانه محبت شما بعد از شما يار رسول الله پس نهاد رسول دست خود را بفرق علي بن ابي طالب و گفت محبت من بعد از من محبت اين است .

«قال النبي ﷺ : اني تارك فيكم الثقلين احدهما اكبر من الاخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض و عترتي اهل بيتي ولن يفترقا حتى يردا على الحوض فانظروا كيف تخلفوني فيهما» .

ترجمه : در تفسير ثعلبي و اربعين بسروايت زيد بن ارقم مسطور است که چون رسول خدا ﷺ در حجة الوداع بمنزل غدیر خم رسيد گفت بدرستي که من گذاشتم در شما دو چيز را که يکی بزرگتر است از ديگری يکی کتاب خداي که رسن کشيده شده از آسمان بسوی زمين و ديگر اهل بيت منند و هرگز جدا نشوند اين هر دو از هم تافرو دآيند بر من در حوض کوثر پس نظر کنيد چگونه بعد از من با اين دو رفتار خواهيد کرد .

«قال النبي ﷺ : الا ان مثل اهل بيتي فيكم كمثلى سفينة نوح من ركبها نجي ومن تخلف عنها غرق» (هلك خل) .

ترجمه : در مسند احمد بن حنبل از ابی ذر غفاری ره مرويست که اودر کعبه را

گرفته میگفت شنیدم از رسول خدا ﷺ که میفرمود مثل اهل بیت من در شمع مثل سفینه نوح است هر که سوار شد بر آن کشتی خلاصی یافت و هر که تخلف کرد غرق گردید (هلاک شد).

«قال النبي ﷺ : لكل شيء اساس اساس الدين حب اهليتي» .

ترجمه : رسول خدا ﷺ فرمود هر چیز را بنیاد دین و بنیاد دین دوستی اهل بیت من است .

«قال النبي ﷺ لعلي وفاطمة والحسن والحسين انا حارب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم» .

ترجمه در صحیح ترمذی از زید بن ارقم مرویست که رسول خدا ﷺ فرمود : علی مرتضی و سیده النساء و حسنین علیهم السلام را که من جنگ کنم با کسی که جنگ کند با ایشان و صلح کند با کسی که صلح کند با ایشان .

و در صواعق محرقه مسطور است که چون آیه کریمه (۱) «انما يريد الله ليهذب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً» نازل شد رسول خدا ﷺ فرمود «انا حارب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم» . و بر طبق روایات آیه شریفه درباره امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است .

«قال النبي ﷺ : معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز على الصراط المستقيم و ولاية آل محمد امان من العذاب» .

ترجمه : در معانی الاخبار و فصل الخطاب مسطور است که رسول خدا ﷺ فرمود معرفت و شناختن (۲) آل محمد ﷺ سبب نجات از آتش دوزخ و دوستی آل محمد سبب گذشتن از صراط و ولایت آل محمد امانست از همه عذاب .

۱ - سورة احزاب آیه ۳۳ .

۲ - ظاهر امراد شناختن حق آنهاست که خلافت و امامت بوده باشد .

«قال النبي ﷺ : لو يعلم الناس متى سمي على امير المؤمنين ما انكروا فضله سمي بذلك و آدم بين الروح والجسد قال الله : (١) الست بربكم قالوا بلى فقال تعالى : انار بكم ومحمد نبيكم وعلى اميركم» .

ترجمه حديث شريف: در فردوس الاخبار بروایت حذيفة بن اليمان مسطور است که رسول خدا ﷺ فرمود : اگر ميدانستند آدميان که کی ناميده شد علي به امير المؤمنين انکار او نميکردند خوانده شد بآن نام و حال آنکه آدميان روح و جسد بود گفت خدای متعال بروح آدم و ذريت او آيا نيستم پروردگار شما گفتند آري پس گفت منم پروردگار شما و محمد ﷺ نبي شما و علي ﷺ امير شما .

«قال النبي ﷺ : من اراد ان يتمسك بحبل المتين فيحب علياً و ذريته» .
در دستور الحقايق بروایت زيد بن ارقم مسطور است که رسول خدا ﷺ فرمود هر کسی که بخواهد چنگ بزند برشته استوار هر آينه دوست بدارد علي و فرزندان را .

«قال النبي ﷺ : يا علي الائمة من ولدك فمن اطاعهم فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد عصى الله وهم عروة الوثقى وهم الرسيلة الى الله تعالى» .

از امير المؤمنين ﷺ مرويست که رسول خدا ﷺ فرمود : اي علي امامان از فرزندان تواند هر کس فرمان برداری کرد ايشان را بتحقيق فرمان برداری کرد خدای را و هر که نافرمانی کرد ايشان را بتحقيق نافرمانی کرد خدای را ايشانند ريسمان استوار درست و ايشانند وسيله و واسطه بسوی حق تعالى .

«قال النبي ﷺ : لو ان عبد أعبد الله مثل ما قام نوح في قومه و كان له مثل احد ذهباً فانفق في سبيل الله و مد في عمره حتى يحج الف عام على قدميه ثم بين الصفا والمروة قتل مظلوماً ثم لم يولدك يا علي لم يشم رائحة الجنة ولم يدخلها» .

سورة اعراف آيه ١٧١ .

ترجمه: از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله: اگر بنده ای پرستش کند مقدار آن مدت که نوح علیه السلام در قوم خود ایستاده بود و باشد برای آن بنده کوه احد زر و طلا پس آنرا انفاق کند در راه خدای عز و جل و عمر آن بنده چندان دراز شود که هزار حج کند در مدت هزار سال پیاده پس در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و آن بنده دوستی تو نداشته باشد ای علی نشنود بوی بهشت را و در نیاید در او.

«قال النبی صلی الله علیه و آله: لا تستخفوا الشیعة فان الرجل منهم لیشفع فی مثل ربیعة ومضر». ترجمه: نیز از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله: سبک مشمارید پیروان علی را بدرستی که مردی از ایشان درخواست کند گناهان جمعی که مانند گوسفندان قبیله ربیعه و مضر باشند (و اینان دو قبیله اند در بین عرب معروف و ضرب المثل در کثرت جمعیت).

«قال النبی صلی الله علیه و آله: یا علی انک تفرع باب الجنة فتدخلها بلا حساب». ترجمه: و نیز از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله یا علی بدرستی که تو بکوبی در بهشت را و در آئی در آن بی حساب.

«قال النبی صلی الله علیه و آله: من کان آخر کلامه الصلوة علی وعلی علی یدخل الجنة» و ایضاً از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که آخرین سخن او صلوات بر من و بر علی باشد در آید به بهشت.

«قال النبی صلی الله علیه و آله: من احب ان یرکب سفینة النجاة ویستمسک بالعروة الوثقی او یعتصم بحبل الله المتین فلیول علیاً بعدی ولیعاد عدوه ولا یأثم بالائمة الهدی من ولده فانهم خلفائی و اوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی و سادة امتی و فی الاتقیاء الی الجنة حر بهم حربی و حربی حرب الله و حرب اعدائهم حرب الشیطان».

ترجمه: هم از امیر المؤمنین مرویست که رسول خدا فرمود هر کس بخواهد به کشتی نجات سوار شود و بچسبد بر یسمان محکم و چنگ در زند بر یسمان خدای که

استوار است پس باید که بدوستی بگیرد علی را بعد از من و دشمن بدارد دشمن او را و گناه نکند یعنی مطیع باشد امامان را که راه نمایند و بسوی حق سبحانه از فرزندان او بد رستیکه ایشان خلفاء و اوصیاء منند و حجت خدایند و جنگ با ایشان جنگ با من و جنگ با من جنگ با خدای عز و جل و جنگ با دشمنان ایشان جنگ با شیطان است.

«قال النبی ﷺ : یا علی انی رأیت اسمک مقروناً باسمی فی اربعة مواطن فانست بالنظر الیه انه لما بلغت بیت المقدس فی معراجی الی السماء وجدت صخرة بها لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره فقلت لجبرئیل ومن وزیری؟ فقال علی بن ابیطالب . فلما انتهیت الی سدرۃ المنتهی وجدت علیها انی انا الله لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته بوزیره فقلت لجبرئیل ومن وزیری؟ قال : علی بن ابیطالب فلما جاوزت سدرۃ المنتهی انتهیت الی عرش رب العالمین وجدت مکتوباً علی قوائمه انی انا الله لا اله الا انا و محمد حبیبی من خلقی ایدته بوزیره .

فلما هبطت الی الجنة وجدت مکتوباً علی باب الجنة لا اله الا الله محمد حبیبی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته بوزیره».

ترجمه : هم از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی دیدم من نام ترا همراه نام خود چهار جا پس انس گرفتم بدیدن آن بد رستیکه چون رسیدم به بیت المقدس در شب معراج بسوی آسمان یافتیم بر سنگی که در بیت المقدس است نوشته بود : نیست خدائی مگر الله و محمد فرستاده بر حق و من که خدا و ندم قوت و یاری دادم محمد را بوزیر او پس گفتم جبرئیل را که کیست وزیر من ؟ گفت : علی بن ابیطالب .

پس رسیدم بسدرۃ المنتهی و یافتیم بر او که نوشته بود : منم خدای سزای پرستش و نیست خدای مگر من که یگانه ام و محمد برگزیده من است از آفریده های من و قوت و یاری دادم محمد را بوزیر او گفتم جبرئیل را که کیست وزیر من ؟ گفت :

علی بن ابیطالب .

و چون در گذشتم از سدرة المنتهی رسیدم بسوی عرش پروردگار عالمیان و یافتم نوشته بر پایه های عرش : بدرستی که منم خدای و نیست خدای جز من و محمد حبیب منست از آفریده های من قوت و یاری دادم محمد را بوزیر او چون فرود آمدم بسوی بهشت یافتم نوشته بر در بهشت که نیست خدای جز من و محمد دوست من است از آفریده های من قوت و یاری دادم او را بوزیر او .

«قال النبی ﷺ : افضل رجال العالمین فی زمانی هذا علی و افضل العالمین من نساء الاولین و الاخرین فاطمة» .

ترجمه : از عبد الله بن عباس مرویست که گفت رسول خدا بهترین مردان عالمیان در این زمان من علی است و بهترین زنان عالمیان از اولین و آخرین فاطمه است .

«قال النبی ﷺ : من احبك یا علی کان مع النبیین فی در جتھم یوم القیمة و من مات بیغضك فلا یبالی مات یهودیاً او نصرانیاً» .

ترجمه : مرویست که رسول خدا ﷺ فرمود کسی که دوست دارد ترا ای علی باشد با پیغمبران در درجات ایشان بروز قیامت و کسی که بمیرد بدشمنی تو پس باک ندارد از آنکه بمیرد یهودی یا نصرانی .

«قال النبی ﷺ : اذا فرغ الله تعالی من الحساب المعاد یامر للملکین فیقفان علی المصراط فلا یجوز احدا الا بیراة و لایة من علی فمن لم یکن معه اکیه الله فی النار» .

ترجمه از ابو سعید خدری مرویست که رسول خدا ﷺ فرمود : هر گاه خدای عز و جل فارغ شود از حسابی که مقرر شده است بفرماید به دو فرشته که بایستند بر پل صراط تا گذر نکند هیچکس از صراط مگر بسبب براتی که عبارتست از دوستی علی بن ابیطالب پس آنکس را که این برات نباشد سرنگون سازد او را خدا بیتی تعالی در آتش دوزخ .

«قال النبي ﷺ : إيمان أهل السموات والأرضان وضع في كفة ووضع

إيمان علي في كفة لرجح إيمان علي بن أبي طالب» .

ترجمه : رسول خدا ﷺ فرمود اگر بگذارند ایمان اهل آسمانها وزمین را

در پله ترازو و بگذارند ایمان علی را در پله دیگر هر آینه زیاده آید ایمان علی بر ایمان

اهل آسمانها وزمین .

در مناقب امیر المؤمنین (ع)

منقبت:

آیه ان الله وملكته يصلون على النبي (۱) الخ .
صلوة بر رسول الله دلالت میکند و آیه سلام علی آل یس (۲) . بر آل پیغمبر دلالت
میکند این دو آیه بانضمام یکدیگر دلالت بر صلوة بر پیغمبر ﷺ و آل پیغمبر میکند
گذشته از اینکه آیه اول بر این مطلب دلالت دارد یعنی ان الله الخ .

منقبت:

ولسوف يعطيك ربك فترضى (۳) خداوند سبحان بر سولش وعده احسان داده
میفرماید حبیب من آنقدر بتوبه بدهم تا راضی شوی از ابن عباس روایت کرده که رسول الله
فرمود پروردگار من بمن وعده فرموده اینکه هر کس اقرار کند بتوحید خدای عز وجل
و نبوت من و بولایت علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین که ایشان اهل بیت
من اند هر آینه او را عذاب نمیکند فردای قیامت .

۱ - احزاب آیه ۵۶ .

۲ - سورة الصافات آیه ۱۳۰ و قرائت ائمه (ع) و جمعی از عامه آل یس است که مراد

آل محمد (ص) است رجوع شود به تفسیر شبر .

۳ - سورة الضحی آیه ۵ .

منقبت :

آیه «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا» (۱) یعنی آنچنان کسانی که ایمان بخداوند عالم آوردند زود است که خداوند برای آنها محبتی قرار میدهد و مراد به ودا در آیه شریفه دوستی علی بن ابی طالب است که در دلها قرار میدهد پس هر دلی محبت بعلی دارد اهل بهشت است و هر دلی بغض بعلی دارد اهل دوزخ است پس این آیه درباره دوستان علی نازل شده .

منقبت :

آیه «وقفوهم انهم مسئولون» (۲) .

یعنی در قیامت جمعیت باز داشته میشوند و سؤال کرده خواهند شد و مورد سؤالان ولایت علی بن ابی طالب خواهد بود بدلیل «یستلون عن الاقرار بولایت علی بن ابی طالب» یعنی در قیامت سؤال کرده شوند از ولایت علی بن ابی طالب «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات او ائمتک هم خیر البریه» (۳) .

مروست که فرمود امیر المؤمنین که شنیدم از رسول خدا در موقعیکه آنحضرت بر سینه من قرار داشتند یا علی خداوند سبحان فرماید بدرستی که آنانکه ایمان بخدا آوردند بهترین مردمانند و آن تو هستی و دوستان تو و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و هنگامیکه امم برای محاسبه بزانودر آیند خوانده میشوند و حال آنکه پیشانی و دست و پای شما نورانی باشد و بعد از نزول آیه مذکوره هر وقت علی مرتضی آمدی اصحاب عرض کردند ی جاء خیر البریه .

با او بگو که آب بیوی گلاب نیست	گر پرسدت کسی علی را نظیر هست
جز او علی ولی خدا دیگریر اراه نیست	در نزد کبریا بجز از ختم انبیاء

۱- سوره مریم آیه ۹۶ .

۲ - سوره الصافات آیه ۲۴ .

۳ - سوره الینه آیه ۶ .

منقبت :

«ان الذين لا يؤمنون بالآخرة عن الصراط لنا كبون» (۱) .

یعنی آنانکه ایمان بخداوند عالم نیاوردند از صراط که مراد ولایت اهل بیت پیغمبر ﷺ است بیرون روندگانند .

منقبت :

«قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى» (۲) یعنی بگو ای محمد بامت خود اینکه مزد رسالت و پیغمبری از شما نمیخواهم مگر محبت بانزدیکان من مراد باقر بای رسول الله ﷺ علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید بکر بلامیباشد .

منقبت :

«قل كفى بالله شهيداً بينى وبينكم و من عنده علم الكتاب» (۳) بگو ای محمد كافی است خدا را از حیث شاهد بودن بین من و شما و کسیکه نزد او است علم کتاب که مراد علی و اولاد علی است زیرا رسول خدا فرمود من شهر علمم و علی در اوست .

منقبت :

آیه «والنجم اذا هوى» (۴) ابن عباس گوید من با گروهی در مکه نشسته بودیم که رسول الله ﷺ وارد شد و فرمود ستاره ای فرود میآید در خانه هر کسی فرود آمد او وصی من خواهد بود و در این حال ستاره پیدا شد و نزول در خانه امیر المؤمنین کرد بر صحابه مشکل آمد لذا آیه والنجم الخ نازل شد .

۱- سوره المؤمنون آیه ۷۶ .

۲ - سوره شوری آیه ۲۲ .

۳ - سوره عدد آیه ۴۳ .

۴ - سوره نجم آیه ۱ .

منقبت :

آیه «یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین» (۱).

یعنی ای محمد خدا کافی است تورا و آنکسی که متابعت کرده است تورا از مؤمنین مراد از من اتبعک علی بن ابی طالب است .

منقبت :

«والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم» (۲) یعنی آنکسانی که ایمان بخداوند و پیغمبرانش آورده اند ایشان صدیقان و شهیدان اند در نزد پروردگارشان مرایشانرا است مزد و نورشان محدث جلیلی گوید آیه گذشته درشان مرتضی علی علیه السلام نازل شده زیرا که اول کسی که تصدیق رسول الله را کرد علی بود و تمام عمر را فی سبیل الله در جهاد گذرانید و آخر بدرجه رفیعۀ شهادت رسید .

منقبت :

آیه «و کفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویاً عزیزاً» (۳) درشان علی علیه السلام نازل شده یعنی کفایت کرد خدا مؤمنین را (بواسطه امیر المؤمنین) جنگ با کفار را و میباید خداوند نیرومند با عزت .

علی بن ابیطالب بود کشته مرحب خیبری و عمرو بن عبدود و ضربت علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی شمشیر زدن آنحضرت در روز جنگ خندق افضل است از عبادت جن و انس که مراد از ثقلین است پس بسبب علی مؤمنین از مقاتله آنها یعنی مرحب و عمرو مانند آنها بواسطه امیر المؤمنین راحت شدند و خداوند غالب و قوی و عزیز است .

۱ - انقال آیه ۶۶ .

۲ - سوره حدید آیه ۱۸ .

۳ - سوره احزاب آیه ۲۵ .

منقبت :

«يا ايها الذين آمنوا استجبوا لله وللرسول اذا دعاكم لما يحييكم» (۱)

یعنی ای آنچنانکسانیکہ ایمان بخدا و رسول آورده اید پاسخ دهید خدا و رسول را وقتیکہ بخواند شمارا بہ آنچیزی کہ باعث حیات و زندگی شماست (یعنی ولایت علی بن ابیطالب) .

منقبت :

«يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم» (۲) .

یعنی ای آنچنان کسانیکہ ایمان آورده اید اطاعت کنید خداوند و رسول او و اولی الامر را و دربارہ مراد باولی الامر دو قول است فرقہ ای گویند مراد از امراءند و فرقہ دیگر گویند علمائند و از امام صادق عليه السلام نقل شدہ کہ مراد باولی الامر ائمہ اثنا عشرند کہ اطاعت ایشانرا خداوند قرین باطاعت خود و رسول خود کردہ است .

والبتہ تا عصمت اولی الامر ثابت نباشد مانند رسولش آنہارا قرین باطاعت خود نمیکنند پس باین دلیل یعنی ثابت بودن عصمت دوازده امام خداوند ایشانرا اولی الامر خواندہ و قرین اطاعت خود و رسول خود اطاعت ایشانرا قراردادہ و کسانیکہ ظاہر و باطن ایشان باہم متفاوت بود و منافق بودند و غلط و سہوا از ایشان زیاد دیدہ می شد هیچ وقت خداوند ایشانرا اولی الامر نمیگوید .

از جابر بن عبد اللہ انصاری روایت شدہ کہ چون آیہ مذکور بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نازل شد باہمہ صحابہ عرض کردیم یا رسول اللہ اطاعت خداوند و رسول اورا فهمیدیم اما اطاعت اولی الامر را نفہمیدیم چہ کسانند کہ خداوند اطاعت ایشانرا قرین اطاعت خود گردانیدہ آنحضرت فرمود خلفاء من بعد از من .

کہ اول ایشان علی بن ابی طالب و دوم ایشان حسن و سوم حسین و چہارم علی بن

۱ - انفال آیہ ۲۴ .

۲ - سورہ نساء آیہ ۶۲ .

الحسین و پنجم محمد باقر که یقر علم الدین بقرا یعنی میشکافد علم دین را شکافتنی و ششم جعفر بن محمد و هفتم موسی بن جعفر و هشتم علی بن موسی و نهم محمد بن علی و دهم علی بن محمد و یازدهم حسن بن علی و دوازدهم همام من مهدی موعود عجل الله فرجه الشریف خواهد بود که برای منتظرین فرج او ثواب و اجر کثیری معین شده خدا ما را جزاء منتظرین آنحضرت قرار دهد .

منقبت :

«من جاء بالحسنة فله خير منها وهم من فزع يومئذ آمنون . ومن جاء بالسيئة فكبت وجوههم في النار» (۱) یعنی کسیکه آمد (فردای قیامت) باحسنه پس برای اوست بهتر از آن و از هر اس در آن روز ایمنانند و کسیکه آمد با سیئه و گناه پس نگونسار کرده شود و رویهاشان در آتش «قال امير المؤمنين الحسنة حبا اهل البيت والسيئة بغضا من جاء بها اكبه الله على وجهه في النار» یعنی محبت ما اهل بیت رسول الله حسنه و بهشت است و بغض ما اهل بیت رسول الله دوزخ و نار است .

هست از بهر دوستان علی	جنت و خلد شربت کوثر
گر نبودی ز بهر اعدایش (۲)	نافریدی خدای نار سقر (۳)
دوستی علی است آن حسنات	که ندارد ز سیئات ضرر
دشمنی با علی است سیئه ای	که همه خیرها است با وی شر
حب شاه ولایت آتش وار	آکل (۴) جمله گناهان است
جرم ما هیزم است و میسوزد	هیزم از آتشیکه سوزان است

۱ - سوره نمل آیه های ۹۱ و ۹۲

۲ - اعدایش - دشمنانش

۳ - سقر - دوزخ

۴ - آکل - خورنده و ازین برنده

منقبت :

«یوفون بالندرو یخافون یوما کان شره مستطیراً و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیمأ و اسیرأ انما نطعمکم لوجه الله لانیرد منکم جزاء ولا شکوراً» (۱) .
این آیه هم در شأن اهل بیت نازل شده در وقتی که زهرا علیها سلام نذر کرد حسنین خوب شوند و تب ایشان قطع شود سه روز و روزه بگیرد .

بعد از نذر ایشان خوب شدند زهرا و امیر المؤمنین و فضا روزه گرفتند اول افطار خواستند افطار کنند سائل در منزل اظهار کرد «السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة انما مسکین» یعنی من مسکین و بیچاره هستم مرا کمک کنید و طعام دهید که حق تعالی شمار ادولت لقای خود و وعده دهد پس امیر المؤمنین نصیب خود را داد و زهرا و حسنین و فضا هم دادند شب دوم موقع افطار یتیم آمد در منزل و همه افطاری خود را دادند و شب سوم هم افطاری خود را به اسیری که در خانه سؤال کرد دادند فلذا آیه مذکور به در شأن ایشان نازل شد آری نابرده رنج گنج میسر نمیشود .

علی بن ابی طالب دنیا را سه طلاقه کرد و فرمود «باصفراء و یا بیضاء غری غیری ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات قد طلقنتک ثلاثاً لارجعة فیک فیها» ای طلای زرد دنیا روای نقره سفید در هم فریب دهید غیر مرا آیا متعرض من شده ای و یا بمن شوق پیدا کرده ای زنهار زنهار که هرگز گول ترا نمیخورم بتحقیق تو را سه طلاقه کردم دیگر امید رجوع از من نداشته باش .

علی بن ابی طالب کسی است که معاویه در باره اش گفت اگر دو خانه یکی پراز طلا و دیگری پراز کاه در اختیار او باشد خانه پراز طلا را زودتر در راه خداوند میدهد از خانه ای که کاه در او باشد و نیز معاویه گفت درباره علی بن ابی طالب علیه السلام :

والناس ارض والوصی سماء

خیر البریه بعد احمد حیدر

عمر و بن عاص گوید در باره اش

والفضل ما شهدت به الاعداء

و فضیله شهدت بها اعدائها

۱- سوره مر آیه های ۷ - ۱۰

یزید گفت درباره علی بن ابی طالب:

وملیحة شهدت بها ضرائها والحسن ما شهدت به الضراء

در رکوع بخاتمش تصدق کرد پس آیه انما ولیکم الله (۱) در شأنش نازل شد. و ایضاً چهار درهم در چهار حالت داد دو درهم در روز و دو درهم در شب سرّاً و جهرّاً این آیه در شأنش نازل شد «الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرّاً و علانیة» و این مثلی است مشهور زیرا فرمود کمال الجود بذل الموجود (۲).

منقبت :

راجع بلیلة المبيت این آیه در شأن علی بن ابی طالب نازل شد آیه این است (۳) «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله» اخطب خوارزمی در کتاب مناقب خود روایت کند از رسول خدا که فرمود «ولو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لم یخلق الله النار» اگر همه مردم جمع شده بودند بر دوستی علی بن ابی طالب خداوند آتش را خلق نمی کرد علامه دلمی در کتاب فردوس الاخبار از رسول خدا حدیث کند که فرمود رسول خدا «حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا تنفع معها حسنة» محبت بعلی علیه السلام حسنه ایست که هیچ گناهی با و ضرر نمی زند و بغض بعلی سیئه ایست که هیچ حسنه ای با و نفع نمی رساند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دست گذاشت روی شانه حسن و حسین و فرمود هر کس دوست بدارد این دو فرزند مرا و خود مرا و پدر و مادر این دو فرزند را چنین شخصی در رتبه و درجه من خواهد بود در روز قیامت.

سوالی از علماء عامه راجع بوصایت و جانشین بودن علی بن ابی طالب: علماء گویند که رسول الله وصیت راجع بخلیفه خود نکرده جواب گوئیم آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرمود (من مات بلا وصیة مات میتة الجاهلیة) هر کس بمیرد بدون وصیت مرده است

۱ - تفصیل آن خواهد آمد

۲ - کمال جود و بخشش بذل کردن آنجیز است که موجود هست

۳ - سوره بقره آیه ۲۰۳

مردن زمان جاهلیت) آیا این از دستورات مسلمة اسلام نیست ؟ چرا هست .
 پس حالکه از دستورات مسلمة اسلام هست میشود گفت پیغمبر ﷺ خود امر
 میکند و خود عمل نمیکند نه چنین است پس حالکه وصیت مسلم شد که کرده
 میگوئیم وصیت بکه کرده اگر بگوئی بغیر علی بن ابی طالب وصیت کرده گوئیم
 کهجا بوده که کسی نبوده پس ناچار گوئید وصیت بعلی کرده در چند مکان یکی در خانه
 ام سلمه و یکی در غدیر خم در حضور اصحاب و تمام حجاج بیت الله الحرام در روز
 عید غدیر .

و یکی در رضوان که مکان معینی است در مدینه طیبه و یکی هم در مکانیکه مسمی
 بشجره بود در حضور عده ای از اصحاب پس کسیرا که پیغمبر ﷺ در چهار موضع
 نص بر خلافت و جانشین بودنش کرده کمال بی انصافی و بی وجدانی است که کسی
 بگوید پیغمبر تعیین وصی و جانشین نکرده پس علی بن ابی طالب بدون شك و تردید
 جانشین خاتم الانبیاء است .

در کتاب جامع الاخبار در بعضی از فضائل امیر المؤمنین یعسوب الدین
 ابو الحسنین علی بن ابیطالب علیه السلام چنانکه خداوند عالم در کتاب کریمش فرموده
 انما ولیکم الله و رسوله والذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم را کعون (۱)
 یعنی جز این نیست که ولی و حاکم شما خداست و رسول خدا و آنکسانیکه
 ایمان آورده اند. و این صفت دارند که بپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حال
 رکوع .

چنانکه مفسرین قرآن از شیعه و سنی همه متفقند که علی بن ابیطالب علیه السلام در مسجد
 رسول خدا ﷺ مشغول نماز بود مرد فقیری وارد مسجد شد و سؤال نمود که ایها
 الناس من مادری و عیالی و فرزندی دارم که همه گرسنه اند و نزدیک است از گرسنگی
 از دست بروند و بمیرند بمن کمک و احسان کنید کسی جواب او را نداد مرتبه دوم

اظهار کرد کسی جواب او را نداد مرتبه سوم گفت خدایا تو شاهد و گواهی که آنچه من در مسجد رسول تو نزد این بندگان اظهار کردم راست گفتم و دروغ نگفتم لکن ایشان بمن ترحم نکردند در این موقع امیر المؤمنین در رکوع بود و بسائل اشاره کرد نزد من بیا و انگشتر از دست من بیرون بیاور و کار خود را بگذران .

معلوم میشود که در هم و دیناری نزد آنحضرت نبوده .

سائل نزد آنحضرت آمده و انگشتر از دست آنجناب بیرون آورد و این انگشتر نگینش پنج مثقال یا قوت بود و چهار مثقال نقره داشت که روی هم میشود نه مثقال و این انگشتر دست حریف میان نبرد و میدان جنگ بود و مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام بر او غالب شد و روی سینه او قرار گرفت و سر او را از بدن جدا کرد و انگشتر از دست او بیرون آورد .

آنسرور انگشتر را آورد نزد رسول الله بزمین گذاشت پس از آن حضرت انگشتر را برداشت و در دست آنجناب کرد و فرمود متعلق بتو است یا علی و قیمت این انگشتر خراج شامات بود قیمت آن بی حساب بود یک چنین انگشتری را در حال رکوع در راه خداوند داد و آیه مذکوره در شأن آنحضرت نازل شد .

و این شاهد است که علی بن ابیطالب فقط ولی خداست و بس .

سائل در بین راه گذرش بر رسول خدا افتاد حضرت از او پرسید چه شد با تو عرض کرد چون سه مرتبه اظهار کردم و کسی جواب من نداد من نا امید شدم ناگاه مردی که در حال رکوع بود این انگشتر را بمن داد آنحضرت خوشحال و مسرور گردید .

آری ای خواننده محترم در خانه خدا کسی بمقامی نمیرسد مگر کسیکه عمل را از روی عقیده و خلوص نیت و قربه الی الله انجام دهد و علی بن ابی طالب این علم را از روی خلوص نیت و قربه الی الله انجام داد و آنچه داشت در آن موقع همان بود که در راه خداوند بسائل داد و آیه شریفه در شأنش نازل شد و دیگری پس از آن چهل انگشتر در حال رکوع داد تا بلکه برای او هم چیزی نازل شود لکن نشد .

شما هم که تابع آنحضرتی گاهی از این نمونه کارها بکن کسی نفهمد برای رضای خداوند عالم شخص آبرو داری را خبرداری که تهی دست است آبروی او را برای رضای خدا و محبت علی بن ابیطالب حفظ کن و بدادش برس تا خدا در عالم قبر وبرزخ و قیامت بداد تو برسد .

«وایضا قال رسول الله حب علی حسنة لا یضر معها سیئة» محبت بعلی ابن ابیطالب حسنه ایستکه هیچ سیئه و گناهی بآن ضرری نمیرساند

در حجة الوداع چون رسول خدا طواف سعی و تقصیر فرمود . راوی این روایت جابر بن عبدالله انصاری است که گفت حج کردم با رسول خدا پس گرفت حلقه درخانه کعبه را و گریه کرد و جمع شدند اهل مسجد و اهل بازار پس فرمود پیغمبر که بشنوید که من میگویم آنچه به بعد از من هست باید برساند حاضر شما غایب شمارا بعد از آن گریه کرد رسول خدا ﷺ تا آنکه گریستند از گریه او مردمان جمیعاً پس خاموش شدند از گریه .

فرمود بدانید رحمت کند شمارا خدا که مثل شما در این زمان مثل برگیست که نیست خاری در آن تا چهارصد سال پس میآید بعد از این خار و برك مخلوط باهم تا مدت دویست سال پس بعد از این شش سال میآید بر مردم خواری که نیست برگی با او همراه تا آنکه نه بینند در آن زمان مگر ثروتمند بخیل یا عالم رغبت بدنیا کننده و یادرویش در غگوی یا پیر نابکار یا پسر بیحیا یازن آراسته بعد از آن دیگر گریه کرد رسول خدا ﷺ پس برخواست .

سلمان رحمه الله نزد وی آمد و عرض کرد یا رسول الله خبرده مارا چه وقت میشود این .

پس فرمود آنحضرت ﷺ ای مسلمان هر گاه کم شود علماء شما و از بین برود قراء شما و قطع نمایند زکوة را و ظاهر سازند منکر را و بلند سازند صداها را در مساجد و بگردانند دنیا را بالای سر خود و علم را بگذارند زیر پای خود و تکذیب

نمایند احادیث خود را و حرام را غنیمت خود دانند و رحم نکند بزرگ شما کوچک شما و بزرگ ندارد کوچک شما بزرگ شما را پس در این هنگام فرود می‌آید بر شما لعنت و می‌افتد در میان شما دشمنی و باقی میماند دین در میان شما سخنی بزرگ‌نمای شما پس چون بیاید شما را این خصلتها منتظر باشید بادر خرا یا سنک باران و دلیل صدق این جمیع در کتاب خداوند عز و جل است .

چنانکه فرموده « قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذاباً من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعاً و یزیق بعضکم باس بعض انظر کیف نصر فی الایات لعلهم یفقهون » (۱) بگو خداوند میرساند شمار از آن و از هر اندوهی پس شما شرک می‌آورید (۲) بنگر چگونه میگردانیم آیتها را تا شاید ایشان فهم کنند .
پس برخواستند جماعتی از صحابه و گفتند یا رسول الله خبر ده ما را که در چه وقت باشد این .

فرمود در وقت عقب انداختن نماز ها و پیروی کردن شهوتها و آشامیدن شرابها و دشنام دادن پدران و مادران تا آنکه دانند حرام را غنیمت و زکوة را تا وان و فرمان برد مرد زن خود را و جفا کند همسایه همسایه خود را و ببرد از خویش خود یعنی قطع رحم کند و برود رحم از بزرگان و کم شود شرم کودکان و محکم کنند بناها را و ظلم کنند غلامان و کنیزان و زیرستان خود را .

و حاضر شوند یا گواهی دهند بهوای نفس و حکم کنند بجور و حسد برد مرد برادر خود را و معامله کنند شریکان با هم بخیان و کم شود وفا و فاش شود زنا و زینت کنند مردان بجامه های زنان و برود از زنان مقنعه حیا و اثر گیر در دلها چون اثر زهر در بدنها

۱- انعام آیه ۶۵

۲- این قسمت ترجمه آیه قبل از آن آیه است بگو اوست قادر بر آنکه برانگیزد بر شما عذابی از زیرتان یا از زیر پاهان یا بهم اندازد تان گروهائی غیر متفق و بچشاند برخی از شما را آسیب برخی .

و کم شود نیکی و ظاهر شود جرمها و سهل گردد گناهان بزرگ و طلب کنند مدح را بسبب بسیاری مال و مشغول شوند بغناء و خوانندگی و مشغول شوند دنیا از آخرت و کم شود پرهیزکاری و بسیار شود طمع و فتنه و اضطراب .

صبح کند مؤمن ذلیل و منافق عزیز و مساجد ایشان معمور باشد باذان و دل‌های ایشان خالی باشد از ایمان بسبب خفیف و سبک داشتن قرآن و برسد مؤمن را از ایشان همه خواری .

پس در این حال به بینی روی‌های ایشان را چون روی‌های آدمیان و دل‌های ایشان چون دل‌های شیاطین گفتار ایشان شیرین تر از عسل و دل‌های ایشان تلخ تر از حنظل پس ایشان گر گانند و بر ایشانست جامه‌ها .

نیست هیچ روز الا آنکه میفرماید خداوند تعالی که آیا پس مرا فریب می‌دهید یا بر من دلیری میکنید آیا پندارید که خلق نکردیم شما را مگر به عبث و شما بما باز نمیگردید پس قسم بعزت و جلال من که اگر نمی‌بودند آنانکه عبادت میکنند مرا یک چشم برهم زدن و اگر نبود پرهیز پرهیز کاران از بندگان من فرو نمی‌فرستادم از آسمان یک قطره باران و نمیرویانیدم یک برگ سبز .

فوا عجباه عجب است از قومیکه خدایان ایشان مال‌های ایشانست و دراز است امیدهای ایشان و کوتاه است اجل‌های ایشان و حال آنکه ایشان طمع دارند نزدیکی بمولا و صاحب خود را و نمیرسند بآن مگر بعمل و تمام نیست عمل مگر بعقل .

اما راجع بخلافت امیر المؤمنین خداوند سبحان در حجة الوداع رسول الله مکرر جبرئیل را نازل گردانید و عرض میکرد یا رسول الله حقت سلام میرساند و میگوید « یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس » (۱)

یعنی محمد رسول من بگو (یعنی علی وصی من است) و اگر نگوئی پس

کار پیغمبری خود را تمام نکرده ای و ترس نداشته باش که من حافظ تو هستم از مردم لذا رسول الله در غدیر خم پس از جمع شدن صد هزار از مردم جهازی از شتر روی هم گذاردند مانند منبری شد پس رسول خدا بر آن برآمد و کمر بند علی بن- ابيطالب را گرفت و فرمود :

«ایها الناس من كنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله» .

ای مردم هر که من مولای آقای اویم علی مولای آقای اوست بعد در خانه خداوند عرض کرد خداوند! هر کس علی را کمک کند تو او را کمک کن و هر کس علی را یاری کند تو او را یاری کن و هر کس علی را واگذارد تو او را واگذار . پس فرمود تا خیمه ای برای آنحضرت نصب کردند و جمعیت را فرمود تا داخل شوند بر آنحضرت و بیعت کنند پس جمعیت داخل میشدند و عرض میکردند بخبرخ لك يا علي اين لباس خلافت بر اندام تو مبارك باشد .

آری اگر همه بر حب علی و اولادش جمع میشدند خداوند جهنم را خلق نمیکرد فرمود رسول خدا که نشناخت خدا را مگر من و علی و نشناخت مرا مگر خدا و علی و نشناخت علی را مگر خدا و من .

و آیات راجع بفضل علی عليه السلام شاهد است بر فضیلت آنحضرت . روزی پیغمبر امیر المؤمنین را محزون دید فرمود یا علی جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بشارت ده پسر عم خود علی را که فردای قیامت منبری در صحرای محشر نصب شود از نور و تو بر عرشه منبر جای گرفته باشی و علی يك پله از شما پائین- تر باشد .

پس بیاید غلمان و کلید هشت در بهشت را بیاورد و بدهد بمن و گوید یا رسول الله این کلید هشت در بهشت است پس شما میدی به علی بن ابیطالب و مالك جهنم میآید و کلید هفت در جهنم را بیاورد و نزد شما تقدیم میکند و شما میدی به علی بن ابیطالب

پس امیر المؤمنین مقسم بهشت و جهنم خواهد بود هر که از محبین باشد اوراد بهشت خواهد برد و هر که از مبغضین باشد در جهنم خواهد برد .

خداوند همه ما را بمحبت آنحضرت و اولاد طاهرینش ثابت فرماید .

پس امیر المؤمنین خوشحال شدند و هم چنین تمامی محبین و دوستان آنحضرت از این قضیه خوشحال و خوشنود شدند پس جبرئیل نازل شده و این آیه را آورد « اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا » (۱) .

یعنی در این روز که مراد روز عید غدیر است که در آسمانها اسمش عید الله اکبر است کامل گردانیدم از برای شما دین شما را بولایت علی بن ابیطالب و بر شما نعمت خود را تمام بظاهر کردن آن و اختیار کردم برای شما اسلام را دینی نیکو .

پرسیدند از حضرت صادق (علیه السلام) از این آیه شریفه که یعرفون نعمة الله ثم ينكرونها (۲) امام صادق (علیه السلام) فرمود می شناسند نعمت روز غدیر را و انکار میکنند آنرا در روز سقیفه .

در کتاب جامع الاخبار در فضائل امیر المؤمنین (علیه السلام) این روایت از جابر بن عبدالله انصاری ره است که او گفت شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که او فرمود در علی (علیه السلام) خصلتها ثیست که اگر میبود یکی از آنها از برای جمیع مردمان کافی بود ایشانرا همان فضل .

یکی قول رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که علی از من است و من از علی و ایضاً فرمود رسول خدا علی از منست همچون نفس من اطاعت او اطاعت منست و معصیت ونا فرمانی او معصیت منست .

و ایضاً فرمود صلح علی صلح با خداست و جنگ با علی جنگ با خداست و ایضاً

۱-مائده آیه ۵

۲-سوره نحل آیه ۸۵

فرمود دوستی با علی دوستی با خداست و دشمنی با علی دشمنی با خداست .
 وایضاً فرمود محبت علی ایمانست و بغض علی کفر است .
 وایضاً فرمود عَلَيْهِ السَّلَامُ لشکر علی لشکر خداست و لشکر دشمنان علی لشکر شیطان است .

وایضاً فرمود علی مع الحق و الحق مع علی جدا نشوند از هم تا وارد شوند بر من در حوض کوثر وایضاً فرمود شیعه علی ایشانند که رستگارانند در روز قیامت .
 حذیفه گفت که فرمود رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که ای حذیفه بدرستی که حجت خدا بر شما بعد از من علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ است کفر بعلی کفر بخداست و شرک بعلی شرک بخداست و شک بعلی شک در خداست و ملحد شدن در باره علی ملحد شدن در باره خداست و انکار علی انکار خداست و ایمان بعلی ایمان بخداست از برای آنکه او برادر رسول خداست و وصی او و امام امت او و مولای ایشان است و او است حبل الله المتین و دستگیره محکمی که از هم گسسته نشود .

با حذیفه جدائی مکن البته با علی که با من جدائی کرده باشی و مخالفت علی مکن که با من مخالفت میکنی بدرستی که علی از من است و من از علی هر که او را از خود ناراضی گرداند البته مرا ناخشنود گردانیده و هر که او را راضی گرداند مرا راضی گردانیده

نقل حدیث معروف به سلسله الذهب .

امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ در سفر خراسان بنیشابور که رسید و جمعیت چون جمع گشتند و عرض کردند میل داریم از میان دولب مبارک شما بشنویم حدیثی که از آباء و اجداد شما باشد .

پس امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ سراز میان کجاوه بیرون کرد و نقاب از صورت کنار کرد خورشید جمال ولایت آنحضرت آنمکانرا روشن کرد و لبهای مبارک آنحضرت مانند غنچه گل از هم باز شد و فرمود شنیدم از پدر بزرگوارم و او از پدرش امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ او از پدرش امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ و همینطور امامی از امام دیگر تا

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل از لوح از قلم از ذات مقدس و منزّه پروردگار عالم که فرمود « ولایت علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی » (۱).

یعنی هر که ولایت و دوستی با علی داشته باشد که دوستی او حصار است هر که داخل آن حصار گردد ایمن گردد از آتش جهنم .

از سعید بن جبیر از ابن عباس گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که ای علی من شهر علم و تودر آن شهری و هیچکس داخل شهر نمیشود مگر از در آن دوروغ میگوید هر که دعوی دوستی من میکند و دشمن با علی است .

زیرا که تو از منی و من از توام گوشت تو از گوشت من است و خون تو از خون منست و روح تو از روح منست و باطن تو از باطن منست و ظاهر تو از ظاهر منست و تو امام امت منی و خلیفه منی برایشان بعد از من نیک بخت گردید هر کس که فرمان تو را بردو بد بخت گردید هر کس که نا فرمانی کرد فایز گردید هر که با تو دوستی کرد و زیان کرد هر کس با تو دشمنی کرد و نیک بخت شد هر کس با تو بود و هلاک شد هر کس از تو جدا شد .

مثل امامان که از فرزندان تواند مثل کشتی نوح است که هر کس سوار شد در آن نجات پیدا کرد همچنین هر کس چنک زد و شما را گرفت و عمل کرد بگفته های شما نجات پیدا کرد و هر که انکار ورد کرد هلاک شد .

مراد از آیه کریمه « مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان » مراد از مرج البحرين دو دریاست که دریای شیرین و دریای شور که ملاقات باهم کردند لؤلؤ و مرجان پیدا میشود بقدرت کامله حق تعالی .

بعضی گفته اند مراد از ملاقات دو دریا آب باران است و آب دریا که آنشورو

۱- در نقلهای دیگر بجای این کلمه اینطور دارد : کلمه لا اله الا الله حصنی الخ و بدنبال

آن حضرت فرمودند و لکن بشروطها و انا من شروطها یعنی کلمه لا اله الا الله با شرائطش و من از شرائط آن هستم (یعنی ولایت و محبت من) .

آب باران شیرین صدف روی دریا می‌آید و در موقع باریدن باران بقدرت خداوند صدف دهان باز کرده قطرات باران در صدف قرار می‌گیرد و میرود ته دریا پس از گذشتن زمانی مروارید میشود دانه‌های بزرگ باران مروارید بزرگ میشود و قطرات کوچک بلوان مروارید ریز و کوچک میشود .

بعضی از مفسرین می‌گویند مراد از مرج البحرين يلتقيان مسولای متقیان امیر المؤمنین و حضرت زهرا و مراد بینهما برزخ لایقیان رسول الله است مابین علی و زهرا علیهما السلام و مراد از یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان که لؤلؤ مروارید بزرگ و مرجان مروارید کوچک باشد .

پس گفته‌اند که مراد از لؤلؤ و مرجان حسن و حسین زهرا مرادند که از نور ایشان عالمی منور میشود بحسن اخلاق و رفتار و گفتار و سجدۀ ایشان خداوند همه چیز را بایشان از لطف و کرم خود مرحمت فرموده .

« قال امیر المؤمنین انا عین الله وانا لسان الله وانا ید الله وانا قدرت الله وانا کلام الله وانا جنب الله وانا اللوح المحفوظ وانا حی و امیت باذن ربی وانا عالم بالضمائر والقلوب والائمة من اولادی یعلمون ویفعلون .

هذا اذا ارادوا . کلنا واحدا ولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و کلنا محمد فلا تفرقوا بیننا و نحن اذا شئنا شاء الله و اذا کرهنا کره الله والویل کل الویل لمن انکر فضلنا وخصوصیتنا » .

قال ﷺ کنت ولیاً و آدم بین الماء والطين .

منقبت:

قوله تعالى: «الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً و علانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون» (۱)

این آیه در شان امیر المؤمنین ﷺ نازل شده زیرا چهار درهم که داشت یکی

را در شب داد در راه خدا بفقیر و یکیرا در روز داد و یکی را در سر و پنهانی داد و یکی را در روشنائی پس این آیه در شأنش نازل شد .

منقبت:

« فمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستوون (۲) » آیا مؤمن مثل فاسق است نه مؤمن مثل فاسق نیست این آیه هم در شان امیر المؤمنین نازل شده .

و سبب نزول آیه این شد که ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بن عفان با امیر المؤمنین اظهار کرد من از تو بهترم این آیه نازل شد یعنی ابولید تو مردی هستی فاسق و امیر المؤمنین با و فرمود اسکت فانك فاسق .

پس حق تعالی برای تصدیق کلام علی علیه السلام فرمود: « افمن كان فاسقاً كمن كان مؤمناً » الخ .

پس آیه هم نشانه بزرگی و جلالت امیر المؤمنین است و این آیه و حدیث در شأن علی نازل شده است .

و فرمود فرائض و واجبات شش قسم هستند نماز و روزه و خمس و زکوة و جهاد و ششم امر و لایت امیر المؤمنین علیه السلام است که بر همه واجب و لازم آمد بنص آیات و حدیث نبوی .

منقبت:

امیر المؤمنین مزدوری میکرد و اجرت خود را در راه خدا اتفاق میکرد خود روزه میگرفت و شبها بگر سبکی بسر میبرد غذای خود را به گرسنگان میداد تا آنجا که معاویه که دشمن آنحضرت است بسخاوت آنحضرت معترف است چه «الفضل ما شهدت به الاعداء» .

معاویه گفت اگر علی مالک دو خانه شود که یکی پراز طلا باشد و دیگری پراز کاه خانه پراز طلا را زودتر در راه خداوند اتفاق میکند .

و خطاب آنحضرت بدنیا که «طلقتك ثلاثة» و جاروب نمودن آنحضرت بیت المال را بعد از تصدق اموال و نماز گذاردن در جای آن در کتاب شیعه و سنی مسطور است.

در کتاب جامع الاخبار است این قضیه

ده نفر با هم، هم قول شدند گفتند میرویم و از علی بن ابی طالب يك سؤال میکنیم اگر جواب همه ما را یکی داد میفهمیم فضلی ندارد و لکن اگر هریکی از ما را از مسئله واحد بنوع مخصوصی جواب داد میفهمیم رسول الله ﷺ راست فرموده «انا مدینه العلم و علی بابها».

پس شخص اول آمد و سؤال کرد یا علی علم بهتر است یا مال آنحضرت فرمود علم زیرا که علم میراث انبیاء است و مال میراث قارون و فرعون و هامان و شداد است.

پس اورفت و دومی آمد پرسش کرد یا علی علم بهتر است یا مال حضرت فرمود علم برای اینکه علم تورا حفظ می کند و مال را تو باید حفظ کنی.

اورفت سومی آمد پرسش کرد یا علی علم بهتر است یا مال فرمود علم زیرا که برای عالم دوستان فراوان است و برای صاحب مال دشمن فراوان است.

اورفت و چهارمی آمد و سؤال کرد علم بهتر است یا مال آنحضرت فرمود علم زیرا که از مال هر چه برداری و صرف کنی زیاد میشود.

اورفت و پنجمی آمد پرسید علم بهتر است یا مال حضرت فرمود علم زیرا که شخص مالدار بخیل و لثیم ناامیده میشود بخلاف شخص عالم که با عظمت و بزرگی یاد میشود.

پس اورفت ششمی آمد و سؤال کرد یا علی علم بهتر است یا مال حضرت فرمود علم زیرا که مال را دزدان بدنبال است که برسد میر باید اما برای علم این وحشت و ترس نیست.

اورفت و هفتمی آمد پرسید علم بهتر است یا مال حضرت فرمود علم زیرا مال

بمروور ایام کم میشود و کهنه و پوسیده میشود اما علم هر چه زیان بگنرد کهنه و پوسیده نمیشود .

اورفت و هشتمی آمد و پرسش کرد علم بهتر است یا مال حضرت فرمود علم برای اینکه مال همراه صاحبش بوده تا هنگام مرگ ولی علم هم در حال حیات و هم در حال ممات همراه صاحبش خواهد بود .

علم است که در تنهائی انیس انسان و در غربت رفیق و در گرفتاری ها نجات دهنده و سبب سعادت انسانی است .

اورفت نهمی آمد پرسید علم بهتر است یا مال حضرت فرمود علم زیرا که مال دنیا دل را قسی میکند بخلاف علم که دل را نورانی میکند .

اورفت دهمی آمد و عرض کرد یا علی علم بهتر است یا مال حضرت فرمود علم بدلیل آنکه صاحب مال تکبر و تجبر میکند بلکه گاهی هم ادعای خدائی میکند ولی صاحب علم متواضع و فروتن میباشد .

پس همینکه آنده نفر این جوابها را از آنحضرت شنیدند گفتند: صدق الله و رسوله زیرا حضرت امیر المؤمنین فرمود اگر تمام مردم از من همین يك سؤال را میکردند من بهر کدام يك جواب میدادم غیر از جواب قبلی .

آری این نشانه علم و فضل امیر المؤمنین است .

آنرا که علم و دانش و تقوی مسلم است

هر جا قدم نهاد قدمش خیر مقدم است

کسرا بعال نیست برایش کمال و فخر

از هر مقام و مرتبه ای علم اعظم است

جاهل اگر چه یافت مقدم مؤخر است

عالم اگر چه گشت مؤخر مقدم است

جاهل به روز فتنه ره خانه گم کند

عالم چراغ جامعه و چشم عالم است

دو مطلب بدیہی و مسلم بین شیعہ و سنی است یکی علم علی بن ابیطالب و یازده
فرزندش علیہم السلام و دیگر چهل ابابکر و عمر و عثمان زیرا خودشان میگفتند
اقبلونی و یا میگفتند و کل الناس افقہ من عمر کہ متواتر است .

پس قاطبہ شیعہ امیر المؤمنین و اولاد طاہرین اورا از ہمہ بالاتر و افضل و
اعلم و اور عواقبی و اسخی و افصح و اشجع میدانند .

زیرا جای شبہہ نیست با این آیات صریحہ و احادیث وارده از رسول اللہ (ص)
زیرا کہ ایشان اول ما خلق اللہ اند چنانچہ فرمود اول نور مرا خداوند خلق فرمود و از نور
من نور پسر عم علی را خلق فرمود و نور فاطمہ از نور من است و ائمہ یازده گانہ از
فرزندان علی و از نور ما خلق شدہ اند شیعیان ما از نور ایشان خلق شدند .

ولذا است کہ محبت بموالی خود دارند پس پیغمبر و علی و فاطمہ و یازده
فرزندشان علیہم السلام از ہمہ مردم و انبیاء و ملئکہ افضل و بالاتر اند و این عزتی است کہ
خداوند بایشان عطا فرمودہ است و غیر ایشان را بہرہ ای نیست .

پس رسول اللہ افضل از تمام انبیاء است و دیگران نسبت با و مفضول هستند و ہر چہ
با رسول اللہ بود مثل آن با علی و اولاد طاہرینش بود پس با ہمین دلیل علی پسر عم رسول اللہ
افضل از انبیاء بود حتی فرمود علماء امتی افضل من انبیاء سلف .

امیر المؤمنین بابابکر فرمود تو کہ میداننی رسول اللہ در چہار موضع مرا خلیفہ
و وصی خود نمود کہ عمر و عثمان ہم حاضر بودند اول در خانہ خود رسول اللہ دوم در
رضوان کہ موضعی است در مدینہ سوم در زیر شجرہ معروفہ در مدینہ چہارم در خانہ
ام سلمہ .

و دیگر در روز عید غدیر در غدیر خم در حضور صد ہزار جمعیت کہ فرمود بعد از
آنکہ علی علیہ السلام بر سر دست او بود «ایہا الناس من کنت مولاہ فہذا علی مولاہ» و فرمود خدا
و رسول بر شما گواہ باد پس فرمود بر شما است کہ برسانید بدیگران و گواہی دهید بر
نصب امیر المؤمنین بخلافت .

نام ابو طالب را که پدر امیر المؤمنین است عبد مناف گفته اند و امیر المؤمنین را علی
عمرانی میگویند و جهش این است که پدرش منتهی میشود با اسماعیل فرزند ابراهیم
خلیل و پدر ابراهیم عمران وزیر نمرود بوده علی بن ابی طالب فرزند با واسطه عمران
پدر ابراهیم میباشد .

اگر ماصرف نظر از ابو طالب تا ابراهیم کنیم علی میشود فرزند عمران بدین
جهت اورا علی عمرانی میگویند .

وایضاً جد خاتم انبیاء و علی اسماعیل میباشد که از هاجر کنیز ساره دنیا آمد
و اسماعیل فرزند ابراهیم و ابراهیم فرزند عمران بود و عمویش آذر بود بتهارا باو میداد
که بفروشد و در یسمان بر سر بتهامی بست و میکشید و میگفت بخیرید چیز را که خود میتراشید
نه نفع میرساند و نه ضرر از او بشما میرسد .

مرد عالمی از اهل تصوف چهل حدیث از علی بن ابی طالب جمع کرده و آمد
خدمت حضرت امیر المؤمنین ارائه داد آنحضرت چهار جمله از آنرا قبول کرده و ما بقیرا
فرموده بدریابینداز اما آنچهار جمله یکی آنکه اطاعت کن خداوند خود را بقدریکه
احتیاج باو داری دوم آنکه گناه کن بقدریکه طاقت آتش جهنم دارد بدن تو سوم برای
دنیا تهیه ببین بقدریکه خواهی در آن ماند و برای آخرت خود هم تهیه ببین بقدریکه
خواهی ماند در آنجا .

و مضمون این چهار جمله را در این حدیث شریف ملاحظه میفرمائید «اطیعونی بقدر
حوادثکم الی و اعصونی بقدر صبرکم علی النار و تزودوا من الدنیا بقدر مسکنکم فیها
و تزودوا لآخره بقدر مسکنکم فیها» .

امیر المؤمنین دارای سه برادر بود اول عقیل دوم جعفر سوم طالب و پیغمبر ﷺ
عقیل را خیلی دوست میداشت زیرا علم انساب را دارا بود .

البته پیدا است کسانی که علمی دارند محترم اند و بعد از پیغمبر در مسجد رسول الله
فرشی برای او میگسترانیدند و او برای نماز حاضر میشد و بعد از نماز اعراب می نشستند

و پرسش از نسب خود میکردند و عقیل چون انساب عرب را میدانست مبعوض آنها بود زیرا از احوال مردم با اطلاع بود.

پس معلوم میشود اینکه انسان از واقع مردم خبر ندارد و مطلع نیست نعمتی است از طرف خداوند.

روزی معویه گفت امروز بنا هست عقیل بمجلس ما بیاید پس آمد در مجلس معویه گفت ای عقیل اوضاع برادرت علی را با اوضاع من مقایسه کرده برای من بگو.

عقیل گفت معویه روزی بر لشکر برادرم علی گذشتم دیدم مثل لشکر پیغمبر همه مشغول خواندن نماز و قرآن هستند لکن پیغمبر در میان آنها نیست اما بر لشکر تو گذشتم دیدم اشخاصی را که پی کردند شتر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در شب عقبه و امثال آن.

معویه گفت کیست این طرف من عقیل گفت عمرو عاص و او همان است که هفت نفر سر او دعوا کردند و هر کدام ادعاء میکرد که عمرو عاص پسر من است و همه آنها بامادرش زنا کرده بودند تا بالاخره غالب شد عاص بن وائل که شتر کش عرب بود و عمرو عاص را پسر خود خواند.

منقبت :

«انما انت منذر ولكل قوم هاد (۱)» یعنی ای محمد این است جزاین نیست تو بیدار کننده‌ئی و رسول اکرم دست روی شانه‌ی علی عَلِيٍّ گذاشت و فرمود تو هادی هستی هر قوم گمراه را بسوی حق بدلیل و لكل قوم هاد.

اگر تمام جهان دشمنست نیست غمی	که دوستی ز ره صدق با خدا دارم
اگر چه موی بموی عاصی و گنه کارم	ولی چه غم که شفیعی چو مصطفی دارم
مرابخضر و بکس نیست حاجتی آری	که ره نمابره حق چو مرتضی دارم

منقبت :

«قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل

لعنة الله على الكاذبين» (۱) .

این آیه در شأن اهل بیت میباشد رسول الله را جمع بمباهله بانصارای نجران حسنین را جانب راست و چپ خود نشانیده و علی و فاطمه را پشت سر خود نشانیده و عرض کرد بار الهی ایشان اهل بیت منند این آیه نازل شد و علی در این آیه نفس رسول الله خوانده شده .
نصاری بایشان نگاه کرده و حاضر به مباهله نشدند لکن راضی به جزیه شدند .

منقبت :

«آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما» (۲) .

بدرستی که خدا و ملائکه صلوات میفرستند و ای مؤمنین شما صلوات بفرستید بر ایشان اصحاب عرض کردند یا رسول الله ﷺ چه نحو صلوات بفرستیم حضرت پیغمبر فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد .

بنابر سؤال صحابه و جواب حضرت نص قطعی ظاهر است بر اینکه امر بصلوات بر آنحضرت و اهل بیتش مراد است.

منقولست که یکی از اصحاب گفت بگوئیم و علی آل محمد حضرت فرمودند من فارق بینی و بین آلی بعلی فلیس من امتی .

هر که جدائی و مفارقت ایجاد کند بین من و آل من بعلی پس نیست از امت من .
منقبت :

جوانیرا عمر دید چشمش قرمز شده گفت چرا چشمت سرخ شده گفت علی بن ابی طالب گفت چرا در این حال امیر المؤمنین وارد شد .

عمر گفت یا علی چرا با این جوان سیلی زده ای گفت بعلت اینکه بزنان مردم و ناموس مردم نگاه میکرد او را ادب کردم .

۱ - آل عمران آیه ۵۴ .

۲ - سوره احزاب آیه ۵۶ .

عمر گفت راست گفتی چشم خدا دید و دست خدا زد کسیر احق حرف زدن نیست
آری قضاوت این چنین بود .

زنی بود بنام ام فروه ازدوستان و شیعیان امیر المؤمنین بود این ام فروه داخل
خانه اصحاب میشد و اصحاب را منع میکرد از بیعت با ابابکر و بمتابعت علی آنها را
راه نمائی مینمود تا اینکه خبر به ابابکر رسید .

پس ام فروه را احضار کرد ام فروه چون حاضر شد ابابکر گفت شنیده ام مرد مرا
منع میکنی از متابعت بامن و بسوی علی آنها را سوق میدهی این مردم جمع شدند
و مرا امام خود قرار دادند مگر تو بامامت من مقرر نیستی .

گفت امام کسی است که مشمول آیه کریمه قرآن مجید باشد « ائمة (۱) یهدون
بامرنا لما صبروا » علی است که وصی پیغمبر و زوج بتول و ابن عم رسول الله میباشد
اگر تو هم میگوئی از اسرار یکه علی با خبر است تو هم با خبر هستی بگو اسامی آسمانها
چیست .

ابوبکر گفت تو بهتر میدانی ام فروه گفت دیدی تو امام نیستی والا میگفتی
اسم آسمانها را چنانچه علی استاد بود اگر تعلیم زن مرد را جایز بود بتو میگفتم اسم
آنها را .

ابوبکر گفت اگر خبر بدهی از کشتن نجات پیدا کرده ای ام فروه گفت مرا از
کشتن میترسانی کشتن افتخار من است اما اسم آسمانها از این قرار است .

ایلون ، ربعون ، سحقون ، ریلول ، ماین ، ماحیر ، ابوشا .

چون شنیدند همه مات و مبهوت شدند و گفت ای ابابکر آخر ترا بدنیافر و ختی
و بجای علی نشستی .

ابابکر گفت این زن بر امام زمان شما خروج کرده قتلش واجب است او را
گردن بزنی پس ام فروه را بردند و گردن زدند و دفن کردند .

بعد از سه روز علی علیه السلام از نخلستانی که خارج مدینه بود و در آنجا روزها مشغول کار بود بطرف مدینه آمد خبرام فروه را با آنحضرت گزارش دادند . حضرت گریه برای او کرد و سر قبر او آمد و دعا کرد و قبر شکافته شد با لباسی سبز و استبرق بهشتی بیرون آمد و سلام خدمت آنحضرت کرد و عرض نمود که خواستند نور تو را خاموش کنند خداوند نخواست یزیدون لیطفوا نور الله بافواههم (۱) « همه مردم که دوست علی علیه السلام بودند خوشحال شدند و ام فروه دو پسر آورد و بعد از شهادت امیرالمؤمنین شش ماه زنده بود و بعد از آن از دنیا رفت و برحمت خداوند واصل گردید .

این نشانه دوستی با امیرالمؤمنین است .

منقبت :

در کتاب کشفی ترمذی این معجزات نقل شده سه نفر آمدند در مدینه بعد از فوت خاتم الانبیاء و از خلیفه و جانشین آنحضرت سؤال کردند مردم ابابکر را معرفی کردند آنسه نفر آمدند نزد ابابکر و اظهار کردند که ماسه نفر هستیم هفده شتر داریم که بارث بهمارسیده .

یکی از ما از نه قسمت يك قسمت میبرد و یکی از ما ثلث میبرد و سومی نصف میبرد ما میخواستیم نه شتر نخر شود و نه درهم و دیناری در بین بیاید و هر کسی سهم خود را از شترها ببرد آنچه ابابکر و عمر فکر کردند که هفده شتر جوری بین آنها قسمت شود که بدون نحر و درهم و دینار جور آید ممکن نشد .

عمر گفت باید این مسئله نزد امیرالمؤمنین برده شود حل مسئله با او است آنسه نفر با عمر و جمعی آمدند نزد علی بن ابیطالب مسئله را عنوان کردند حضرت فرمود قنبريك شتر از بیت المال بیاور و میان این شترها رها کن قنبر رفت و يك شتر آورد و میان هفده شتر آنها رها کرد کلاشد هیجده شتر حضرت علی بن ابیطالب فرمود آنکه ثلث باید ببرد شش عدد از شترها را باو دهند و آنکه باید نصف ببرد نه

عدد هم باودهند و او که باید نه يك ببرد و عدد هم باودهند روی هم شد هفده عدد و یکی باقی مانده را هم امیر المؤمنین به قنبر فرمود ببر به بیت المال، جمعیت بهت زده شدند عمر گفت (۱) لولا علی لهلك عمر .

منقبت:

روزی سلمان در مرتبه ادنی و نازلی نشسته بود علی بن ابیطالب خرمائی بطرف سلمان انداخت سلمان گفت یا علی شما خورد سالیله با من پیر مرد سیصد ساله مزاح کنید سبک است .

امیر المؤمنین تبسم نمود و فرمود ای سلمان مرا طفل میخوانی و از قضیه دشت ارژنه فراموش کرده ای آن موقعی که در چنگال شیر گرفتار بودی در میان آب آن سوار یکه پیدا شد و زره بر تنش بود و شمشیر بر سر دستش و حمله بشیر کرد و بشیر را دو نیم کرده و تو را از چنگ او نجات داد و تو رفتی دسته گلی و ریحانی از صحرا گرفتی برای او آوردی در این هنگام آقادست برد در آستین خود و دسته گل را به سلمان نشان داد سلمان تعجب نموده ، واله وحیران گردید سلمان رسید نزد رسول الله عرض کرد: یا رسول الله امروز از پسر عمت علی علیه السلام قضیه عجیبی برایم کشف شد پدر من کافر بود روزی از روزها فهمیدند من جزء علاقه مندان شما هستم پدرم خواست مرا بقتل برساند من فرار کردم بدشت ارژنه رفتم خسته شدم در آنجا خوابم برد محتمل شدم از خواب بر خواستم و برای غسل رفتم میان شط ناگاه شیری غرش کنان ، بزرگ جثه ، قوی هیکل بمن حمله کرد وحشت مرا فرا گرفت ملتجی بدر خانه حق تعالی و دست بدامن محبت شما شدم ناگاه جوانی بر اسب سوار نقاب بر رو افکنده با شمشیر کشیده ظاهر شد و بانك بر شیر زد و خود را باورسانید و با شمشیر او را دونیم کرد و مرا مرخص کرد من دسته گلی از صحرای ارژنه گرفته و باو تقدیم داشتم امروز پس از گفتن من باو که شما خورد سالیله و من پیر مرد قضیه دشت ارژنه را

۱ - این جمله ایست که عمر در موارد زیادی آنرا گفت و ترجمه آن اینست اگر علی (ع)

نبود عمر هلاک شده بود .

برای من بیان کرد و دست در آستین نمود و آندسته گلرا بمن نشان داد الحال معلوم گردید که آن نقاب داریکه در آنروز بفریاد من در سر زمین ارژنه رسید هلی ابن ایطالب بود .

آورده اند که چون روز قیامت شود و تمام مردم در صحرای محشر پریشان باشند لواء حمد و لا اله الا الله را با کیفیتی مخصوص بیاورند و گویند :

«این (۱) النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی وسید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین محمد بن عبدالله ﷺ» .

حضرت مقدم بر جمعیت شده لباس مخصوصی از طرف خداوند سبحان در بردارد و لواء حمد را در دست گرفته و بنای شفاعت را می گذارد .
منقبت:

راجع بعلم علی بن ابی طالب عبدالله بن عباس گفت که شبی نزد امیر المؤمنین نماز مغرب و عشاء خواندیم و چون نماز عشا خاتمه پیدا کرد حضرت علی علیه السلام شروع نمود در تفسیر الف و لام الحمد تا پاسی از شب گذشت .

بعد فرمود اگر بخوام راجع باین دو حرف از این سوره تفسیر کنم تا هفتاد شتر از کتاب بار شود قادرم و فرمود اگر بخوام از باء بسم الله هفتاد شتر از کتاب تفسیر کنم قدرت دارم زیرا علم علی علیه السلام علم لدنی است از همان بایکه رسول الله اخذ علم کرده علی علیه السلام هم از همان مأخذ اخذ علم کرده .

فلذا میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی این جمله را در مسجد کوفه بالای منبر فرمود از میان آنهمه جمعیت سعد و قاص برخواست و عرض کرد یا علی پس بگودر سر من چند موهست حضرت فرمود اگر بگویم صدق و کذب قول مرا نتوانی رسید لکن خبری بتو میدهم که چون صدقش بر تو واضح شد خواهی فهمید موی سر ترا

۱ - یعنی کجاست پیغمبر درس نخوانده عرب منسوب به قریش اهل مکه و تهامه (سرزمینی است در حجاز) و آقای مرسلها و پیشوای پرهیز کاران و فرستاده پروردگار عالمیان حضرت محمد (ص) فرزند عبدالله .

من میدانستم چند عدد است و آن خبر این است :

تو طفلی در منزل داری که او حسین مرا خواهد کشت گویند آن طفل عمر سعد لعین بود آنروز در خانه سعد و قاص بعد از آن جمعیت بعمر که میرسیدند میگفتند هذا قاتل الحسین.

روزی عمر سعد در یکی از کوچه ها برخورد بحسین علیه السلام کرد و گفت مردم بیخرد میگویند من قاتل توام اگر چنین است الان مرا بکش .

حضرت فرمود آنها مردم عاقلی هستند والان از تو کاری واقع نشده که سبب قتل تو شود قضیه گذشت تا صحرای کربلا صدا زد اسب مرا بیاورید سوار شد اول کسیکه تیر بحرم امام علیه السلام انداخت ابن سعد بود تا آخر .
منقبت:

روزی عبدالله عمر میگوید که حسن و حسین آمدند نزد عمر و گفتند حق ما را که خداوند معین کرده از غنائم جنگ بده که مورد لزوم است عمر دو هزار درهم به حسنین داد .

عبدالله عمر گفت سهم مرا از این غنائم بده عمر پانصد درهم به عبدالله داد پس عبدالله اعتراض بپدر کرد و گفت ایشان آمدند برای درخواست حق خودشان بایشان دادی دو هزار درهم و من این قدر شمشیر زدم و شمشیر زن اسلام میباشم پانصد درهم میدهی .

عمر گفت ساکت باش که مانند ایشان کسی نیست از حیث جد و پدر و مادر و جده و عم و عمه و خال و خاله ایشان تنها هستند به فضیلت کسی مانند ایشان در روی زمین نیست .

(الفضل ماشهدت به الاعداء) فضیلت آنست که دشمن بگوید .

منقبت:

روزی امیر المؤمنین علیه السلام صبح بعد از نماز فرمود قبر برو در فلان محله از

کوفه در فلان خانه دو نفر زن و مرد بایکدیگر نزاع دارند ایشانرا بیاور امیر المؤمنین بعد از حضور رو کرد بایشان و فرمود شما چرا باهم نزاع دارید .

مرد گفت من دیشب وارد شدم در کوفه یکی این زنرا برای من معرفی کرد اورا عقد کردم چون نزد او رفتم از او بدم آمد گفتم حاضرم هر چه بخواهی بتو بدهم و تورا رها بکنم این زن میگوید نه هر چه بدهی من دست از تو برنمیدارم علت چیست نمیدانم .

علی فرمود اگر علترا بگویم قبول خواهی کرد عرض کرد بلی و راست خواهم گفت .

امیر المؤمنین فرمود تا هر کس در آنجا بود بیرون رفتند آنوقت علی علیه السلام بزن فرمود تو پسر عمویی داشتی که اورا دوست داشتی و او هم تورا دوست میداشت تو برای قضاء حاجت از خانه بیرون رفتی پسر عمو ترا دید و ترا گرفت و با تو جمع شد و بعد از خاتمه عمل تو حامله شدی و شکم تو بالا آمد .

ما در خود را از این قضیه واقف ساختی مادر گفت این مطلب را پنهان کن تا موقعیکه این بچه وقت تولدش شود چون زمانی گذشت وقت بدنیا آمدن طفل شد مادر آن دختر را از خانه بیرون برد و در خانه یکی از دوستان خود اورا قرار داد تا اینکه آنبچه بدنیا آمد بچه را بکناری در کوچه گذاشت خواست برود ناگاه سگی آمد بچه را بو کرد .

مادر سنگی برداشت خواست بآنسک بزند تا دور شود سنک آمد و خورد بسر بچه و سر شکست و خون جاری شد مادر بچه دستمالی آورد همانساعت و بر سر و زخم او بست و آنزن تو بودی و بچه را گذاشتی و رفتی دیگر او را ندیدی و خبر نداشتی که چه بر سر آنبچه آمد .

علی فرمود ای زن آن طفل همین پسر است که تو او را دوست میداری این علاقه و مهر مادری است نه محبت زن و شوهری و او ترا نمیخواهد از باب اینکه هیچ فرزندی مادر خود را زن برای خود قرار نمیدهد برخیز و بر سر نگاه کن به بین

جای آنسنگرا.

چون زن بلند شد و سر پسر را برهنه کرد جای سنگرا دید خود را بقدم های امیر المؤمنین افکند این مشکل نزد علی علیه السلام حل شد .

عمر گفت (لولا علی لهلك عمر) پسر برخواست و دست مادر را گرفت از نزد علی بن ابیطالب مرخص شد و دعا بعلی میکردند .

در زمان حجاج فرستاد دنبال کمیل بن زیاد چون کمیل فهمید فرار کرد حجاج شهریه کسانی که ارتباط با کمیل داشتند قطع کرد خبر بکمیل رسید خود نزد حجاج آمد حجاج گفت با پای خود بنزد مرگ آمدی بدانکه تو را خواهم کشت .

کمیل گفت مولا یم علی بمن خبر داده که قاتل من حجاج است بدانکه من عمر خود را کرده ام چون تو مرا بکشی به بهشت میروم و تو جهنم خواهی رفت .

حجاج در غضب شد دستور داد تاسر از بدنش جدا کردند و همچنین قضیه قنبر .

روزی حجاج گفت امروز نزد من کسیرا بیاورید که از همه بیشتر نزد علی بن ابیطالب علیه السلام بوده گفتند قنبر از همه کس بیشتر نزد علی علیه السلام بوده و از آنحضرت بیشتر کسب علم و دانش کرده فرستاد او را آورداند .

حجاج رو کرد بقنبر و گفت تبری بجوی از علی علیه السلام قنبر گفت محال است که من دست از علی بردارم حجاج گفت ترا میکشم قنبر گفت بکش باک ندارم از کشته شدن گفت چه نحو تو را بکشم قنبر گفت هر نحو که دوست داری که فردا با تو شود . حجاج در غضب شد و دستور داد سر از بدنش جدا کردند این گونه در راه دوستی علی علیه السلام ثابت بودند .

فضیلت:

روزی علی علیه السلام با اصحابش بجنگی میرفتند تا رسیدند در بیابانی که هوا گرم بود و آبی نداشتند پرسش از آب کردند از راهب ساکن در دیوار گفت از اینجا تا سرآب سه فرسخ راه است اصحاب عرض کردند یا علی علیه السلام اجازه بده تا خود را پسر

آب رسانیده و از آن آب بیاوریم علی فرمود آب در زیر این سنگ زیر پای من است
بیائید و این سنگ را بردارید تا آب ظاهر شود .

اصحاب و لشکر و جمعیت هر چه کردند و تعداد جمعیت زیاد شد نتوانستند
بآن سنگ حرکتی دهند تا اینکه حضرت از شتر خود پیاده شد جلو آمد حرکتی به
آن سنگ داد برداشته شد دیدند آب بسیار صافی زیر سنگ موجود است خوردند و
ظروف خود را پر کردند آنوقت راهب از دیر خود بیرون آمد سرچشمه آب که
از زیر آن سنگ روان بود ملاحظه کرد پس از آن عرض کرد شما یا پیغمبری و یا
وصی پیغمبری .

فرمود من وصی محمد بن عبدالله ﷺ مسمی بعلی بن ابیطالب هستم .
راهب گفت من این علائم را در تورات و انجیل خوانده و دیده بودم وی بدست
علی علیه السلام مسلمان شد و جزء غلامهای حلقه بگوش آنحضرت گردید و همراه آقا
حرکت کرد و دست از دنیا شست و در یکی از جنگها بدرجه رفیعۀ شهادت رسید و
علی علیه السلام بجنازه او نماز خواندند .
فضیلت:

قیصر روم پادشاه آنروز کاغذی فرستاد در مدینه نزد خلیفه و جانشین رسول الله
رسولیکه کاغذ با او همراه بود چون وارد شهر مدینه شد و از خلیفه رسول الله سؤال
کرد عمر را با و نشان دادند .

نامه رسان نزد عمر آمد و اظهار کرد من از طرف قیصر روم کاغذی برای تو
فرستاده و جواب میخواهد کاغذ را داد بعمر .

چون عمر کاغذ را باز کرد و مطالعه نمود دید چند سؤال دقیق نوشته عمر از عهده
جواب بر نیامد کاغذ را برداشت با نامه رسان و آمد نزد آقا امیر المؤمنین علیه السلام .

حضرت کاغذ را نگاه کرد و جواب نامه را نوشت و داد بدست رسول پیک قیصر
پرسید که این آقا که جواب نامه را نوشت کیست ؟ چونکه بعد از مراجعت از او خواهد
پرسید جواب نامه را چه کسی نوشت و باید جواب بگوید لذا پرسش کرد پس از سؤال

او عمر گفت تو نمیشناسی این علی بن ابی طالب داماد و پسر عم رسول الله است .
چون نامه بقصیر داده شد و کاغذ را باز کرد و خواند گفت کی جواب نامه را
نوشت پيك گفت علی عليه السلام . آری امیر المؤمنین است که همراه بار رسول خدا بود .
منقبت :

معویه خواست بداند آیا علی زودتر از دنیا میرود یا معویه سه نفر را پیش بینی
و تهیه کرد و گفت هر کدام از شما در یکروز وارد کوفه میشوید و اظهار میکنید معویه
در شام از دنیا رفت و هر سه در روز فوت و مرض معویه موافق باشید .

چون نزدیک کوفه رسیدند یکی از آنها در روز اول وارد شد جمعیت اهل کوفه
دور او را گرفتند و گفتند از شام میآئی چه خبر آوردی گفت معویه از دنیا رفت خبر بخش
شده و رفتند نزد امیر المؤمنین و گفتند کسی از شام آمده میگوید معویه از دنیا رفته .

آنحضرت اعتنائی نکرد روز دوم شخص دوم آمد و باز جمعیت دور او را گرفته
گفتند از کجای میآئی گفت از شام گفتند چه خبر آوردی گفت معویه از دنیا رفت باز آمدند
نزد علی عليه السلام و اظهار کردند که معویه از دنیا رفت آنحضرت اعتنائی نکرد .

روز سوم شخص سوم وارد کوفه شد جمعیت دور او را گرفته و گفتند از کجای میآئی
و چه خبر آورده ای گفت از شام میآیم و معویه از دنیا رفت آمدند نزد امیر المؤمنین
و اظهار کردند معویه از دنیا رفت .

آنحضرت در جواب ایشان فرمود معویه از دنیا نمیرود تاریخ من بخون سرم
خضاب شود پس آن سه نفر آمدند بشام و بمعویه خبر دادند گفته آنحضرت را معویه
خوشحال و مسرور شد فهمید بعد از علی عليه السلام از دنیا میرود . خداوند ما را بدوستی و محبت
آنحضرت باقی بدارد :

منقبت .

شخصی بنام مضر آمد بمدینه پرسش از رسول خدا کرد گفتند از دنیا رفته گفت
وصی او کیست گفتند ابا بکر آمد نزد او و سؤالهایی داشت شروع کرد بسؤال لکن

ہرچہ سوال کرد جواب نشنید .

سوالش این بود موجودیکہ مذکور است و پدر و مادر ندارد کیست و موجودیکہ مؤنث است و بی پدر و مادر است کیست و موجود بی پدر کیست و زمینیکہ فقط یک مرتبہ آفتاب بآن زمین تابیدہ و دیگر رنگ آفتاب رانیدہ و کدام است و قبریکہ صاحب خود را سیرداد بمدت چهل روز کدام است و دوساکن کہ حرکت ندارد و دو متحرک کہ ساکن نمیشود کدامند .

ابابکر از جواب این سوالها عاجز ماند و ملتجی باین طرف و آنطرف شد مضر فہمید وصی رسول اللہ این نیست فلذا پرسش کرد علیؑ را نشان دادند آمد مضر نزد حلال مشکلات علی بن ابی طالب .

آنحضرت بہ مضر فرمود برای آموختن معارف آمدہ ای بدانکہ موجود بی پدر و مادر نہ آدم میباشد و موجود بی پدر و مادر مادہ حواء میباشد و موجود بی پدر حضرت عیسی میباشد و قبریکہ صاحب خود را سیرداد شکم ماہی بود کہ یونس را در دریابمدت چهل روز سیر میداد و موجود ساکن آسمان و زمین (۱) میباشد و موجود متحرک خورشید و ماہ میباشد .

بعد از شنیدن جواب از سؤالات دیگر مرتبہ مضر برخواست پیشانی و صورت علیؑ را بوسید و عرض کرد شما وصی رسول اللہ ہستی الحال قبر آنحضرت را بمن معرفی کن حضرت امیر المؤمنینؑ قبر رسول اللہﷺ را با و معرفی کرد . مضر آمد کنار قبر آنحضرت آنقدر گریہ کرد خواستند او را ہر کنار کنند حضرت امیر فرمود او را بحال خود بگذارید ساعت بعد کہ او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته بشوق رسول اللہ او را برداشتند و در احد (۲) بخاکش سپردند .

۱ - این مطلب برخلاف آنچه یست کہ دانشمندان معاصر بآن معتقدند و دلیل نقلی قاطعی نداریم ہر سکون زمین بلکہ شاید از بعضی عبارات حرکت آن استفادہ شود چون سند روایت واضح نیست فلذا اعتمادی بر آن نیست .

۲ - احد مکانی است در نزدیکی مدینہ کہ غزوہ معروف بہ احد در آنجا واقع شدہ است .

آری این نشانه محبت است .

منقبت :

مرد یهودی در هر شب تورا را میخواند در چهار جای از تورا دید اسم و صفات رسول الله ﷺ را بعد از مشاهده آنرا قطع کرده در آتش سوزانید پس شب دوم چون تورا را قرائت کرد در هشت جای از آن اسم و صفات رسول خدا را دید باز قطع کرده و سوزانید .

شب سوم باز شروع کرد بخواندن تورا دید در دو از ده موضع آن اسم و صفات آنحضرت نوشته است فکر کرد که در هفته دوم در هشت جای آن و امروز در دو از ده جای آن این باید معجزه آنحضرت باشد محبت آنحضرت سر تا پای او را فرا گرفت حرکت کرد بطرف مدینه .

چون بمدینه رسید گذرش بسلمان افتاد و از او پرسش آنحضرت را کرد سلمان گفت آری او را میشناسم بیا تا ترا نزد او ببرم .

سلمان دید قریب یکماه است که رسول خدا ﷺ از دنیا رفته اگر بر مرد یهودی گفته شود او از دنیا رفته مایوس خواهد شد و از فیض حضور او و اسلام باز خواهد ماند لکن سلمان مرد یهودی را راه نمائی بسوی مسجد رسول الله و نزد اصحاب نمود چون وارد بر اصحاب محمد ﷺ شد احوال حضرت را خواستار شد .

اصحاب چون اسم مبارك آنحضرت را شنیدند شروع بگریه کردند مرد یهودی از گریه و شیون آنها فهمید که آنحضرت از دنیا رفته پرسید آیا در میان شما کسی هست که صفات او را بمن معرفی کند امیر المؤمنین علی را با و نشان دادند امیر المؤمنین برای مرد یهودی بعضی از خصوصیات پیغمبر ﷺ را بیان کرد .

مرد یهودی گفت این شخص اسمش چیست گفتند علی علیه السلام مرد یهودی گفت در تورا اسم او را دیده ام علی وصی محمد است .

مرد یهودی گفت نشانی از البسه و لباس محمد بمن معرفی بنما .

حضرت علی فرمود ای سلمان برو بمنزل فاطمه پیراهن آنحضرت که پنج جای از آن بلیف خرما وصله دار بود بیاور که این پیراهن را خرقة میگویند و لغت خرقة یعنی پاره پس سلمان این پیراهن پاره وصله دار ازلیف خرما را گرفته از فاطمه زهراء علیها سلام و آورد در مسجد.

چون چشم اصحاب رسول الله بآن پیراهن افتاد همه استقبال کرده و گرفته و بوسه زده و بچشمها کشیده و گریه زیادی کردند بعد آن پیراهن را بمرد یهودی دادند او بچشم و صورت خود کشید و گریه کرد و عرض کرد یا علی مرا راه نمائی کن بقبر آنحضرت . آقا امیر المؤمنین علیه السلام او را آورد بالای قبر آنحضرت مرد یهودی خود را روی قبر رسول خدا افکند و شروع بگریه نمود و شهادتین گفت و عرض کرد خداوند! اگر اسلام من قبول درگاه است مرا مرگ بده که بعد از رسول خدا دیگر میل زندگی ندارم .

از طرف خداوند سبحان امر شد بعزرائیل که قبض روح او بکند چون مرد یهودی تازه مسلمان از دنیا رفت کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین او را در قبرستان بقیع دفن کرد رحمة الله علیه .

منقبت :

روزی رسول خدا وارد خانه زهراء شد و با امیر المؤمنین فرمود یا علی درب خانه بمان و کسیرا راه مده چون فرشتگان برای تهنیت (۱) حسینم می آیند حضرت وارد شدند در حجره صدیقه طاهره علیها سلام و امیر المؤمنین درب خانه ایستاده بود . ابابکر آمد گفت یا علی رسول خدا کجا است فرمود در خانه است گفت اجازه میدهی من بر او وارد شوم حضرت فرمود نه چون رسول خدا اجازه نداده بعلت آنکه فرشتگان برای تهنیت فرزندش بر او وارد میشوند .

ابابکر رفت عمر آمد و درخواست کرد که در خانه خدمت رسول خدا برسد

۱ - تهنیت - مبارکباد گفتن .

حضرت فرمود اجازه نیست زیر ارسول خدا اجازه نداده بعلت آنکه فرشتگان برای تهنیت حسین بر او وارد میشوند .

عمر گفت تا بحال چه قدر فرشتگان بر او وارد شدند امیر المؤمنین فرمود چهارصد و بیست و چهار هزار فرشته بر او وارد شدند عمر تعجب کرد از اینکه درب خانه ایستاده از داخل خانه خبر دارد .

آری خبر دارد چون ولی الله است .

باری عمر بعد از رسول خدا تحقیق مطلب را کرد دید امیر المؤمنین صحیح فرموده البته تمام اعمال و اقوال علی صحیح است و کاری نابجا در تمام دوره زندگی خود نکرده است .

منقبت :

قیصر روم نامه ای نوشت بوصی خاتم الانبیاء محمد بن عبد الله ﷺ که مراد از اهدنا الصراط المستقیم چه چیز است اگر ما بدین اسلام هدایت شدیم دیگر اهدنا الصراط المستقیم تحصیل حاصل است و دیگر مراد از غیر المغضوب علیهم چیست و مراد از ولا الضالین چه چیز است و چه کسانی و دیگر آنکه آنسوره که هفت آیه مطابق هفت درب جهنم دارد کدام است که هر که بخواند بجهنم نمیرود و آنسوره که هفت حرف از حروف تهجی در او نیست کدام سوره است .

نامه قیصر روم چون بمدینه آمد کسی نتوانست جواب گوید جز امیر المؤمنین که نوشت جواب سؤالهای نامه قیصر را که مراد از اهدنا هدایت نیست بلکه مراد از اهدنا ای ثبوت یعنی ثابت داشتن یعنی ای خداوند ما را ثابت بدار بر هدایت بدین اسلام .

و مراد از مغضوب علیهم یهودیه ها هستند و مراد از ضالین نصاری هستند و سوره ای که هفت آیه دارد سوره حمد است و هر که این هفت آیه را قرائت کند از هفت درب جهنم آزاد میشود و آنسوره ای که هفت حرف ندارد سوره حمد است که آن هفت حرف ثاء و جیم و زاء و شین و ظاء و خاء و فاء است این حروف در حمد نیست .

کاغذ مهر شد از طرف امیر المؤمنین و فرستاده شد بوسیله رسول قیصر بدست قیصر رسید گفت صاحب جواب این خامه من وصی پیغمبر ﷺ است و تصدیق گفته های او را کرد .

آری علی بن ابی طالب علیه السلام حلال مشکلات است هر مشکلی پیش می آید میبردند نزد آنحضرت و آنرا حل میکرد .

جان عالمی قربانت یا امیر المؤمنین و باز نسبت بعلی بن ابی طالب داده شده که آنحضرت فرمود قرآن نازل شد بر این چند اصل ۱ - محکم ۲ - متشابه ۳ نص ۴ ظاهر ۵ - مجمل ۶ - مؤول ۷ - ناسخ ۸ - منسوخ و عالم باینها اهلیت پیغمبر هستند که راسخون در (۱) علم هستند و مبین کلام الله مجید هستند و غیر اینها راهی بسوی آن مبادی قرآن ندارد .

لذا اگر انسان غیر در خانه ایشان برود بلغزشها و مشکلات و رسوائیهها دچار میشود خداوند در خانه اهل بیت پیغمبر ﷺ را همیشه بروی ما مفتوح دارد تا ما به محذور بر نخوریم آمین یا رب العالمین .

منقبت :

روزی امیر المؤمنین با جمعی از اصحاب کبار زیر درختی در کوفه نشسته بودند خرمایل میکردند در شید هجری عرض کرد عجب خرما ی خوبی است .

آقا امیر المؤمنین فرمود : ای رشید هجری چگونه خواهی بود روزیکه بر چوب این درخت تور ابادست بریده و پای بریده بردار آویزان کنند و زبان تور را قطع کنند طولی نکشید علی از دیار فث و ابن زیاد فرستاد رشید هجری را آوردند و گفت دست از علی بردار و تبری بجوی که دروغ میگفت .

رشید هجری گفت آقا ایم علی راست گو بود و ابد آدروغ در او راه ندارد دشمنان

۱ - اشاره به آیه شریفه و ما یعلم تاویلہ الا الله و الراسخون فی العلم (آل عمران آیه ۵)

می باشد .

اودروغ گوهستند علی بن ابی طالب بمن فرمود تو مرا بادست و پای بریده بدار خواهی
آویخت و زبان مرا خواهی بریدی و قطع خواهی نمود .

ابن زیاد گفت من دست و پای تو را قطع خواهم کرد لکن زبان تو را بحال خود
خواهم گذاشت تا حرف علی دروغ شود دستور داد دست و پای او را قطع کردند و او را
بچوب همان درخت خرما که دلمی عليه السلام به او نشان داده بود بدار آویختند و چون بالای
دار حدیث می گفت دستور داده شد زبان رشید را قطع کنند چنانکه حضرت امیر المؤمنین
خبر داده بود .

چون زبان او را قطع کردند رشید جان بجان آفرین تسلیم کرد رحمة الله علیه .

منقبت :

روزی مرد عربی آمد بمدینه پرسش از خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد عمر را نشان دادند
بعمر گفت کسیکه بعد از رسول خدا از همه مردم عالم تراست کیست عمر اشاره بعلی بن
ابی طالب کرد مرد عرب گفت تو خود اقرار با علمیت علی عليه السلام داری چه پیش آمده که
خود را خلیفه رسول الله میدانی گفت من سه سؤال از شما میکنم اگر جواب گفתי يك سؤال
دیگر کرده و بتمام سؤالات خود خاتمه میدهم .

حضرت فرمود سؤال کن از هر چه می خواهی .

عرب گفت اول قطره خونی که در زمین ریخته شد چه خونی بود و اول چشمه ای
که روی زمین جاری شد کدام چشمه بود و اول درختی که روی زمین غرس شد کدام
درخت بود .

حضرت فرمود اول خونیکه روی زمین ریخته شد خون هاییل بود بدست قایل
و اول چشمه آب حیات بود که حضرت خضر از آن بدست امیر المؤمنین خورد و اول
درخت آن درختی بود که حضرت آدم با خود از بهشت آورد .

عرب عرض کرد یا علی راست فرمودی بعد از این سه مسئله سه مسئله دیگر را
سؤال کرد تا رسید باین که وصی پیغمبر (ص) کیست و آیا برگ خدائی از دنیا خواهد

رفت با اورا میکشند .

حضرت فرمود شصت و سه سال عمر خواهم کرد و مرا باشمشیر خواهند کشت .
مرد عرب کاغذی بعلی داد حضرت شروع بگریه کرد مرد عرب گفت ای عمر تو
خود اقرار با علمیت علی کردی چرا خود را معرفی کردی که من خلیفه و جانشین رسول الله
هستم با اینکه علی سزاوارتر است باین معنی آری خود اقرار با فضیلت و علمیت علی
کرد و مع هذا اذیت و آزار بحضرتش میرسانید .

منقبت :

چند نفر یهودی آمدند بمدینه و از خلیفه رسول الله سؤال کردند .
عمر گفت خلیفه رسول الله من هستم آنها گفتند ما سؤال الهائی داریم .
عمر گفت پیر سید از هر چه میخواهید گفتند عمر برای ما بگو و خبر بده بما از قلهای
آسمان و کلید آنها و آن رسولیکه نه از انس بود و نه از جن و از پنج نفریکه رحمر اندیدند
و از یکی که دو نمیشود و دوئیکه سه نمیشود و سهئیکه چهار نمیشود و چهاریکه پنج نمیشود
تا آخر دوازده که سیزده نمیشود .
عمر در جواب عاجز ماند .

آری باید دهان آقا علی باز شود و بگوید «سل عما شئت» (۱).

باری چون عاجز و سرگردان ماند و دستها بر هم مالید .

یهودیه گفتند عمر جواب بگو سؤالهای ما را گفت نمیتوانم جواب بگویم
سؤالهای شمارا لکن شمارا میبرم نزد کسیکه با حسن وجه جواب شمارا بگوید گفتند
حاضریم .

عمر خود آنها را آورد محضر مقدس امیر المؤمنین رو کردند بآنحضرت
و سؤالهای خود را تکرار کردند آقا امیر المؤمنین جواب آنها را این نحو فرمود که
قله های آسمانها شرك است و کلید آنها حروف لا اله الا الله است و آن رسولیکه نه از انس

است و نه از جن مور بسته که در زمان سلیمان مورانرا گفت بخانه خود داخل شوید تا از سلیمان ^{عليه السلام} و لشکر او بشما گزندی وارد نشود .

این لسان قرآن کریم «است یا ایها النمل ادخلو مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده» (۱) و آن پنج تن که خلق ایشان از رحم نیست آدم و حوا و عیسی و موسی که از دها شد و ناقه صالح و کبش ابراهیم (۲) .

اما جواب یکی تا دوازده تا که سیزده نمیشود اول یکی که دو نمیشود خداوند یکتا و بی همتا است که ثانی ندارد دوم شب و روز است که سه نمیشود سوم سه طلاق زنان است که چهار نمیشود چهارم چهار زن عقدی که پنجم آنها حرام است و یا چهار کتاب آسمانی است تورا و انجیل و زبور و قرآن چنین گفته شد .

پنجم پنج نماز است در اوقات پنج گانه که شش نمیشود و شش که هفت نمیشود شش جهت است و یا خلقت اشیاء چنانچه خداوند فرموده و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما ستة ایام (۳) .

و آن هفت که هشت نمیشود هفت آسمان است و یا هفت در جهنم چنانکه خداوند فرموده لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم (۴) و آن هشت که نه نمیشود هشت در بهشت است و نه که ده نمیشود نه آیات است که خداوند بحضرت موسی داد چنانکه در قرآن فرموده تسع آیات ینات (۵) .

وده که یازده نمیشود ده روزی است که خداوند بآن سی روز موسی اضافه کرد چنانکه فرموده و اتمنناها بعشر (۶) پس از گذشتن سی روز برای مسجل شدن امر بر

۱ - سورة نمل آیه ۱۹ .

۲ - کبش یعنی گوسفند نر که آنرا قوچ میگویند .

۳ - ق آیه ۳۸ .

۴ - حجر آیه ۷۲ .

۵ - اسراء آیه ۱۰۳ .

۶ - اعراف آیه ۱۳۸ .

بنی اسرائیل و یازده که دوازده نمیشود یازده برادران یوسف بودند که فرزندان یعقوب باشند دوازده که سیزده نمیشود دوازده تا چشمه که بعصای موسی ظاهر گردید. « قتلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا » (۱) یاد دوازده راهیکه در دریای رود نیل برای لشکر موسی پیدا شد که سیزده نمیشود.

چون یهودیان این جوابهای مکفیر از امیر المؤمنین شنیدند گفتند گواهی میدهیم که خدایکی است و محمد (ص) رسول و فرستاده او است و تو وصی و جانشین او هستی چنانکه هرون وصی موسی بود و همه آن یهودیها بیکبار مسلمان شدند.

یک نفر از آن یهودان گفت اگر امیر المؤمنین جواب مسائل مرا هم بدهد من هم مسلمان میشوم آقا فرمود مسائل تو چیست عرض کرد بگو دراج و خروس و قمری و جغد و اسب چه میگویند در موقع فریاد و صدا کردن.

حضرت فرمود دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی و خروس میگوید اذكر والله ايها الغافلون و قمری میگوید اللهم العن مبغض آل محمد ﷺ و جغد میگوید سبحان ربى المعبود و اسب میگوید در روز جهاد اللهم انصر عبادك المؤمنين على الكافرين و حمار میگوید بر عشار لعنت و حمار چون ابلیس او شیطان را دید بانگ میزند.

یهودی گفت راست گفتمی و شهادتین را گفت و مسلمان شد پس همه دست امیر المؤمنین را بوسیدند و جزء ارادت مندان آن حضرت گردیدند و از خدمت حضرت تشمیر خص شدند. این علی علیه السلام بود که جواب مسائل را داد و آنها مسلمان شدند.

منقبت :

رسول سلطان روم با اموال زیادی آمد بمدینه تا سه مسئله از پیغمبر یا وصی او پرسد اگر جواب گفتند اموال را بایشان تحویل دهد و الا اموال را بر گرداند.

رسول ملک روم چون وارد مدینه طیبه شد از رسول الله پرسش کرد گفتند بر حمت خدا رفت از وصی او سؤال کرد ابا بکر را نشان دادند آمد نزد ابا بکر و گفت من رسول

سلطان روم هستم و سه مسئله بمن گفته پرسش کنم پس از سؤال و جواب مالها را تحویل دهم .

ابابکر گفت پیرس تاجواب دهم رسول قیصر روم گفت اول آنچه خدا را نیست چه چیز است دوم آنچه نزد خدا نیست کدام است سوم آنچه خداوند نمیداند کدام است .
ابابکر نظر بر ظاهر کرده گفت این چه کفر است که تو میگوئی عمر نیز باو سرزنش کرد .

ایکاش میگفتند دانایستیم زیرا گفته اند (لا ادري نصف العلم) گویا شر مشان میشد بگویند نمیدانیم .

در این حال ابن عباس وارد شد پس از سلام رو کردند با ابن عباس و گفتند ابن عباس اگر تو جواب مسئله این مرد را میدانی بگو ابن عباس پس از شنیدن مسائل از او گفت جواب مسائل او را کسی باید بگوید که از همه مردم عالم تر و فاضل تر باشد و او امروز علی بن ابی طالب است .

جان عالم قربانش .

ابن عباس رسول سلطان روم را برداشت با جمعیت و آورد نزد امیر المؤمنین ابن عباس که یکی از شاگردان امیر المؤمنین است در تفسیر قرآن عرض کرد یا امیر المؤمنین این شخص رسول قیصر روم است و سه مسئله دارد پس از سؤال و جوابش این اموال را تحویل میدهد .

آقا امیر المؤمنین عليه السلام در میان آنها قرار گرفت و رسول قیصر اداء تحیت نمود (سلام کرد) و مسائل خود را سؤال نمود .

پس لبهای مبارك آنحضرت باز شد و فرمود آنچه خدا را نیست شريك است تنها است بی شريك و بی نظیر است و آنچه خداوند نمیداند فرزند است زیرا خداوند فرزند ندارد تا بداند که فرزند دارد بعکس نصاری که میگویند عیسی پسر خداست با اینکه خداوند میفرماید لم یلد ولم یولد خداوند فرزند ندارد .

و آنچه نزد خداوند نیست ظلم است زیرا که خداوند ظالم نیست و ظلم

کننده را دشمن دارد در کلام خود فرموده «ان الله لا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون» بدرستی که خداوند ظلم نمی‌کند مردم را هیچ اندازه و لکن مردم خودشان بهم دیگر و بنفس خود ظلم میکنند .

رسول قیصر روم پس از شنیدن جواب مسائل مثل گل از هم باز شد و عرض کرد راست فرمودی شهادتین را بفرما تا مسلمان شوم زیرا در تورا چنین یافتیم و اموال را تحویل آقا امیر المؤمنین داد .

ابابکر و عمر از گفتار خود شرمند شده و چون رسول قیصر و ملک روم جواب مسائل را بسلطان روم داد گفت جواب دهنده این مسائل وصی پیغمبر ﷺ بوده . آری علی حلال مشکلات بود خداوند ما را بولایت و محبت او ثابت فرماید .

منقبت :

پنج نفر آمدند نزد عمر و گفتند ماها زنا کرده ایم حدبر ما جاری کن که پشیمان از کرده خود هستیم .

عمر حکم بقتل همه کرد در این حال امیر المؤمنین در رسید این پنج نفر دست بدامن آنحضرت زده عرض کردند ما زنا کرده ایم حکم خدا را بر ما جاری گردان علی ابن ابیطالب فرمود آنچه من میگویم حکم خدا است یعنی غیر حکم خداوند نمیگویم . عمر گفت بگو یا اباالحسن یا علی حضرت فرمود اولرا باید کشت زیرا غیر مسلمان بوده بازن مسلمان زنا کرده دوما فرمود باید سنگسار کرد زیرا زن داشته و زنا کرده سوم افرمود باید رهایش کرد زیرا دیوانه بوده چهارمرا فرمود باید حد (۱) زد زیرا زن نداشته پنجمرا فرمود باید نصف حد زد زیرا غلام و بنده بوده باید نصف حد آزاد بخورد پس امیر المؤمنین حد هر کدام را باعلتش بر طبق دستور اسلام بیان نمود پس همه اهل مدینه تحسین آنحضرت کردند و عمر از گفته خود خجل گشت و مدح علی کرد .

۱- حد عبارتست از یکصد تازیانه که در آیه شریفه بیان شده است (سوره نور آیه ۲)

منقبت :

زن پارسائی در زمان خلافت عمر بن الخطاب مرد بیچاره ای داشت و زن حامله بود گفت ای مرد من امروز کباب میل دارم چنانچه دستت میرسد برای من فراهم کن .

شرع مطهر فرموده زن از مرد خواهشی نکند چیزی را که مرد قدرت بر آن ندارد اما این زن امروز دلش کباب میخواهد دیگر خبر از دل مرد بیچاره ندارد که چه میکند .

باری زن اظهار کرد من کباب میخواهم مرد گفت رازق ما خداست و از حال ما مطلع است اگر رساند من از گرفتن و آوردن مضایقه ندارم ان شاء الله میرساند از مجرای حلال در این حال گاوی وارد منزل ایشان شد زن گفت ای مرد خدا رساند مرد گفت گاو مال مردم است او را از خانه بیرون کن چون بیرون کردند دو باره گاو آمد وارد منزل ایشان شد .

زن گفت دیدی ای مرد رزق ماست که خداوند برای ما فرستاده مرد گفت زن گاو مال مردم است زدا از خانه بیرونش کرد و در خانه را محکم بست برای مرتبه سوم گاو آمد در خانه را آنچنان فشار داد که در خانه شکست و داخل خانه شد .

زن گفت مرد دیدی گاو رزق ماست آنقدر وسوسه کرد تا مرد گاو را سر برید و گوشت او را کباب کرد چون بوی کباب بلند شد همسایه آمد لب بام دید ایشان گاو را کشته و گوشت او را کباب کرده رفتند صاحب گاو را خبر کردند صاحب گاو آمد چون چنین دید چسبید گریبان ایشان را گرفت کشان کشان ایشان را نزد عمر برد .

عمر گفت چرا گاو مرد مرا کشتید و گوشت آنرا کباب کردید بناچار عمر امر بقطع دست آن مرد کرد او را میآوردند که دست او را قطع کنند که در این حال گذر امیر المؤمنین بایشان افتاد فرمود چه خبر است گفتند قضیه از این قرار است .

امیر المؤمنین فرمود باید سر صاحب گاو را برید نه دست این مرد بیچاره را پس

بامر آقا امیر المؤمنین سر صاحب گاورا بریدند و پهلوی گاو گذاشتند عمر گفت یا علی این چه کاری بود که کردی سر صاحب گاورا بریدی و پهلوی سر گاو گذاشتی آقا علی فرمود این قضیه را حبیبم رسول خدا بمن خبر داده بود پدر صاحب گاو پدر این مردی را که سر گاورا بریده کشته بود لذا ما امر کردیم که سر او را ببرند تا حق هر کد ام اداء شده باشد و بحق خود رسیده باشند .

در این حال صدای احسنت احسنت و آفرین از مردم بلند شد .
آری حق بحق دار رسید این را باید علی بن ابی طالب حکم کند .

منقبت :

چند نفر زن دختر را گرفته نزد علی بن ابی طالب آوردند و گفتند یا علی این دختر زنا داده علی شمشیر کشیده و بالای سر زن نابکار فرمود راست بگو والا با این شمشیر دو نیمت میکنم .

آنزنها چون چنین دیدند گفتند یا علی حال که چنین است باید راست گفت و دروغ نگفت پس بدانید که شوهر من این دختر یتیم را نزد من گذاشت و بسفر رفت من از ترس آنکه شوهرم از سفر بیاید و قصد همسری با این دختر را نکند من روزی زنهای همسایه را جمع کردم و بدختر یتیم شراب خوراندیم و چون دختر مست شد با کمک زننها او را در میان گرفته با انگشت آنقدر داخل فرج او کردیم تا او را از بیکارت ساقط کردیم .
علی فرمود حالا راست گفتید بعد حدیر آن زن جاری نمود .

آری علی حکم بحق میکند .

و ایضا مرد متقی و فقیر پارسائی مسافرتی برایش پیش آمد زن خود را که با صفت تقوی و زهد تمام بود بدو نفر قاضی سپرد و بسفر رفت دو نفر قاضی هر روز سر بیچه های فقیر میزدند تا روزی اتفاقاً نگاه دو نفر قاضی بصورت زن عقیقه صالحه افتاد او را وجیه و زیاده دیدند عاشق آن زن شدند .

هر دو بآن زن اظهار عشق و علاقه خود را کردند و گفتند ای زن بیابا ما جمع شویم

ولدت ببریم و باتو کاری دیگر نداریم و اگر حاضر نشوی بتو نسبت زنا خواهیم داد زن گفت دست از این حرفهای شیطانی بردارید که حرف شما خدا را بغضب میآورد .

دو نفر قاضی گفتند حالا که حاضر نمیشوی ماباتو جمع شویم و کامی از تو برداریم بتو نسبت زنا میدهیم رفتند نزد پادشاه و اظهار کردند این زن زنا داده و شوهر او در سفر میباشد ما خود دیدیم که زنا داد شاه گفت چند روز امر او را بتأخیر اندازید تا بشما بگویم شاه با وزیر عاقل خود قضیه را گفت وزیر گفت انشاء الله حقیقت برای شما در این چند روز کشف خواهد شد .

وزیر فردا آمد بگذرد دید دانیال پیغمبر بچه ها را جمع کرده میگوید من پادشاه شما دو نفر قاضی این هم وزیر رو کرد باین دو نفر قاضی گفت یکی از شما دو قاضی برود دور بایستد که هر چه ما میگوئیم نشنود و یکی از شما بماند پس یکی دور شد و یکی نزد دانیال ماند .

دانیال گفت ای قاضی تو کجا دیدی که این زن زنا داده گفت فلان مکان با فلان کس بعد او را دور فرستاد و بآن قاضی دیگر گفت تو بیا چون نزد پادشاه آمد گفت راست بگو این زن کدام مکان زنا داد و با کی آن عمل انجام گرفت گفت در فلان مکان با فلان کس گفت اردو قاضی مخالف هم در آمد شاه یعنی دانیال دستور داد هر دو را گردن زدند و بقتل رسانیدند .

چون ثابت شد دروغ آنها و صدق آن زن که گفت من زنا ندادم بمن تهمت بسته اند قضیه برای وزیر کشف شد آمد نزد پادشاه و گفت باید باین نحو حاصل کرد صدق و کذب این دو قاضی را شاه مثل دانیال پیغمبر فرستاد دانیال آن دو نفر قاضی و آنها که حاضر شدند مابین آنها تفرقه انداخت مانند دانیال و از آنها راجع بزنا ی آن زن سؤال کرد هر یکی جوری مخالف دیگری خبر دادند .

پادشاه دستور داد هر دو را اعدام و سر از بدن هر دو برگرفته و همه مردم متنبه شدند که خیانت بداست و نباید خیانت کرد که آخر نتیجه خیانت و هرزگی اینست

که ملاحظه فرمودید .

منقبت :

ابابکر خواست لشگری برای شام بفرستد بعضی گفتند لشکر بفرست و بعضی گفتند خودت برو اما ابابکر نزد امیرالمؤمنین آمد و با حضرت مشورت کرد حضرت فرمود لشکر بفرستی و یا خودت بروی مظفر و پیروز خواهی بود ابابکر گفت چه نحوه، جواب داد که فرمود رسول خدا که دین مقدس اسلام تا قیامت غالب خواهد بود .

ابابکر خوشحال شد رو کرد باصحاب و گفت بدانید که حدیث صادق از شخصی صادق شنیده شد. آری تمام فرمایشات حضرت علی علیه السلام صادق بود آنکه قبول نکند کافرونجس میشود .

منقبت :

روزی امیرالمؤمنین با اصحابش گذرشان سرزمین کربلا افتاد ایستاد گریه کرد اصحاب عرض کردند علت گریه شما چه بود یا علی .

فرمود این کربلا است که حسین من در این سرزمین کشته خواهد شد با جوانانش و فرزندان فاطمه در این سرزمین افتاده خواهند بود بابدن برهنه حضرت دور آنزمین گردید و از غصه سر بزمین گذاشت خوابش برد .

در عالم رؤیادید جمعی سفیدپوش از آسمان بزمین آمدند و دور آنزمین میگردند و حضرت دید بحری پر از خون است و حسین علیه السلام میان آنخونها میغلطد و دست و پامیزند هر اسان از خواب بیدار شد و گریان گشت و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن خبر داده چنین است خداوند لعنت کند طایفه بنی امیه را چه که کردند با اولاد پیغمبر که تا قیامت این ننگ را از خود گذاشتند .

منقبت :

طلحه و زبیر آمدند نزد امیرالمؤمنین و با آنحضرت بیعت کردند لکن بمکه رفتند

و بیعت شکسته علی در حق آنها نفرین کرده نفرین آنحضرت هر دوی آنها در جنگی کشته شدند این نشانه استجابت دعای امیر المؤمنین است .

منقبت :

عمر برای گرفتن روم که میآمد از علی بن ابی طالب سؤال و مشورت کرد حضرت فرمود فاتح بر میگردی و راجع بخراسان گفتی که ترك آنها و ترك آنجا کنی بدانکه از مملکتهای خوب است .

زیرا شهر بخارا در وی است و شهر سمرقند در وی است و شهر سنجاب در وی است و شهر بلخ در وی است و شهر طالقان در وی است که در آنجا گنجهای خداوند سبحان واقع است و شهر گرگان در آن است که مردمان خوبی هم دارد که در تاریخ تعبیر بطبرستان میشود و سمنان و امثال آن در وی است . خداوند نگهداری کند که امیر المؤمنین از خوبی آن خبر داده .

منقبت :

شخصی میگوید من شبی دیدم در عالم رؤیا که قیامت قیام کرده مردم سرگردان و متحیر من آمدم دیدم رسول خدا در کنار حوض کوثر ایستاده و جمعیرا از آب حوض کوثر میدهد و حسنین هم نزد او ایستاده من نزدیک رفتم و طلب آب کردم و او از من گردانید نزد حسنین رفتم تقاضای آب کردم مرا راندند نزد علی آمدم .

فرمود تو همسایه ای داری که دشمن من میباشد چرا تو او را نهی نمیکنی گفتم چاره ندارم گوش بحرف من نمیدهد .

حضرت فرمود این کار در ابگیر و بروسر او را از تن جدا کرده بیا آنهمسایه میگوید بکار را گرفته رفتم سر او را جدا کرده و کار در را با بسترش پاك کرده آوردم خدمت آنحضرت آنوقت بمن آب داد نفهمیدم آبراه خوردم یا نه کاسه سردست من بود که از خواب بیدار شدم دیدم خانه همسایه سرو صدا بلند شد میگویند سر او را در بسترش بریده اند و ما موران آمده اند همسایه هارا گرفته میبرند من هم رفتم چون آنها را در رنج

دیدم رفتم جلو و قضیه خواب خود را بایشان گفتم و کار دیکه سر او را بریده بودم و با بستر پاک کرده بودم در خواب بایشان نشانی دادم .

رفتند دیدند صحیح است آنها را رها کردند و بامن هم کاری نداشتند چون قضیه در خواب امر غیر اختیاری است این بامر رسول الله و راه نمائی امیر المؤمنین بود که واقع شد .

منقبت :

شخصی بود که در منبر بامیر المؤمنین ناسزا می گفت مرد شیعه گفت من متأثر بودم چاره نداشتم روزی پای منبر نشسته بودم غصه دار و این مرد خبیث بر منبر بود مرا خواب بود دیدم از قبر رسول الله یکنفر شخص سفیدپوش در آمد و بآن منبر اشاره کرد من چشم باز کردم دیدم از منبر افتاد و بسگهای جهنم ملحق شد این سزای کسی است که با علی دشمنی کند و از در خانه اهل بیت پیغمبر ﷺ دور شود خداوند همه ما را بمحبتشان ثابت فرماید .

منقبت :

شخص دیگری بود که بعلی فحاشی میکرد لال شد و روحش بجهنم واصل شد و دفنش کردند و بعد از سه روز نبش قبر کردند و جسم او را در مزبله بامر حاکم افکندند و سگها او را دریدند و خوردند. آری کسیکه با علی دشمنی کند چنین میبیند بعد از مردنش .

منقبت :

جمعی از مردم در مسجد رسول خدا بودند امیر المؤمنین فرمود هر کسی از رسول خدا شنیده که (من کنت مولا فهذا علی مولا) شهادت بدهد و بگوید من از رسول خدا چنین شنیدم بعضی شهادت دادند و بعضی خودداری کردند .

حضرت فرمود شما چرا گواهی نمیدهید گفتند ما پیر شده ایم دیگر چیزی یاد مانمیمانند .

حضرت فرمود خدا یا اگر ایشان دروغ میگویند ایشانرا مبتلا کن بمرض برص طولی نکشید که مبتلا شدند بمرض برص بالای ابروی آنها سفید شد همه میدیدند دیگری

کتمان کرد حضرت رو بقبله کرد و در باره او هم نفرین کرد و او هم مبتلا شد بمرض برص و بجهنم بادشمنان آنحضرت قرین گشت .

منقبت :

روزی اصحاب علی بن ابی طالب در مسجد کوفه بودند دیدند شتر سواری با لباس زرین وارد شد و گفت علی بن ابی طالب کدام است گفتند با او چه کرداری گفت کشته ای داریم میخواهیم چون او وصی رسول الله پیغمبر ما می باشد زنده گرداند، او را آوردند نزد امیر المؤمنین علیه السلام .

حضرت فرمود او را عمویش که دختر با و داده و حرith بن حسان باشد او را کشته گفتند میخواهیم که او را زنده گردانی حضرت جلو آمد در مقابل آنمجمع کثیر از مردم که پنجاه هزار نفر بودند ایستاد و دست بدرگاه خداوند برداشت و گفت من از بقره (۱) بنی اسرائیل بالاتر هستم که عضو او را بر بدن مرده زدند و زنده شد من وصی خاتم انبیاء هستم .

چون نزدیک جنازه ای که چهل روز از کشتن او گذشته بود رسید و دست خود بر او نهاد زنده شد سلام با آنحضرت کرد گفتند کی تو را زنده گردانید جواب داد این آقا که در حضورش ایستاده ام .

گفتند کی ترا کشت گفت عم من حرith بن حسان همانکه حضرت علی علیه السلام فرموده بود چون زنی را خواستگاری کردم فهمید که هو و بر سر دخترش نزدیک است بیاید فلذا مرا کشت .

جمعیت ریختند روی دست و پای امیر المؤمنین و میبوسیدند و شهادتین بر زبان جاری ساختند و همه از جمله دوستان و محبین آنحضرت شدند خداوند سبحان حشرونش ما را با آنحضرت و اولاد طاهرینش قرار دهد .

منقبت :

انس بن مالك ميگويد از طرف دمشق براي رسول الله ﷺ بساطي آوردند حضرت رسول فرستاد عمرو و ابابكر و عثمان و طلحه و زبير را طلب نمود چون همه آمدند حضرت رسول فرمود بساط را پهن كردند فرمود تا همه بر بساط نشسته رو كرد بعلي فرمود پسر عمو بگو تا باد اين بساط را بر دارد و آنجا كه بايد بزمين بگذارد .

علي عليه السلام باد را امر كرد بساط را برداشت بهوا برد به درغاري بر زمين گذاشت آنگاه فرمود باصحاب رسول خدا مي دانيد اينجا كجا است اينجا محل اصحاب كهف است كه ذكر آنها در قرآن مجيد ميباشد . «ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجباً» (۱)

فرمود باصحاب كهف سلام كنيد تا بشما جواب دهند چون سلام كردند باصحاب كهف جواب هيچ كدام را ندادند مگر جواب علي بن ابي طالب عليه السلام را . اصحاب گفتند چه شد كه اصحاب كهف جواب هيچ يك از ما را نداد جز جواب شما .

فرمود از خود اصحاب كهف پرسيد گفتند باصحاب كهف چه شد كه شما جواب هيچ يك از ما را نداديد جز جواب علي بن عم رسول الله ﷺ را .

اصحاب كهف در جواب گفتند ما از طرف خداوند اجازه نداريم جواب غير پيغمبر و وصي او را بدهيم و علي چون وصي پيغمبر است لذا جواب او را داديم گويي اغرض پيغمبر ﷺ اين بود كه ميخواست باصحابش برساند كه بعد از من وصي من از طرف خداوند سبحان علي بن ابي طالب پسر عم من و زوج دختر من و پدر حسين ميباشد .

پس امير المؤمنين امر ياد كرد بساط را بحركت آورد و بهوا برد و بعد از آنكه

راہ را طی کرد بساط پائین آمد و بر سر چشمه آبی فرود آمدند آقا فرمود وضو بگیرد
که نماز صبح را يك ركعت بار رسول الله خواهیم خواند .
پس وضو گرفته و بر بساط قرار گرفتند .

حضرت بباد فرمود حرکت بده بساط را و بیر و چون بهوا بلند کرد برد
مسجد رسول الله ﷺ فرود آمد در حالیکه رسول خدا يك ركعت نماز خوانده بود
همانگونه که امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر داده بود و بر رکعت دوم رسول الله رسیده
اقتدا کردند و رکعت دوم نماز صبح را خود بانفراد خواندند .

بعد از نماز صبح آنحضرت به انس بن مالک فرمود من بگویم کجا رفتید و
آمدید یا تو میگوئی و عرض کرد یا رسول الله شما بفرمائید اولی و ارجح خواهد بود
پس مولای جن انس رسول خدا (من اوله الی آخره) قضیه را بیان کرد بطوریکه
اصحاب تعجب کردند که گویا حضرت پیغمبر همه جا همراه ایشان بوده .

والبتہ این قضیه نشان میدهد که حضرت بناداشتند مقام امیر المؤمنین را بایشان
گوشزد نمایند که فردا با حضرتش نزاعی نشود و کار بخوبی پیش رود که عملی نشد
منظور رسول الله ﷺ لکن حجت بر همه آنها تمام شد که نگویند در قیامت حضرت
بمانگفت والا ما عملی می کردیم خداوند آنی بین ما و علی و اولادش علیهم السلام در
دنیا و آخرت جدائی نیندازد .

منقبت :

روزی ابو صمصام در مدینه خدمت رسول الله رسید حضرت فرمود بر ذمه
من است از برای نوای صمصام هشتاد عدد شتر پشت قرمز شکم سفید چشم سیاه
بارش پرز رویور باشد .

بعد بعلی علیه السلام فرمود چیزی بنویس در این زمینه که نزد این مرد باشد و بعد
از من از وصی من طلب شود هر که دین مرا پرداخت وصی من خواهد بود نامه را مهر
کرده و چند نفر از اصحاب هم گواه و شاهد قضیه شدند پس از آن کاغذ را داد بصمصام
و صمصام گرفت و حرکت کرد و رفت نزد اهلش .

گذشت روز گارتا اینکه یکروز برای طلب دینش نزد رسول الله از محل خود آمد
اهل مدینه گفتند رسول الله از دنیا رفت سؤال کرد خلیفه او کیست گفتند ابابکر .

صمصام آمد نزد ابابکر و گفت تو جانشین رسول الله هستی گفت آری کاری
داری گفت بلی من طلبی از او دارم موقع احتیاج من است آمدم بگیرم گفت چه
چیز از رسول الله طلب داری کاغذ رسول الله که با خط علی بن ابیطالب بود و مزین
بمهر رسول الله بود نشان داد .

ابابکر گفت آقای صمصام رسول الله بعد از خودش مالی بجای نگذاشت که
بتو دهم برو بیرون صمصام بادل شکسته بیرون رفته سلمان اورا نزد علی درب خانه
آنحضرت رسانید .

حضرت امیر المؤمنین از اندرون خانه صدا زد سلمان صمصام باتو آمده برای
دین رسول خدا الان حسن آمد.

درباز شد داخل شدند امیر المؤمنین فرمود صمصام کاغذ رسول الله باشما است
صمصام فردا صبح در خارج مدینه دین رسول الله بادت حسن فرزند من اداء خواهد شد
و بحسن فرمود عزیزم با این صمصام در خارج مدینه نزد آن تل از ریک رفته دین جدت را
اداء کن .

فردا صبح اهل مدینه در خارج مدینه نزد تل ریگ جمع شده بودند مردم کثیری
حسن آمد عصای جدش رسول الله ﷺ را در دست داشت با عصا اشاره به تپه کرد شکافته
شد سنگ سفید روشنی پیدا شد سنگ شکافته شد ناچه پشت قرمز و شکم سفید و بارش
پراز زرزور با خصوصیات درج شده در کاغذ رسول الله پیدا شد تا هشتاد شتر پشت
سرهم از آن سنگ خارج شدند همه حاضرین تعجب کردند تحویل صمصام داده شد .
این بود نشانه وصی پیغمبر که همه دیدند بعد صمصام شترها را با بارش بشهر خود آورد
روزگاری را بخوشی و خوبی گذرانید .

آری کسی که باین خانواده بهر نحو خدمت کند نزدشان گم نمیشود بروز

بیچارگی بداد انسان میرسند و تلافی میکنند حواس خوانندگان محترم جمع باشد که چیزی در بانك خانواده عصمت و طهارت پس انداز کنند که در موقع مشکلات در زندگی و تلخی جان دادن و فشار قبر و سختی حساب در قیامت بداد ما بر سندان شاء الله .

منقبت :

امیر المؤمنین بکله ای بر خورد کرده فرمود این کله را بیاورید آوردند فرمود ای جمجمه بگو چه کسی بوده ای با مر خداوند سبحان بزبان آمد آن کله پوسیده و گفت یا امیر المؤمنین من ملک و پادشاهی بودم و امر و نهی میکردم که بناگاه یا امیر المؤمنین عزرائیل بر من وارد شد و اشاره ای کرد چشم و گوش و زبان و اعضاء من از کار افتاد و جمعیت من متفرق شدند و این است حال من که ملاحظه میفرمائید .

آری آخر کار انسان این است خداوند ما را از شر شیطان و نفس اماره حفظ فرماید .

منقبت :

از حارث بن اعرور همدانی منقولست که روزی امیر المؤمنین تکیه بر درخت خشکی داده بود و فرمود ای درخت سبز و بار آور شو در ساعت سبز و بار آور شد و از میوه او که امر و بود ما خوردیم و چون روز دیگر شد من نزد آن درخت رفتم دیدم سبز است و باز هم مثل روز گذشته دارد همه ماها استفاده کردیم .

رسیدن ما باین نعم بخاطر حب علی ابن ابیطالب بود خداوند ما را بمحبت و دوستی آنحضرت ثابت فرماید .

منقبت :

روزی امیر المؤمنین بر منبر در مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه ماری بسیار بزرگ که سرش چون سرشتر بود از در مسجد در آمد روان شد تا رسید پهلوی منبر سر خود را دراز کرده تا رسید بگوش امیر المؤمنین زمزمه ای کرد و جواب شنید رفت و غایب شد .

اصحاب عرض کردند یا علی این مار چه گفت فرمود این مار حاکم اجنه بود

نزاعی بین ایشان واقع شده بود و بخونریزی منجر شده آمد نزد من چون وصی پیغمبر ﷺ هستم که برانس و جن حکم فرما میباشم فلذا از من پرسش کرد و جواب شنید و رفت .

خداوند آنی مارا از علی ﷺ جدا نگرداند .

منقبت :

روزی امیر المؤمنین در قبرستان بنی اسد بود که شیر بزرگی رو کرد و خدمت مولای علی ﷺ رسید سرپای مبارک آنحضرت مالید و همه کرد و رفت .

اصحاب عرض کردند این شیر چه گفت و رفت .

آنحضرت فرمود این شیر الحاح کرد و با شیران دیگر نزاعی داشت من باو گفتم که نزاع را کنار بگذارید چنین کرد و رفت .

آری کلام امیر المؤمنین در حیوانی چنین اثر دارد که تا فرمود نزاع را کنار بگذارید گفت بچشم و رفت و کنار گذاشت و با هم گرم زندگی شدند .

آری ما هم چنین باشیم چون علی مولای ماست بدیها را کنار گذارده با هم کمک کرده گرم زندگی بهتر شویم و در سایه آنحضرت خوشنود و خرسند باشیم تا خدا و پیغمبر و علی ﷺ و اولاد طاهرینش هم از ما خوشنود و راضی باشند .

منقبت :

مردی بود که در منبر سب بعلی میکرد تا اینکه روزی نزد قبر رسول الله خوابش برد از قبر صدائی بلند شد که خداوند تو را لعنت و کور گرداند اگر دروغ گوئی .

این مرد خطیب خطاکار از خواب بلند شد پسرش گفت دست مرا بگیر و بیرون بر .

پسر گفت مگر چشمت نمیبیند گفت نه پسر گفت این نتیجه عمل تو است تا آخر عمر کور بود در دنیا و ناینبای در آخرت .

اگر بد کنی چشم نیکی مدار

که هرگز نیارد موجز انگور بار

منقبت :

در زمان عمر مردم دیدند زمین مدینه لرزان است چند روز زمین لرزان بود مردم آمدند نزد عمر که بیاید و دعا کند که لرزش زمین از بین رفته و زمین آرام گیرد مردم راحت شوند .

عمر آمده هر چه دعا کرد لرزه کم که نشد بماند بلکه زیاده تر شد تا اینکه مردم بیچاره شده با عمر آمدند نزد علی بن ابیطالب و گفتند یا علی زلزله مردم را بتک آورده علی علیه السلام برخاست بقبرستان مدینه آمد و دستها را بطرف آسمان بلند کرده دعانمود زلزله برطرف شد .

این معنی دعا کردن است که علی یاد ماداده اگر پیروی کنیم و این اثر دعا مییاشد .

منقبت :

چون رسول خدا عازم جنگ با کفار قریش شد و از مدینه منوره خارج و علی را بجای خود گذاشت در مدینه کفار گفتند خوب موقعی بدست آمده برای از بین بردن رسول الله صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام عده ای از آنان ظرفهایی پر از سنگ کرده سر راه رسول خدا ماندند که چون رسول خدا از راه در رسید با سنگ حیوان سواری آنحضرت را سنگ باران کنند .

از اراده پست آنها خداوند مطلع بود جبرئیل را برای حفظ رسول الله فرستاد و رسول خدا را از جریان واقف ساخت پس آمدند تا سر چاه امیر المؤمنین استقبال کرد رسول خدا را و سنگها را هر چه انداختند بایشان کارگر نشد این نشانه آنست که آنها برای رضای حق کار میکردند و نظر مادی نداشتند فقط نظرشان معنوی بود .

منقبت :

از اصبع بن نباته منقول است که روزی من پشت سر امیر المؤمنین میرفتم که ناگاه یکی از قریش رسیده بعلی گفت یا علی چه قدر از رجال را کشتی و چه قدر بچه های ایشان را یتیم کردی .

علی بن ابیطالب در غضب شد فرمود ای سک دور شو یکوقت دیدم آن مرد قرشی سک سیاهی شده و دم بزمین میزند و التماس میکند که غلط کردم دیگر جسارت نمیکنم .

امیر المؤمنین یک نظر از راه رأفت و مهربانی با او کرده آنسک بحال اول که مرد قرشی بود بر گردید .

آری بایک نظر سک میکند و از صورت انسانی خارج میکند و بصورت سک بیرون میآورد و از صورت سگی او را بر میگرداند بصورت انسانی یعنی خداوند به او این قدرت را عطا فرموده است که صورت ده و صورت گیر میباشد این است معنی ولی الله بودن .

منقبت :

یکی از خلفاء بنی العباس میگفت علی بیجا کرد که بامعویه جنگ کرد این شخص راوی میگوید هر چند من دلیل های قاطعه بر بطلان حرف او آوردم او حرف خود را میزد و حرف مرا قبول نمیکرد و همین باعث شد که من رفاقت خود را با او قطع کردم دیگر بمجلس او حاضر نمیشدم .

یکروز کسیرا پی من فرستاد چون رفتم نزد او رسیدم گفت فلانی حق با تو است که میگفتی علی بامعویه بحق جنگ کرد من شب گذشته کسیرا در خواب دیدم که باعلی بدبود و با امیر المؤمنین بدمیگفت صورت او چون صورت سک شده و عوعو میکند ترسیدم و از خواب بیدار شدم و توبه کردم که دیگر بآنحضرت جسارت نکنم و البته دشمن آنحضرت در جهنم خواهد بود .

منقبت :

شخصی بود شیعیان علیرا آزار و اذیت میرساند روزی حضرت امیر المؤمنین باو برخورد کرد و فرمود که نسبت بشیعیان اذیت و آزار میرسانی آنشخص که عمر بود گفت کسیرا فرسیده بمن امر و نهی کند هر کار بخواهم میکنم .

آقا امیر المؤمنین کمانی در دست داشت بطرف او رها کرد کمان اژدهائی عظیم شده و دهان باز کرد عمر فریاد زد که یا علی غلط کردم دیگر چنین نخواهم کرد حضرت اشاره کرد کمان شد در دست آنجناب .

آری اراده علی اینطور است چون اراده کند چوب اژدها شده چون اراده کرد بحال اول خود باز گردید، چون عمر عذر خواست و توبه کرد حضرت تهم قبول کرد و از او در گذشت .

منقبت :

مره بن قیس یکی از کفار مشرکین بود روزی جمعی نزد او بودند از پدر و جد و آباء خود حرف میزدند یکی از مجلسیان گفت آباء و اجداد تو در صدر اسلام بدست علی بن ابیطالب داماد پیغمبر ﷺ کشته شدند .

مره گفت قبر او در کجا است گفتند در نجف .

مره بن قیس با جمعی کثیر حرکت کردند و آمدند تا بنجف اشرف رسیدند اشخاصیکه ساکن نجف بودند جمع شدند و مانع از آمدن مره شدند مره با ایشان جنگ کرد تا بالاخره غالب شده آنها فرار کردند و مره با جمعیت خود وارد شده رو بقبر و خطاب کرد یا علی کار تو بآنجا رسیده که آباء و اجداد مرا میکشی الحال من تلافی میکنم .

دست دراز کرد که بقبر مبارک جسارت کند و خراب کند ناگاه از قبر دو انگشت آنحضرت مانند ذوالفقار بیرون آمد چنان بکمر او زد که دو نیم شد و مانند دو پاره سنگ سیاه روی زمین افتاد و جمعیت او فرار کرده و پراکنده شدند .

آری کسیکہ بعلی جسارت کند این زبان دنیای او است تا برسد بزیان آخرت .

منقبت :

مرد مداحی از شہر بلخ آمد در مصر و شروع کرد بمداحی علی بن ابیطالب و بعد از خاتمہ مدح گفت آیا کسی هست کہ بخاطر علی علیہ السلام مرا یک قرص نان و مقداری حلوا و لباس و درہمی و پوستی بدهد .

شخصی از جای خود برخو است و گفت ای مداح بمنزل مایا برویم کہ آنچه طلب کردی موجود است .

مرد مداح باو بمنزل آمدہ چون داخل خانہ شدند در خانہ را محکم بست و بفلامش گفت و ہم چنین بہ پسرش گفت امروز آنچه بشما میگویم باید فرمان ببرید چنانچہ فرمان بردید شمارا از مال دنیا بی نیاز میگردانم .

غلام گفت آنچه بگوئی فرمان برداریم گفت دست و پای این مرد را فضاہ کہ مدح علی کرد محکم بہ بندید و چشم او را از کاسہ در آورید .

مداح گفت چرا ، مرد خبیث صاحب منزل گفت بخاطر دوستی تو با علی بن ابی طالب بالاخرہ دست و پای او را بستہ چشم او را بیرون آورده و دست و پای او را قطع کردہ و او را آوردند در قبرستان انداختند و برگشتند .

چون چنین کردند خضر نبی سرقبر امیر المؤمنین زیارت نامہ میخواند کہ از قبر علی علیہ السلام صدا بلند شد ای برادر خضر برو در مصر یک نفر مداح ما را دست و پا قطع کردہ و چشم او را بیرون آورده در آنجا انداختہ اند برو واسم اعظم را خواندہ و او را سالم گردان و باو بگو امشب ہم برو در مسجد و مدح ما را بکن و نان و حلوا طلب کن و ہر کہ آمد شمارا بمنزل ببرد دعوت او را اجابت کردہ برو و نترس کہ ما ہمراہ تو ہستیم .

خضر نبی با مر امیر المؤمنین آمد و واسم اعظم را خواند و دست بر اعضا او گذاشت تا سالم شدہ و از طرف امیر المؤمنین مطالبہ را باو گوشزد کرد .

مردم مداح دوست علی حرکت کرد آمد درب مسجد شب گذشته جمعیت آمدند داخل مسجد شدند مداح هم داخل شد چون همه مانند شب گذشته جمع شدند مداح شروع بخواندن مدح کرد و چون خانمه پیدا کرد گفت کسی هست که قدری نان و حلوا و لباس و پوستی بمحبت علی بمن بدهد جزای او با آقای من علی علیه السلام باشد .

جوانی از جای برخاست و گفت بیا برویم بمنزل تا تمام آنچه طلب کردی بتو بدهم مردم مداح همراه او حرکت کرد تا در منزل شب گذشته رسیدند جوان صاحب منزل تعارف کرد .

مداح ترسید که داخل شود لکن امر مولی علی است که نترس و داخل شو چون ایمانش بامام کامل بود داخل شد و در داخل میگفت علی وعده کرده که من باتو هستم . مداح داخل شد جوان از او بسیار پذیرائی گرمی کرد و در اطاق شب گذشته قرار گرفته و حلوا و نان و اطعمه برای او آورد .

مرد مداح گفت ای جوان دیشب آنقدر زجر و امشب این قدر احترام و پذیرائی علتش چیست بگو مداح گفت ای جوان تا راست نگوئی نمیخورم

پسر آن مرد خبیث گفت شب گذشته پدرم باتو آن معامله کرد چون خوابید در عالم خواب دید رسول خدا با علی مرتضی بخانه وارد شدند و علی از پدرم بر رسول خدا شکایت کرد که یا رسول الله ببین این مرد بامداح من چه کرده علی نفرین کرد و رسول خدا آمین گفت .

من دیدم پدرم خرس بزرگی شد که بمن نگاه میکرد من ترسیدم بعد از آن بمن رو کرده گفتند تو چرا چنین کردی .

من عرض کردم یا رسول الله من چاره ای نداشتم ناچار بودم عذر من قبول شد و مرا رها کردند و او کرد بمداح و گفت بیا و ببین این خرس بزرگی که در کنار خانه بسته است همان پدرم است که شب گذشته بتو جسارت کرد بواسطه آن عمل معذب بعد از خداوند سبحانه شد .

مداح گوید با ہم رفتیم بتماشای آن خرس بکنار خانہ او دیدم خرس بدشکلی با زنجیر و میخ بکنار خانہ بسته شدہ بود و چون نگاہش بما افتاد آہی کشید لکن درہای چارہ بر او مسدود و گویا از نگاہش واشک چشمانش اظہار میکرد اشتباہ کردم و پشیمانم لکن دیگر کار از کار گذشتہ پس از رؤیت آن مرد خبیث برقی آمد و او را ہلاک کرد .
 بعد پسر آنقدر مرد مداحرا احترام کرد و قصہٴ مداحرا سؤال کرد مداح گفت حضرت خضر نبی با مر حضرت علی علیہ السلام مراسم کرد .
 آری ہر کہ برای امیر المؤمنین کاری از روی اخلاص کند این جزای دنیای او است تا برسد بجزای آخرت او .

منقبت :

مردی عبد اللہ نام دارای مال و ثروت زیادی بود و طایفہ کثیر و دہ پسر و یک دختر و آن دختر بقدری عفیفہ بود و اہل زہد و تقوی بودند تا اینکہ روزی برای شست و شوی بدن خود بر چشمہ ای داخل شدہ غسل کردہ بیرون آمد کرمی وارد در رحم او شدہ و روز بروز بزرگ تر میشد تا اینکہ شکم بر آمدگی پیدا کرد بہ پدر او خبر دادند کہ قضیہ از این قرار است .

پدرش گریبان چاک زد غصہ و اندوہ او را فرا گرفت و متصل میگفت من چہ خاکی بسر کنم مردم بمن چہ خواهند گفت خلاصہ برای کشتن دختر تصمیم گرفتہ شد و ریسمانی بگردن دختر افکنده و او را کشان کشان از خانہ بیرونش آوردند .

دختر پا کد امن با چشم گریبان بدر گاہ قاضی الحاجات نالہ بر آورد و استغاثہ میکرد و دست بد امان حلال مشکلات علی بن ابی طالب انداخت و گفت یا علی بداد من برس کہ آبروی من ریخت و من جزء دوستان تو ہستم .

امیر المؤمنین علیہ السلام در کوفہ بود بقنبر فرمود کاری در مدینہ پیش آمدہ کہ لازم است فوری و سریع برسم حضرت فرمود قدم پشت قدم نہ و چشم بر ہم نہ .
 چون چنین کرد بیک طرفہ العین رسید در حالیکہ جمعیت انبویہ در خارج از مدینہ

دور هم جمع بودند و این قضیه را گفتگو میکردند .

ابن عباس جلو آمد و گفت یا علی کجا بودی چه خوب موقعی رسیدی کار مشکلی پیش آمده دختر مرد بزرگی چنین خطائی از او سر زده پدر دختر را نزد علی آوردند .

آن مرد بدست و پای آنحضرت افتاد حضرت فرمود دختر تو پاکست و کرمی بوزن هفتاد و دو مثقال در رحم او جای گرفته و روزی این دختر در چشمه آبی برای شست و شوی تن و بدن خود داخل شد این کرم در رحم او داخل شد و بزرگ شده تا حال که بوزن هفتاد و دو مثقال شده .

فرمود تا خیمه ای زده شود و طشتی آورده شود و مقداری آب باران و برف تهیه شود جمعیت گفتند همه اینها موجود میشود و ممکن است جز آب باران و برف .

حضرت با آسمان اشاره کرد و دست را که انگشتی در روی بود بطرف آسمان حرکت داد بناگاه پاره ابری سیاه پیدا شد و شروع به باریدن کرد و طشت مملو از آن آب باران شد و دست مبارک دراز کرد مثنی برف از سر کوهی از کوه های شام فرا گرفت در میان طشت گذارد و قابل را خواند و فرمود این دختر را در میان این خیمه در میان این طشت بنشان آنچه دیدی بمن خبر بده چنین کرد در حالی که تمام مردم و اله و حیران بودند چون چنین کردند کرمی بوزن هفتاد و دو مثقال از دختر خارج شد همان نحو که حضرت خبر داده بود .

و کرم را همه دیدند و پاکدامنی دختر بر همه ثابت شد و پدر و برادرهای دختر واقوام او همه خوشحال شدند و همه زبان بمدح و منقبت امیر المؤمنین گشودند و علی بن ابی طالب برای نماز ظهر با قنبره کوفه مراجعت نمودند .

نکته قابل توجه اینکه دختر متوسل بمولی علی شد پس بداد او رسید و همه چیز او را حفظ کرد خداوند محبتشان را در دل ما ثابت فرماید و دست ما را از دامنشان کوتاه نفرماید .

منقبت :

روزی امیر المؤمنین در مسجد بر منبر تشریف داشت و موعظه میفرمود و قضیه
معراج رسول الله ﷺ را مذاکره میفرمود و طول رفتن و برگشتن رسول الله ﷺ را از عرش
بقدر کوزه آبی که افتاده باشد و آب از او برود و چون مراجعت فرمود دید هنوز هم آب
از آن کوزه می‌رود .

مردیهودی از میان جمعیت برخاست و گفت چه حرفهای ندمگر میشود انسان
این همه راه را طی کند و آب يك کوزه باقی باشد مگر کوزه چه قدر آب میگیرد و طول
می‌کشد تا خارج شود .

می‌گفت و از مسجد از میان مردم خارج شد بخانه آمد دید عیالش مشغول خمیر
کردن است .

گفت ای مرد آب کم است زود کوزه را بردار و برو دجله پر کن بیاور .
مردیهودی کوزه را برگرفت و بدجله وارد شد کوزه را پر کرد و گذاید و
لخت شد که داخل دجله شود و خود را داشت و شوهده کوزه سر ازیر شد گفت وقتی
از آب خارج شدم پر خواهم کرد .

چون سر زیر آب کرد و خارج شد دید دختر زیبایی شده و دسته گیسو پیدا
کرده و در صورت او نمیباشد و پستان و بعضی اعضاء دیگرش عوض شده .
متحیر شده و کوزه و لباسش ناپیدا است متعجب شد خواست تا حرکت کند
لخت و برهنه .

ناگاه مرد تاجری پیدا شد و نگاهش باو افتاد دید عریانست .

مرد تاجر گفت خانم حاضری لباس بتو بدهم بمنزل مایائی گفت آری لباس
داد و پوشید و بخانه مرد تاجر داخل شد و تمام وسائل زندگی را در اختیار گذاشت
و او را برای خود عقد کرد و با او هم بستر گردید .

پس از آن تا شش سال در خانه آن مرد تاجر بسربرد و پنج پسر از او بدنيا آمد .

بعد از شش سال روزی داخل دجله شد که غسل کند چون سر بیرون کرد از آب دید همان دجله اول و لباسش روی سنگ کنار کوه گذارده شده و کوزه او هنوز سرنگون است و آب از او می رود و گیسوان و پستان رفت و عوض شد و بحال اول بر گردید .

باز تعجب کرده برداشت کوزه را و بطرف خانه روانه گردید .
چون وارد منزل شد دید هنوز عیالش مشغول خمیر کردن است و میگوید ای مرد چرا این قدر دیر کردی کوزه آب آوردن نباید این قدر طول بکشد بالاخره کوزه را زمین گذارد و روانه مسجد شد .

دید امیر المؤمنین هنوز بر منبر تشریف دارد و مرد مرا موعظه میکند متوجه شد که در کار سرّی نهفته است چون داخل مسجد شد امیر المؤمنین متوجه او شده و با اشاره باو فرمود صحیح است کوزه آب سرازیر شد و رسول خدا رفت و برگشت هنوز از کوزه آب بیرون میرفت آن مرد یهودی خجل شده گفت راست میگوئی و حق با شما است .

ایکاش این کلمه را همان موقع گفته بود ورنج شش سال و پنج پسر را متحمل نمیشد بعضی این نحوه هستند هر چه موعظه کنی و پند و اندرز دهی فائده ندارد تا بعد از الهی گرفتار شود پس ای خواننده محترم بیدار باش و بدرخانه خدا و رسول اکرم ﷺ و علی (ع) ملتجی شو تا از همه غمها و غصه ها برهی انشاء الله تعالی .

منقبت:

مردی در مسجد میان جمعیت نشسته بود شنید که امیر المؤمنین میفرمود اگر ما بخوایم مغرب را مشرق و بالعکس و شب را روز و جابلسارا جابلقا و بالعکس و زنا را مرد و مرد را زن بگردانیم قدرت داریم انجام بدهیم با اجازه پروردگار عالم .

در این حال مردی از میان جمعیت برخاست و گفت:

چه لافها میزنند و چه صحبتها میکنند حضرت امیر المؤمنین نگاهی تند باو کرد مانند برق و فرمود ای سگ از میان مردم بلند شو پس آنشخص سگ سیاهی بدشکل و بدقیافه شده و مردم او را از مسجد خارج کردند .

پیش خود گفت بکجا بروم عجب خود را رسوا کردم پس بهتر آنستکه بمنزل خودروم .

دیگر خبر نداشت کسیکه از در خانه علی طرد شود در خانه خودش هم جای ندارد .

چون وارد خانه شد راه بالاخانه و اطاق فوقانرا گرفته بالا رفت خود را داخل اطاق میان بستر افکند کنیزها او را دیدند و بخانم خبر دادند گفت هر کدام چوبی بردارید بیایید بالا چون وارد شدند دیدند سگ زشت صورتی میان بستر دارد می غلطد . خانم گفت تمام بستر ما را ملوث کرد بزئید او را که در این حال کنیزها چوبهارا بر بدن سگ آشنا کرده آنقدر باوزدند که از حال رفت و به زمین افتاد و ناله کرد و پس از آن از خانه او را خارج کردند .

سگ از شهر خارج و بهر سگی برخورد میکرد آنها هم گازی از او میگرفتند چون دو فرسنگ از شهر دور شدند قافه کوهی که سنک سیاه خارا بود قرار گرفت و مدت پنج سال از این قضیه گذشت پوست باستخوان او چسبید بعد از گذشتن پنج سال زن دید شوهر در این مدت پیدا نشد .

چون زن جمیله با تقوائی بود و بدستور اسلام کار میکرد گفت باید نزد مولایم امیر المؤمنین (ع) بروم و از او پرسش کنم تا برای من تکلیف معین کند پس بنزد آنحضرت آمده و عرض کرد یا امیر المؤمنین شوهر من پنج سال است که ناپیدا است شما تکلیف مرا معین فرمائید .

حضرت فرمود شوهر خود را میخواهی عرض کرد آری فرمود از شهر خارج شو و در فلان محل نزد تلریگی شوهر خود را خواهی دید .

زن آمد، بفرمان حضرت امیر المؤمنین چند نفر از بستگان را همراه خود برداشت
 بانان و آب رفت تار سید بآنجا که حضرت نشانی داده بود .
 دید شوهرش پیدانیست جز سگ سیاهی بدشکل و بدقیافه لاغری که از ضعف
 قدرت بر حرکت کردن ندارد آنجا است.
 زن صالحه دلش بحال آنسگ سوخت و مقداری نان و آب نزد او گذارد
 و برگشت دیدند سگ خود را بخاک مالید و ناله کرد .
 آری کسیکه بغضب مولای متقیان گرفتار شود از لباس انسانیت خارج میشود
 و لباس سگ بیرون میآید و زبان از او گرفته میشود .
 این سزای دار دنیای او است پس وای بحال آخرت او .
 زن بشهر آمد و رفت نزد امیر المؤمنین و عرض کرد آقا نشانی دادی من رفتم
 شوهر مرا نیافتم سگی سیاه در آنجا بود ضعیف و ناتوان .
 امیر المؤمنین فرمود شوهر تو همان سگ بود زن فهمید مردش جسارتی
 کرده این سزای عمل او است باز با بستگان خود بسراغ شوهر رفت و بعد از آنکه
 در تل ریک بآنسگ رسیدند . زن گفت ای مرد چون جسارت بعلی کرده ای باین
 روز افتاده ای بیا زود توبه کن و برگرد والا در آخرت عذابت بالاتر از دنیا
 خواهد بود .
 پس سگ بطرف شهر حرکت کرد خود را حضور علی علیه السلام رسانید و بخاک
 میفلطید .
 امیر المؤمنین روی خود را بآنسگ کرد فرمود دیدی هر کار که ما خواهیم
 باذن خداوند سبحان انجام خواهیم داد پس آنحضرت التفاتی بحال آنسگ کرد
 صورت او عوض شد مانند روز اول گردید و بدست و پای آنحضرت افتاد میبوسید و
 اشک میریخت و جزء دوستان علی گردید و مانند پروانه دور علی میگردد .
 ایکاش از روز اول حضرت ترا شناخته بود و باین روز های سیاه گرفتار
 نمیشد .

آری کسی که علی را بشناسد در دنیا و آخرت عزیز است و کسی که از در خانه ایشان دور شود در دنیا و آخرت ذلیل است .

منقبت :

روزی فقیری داخل مسجد کوفه شد و پرسش از علی کرد امیر المؤمنین را باو نشان دادند بنزد آنحضرت آمد و عرض کرد یا علی من مرد مقروضی هستم کسی بداد من نمیرسد جز شما . .

حضرت او را همراه بر داشته آمد نزد احمد کوفی و فرمود ای احمد خانه دارم بر ای فروش پول فراهم کن .

احمد نزد عیالش آمد و گفت امیر المؤمنین خانه در بهشت بمن میفروشد پول و زر فراهم کن .

زن گفت من هم با تو در خانه میخواهم شریک باشم احمد گفت تو هم شریک باس بچه ها هم با ما باشند پول و زر فراهم کن نصف مال تو .

پول فراهم کرد دو هزار دینار داد با قاعلی ع .

حضرت کاغذ نوشت خانه ای فروخت در بهشت علی بن ابیطالب با احمد کوفی حدی بخانه رسول الله و حدی بخانه علی مرتضی و حدی بخانه فاطمه زهرا و حدی بخانه حسنین مهر خود را بر او زد و داد با احمد کوفی .

چون احمد کاغذ را گرفت و پول را داد نزد عیالش آمد و گفت ای زن اگر من زودتر مردم این کاغذ را در کفن من بگذار و اگر تو زودتر از دنیا رفتی در کفن تو میگذارم .

بعد از چندی احمد از دنیا رفت و کاغذ را در کفن او گذاردند و دفن کردند و حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند حضرت خود برای غسل و کفن و دفن او آمدند و چون نماز خوانده شد و او را دفن کردند گرد و غباری پیدا شد و بر سر قبر او خاتمی پیدا کرد و کاغذی با خط سبزی با دست قدرت نوشته شده بود که خانه ای که ولی ما

به احمد کوفی فروخت ما اورا تحویل دادیم.

آری هر کس با علی معامله کند نتیجه خوبی دارد.

روزی در مدینه جوانی نزد علی آمد آقارا نمیشناخت عرض کرد در اینجا اگر کسی بخواهد علی بن ابیطالب را به بیند کجا باید اورا پیدا کند و خدمتش برسد.

حضرت بجوان فرمود باو چه کار داری گفت کاری دارم فرمود بگو عرض کرد در طرف مغرب زمین پادشاه دختری دارد و من عاشق او شده ام چون خواستگاری کردم پادشاه دستور داد مرا بقتل برسانند.

چون مرا پای چوبه دار آوردند بخدا استغاثه کردم از طرف پادشاه کسی آمده میگوید اورا بیاورید چون مرا نزد او بردند وزیر باتدبیر خوبی داشت و گفت ای پادشاه این جوان توبه کرده الحال اگر دختر شما را طالب است برود بمدینه سر علی بن ابیطالب را برای شما بیاورد دختر را عقد کرده باو میدهی که این سر مهریه دختر تو باشد.

پادشاه قبول کرده من آمدم سر آنحضرت را ببرم.

حضرت فرمود تالب دریا بامن بیاترانشان دهم جوان باحضرت تالب دریا آمد حضرت فرمود ای جوان این شمشیر بگیر و سر مرا از تن جدا کن و ببر که من علی بن ابیطالبم. جوان شمشیر را گرفت و بطرف حضرت کشید که سر آنحضرت را جدا کند دست او بر هوا خشک شد.

حضرت فرمود چرا ایستاده ای و کار ترا تمام نمیکنی گفت آقا دست من خشک شده شما دعا کنید دست من بحال اول برگردد حضرت دعا کرد بحال اول برگردید.

جوان افتاد بدست و پای آنحضرت و گفت مثل شما تیرا پیدا کرده ام دیگر دختر بکارم نمایم حضرت فرمود حال که چنین است این کاغذ را ببرده به شاه مسلمان این را بخواند که در آن نوشته شاه کافر کشته شده است و تو بجای آنشاه کافر

باش یا وزیر همه را مسلمان کن و دختر پادشاه کافر را تو برای خود عقد کن و بوال
او برس .

جوان کاغذ را گرفته و روانه شد و رسید بآنجا کاغذ را داد بشاه مسلمان مؤمن
او وزیر شاه را خواست و از او جویای قضیه شد وزیر گفت پادشاه بر تخت نشسته بود
که دستی با شمشیر پیدا شد و سراورا از تن جدا کرد و دست ناپیدا شد .

جوان گفت آن دست علی بن ایطالب بود پادشاه مسلمان مؤمن گفت
امیر المؤمنین کاغذ بمن نوشته که این جوان را بجای آنپادشاه بنشانم و نصب کنم و
دختر او را عقد کرده باین جوان بدهم .

وزیر قبول کرد دختر او را عقد کرد داد بآنجوان و جوان بجای پادشاه نشست
و همه ملت مسلمان شدند و از جمله محبین علی بن ایطالب شدند.

آری جوان فرمان علی را برد و به عزت رسید این نشانه آنستکه هر کسی
فرمان علی ببرد بعزت نائل میشود و در دنیا و آخرت روسفید خواهد بود و دشمنان
آنحضرت جایگاهشان در آتش جهنم است .

منقبت :

راجع بامر خیبر است چون رسول خدا برای جنگ حارث و برادرش مرحب
خیبری حرکت کرد نزدیک خیبر رسیدند کسی جرئت رفتن بخیبر را نکرد جز
علی بن ایطالب رضی الله عنه با خواست خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نزدیک خیبر رفت و مبارز
طلبید .

حارث برادر مرحب بیرون آمد حضرت با او چون رو برو شد و باهم مشغول
نبرد شدند حضرت بایک شمشیر او را بجهنم فرستاد و بعد از حارث مرحب برادرش
غرق در فولاد و آهن بمیدان حضرت آمد .

مرحب پرسید تو کیستی و چه نام داری فرمود نام من حیدر فرزند ایطالب
هستم مرحب چون نام آنحضرت را شنید بدنش بهم لرزید چون مادرش بمرحب

گفته بود باحیدر روبرو نشو که کشته خواهی شد و در خواب هم دیده بود که بدست شیر خدا اسدالله الغالب اعنی حیدر کرار غیر فرار کشته شده .

چون از زبان علی شنید خواست فرار کند شرمش آمد حمله کرد بعلی علیه السلام حضرت بایک شمشیر دونیمش کرد و او را بخونش در غلطانید پس دو نفر از بزرگان خیبر یکی حارث و یکی مرحب بدست علی کشته شدند بعد از آن ، حضرت نزدیک قلعه خیبر آمد و بادوانگشت مبارک در خیبر را گرفت و از جای بر کند که لرزه بر اهل خیبر افتاد و صفیه از تخت خود بیفتاد و بیهوش گردید .

کسی جلو آمد زخمی بدست حضرت امیر المؤمنین زد که سپر آنحضرت از دستش افتاد آنشخص برداشت و فرار کرد حضرت داخل شد در حالیکه در قلعه خیبر سپر آنحضرت بوده جمعیرا کشت صدای الامان از اهل قلعه بلند شد . حضرت آنها را امان داد بشرط اینکه هر کدام یک شتر بارگندم برداشته و از قلعه خارج شوند و هر چه پنهان کرده نشان دهند و آشکارا بگویند و اگر نگویند و چیزی پیدا شود آنها را بقتل برساند .

آنها قبول کردند پس بآنها امان داده شد .

پس غنیمت خیبر جمع شد و تقسیم شد صفیه در خیبر از جمله سهم رسول خدا شد که دختر حبیب بن اخطب و از نسل هارون برادر موسی بود که سزاوار هم همین بود که حضرت او را اختیار کند و تصرف نماید .

چون از خیبر مراجعت کردند در بین راه در منزل صهبا بعد از استبراء صفیه در این منزل مزاجت و زفاف واقع شد .

و علی را فرستاد در فدک و فدک را متصرف شده و جبرئیل آمده عرض کرد خداوند میفرماید . فدک را بده بفاطمه و حسنین پس حضرت رسول فاطمه را خواست و کاغذ نوشت داد بدست فاطمه این کاغذ حجت باشد نزد فاطمه تا بعد از فوت رسول الله .

این وثیقه و کاغذ و حجت را فاطمه آورد نزد ابابکر و از ابابکر کاغذ فدک را گرفت و برگشت که در بین راه به عمر بر خورد کرد عمر بعد از سیلی و لگد کاغذ را از فاطمه گرفت و پاره کرد پس خداوند او را بسزای خود رسانید و دید آنچه دید .

منقبت :

روزی رسول خدا فرمود کیست از شما برود و این سه نفر یک دشمنی با ما دارند آنها را کشته و یا اسیر کرده نزد ما بیاورد کسی جواب نداد حضرت فرمود مگر علی در میان شما نیست گفتند نه یا رسول الله بخاطر ضعفیکه داشته نتوانست خدمت شما برسد .

فرمود او را خبر کنید بیاید چون علی را خبر کردند خود را بحضرت رسانید حضرت فرمود .

یا علی برو کار این سه نفر را خاتمه بده و برگردد .

امیر المؤمنین حرکت کرد حضرت عمامه بر سر او گذاشت و نعلین در پای او حرکت کرد طولی نکشید سربکفر از آنها را با دو نفر دیگر زنده با سه شتر ایشان آورد حضرت بآندو نفر فرمود مسلمان شوید روی خود از حضرت گردانیدند و تبری کردند .

حضرت امر بقتل آنها کرد .

امیر المؤمنین خواست آنها را بقتل برساند که جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله یکی از این دو را خداوند نهی از کشتن میکند زیرا او مردی سخی بود بواسطه صفت سخاوت که در او بوده خدا راضی نمیشود که کشته شود .

پس ای خواننده محترم به بین چه مقامی است برای کمک و احسان به بندگان خدا و دفع اذیت خود از ایشان نمودن .

باری حضرت رسول بعلی بن ابیطالب فرمود دست نگاه دار این جبرئیل است از طرف خداوند سبحان نهی از قتل و کشتن یکی از این دو نفر میکند و او را با من

خداوند رهاکن چون امیرالمؤمنین چنین از رسول خدا شنید دست از قتل و کشتن او برداشت .

آنمرد گفت چرا نکشتی ترسیدی حضرت فرمود نه بلکه بسبب حسن خلق تو و صفت سخاوتی که خداوند در تو دیده نهی از قتل تو کرد .

آنمرد گفت مگر خدای تو حسن خلق را دوست دارد حضرت فرمود آری پس آنمرد مسلمان شد و آندیگری را سر بریدند و همه آفرین بعلی علیه السلام گفتند و کار مورد رضای حق تعالی واقع شد .

منقبت :

حضرت رسول دوفتر را فرستاد بروند تا از چاه آب بیاورند رفته چون نزدیک چاه رسیدند شعله آتشها دیدند و روشنائی فراوان دیده برگشتند عرض کردند یا رسول الله چون بنزدیک چاه رسیدیم شعله آتش و روشنائی دیدیم آب بر نداشته برگشتیم .

حضرت شخص سوم را با آنها همراه کرد چون حرکت کرده و رفته بازمانند سابق همان آتش و همان روشنائی را دیده برگشتند .

حضرت فرمود اگر میرفتید گزندی بشما نمیرسید در حالیکه جمعیت از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده بودند .

امیرالمؤمنین با مرسل خدا با اتفاق آنها حرکت کرده و بآنها فرمود قدمها را جای قدم من بگذارید و بیایید چنین کردند تا رسیدند بآن چاه باز آتشها و روشنیا پیدا شد حضرت فرمود قدم جای قدم بگذارید و بیایید چنین کردند و میآمدند دیدند سرهای بریده بسیار آویخته بسیار ترسیدند .

حضرت فرمود باین طرف و آنطرف نگاه نکنید بمن نگاه کنید .
چنین کردند تا رسیدند سر چاه حضرت فرمود دلوی دارید گفتند آری فرمود بیاورید دلورا بار یسمان حاضر ساختند .

حضرت گرفت و در میان چاه کرد ر یسمان قطع شده دلودر میان چاه افتاد و آواز

هفتم و خنده از داخل چاه بگوش میرسید...

حضرت فرمود دل و ریسمانی بمن برسانید اصحاب گفتند یا علی کی جرئت دارد ز شما جدا شود باز همان خواهد دید.

حضرت خود در میان چاه رفت و ریسمان بکمر بسته و پائین رفت تا بقعر چاه رسید نزدیک آب افتاد که دودی و صدائی بلند شد.

حضرت فرمود الله اكبر الله اكبر انا عبد الله و اخو رسول الله اوضاع ساکت شد حضرت مشكها را پر کرد و بدوش افکند و بآنها یعنی اصحابش مشكها را داد همه برداشتند و حرکت کردند دیگر در بر گشتن آن اوضاع و احوال را ندیدند و خدمت حضرت رسیده و عرض کردند چنین شده.

حضرت شکر خدا را بجای آورده و همه از دست ساقی کوثر علی بن ابیطالب آب خوردند و سیراب شدند.

آری دست با کفایت علی است که همه را اصلاح میکند خداوند ما را بمحبت آنحضرت ثابت فرماید.

منقبت :

دو نفر ادعا کردند هر کدام ما پسر این شخص هستیم که از دنیا رفته نزاع در نزد عمر آورده شد عمر گفت راست بگوئید کدام يك از شما پسر این پدر بوده است هر دو گفتند ما بوده ایم.

عمر گفت این نمیشود لکن نمیدانست حل قضیه کند به عمار گفت تو نزد رسول الله بوده ای چیزی در این زمینه بخاطر داری گفت ای عمر در این نوع امور باید مراجعه بعلی بن ابیطالب بشود.

عمر خوشحال شده گفت احسنت ای عمار مرا راحت کردی برای روشن شدن و حل مشکل به نزد علی آمدند تا در ب منزل رسیدند صدائی از اندرون خانه بلند شد که یا عمار این دو نفر را ببرید بدارالشرع و مردم همه جمع شدند.

امیرالمؤمنین تشریف آوردند و فرمودند بین این دو پسر جدائی بیندازید یکی یکی نزد من بیاورید چنین کردند حضرت از هر کدام از آنها سؤال کرد که شما کدام پسر صلیبی و واقعی این مرحوم هستید .

هر دو گفتند ما پسر واقعی این مرحوم هستیم حضرت فرمود بروید یک قطعه استخوان از پدرتان بیاورید چون استخوان آوردند فرمود نصف کنید و درد و ظرف بگذارید و خون این دو نفر را گرفته خون هر یک را در ظرفی جداگانه بریزید که قطعه استخوان پدرشان در آن ظرف باشد و سر هر کدام را بپوشانید و بمن خبر دهید .

چون فرموده های حضرت عملی شد بعد سرپوش از روی ظرفها برداشته شد یکی از دو ظرف که استخوان در او بود خون را بخود جذب کرده و استخوان در ظرف دیگر خون آلود هم نشده بود .

فرمود این استخوانیکه خون را بخود جذب کرده این پسر از اوست و این استخوانیکه خون را بخود جذب نکرده پسر از او نیست و دروغ میگوید که من پسر این پدر هستم .

چون قضیه روشن شد صدای احسن و آفرین از مردم بلند شد و او گفت لولا علی لهلک عمر .

آری قضاوت امیرالمؤمنین منطقی بود .

منقبت :

مردی آمد نزد عمر و اظهار کرد زن من زنا داده و حامله شده و عمر امر برجم کرد آنرا میبردند برای سنگسار کردن و مردم جمع شده بودند که امیرالمؤمنین در رسید فرمود چه خبر است .

گفتند زنی زنا داده و حامله شده و عمر حکم کرده سنگسارش کنند دارند او را میبرند حضرت فرمود ای ابو حفص چرا حکم برجم کردی .

گفت زناده حضرت بمرد آنزن فرمود از چه راه میگوئی این زن زنا داده و حامله شده مرد گفت من هیچ گاه با او مقاربت از راه قبل نکرده ام همیشه از راه دبر با او مقاربت کرده ام حضرت فرمود رحم دوراه دارد یکی راه دبر و یکی راه قبل و این مرد از راه دبر آمده و قطره ای در رحم ریخته و حامله شده صدای احسنت احسنت از مردم برخواست .

حضرت فرمود باین مرد باید حدزد که چرا از راه راست که خدا معین فرمود نرفته و از غیر آن راه رفته که فرمود «فأتوا حرثکم انی شتم» (۱) زن راحت شد و دعا با میر المؤمنین کرد و از دل باختگان بآن حضرت گردید عمر گفت «لولا علی لهلك عمر» .

منقبت :

روزی عمر و ابابکر می رفتند در حالیکه امیر المؤمنین بین آنها بود عمر گفت «یا علی انت بیننا کالنون فی لنا» : یعنی یا علی تو در بین ما مانند نون در لنا هستی یعنی تو کوتاهی و ما بلندیم .

امیر المؤمنین فرمود اگر نون در لنا نباشد میشود لا یعنی هیچ چیز . پس همه چیز بخاطر وجود علی است اگر علی نبود هیچ نبود پس همه بطفیل علی هستند .

منقبت :

روزی امیر المؤمنین فرمود من در حق هیچ کس نه نیکی کرده ام و نه بدی اصحاب عرض کردند ما نفهمیدیم کلام شما را واضح تر بفرمائید .

فرمود هر که خوبی کند بخودش بر میگردد کما اینکه بدی هم بخود انسان بر میگردد بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود «فمن یعمل مثقال ذرة خیر ایره ومن یعمل

مثقال ذرة شر آیره « (۱)

آری دهان مبارك امیر المؤمنین است که چنین درفشانی دارد و با کلام قرآن منطبق می باشد .

منقبت :

در زمان رسول خدا روزی دو نفر آمده اظهار کردند که گاری خریراکشته چه باید کرد .

مردم گفتند بر بهیمه چیزی نیست رسول الله رو کرد بعلی فرمود تو چه میگوئی .

امیر المؤمنین گفت این گاو و خر از چند حال بیرون نبوده اند یا هر دو بسته بوده اند و یا هر دو باز بوده اند و یا یکی بسته و یکی باز بوده است .

عرض کردند گاو باز بوده و خر بسته بوده حضرت فرمود گاو باز خر بسته را کشته صاحب گاو باید دیه بصاحب خر بدهد بعلت آنکه باید گاو خود را مواظبت کرده باشد چون نکرده باید دیه بدهد همه تصدیق کرده و صدای آفرین از مردم برخاست و دست علی علیه السلام را بوسیدند و متفرق شدند .

منقبت :

در زمان عمر پسرى ادعا کرد من پسر این زن هستم وزن انکار کرده و میگفت من او را نمیشناسم تا اینکه این پسر و این زن با چهار برادر و چهل شاهد نزد عمر آمده زن اظهار کردای خلیفه این پسر من نیست زیرا چند سال است شوهر من از دنیا رفته و شوهری ندارم تا فرزندی از او داشته باشم و این پسر از من نیست . و قصد دارد مرا بین اقوام رسوا کند .

عمر پسر گفت تو چه میگوئی پسر گفت این زن مادر واقعی و حقیقی من است .

عمر بزن گفت تو شاهی بر مدعی خود داری گفت آری چهل نفر شاهد همراه من هستند شاهد و گواه من میباشند عمر پسر گفت تو شاهی داری گفت من شاهی ندارم .

عمر گفت پسر را بزن دان برید و زن را رها کردند چون چنین کردند زن با همراهان خود میرفت که در بین راه گذرایشان بشاه ولایت امیر المؤمنین افتاد .

پسر فریاد بر آورد که یا علی بداد من برس حضرت فرمود او را بداد الشرع ببرید تا من برسم او را بداد الشرع بردند .

علی از راه رسید فرمود یا ابا حفص اجازه میدهی تا حکمی کنم که خدا و پیغمبر او راضی باشند .

گفت بفرما من مکرر از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود علی افضل واعلم از مردم است پس حضرت رو کرد بزن و فرمود توجه میگوئی .

گفت میگویم این پسر از من نیست و شاهد من این چهل نفر میباشند و مدتی است که شوهر ندارم بعد رو کرد پسر فرمود توجه میگوئی .

عرض کرد یا علی این مادر من است و من پسر او هستم وزن انکار کرد .

حضرت بزن فرمود بمن و کالت بده از طرف تو وکیل باشم عرض کرد بلی .

حضرت فرمود من تو را زن این پسر قرار دادم و رو کرد به پسر و فرمود دست این زن را بگیر و ببر در این اطاق خانه و آنچه مابین زن مرد میگذرد انجام بده و بعد از وقایع خارج شو .

پسر بحکم علی دست زن را گرفت برد در خانه و چون خواست تا در او آویزد که فریاد زن بلند شد یا امیر المؤمنین این پسر من است راست میگوید این چهار برادر من باعث شدند که من چنین ادعائی بکنم و این ارث شوهر مرا این برادرها بخورند و این چهل شاهد را اینها فراهم کردند .

علی فرمود تا چهل شاهد دروغگورا حد زدند و به پسر فرمود دست مادر ترا بگیر

و بروزن صورت پسر را بوسید .

اف باد بر مال دنیا که گاهی باعث میشود مادر را از فرزند جدا میسازد پس همه خوشحال شدند و عمر گفت لولا علی لهلك عمر .

منقبت :

در زمان خلافت عمر مرد ثروتمندی از دنیا رفت پسر و چند غلام و کنیزی داشت روزی پسریکی از غلامها را بعلت کوتاهی کردن در کاری نزد غلام نزد عمر آمده و گفت ای عمر بعد از پدرم غلامی داشته‌ام امروز باو امری کرده‌ام بمن زده است .

عمر گفت شاهد داری ای پسر او گفت بلی چهار غلام شاهد هستند که من پسر مخدوم میباشم .

گفت برو و شاهد خود را بیاور او آمد نزد غلامها و گفت اگر شما بیائید و گواهی دهید که من پسر این مرحوم آقا هستم بشما فلان مقدار پول میدهم و شما را مستغنی خواهم کرد .

دو نفر از غلامها آخر ترا بدنيا فروخته آمدند و شهادت دادند باینکه این مضروب پسر مرحوم آقا ست و این ضارب غلام مرحوم آقا میباشد .

عمر گفت ای غلام چرا بیسر مرحوم آقای خود زده‌ای گفت من پسر مرحوم آقا هستم واقعاً و این غلام منست .

عمر گفت تو شهادی داری گفت آری دو نفر از این چهار غلام برای او شهادت دادند و دو نفر دیگر باقی مانده برای من شهادت میدهند و آمدند و گواهی دادند که این پسر مرحوم آقا هست .

چون شاهد ها از هر دو طرف مساوی بودند ساقط کرده باز برگشت بصورت اول که دو نفر مدعی بدون شاهد و گواه عمر در حال تحیر قرار گرفت و میگفت چه باید کرد .

الله اکبر اگر کار بدست نا اهل بیفتد .

سلمان از میان جمعیت برخواست و گفت در چنین مواقع باید مراجعه شود
بعلی بن ابیطالب علیه السلام عمر خوشحال شده و گفت ای سلمان برو و علی را خبر کن تارفع
تنازع و مشکل شود .

سلمان بر در خانه امیر المؤمنین آمد و در ب خانه را کوبید امیر المؤمنین فرمود
کیست و چیست سلمان گفت آقا قضیه از این قرار است اگر شما حل مشکل نکنی و هن
و سبکی اسلام در نظر اهل کتاب لازم خواهد آمد زیرا خواهند گفت مسئله ای در
میان مسلمانها پیش آمده کسی نیست جواب بگوید .

آری باید همیشه یکنفری باشد که اگر مشکلی پیش آمد کند آن یکنفر حل کند
و لو زمان طول بکشد تا احتیاج باو پیدا شود .

پس امیر المؤمنین تشریف آورد و فرمود قنبر سر غلام و سر پسر آقا را از
این سوراخ بیرون کن قنبر نگاه کرد دید دو سوراخ بقدر سرایشان بر دیوار است
پس سر آندو نفر را از آن سوراخها بیرون کرد .

علی فرمود قنبر شمشیر مرا بگیر و گردن غلام را بزن تا قنبر شمشیر را گرفت
و آمد سر غلام را بزند غلامی که پسر مرحوم آقا نبود و دروغ میگفت سر خود را از
سوراخ بیرون کشید و گفت یا علی من دروغ بعر گفتم من غلام مرحوم آقا هستم و
آن یکی پسر مرحوم آقا میباشد خیلی عذر میطلبم امیر حقیقت امر را ظاهر ساخت .
در این حال عمر گفت لولا علی لهلك عمر .

منقبت :

مردی بعر گفت ای عمر من از حق بیزارم و نادیده را گواهی میدهم و مرده
را بر خود امام میدانم با اینکه روح ندارد و مرغی که در ذبح آن نام خدا برده نشده
میخورم و فتنه را دوست دارم .

عمر بظاهر او نگاه کرد و خیره بآن مرد شد و گفت این مرد را ببرید و بقتلش

برسانید که مه‌دور الدم است .

چون تصمیم بر قتل او گرفته شد در اینحال امیرالمؤمنین علیه السلام در رسید
فرمود چه خبر است قضیه را گفتند .

آقا فرمود ای عمر چرا حکم بقتلش کرده‌ای عمر گفت چنین اظهار میکند آقا
امیرالمؤمنین فرمود راست می‌گوید از حق بیزار است یعنی از مرگ بیزار است نادیده
را گواهی می‌دهد یعنی بخداوند عالم پس همه نادیده را گواهی می‌دهند و اختصاصی
باین ندارد ، و بی‌رو حرا امام خود قرار می‌دهد یعنی قرآنرا مقتدای خود قرار داده و
همه در این زمینه مساوی هستند و مرغ بی بسم‌لرا می‌خورد یعنی ماهیرا که در خشکی
جان بدهد حلال است و گفت فتنه را دوست دارم راست گفته یعنی اولاد را دوست
دارد که لسان قرآن مجید است « واعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه » (۱) پس بلسان
پاک قرآن اولاد و مال فتنه است و این می‌گوید دوست دارم بلکه همه دوست دارند
اولاد را .

حضرت بآن جوان فرمود تو چنین قصد کرده‌ای گفت بلی یا امیرالمؤمنین پس
حضرت رو بعر کرد و فرمود چرا حکم بقتل چنین شخصی کرده‌ای .
عمر از گفته خود پشیمان شد و گفت «لولا علی لهلك عمر» .

معجزه :

جمعی و گروهی از اهل نصاری در کشتی سوار بودند بناگاه بطوفان دریا
گرفتار شدند یکی از اهل کشتی از شیعیان و محبین امیرالمؤمنین بود در این حال
دست توسل بذیل عنایت امیرالمؤمنین زد و اشتغال بذکر .
ناد علیاً مظهر العجائب

تجدعه عوناً لک فی النوائب

داشت ناگهان اهل کشتی دیدند شخصی نقاب و برقع بر رو افکنده سوار

براسبی روی آب دریا پیدا شد و کشتی آنها را گرفت و از طوفان دریانجات داده و در خشکی روی زمین گذارد و از غرق شدن آنها رانجات داد و از نظر ها پنهان شد .
 گروه نصاری بآن مرد شیعه گفتند تو در آن حال تو سل بچه کسی پیدا کردی .
 گفت بشاه مردان و مولای متقیان اعنی امیر المؤمنین علیه السلام و او باعث شد که کشتی مانجات پیدا کرد و شاید شما هم آنسواریکه روی آب دریا پیدا شد و کشتی را گرفت و در خشکی بروی زمین گذارد دیدید .
 گفتند آری پس همه آنها بشرف اسلام وارد و جزء ارادتمندان امیر المؤمنین شدند .

منقبت :

مردی از دنیا میرفت وصیت کرد بعد از من این سه غلام من یکیرا بکشید و یکیرا دختر و مال مرا باو بدهید و سومیرا هزار دینار بدهید .
 چون مرد خواجه و ثروتمند از دنیا رفت غلامها بر سر دختر نزاع کردند و هر يك دعوی دختر و مال و ثروت آقا را مینمود .
 برای رفع تنازع ، آنها را بدارالشرع بردند تا تکلیف آنها روشن شود و نزد عمر قضیه را شرح دادند .
 عمر در فکر فرو رفت که چه باید کرد هر چه فکر کرد نتوانست قضیه را حل کند گفت باید چنین قضایا را به علی بن ابیطالب ارجاع نمود .
 چون نزد آنحضرت ارائه دادند فرمود بدارالشرع رفته امیر المؤمنین در رسید و فرمود سه غلام بیايند .
 پس غلامها آمدند و قضیه را خدمت آنحضرت شرح دادند .
 حضرت شمشیر بیکي از سه غلام دادند و فرمودند بروسر خواجه را از بدن در قبر جدا کن و بیاور .
 غلام گفت من چنین کاری هرگز نکنم سر خواجه خود را از بدن جدا کنم برای

مال دنیا با اینکه یک عمر سر سفره او نان و نمک خورده ام .

ای خوشا حال کسی که نمک شناس باشند نه آنکه نمک بخورد مثل معرف و نمک دان بشکند .

پس امیر المؤمنین شمشیر را بدومی داد و گفت تو برو و سر خواجه خود را بریده بیاور .

غلام دوم شمشیر را برداشته چند قدم رفته برگشت و گفت یا علی من یک عمر نان و نمک این آقا را خورده ام حالا سر او را از بدن جدا کنم من چنین کاری نخواهم کرد .

آقا امیر المؤمنین شمشیر را برداشت و بسومی داد و فرمود تو برو با این شمشیر سر خواجه خود را بریده بیاور غلام سومی شمشیر را گرفت و با عجله تمام حرکت کرده میرفت علی فرمود یکی برود چون این غلام مشغول کردند قبر که شد بگوئید همین مقدار بس است بیا برویم دیگر احتیاجی به بعد از این نیست .

پس آمدند دیدند شروع بکنند قبر خواجه خود کرده گفتند دیگر لازم نیست بکنی بیا برویم حالا موقع قضاوت است .

حضرت فرمود آن غلام که دست شمشیر نزد دختر و مال و اموال مال او است و آن غلام که شمشیر را گرفته مقداری از راه را طی کرده و باز گردید و نرفت سر را بیاورد هزار دینار وصیت شده مال او است .

و اما آن غلامی که رفت و قبر را نبش کرد و شما او را آوردید باید سر او بریده شود لکن این درست نیست چون جنایتی از او صادر نشده آن غلام نزد این غلام که دختر و اموال مال او شده باشد بعنوان غلامی و کارگری که این کمتر از قتل و کشتن نیست .

آری علی بن ایطالب باید چنین قضاوت کند نه غیر آن عمر گفت « لولا علی لهلك عمر » .

منقبت :

در زمان عمر يك تاجری اولادی پیدا کرد دارای دوسرو دوتن و دو کله و چهار چشم و چهار گوش و چهار دست و بعد از چندی پدر او بمرد برای تقسیم اموالش نزد عمر آمده آنچه فکر کرد که بتواند جواب این مسئله را بدهد و باین بچه يك ارث میرسد یادو ارث نتوانست حل کند .

آری باید هم نتواند تا قدر و منزلت علی معلوم شود پس خواهی نخواهی مسئله به نزد علی آورده شد .

حضرت فرمود شما به بینید که هر دو این سرها باهم بخواب میروند و هر چهار چشم یکبار بخواب میروند و اعضایش از کار میافتند یا یکی اول بخواب میروند بعد دیگری و آيا هر دو یکبار از خواب بیدار میشوند یا یکی زود تر از دیگری بیدار میشود و آيا هر دو یکمرتبه گریه میکنند یا یکی زودتر و دیگر بعد گریه میکند. عرض کردند هر دو یکمرتبه خواب و بیدار و خنده و گریه میکنند .

حضرت فرمود پس يك ارث میبرند همه آفرین بآن حضرت گفتند و عمر گفت « لولا علی لهلك عمر ».

منقبت :

شخصی شراب خورده بود مستی میکرد او را گرفته نزد ابابکر آه ده گفتند چرا شراب خورده ای گفت من خبر نداشتم که حرام است حالا که اینم دیگر نمیخورم چنانچه تو خبر نداشتی شراب میخوردی خال که فهمیدی دیگر نمیخوری . ابابکر در غضب شد دستور داد تازیانه بر او بزنند بعد این مرد شارب الخمر نزد علی عليه السلام آمد و گفت قضیه من از این قرار است .

من خبر از حرمت شرب خمر نداشتم چرا بمن حد زده معلوم شد که حد نبوده بخاطر پر حرفی او نزد ابابکر بوده که كك خورده باید حرفی نزد تا كك نخورد .

منقبت :

منقول است که روزی شخصی دست بچه‌ای را گرفته باشوهر خود نزد قاضی
آمد و گفت ای قاضی من شوهر کرده‌ام و این پسر من است و الحال شهوت مردی بمن
رو کرده و می‌خواهم زن بگیرم و آلت مردانگی هم دارم .
همه مردم مبهوت شدند و قاضی سرگردان ماند و نتوانست جواب دهد فرستاده
نزد امیر المؤمنین چه باید کرد .

حضرت تشریف آورده و فرمود مسئله از چه قرار است آن شخص اظهار کرد
مسئله خود را حضرت فرمود استخوان طرف راست و چپ او را شمرده بمن بگوئید
تا حکم خدا را بگویم .

چون استخوان طرف راست و چپ او را شمرند دیدند طرف راست هشت
عدد و طرف چپ هفت عدد میباشد .

گفتند یا امیر المؤمنین طرف راست هشت و طرف چپ هفت عدد استخوانش
میباشد .

حضرت فرمود این مرد است و تمام مردها طرف راست آنها هشت عدد، طرف
چپ هفت عدد میباشد تو دیگر بعد از این چادر را کنار بگذار وزن بگیر و در میان
مردان بنشین .

پس صدای مردم با فرین بلند شد .

منقبت :

دو نفر مرد رفیق و دو نفر زن رفیق ایشان باهم رفیق و گرم بودند یکی از این
دو زن وضع حمل کرده و بچه او بمرد وزن دیگر نه ماهه بود وضع حمل او شد
پسر بود .

آن زنیکه بچه او مرده بود باین زن تازه زاگفت بچه خود را بمن بده تا شیر
دهم و بزرگ کنم تا تو راحت باشی از زحمت شیر دادن چون دایان روز هر دو بمنزله

دو خواهر بودند .

زن تازه را قبول کرد و بچه را داد بآن زن تا شیر دهد و بعد از گذشتن مدتی روزی مابین آن دو زن نزاع و گفتگوئی شد .

در این حال هر دو بنزد عمر رفتند و بچه را همراه برده یکی از این دو زن اظهار کرد ای عمر این بچه مال من است بدلیل آنکه بامن مهربان است و شیر داده ام دو سال و آن زن دیگر میگفت بچه مال من است .

عمر سرگردان ماند که چه بگوید پس گفت این مسئله باید بدست با کفایت علی بن ابیطالب حل شود .

آمدند نزد علی علیه السلام آنحضرت فرمود بروید مسجد الان خواهم آمد پس آنها رفتند مسجد امیر المؤمنین در رسید و دور کعبت نماز خواند و بعد فرمودند قبر برو اره ای حاضر کن .

قبر رفت و اره حاضر کرد امیر المؤمنین فرمود بآن زن که تو میگوئی این بچه من است او هم میگوید این بچه مال من است پس من او را نصف میکنم يك نصف بتو میدهم و يك نصف دیگر را باو میدهم .

یکی از این دو زن که بچه از او متولد شده بود عرض کرد یا علی من از حق خود گذشته ام بچه را بده به آن زن دیگر و من از سهم خود گذشتم .

امیر المؤمنین فرمود بچه مال این زن است زیرا حاضر نشد بچه او کوچکترین صدمه ای بخورد لکن آن زن دیگر حاضر شد که نصف شود چون بچه را بآن زنیکه حاضر نمیشد او را دو نصف کنند دادند هر دوی آن زن ها پیاپی آنحضرت افتادند و عذر خواهی نمودند .

عمر تعجب کرده گفت «لولا علی لهلك عمر» .

آری این است رویه آنحضرت .

شهیکه با دوانگشت در زخیبیر کند

بر آمد از پس اسلام صدهزار انگشت

البته باید دانست که منشأ سادات از کجا سرچشمه میگیرد و سید بمعنی چیست و گاهی بانسان میرسند بعضی و سؤال میکنند خصوصاً در قراء و قصبات سر منشاء سادات از حضرت ابراهیم است بدلیل آیه قرآن کریم آنجا که فرموده « انی جاعلک للناس اماماً » (۱) که ما قرار دادیم تو را در میان مردم بزرگ و امام و پیشوا و سید قرار دادیم .

ابراهیم عرض کرد خداوند این منصب را برای فرزندان دیگر منهم قرار بده خطاب شد « ولاینال عهدی الظالمین » (۲) فقط این منصب برای اسماعیل فرزند ابراهیم خواهد بود تا رسول اکرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که از فرزندان اسماعیل می باشد و برای آل رسول الله که ائمه طاهرین باشند .

لذا ایشان سادات هستند و سید بمعنی بزرگ است و ایشان از حضرت ابراهیم که جد ایشان و اصل ایشان میباشد همه بزرگ بودند و آقا و مقتدای جمعیت بودند . راجع بتوحید و نبوت و ولایت صفت خلق است نه صفت خالق باشد . لذا حکمرا از خداوند گرفته بخلق خداوند می رسانند پس واسطه بین خلق و خالق است .

اما ولایت منصبی است لذا قرآن میگوید « انما ولیکم الله و رسوله » و ائمه سمت ولایت بر همه دارند یعنی حتی بر ملثکه مقربین که جبرئیل باشد میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و سایر ملثکه مقرب و ولایت بر خلق خدا دارند و ولایت بر ائمه دارند که اینک از قضایای امیر المؤمنین مشاهده میشود .

روی این اصل یکروز نمیشود روی زمین از حجة خالی بماند که فرمود « لولا الحجة لساخت الارض باهلها » اگر یکروز زمین از حجت خالی بماند زمین اهلش را فرو میبرد و حجت به پیغمبر و امام اطلاق میشود .

۱- سوره بقره آیه ۱۱۸

۲- سوره بقره آیه ۱۱۸

البته میشود زمانی پیش بیاید پیغمبری روی زمین نباشد لکن نمیشود امام و خلیفه الله و حجة الله روی زمین نباشد .

از ابتداء خلقت این عالم حجت در زمین آدم بود والی زمانها که حضرت مهدی صاحب الزمان در پرده غیبت موجود و سایه او بر سر همه ممکنات حاصل است پس ولایت مطلقه برای ائمه هدی ثابت شد .

امام صادق علیه السلام فرمود عیسی و خضر علم گذشته را دارا بودند و از آینده تاقیامت دیگر علم و خبری نداشته اند لکن ماها یعنی همه ائمه علم ماکان و مایکون را آشنا هستیم و علم ما بتمام ممکنات بوده .

روزی رسول الله بعد از نماز رو باصحاب کرده صحبت میفرمود که اژدهای عظیمی از در مسجد داخل شده توی کفش کن ماند و داخل مسجد نشد حضرت فرمود این اژدها مطلبی دارد پس اژدها اول بامیر المؤمنین سلام کرد بعد بر رسول خدا حضرت رسول فرمود ای اژدها بچه علت اول بعلی سلام کردی و بعد بمن و عکس نکردی .

اژدها عرض کرد من ها مان وزیر فرعونم و قتیکه موسی و هارون برادرش در ب قصر فرعون آمدند من دیدم این علی همراه آنها و کمک آنها بود و روزیکه در دریای رود نیل فرعون با جمعی غرق شدند این علی با موسی بود چون از آنها برتر بود و بآنها کمک میکرد لذا من باو اول سلام کردم یا رسول الله علت آمدن من نزد شما این بود که من در تابوت و اهل تابوتم و تابوت جائی است در جهنم که چون سرپوش از او بردارند اهل جهنم و دوزخ بفریاد آیند از بس آتش تابوت حرارت و سوزندگی دارد .

من خدا را قسم دادم بحق شما و پسر عمت علی و فاطمه دختر تو و فرزندان شما که بمن اجازه دهد که خدمت شما برسم و از محضر شما خواهم شنید که تا از خدای خود بخواهید که مرا از تابوت بیرون آورده و در دوزخ جای دهد .

البته از این قضیه چند نکته استفاده میشود .

یکی مقام امیر المؤمنین بخاطر ولایت که باعلی است و بودن او به همراه انبیاء عظام .

دوم عذاب خداوند آنچنان سخت است که همامان میگوید از خدا بخواهید که خداوند مرا از عذاب تابوت نجات دهد و دردوزخ قرار دهد .

سوم نکته اینکه همامان خدا را باین خانواده قسم داد خداوند باو اجازه داد که مشرف شود خدمت خاتم الانبیاء و مطلب خود را نزد آنحضرت عرض کند .
چهارم نکته اینکه عمل همامان باعث شد که بعد از مردن در عالم برزخ بصورت ازدها بیرون آمده و از صورت انسانی خود مسخ شد .

آری عمل انسان باعث می شود که انسان در قیامت بصورت های مختلف محشور می شود و احادیثی بر این مطلب شاهد و دلیل داریم که عمل بعضی باعث می شود در قیامت بصورت بوزینه و میمون و یا مورچه و یا صورتهای دیگر وارد محشر می شوند .

خدا را قسم می دهیم بحق چهارده معصوم که ما را در قیامت بصورت انسان وارد محشر گرداند و حشر ما را با محمد و آل محمد قرار دهد و بخاطر محبتشان در بهشت همجوار با ایشان باشیم .

علی المنقول رسول الله وصیت کرد با امیر المؤمنین که بعد از من دو شهر را از کافر و مشرک و اهل کتاب پاك نگاه دار یکی مکه و یکی مدینه .

بعد از درگذشت خاتم انبیاء امیر المؤمنین تمام همش این بود که بر طبق دستور رسول خدا این دو شهر از رجس و ناپاکی پاك باشد قلعه ای بود که ساکنین آن همه کافر بودند حضرت امیر المؤمنین عبدالله جعفر را که شوهر زینب کبری دختر علی بود با سیصد نفر لشکر فرستاد که اهل قلعه یا مسلمان شوند و یا از آنجا خارج و قلعه را واگذار کنند و بجای دیگر که برای ایشان تهیه می شود ساکن شوند و یا جنگ کنند .

ایشان را مخیر مابین این سه امر کردند که با مسلمان شوند و یا مکان را تخلیه کنند و یا جنگ کنند آنها یعنی اهل قلعه بعد از فکر و شور با هم جنگ را اختیار کردند شروع بجنگ شد .

مسلمانها آنها را کشته و زنهای آنها را با بچه ها اسیر کرده و اموال آنها را غارت کرده و جزء غنائم قسمت کرده در میان زنهای اسیر دختری بود بنام هنده و او سهم عبدالله جعفر شوهر زینب شده آن دختر را نزد زینب آورد در حالیکه دختر سه ساله بود .

زینب نسبت بآن دختر سه ساله محبت زیادی کرد که آن دختر با او میگفت مادر چون ده سال در خانه عبدالله جعفر ماند و زیر دست دختر امیر المؤمنین کسب علم اخلاق و علم فقه و سنن شرع مطهر کرده و از حیث صورت و سیرت با جمال بود در زیبایی آوازه جهانی داشت .

معاویه نوشت بعبدالله جعفر شوهر زینب که ما قصد داریم هنده دختر زینب را همسر یزید قرار دهیم با اجازه شما ابتدا رویش فکر کرد و بعد از تبادل افکار حاضر شدند .

از طرفین جمعیت کثیری مجتمع شدند و بعد از وقوع امر ازدواج آمدند صد نفر از طرف معاویه با کجاوه سلطنتی برای بردن هنده بشام مقدمات بردن هنده تمام شد بنا بر حرکت شد .

همه سوار شده هنده در کجاوه بادو هم صحبت مخصوص او پنجاه نفر از طرف عبدالله جعفر و زینب همراه هنده چون چند قدم رفتند صدای زینب بلند شد فرمود به هنده بگوئید مادر تو زینب با تو کاری و سفارشی دارد .

کجاوه او را نگاه داشتند چون زینب بهنده رسید او را باز در بغل گرفت و گفت عزیزم مودودسته را احترام کن یکی اسیر و یکی اولاد یتیم خدا بهم راهت .

مقداری که رفتند دوباره صدای زینب بلند شد و فرمود کجاوه هنده را نگاه دارید

نگاه داشتند زینب جلو آمده او را در بغل گرفت و باو فرمود اگر چه بگویند آن اسیر و یتیم کافرو یا خارجی است .

گویا زینب باو گوشزد میکرد قضیه ورود خود را بشام لکن هنده متوجه نبود پس رفتند و نزدیک بشام که رسیدند معاویه و یزید و لشکریان و جمعیت دیگر از هوا خواهان باستقبال آمده و باتشریفات هنده را وارد شام کردند و متصل خیر و خوبی از طرف هنده بمدینه و خانه زینب و بنی هاشم میرسید و از ایشان خبر می گرفت و سوغات برای زینب و فرزندان زینب می فرستاد .

تا یکوقت هر چه پیغام فرستاد و کاغذ داد جواب نیامد و خبر نرسید لکن بهند خبر دادند که جمعی اسیر آورده اند در خرابه شام و میگویند اینها خارجی هستند .

هنده برای سفارشات زینب دختر امیر المؤمنین گفت خودم باید بخرابه بروم یزید مطلع شد گفت نه بلکه شما لازم نیست بروید غذا و لباس برای ایشان بفرست خود لازم نیست بروید .

هنده گفت نه خودم باید بروم و مقصودش این بود که سفارشات زینب را عملی کند پس هر چه کردند که نرود نشد دستور داد خرابه را آب و جاروب نموده و فرش کردند شمعها را روشن نموده هنده و جمعی از کنیزها حرکت کردند تا وارد خرابه شدند .

اما زینب با سیر ها میگوید دور من جمع شوید که مرا شناسد دور او را گرفتند .

هنده خواهش کرد که ای جمعیت اسیر ها خواهش میکنم این لباس ها را بپذیرید و نان ها را بخورید و دعا کنید خدا حسین من و خواهرش زینب را از بلاها حفظ فرماید .

بیکی از زن ها گویا رباب بود گفت شما از کدام طایفه و اهل کدام شهر هستید . گفتند ما اهل مدینه هستیم گفت از کدام طایفه گفتند ای هنده از طایفه بنی هاشم هستیم .

هنده از بزرگ ایشان پرسید گفتند زینب گفت کدام زینب گفتند زینب دختر
امیر المؤمنین .

هنده چون ملتفت شد گیسوان پریشان کرد و بسرو صورت خود زد و مرگ خود را
از خداوند خواستار شد و دستها بگردن زینب افکند .

و یا در مجلس یزید نگاهنده بسر بریده امام افتاد و فریاد زد و خود را در مجلس
افکند و بی هوش شد و یزید عبای خود بر سر او افکند .

در دو مورد رسول اکرم ﷺ دو بزغاله را زنده کرد یکی در مدینه موقعیکه
از مکه هجرت کرده در خانه ابو ایوب انصاری و دیگری در قضیه خندق و اطعام
مسلمانها در خانه جابر بن عبدالله انصاری که روزی در کندن خندق که حضرتش
با اصحاب مشغول بکندن بود .

جابر آمد و عرض کرد من میل دارم امروز برای صرف غذا خدمت شما باشم
حضرت فرمود خودم و یا غیر خودم هم باشد .

عرض کرد هر نحو شما صلاح بدانید حضرت فرمود همه خواهیم آمد چه
داری در خانه عرض کرد یک بزغاله و یک من آرد .

فرمود بزغاله را بکش و آنرا طبخ کن و آرد را خمیر کن و نان پز تا ما بیائیم جابر
وارد خانه خود شد و بزوجه خود گفت بناء شد رسول خدا ﷺ با اصحابش که مشغول
کندن خندق هستند در خانه ما غذا بخورند .

عیالش گفت ای جابر بآنحضرت گفתי ما چه داریم گفت آری بآنحضرت
گفتم یک بزغاله و یک من آرد داریم گفت بسیار خوب حضرت خود همه را غذا
خواهد داد .

پس جابر بزغاله را سر برید و در دیک ریخته و روی بار گذاشت وزن آرد را
خمیر کرده و مشغول بطبخ نان شد رسول خدا از در داخل شد با اصحابش، در خانه
جاکم بود حضرت بر حسب منقول دست بدیوار خانه گذارد دیوار دور شد و جا

توسعه پیدا کرد .

حضرت فرمود جابر بسم الله بگو و يك دست بزغاله را با آبگوشت بده در يك ظرف ریخته و بآنحضرت داد و حضرت بدونفر از اصحاب داد باز فرمود يك دست بزغاله بده با آبگوشت و دو قرص نان جابر داد .

مرتبه سوم و چهارم فرمود يك دست بزغاله با آبگوشت بده داد و سپس آنحضرت فرمود دست بزغاله بده عرض کرد یا رسول الله مگر بزغاله چند تادست دارد حضرت فرمود ای جابر اگر حرف نمیزی و تا آخر دست بزغاله میدادی همه را کفایت میکرد و دست بزغاله باقی بود الحال گذشت .

جابر مرتب آبگوشت و نان داد همه اصحاب سیر شدند فرمود استخوانهای بزغاله را نشکنید و با پوستش نزد من بیاورید چون پوست بزغاله را با استخوانش نزد رسول الله آوردند آنحضرت بادست مبارك خود استخوانها را در میان پوست بزغاله گذاشت و دعا کرد بزغاله بدعای آنحضرت سر پا ایستاد و بدعای آنحضرت نان باقی مانده هم بقدر یکمن آرد بود و همه سیر شدند و خدا و حضرت و علی مرتضی و اصحاب از جابر خوشنود شدند .

آری اثر اعتقاد باین خانواده است خداوند ما را به محبت آنان باقی بدارد .

معجزه :

یکی از اصحاب رسول الله در خانه بزغاله ای کشت و بغیالش گفت امروز قدری از این گوشتها را بریان کن تا افطار رسول الله در خانه ما کند همین کار کردند . پس از بریان شدن موقع افطار رسول الله با اصحابش بخانه آنمرد انصاری آمدند و سفره پهن و برای افطار مهیا شدند که جبرئیل از نزد رب جلیل در رسید و گفت دست بطرف طعام دراز نکنید تا دو بچه این مرد بیایند برای طعام .

مرد صحابی گفت یا رسول الله بفرمائید میل کنید حضرت فرمود جبرئیل است میگوید امر خداوند چنین است تا دو بچه تونایند سر سفره مادست بطرف

طعام دراز نکنیم .

مرد پیش زن آمد و گفت زن بچه ها را بگو بیا بید تار سول خدا غذا میل کند زن گفت بگو میل کنند بچه ها بیرون رفته خواهند آمد هر چه عذر آوردند نشد .
آخر الامر زن بمرد گفت چون شما بزغاله را ذبح کردی یکی از دو پسر ما بپدرش گفت پدر ما بزغاله را سر برید گفت چه نحو سر برید گفت بیانشانت دهم سراورا مانند سر بزغاله نزدیک ناودان گذارده با کارد برید .

من مطلع شده دویدم که چرا چنین کردی آن دیگری هم از بام افتاد و مرد و مرد در زیر چادر هستند پدر هر دو جنازه را نزد رسول الله آورد .

حضرت هر دو را مقابل خود گذارد و دعا کرد هر دو زنده شدند و پهای آنحضرت خود را افکندند مادر و پدر خوشحال شدند و اصحاب با حضرت غذا خوردند .

آری هر که برای این خانواده کاری و خدمتی از روی صفا و محبت انجام دهد پشیمان نمیشود البته از روی خلوص نیت باشد نه ریا و خودنمایی .

خداوند محبت آنها یعنی ائمه طاهرین را در دل های ما ثابت فرماید و دست شیطان و نفس اماره را از ما دور گرداند .

فرمود هر کس دوست دارد تو را یا علی پس دوست داشته مرا و هر کس دوست دارد مرا مثل آنکه دوست داشته خدا را و هر کس دشمن بدارد تو را مثل آنکه دشمن داشته مرا و هر که دشمن دارد خدا را جای او در جهنم است پس دوستی با علی دوستی با پیغمبر ﷺ و خدا میباشد .

روایت کرد حسن بن محبوب از ابی جارود از جابر بن عبدالله انصاری که گفت .

داخل شدم بر فاطمه (ع) و در پیش او لوحی بود و در آن بود اسم وصیان از فرزندان فاطمه پس شمردم دوازده بود آخر ایشان حضرت قائم بود سه ایشان محمد

بود و چهار از ایشان علی بود .

و گفت فرمود رسول خدا که امامان بعد از من دوازده اند بعد از نقیبان و پیشوایان بنی اسرائیل جمیع ایشان امین میباشند .

از ابی بصیر روایت کرده که گفت فرمود امام جعفر صادق (ع) گفت پدر من جابر بن عبدالله انصاری را که مرا بتوای جابر کاریست که باید وقت خلوت با تو بگویم .

جابر عرض کرده هر وقت بفرومائیید من حاضرم پس بعد از آنکه حضرت با جابر در موقع خلوت نشسته فرمود امام صادق یا جابر خبر ده مرا از لوحی که دیدی آنرا در دست مادر من فاطمه دختر رسول خدا (ص) و آنچه خبر داد ترا بآن که در این لوح نوشته است .

جابر عرض کرد یا بن رسول الله گواه میگیرم خدا را که من داخل شدم بر مادر تو فاطمه (ع) در حیوة رسول خدا که مبارك باد گویم رسول خدا را بولادت حسین علیه السلام پس دیدم بر دست وی لوحی سبز که گمان بردم که آن زمرد است و دیدم در آن نوشته سفیدی مثل نور آفتاب پس گفتم او را که پدر و مادر من فدای تو باد ای دختر رسول الله چیست این لوح .

فرمود این لوح را بهدیه فرستاده است خدا برای رسول خود که در آنست اسم پدر من و اسم شوهر من و اسم دو پسران من و اسم وصیان از فرزندان من و داده است این را پدر من تا آنکه شاد گرداند مرا باین پس داده بمن آنرا مادر تو زهرا (ع) و من نوشتم آنرا .

پس فرمود حضرت صادق (ع) ای جابر میتوانی که بنمائی آن نوشته را بمن گفت بلی پس رفت با او پدر من و بیرون آورد بسوی پدر من صحیفه از پوست و گفت پدر من که ای جابر نظر کن در کتاب خود تا من بخوانم بر تو پس نظر کرد جابر و خواند پدر من خلاف نداشت یک حرف .

پس گفت جابر که گواهی میدهم که من چنین دیده‌ام این را در آن لوح که نوشته بود .

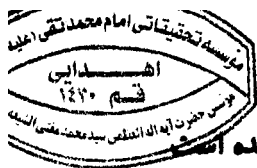
بسم الله الرحمن الرحيم این کتابیست از جانب خداوند توانای بسیار دانای بمحمد پیغمبر و نورو قاصدو پرده‌دار ورهنمای او که فرود آورد آنرا روح الامین که جبرئیل است از پروردگار عالمیان تعظیم کن یا محمد نامهای مرا و شکر کن نعمتهای مرا و منکر مباش نیکوئیهای مرا که بدرستی که منم الله که نیست خداوندی غیر از من شکننده ستمکاران و یاری دهنده مظلومان و جزا دهنده روز جزا .

منم الله که نیست خداوندی غیر از من یگانه پس هر که امید دارد غیر فضل مرا یا ترسد غیر عذاب مرا عذاب کنم او را عذابیکه عذاب نکرده باشم مثل آن هیچکس را از عالمیان پس همین مرا بندگی کن و همین بر من توکل کن .

بدرستی که من فرستادم هیچ پیغمبری که تمام گردد روز او و سرآید مدت او الا آنکه گردانیدم از برای او وصی و فاضل تر گردانیدم وصی تو را بر جمیع اوصیاء و اکرام کردم تو را بدو فرزند از او که فرزند زاده تو حسن و حسین اند بعد از وی .

پس گردانیدم حسن عليه السلام را معدن علم و گردانیدم حسین را خزینة وحی و اکرام کردم او را بشهادت و ختم کردم از برای وی سعادت پس او فاضل ترین شهیدانست و رفیع ترین شهیدانست درجه او گردانیدم کلمة تامة خود را باوی و حجت بنهایت رسیده نزد وی بسبب فرزندان وی ثواب میدهم و عقوبت میکنم .

اول ایشان سید عابدان است و زینت اولیاء گذشته و پسر او که مانند جدا و است محمود محمد باقر که دانای علم منست و معدن حکمت من زود باشد که هلاک شوند آنانکه شك کنند در جعفر منکر وی چون منکر منست و واجبست بر من که البته بزرگوار گردانم جعفر را و البته شاد گردانم شیعیان و تابعان و یاران و دوستان او را و برگزیدم بعد از وی موسی را و البته دفع میکنم بوی فتنه سخت بسیار باریک را برای رشته فرض من قطع نمیشود و حجت من پنهان نمیشود و بدرستی که اولیای من بدبخت نمیشوند .



آگاه باش هر که منکر شود یکی از ایشانرا پس بدرستیکه منکر شده است

نعمت مرا و هر کس متغیر کند يك آیه از کتاب مرا پس بتحقیق که افتراء بسته است بر من و وای بر افترا بندان و منکران و در وقت سر آمدن مدت بنده من موسی که دوست من و برگزیده من است بدرستیکه دروغ دارندۀ امام هشتم دروغ دارندۀ جمیع اولیاء منست و اوعلی ولی من و ناصر منست و آنچنان کسیست که برداشته ام بر وی تعب پیغمبر را و آزموده ام او را بقوه .

میکشد او را دیوصفتی بدشکلی منکری دفن میشود در شهری که بنا کرده است آنرا بنده صالح به پهلوی بدترین خلق من .

واجست این قول بر من که روشن گردانم چشم او را بمحمد پسر و خایفۀ او بعد از وی پس او وارث علم منست و معدن حلم من و موضع سر من و حجت من بر خلق من ایمان نیاورد بوی هیچ بنده ای الا آنکه بگردانم بهشتر اجای وی و قبول کنم شفاعت او را در هفتاد کس از اهل بیت او که جمیع ایشان مستوجب دوزخ باشند و ختم کنم بسعادت از برای پسر اوعلی ولی من و یاری کنندۀ من و گواه در خلق من و امین بر وصی من .

بیرون آورم از وی خواننده برات من و خزینه دار علم من حسن را بعد از آن تمام گردانم این را پسر او محمد از برای رحمت عالمیان بروی است کمال موسی و صفاء عیسی و صبر ایوب زود باشد که خوار شوند اولیاء من در زمان او و بهدیه فرستاده شود سرهای ایشان پس کشته میشوند و سوزانیده میشوند و خائف میباشند و ترسیده شده و رنگین میشود زمین بخونهای ایشان و فاش میگردد و او بیلا و وای مصیبتا در زنان ایشان .

ایشان اولیاء منند بحق و بواسطۀ ایشان دفع میکنم جمیع فتنه های سخت تاریک را و بواسطۀ ایشان دفع میکنم زلزله ها را و برطرف میکنم سختیها و تنگیها را

ایشانند که برایشانست صلوات از جانب پروردگار ایشان و رحمت و ایشانند که هدایت کرده شدگانند .

گفت ابوبصیر که اگر نشنوی توازدین خود مگر این حدیث را البته کافیست ترا پس حفظ کن این را مگر از اهل دین .



ولایت اهل بیت رسول الله

مسئله

ولی الله اعظم وافضل است یا نبی افضل واعظم است البته ولی زیرا که نبی صفت خلق است ولکن ولی صفت خالق است .

دیگر آنکه راجع بافضیلت نبی بر ولی دلیل نداریم ولی راجع با فضیلت ولی دلیل داریم زیرا ممکن است زمین خالی از نبی باشد و مردم بر طبق دستورات و کتب نبی عمل کنند ولی ممکن نیست زمین خالی از ولی (حجت) بوده باشد .
روزی امیر المؤمنین وارد منزل شد زهرا جلو آمد عرض کرد یا علی دوروز است که فرزندان شما گرسنه هستند و چیزی در خانه ماییدانمیشود .

حضرت فرمود تو میدانی که من چیزی ندارم و چون روزگار بر مردم تنگ است من حیا میکنم از کسی چیزی طلب کنم با اینحال میرم از خانه بیرون تا بلکه چیزی بدست آورم و از خانه بیرون رفت در حالیکه اشک از چشم آنحضرت جاری بود و زهرا هم گریه میکرد .

چون يك ميل از مدینه دور شد چوپان و گله گوسفندی رسید چوپان عرض کرد یا اخ العرب یا دلولی آب بکش تا من و گوسفندان من سیراب شوند تا در مقابل خرمائی بشما بدهم که شمارا کفایت کند .

امیر المؤمنین جلو آمد و دلو آبی کشید چوپان و گله را سیراب کرد و گوسفندان که از دست علی آب خوردند چاق و فربه شدند .

چوپان تعجب کرد ناگاه جمعی از یهودان خیر بطرف مدینه میآمدند در آنحال از تشنگی زبان آنها و زبان مرکوب آنها از دهان بیرون آمده بود چون نگاهشان باقا افتاد که دلو با آب در دست آنحضرت است گفتند یا اخ العرب العطش العطش .

حضرت آب کشیده بآنها هم آب داد تا سیراب شدند و پس از آب خوردن پرسش کردند که تو کیستی فرمود انا علی بن ابیطالب ابن عم رسول الله ﷺ و بعل فاطمة الزهرا .

آن جمع یهودی همه مسلمان شدند آنها هفتاد نفر بودند و گفتند الحال ما را نزد رسول الله برده تا تجدید عهد کنیم آنها را آورد نزد رسول الله ﷺ تجدید عهد کردند و از خدمت گذاران اسلام گردیدند .

آری علی در دنیا آب داد بهمه و در آخرت هم از حوض کوثر بشیعیان آب خواهد داد و آنها را بسوی بهشت خواهد روانه نمود .

پس اثاث خانه فراهم بخانه قدم نهاد « و ما تقد مو الانفسکم من خیر تجدوه عند الله » .

آمدن علی بن ابیطالب در خرابه و سر آن پیر مرد نا بینا را

بدامن گرفتن

پس از آنکه امیر المؤمنین را ضربت زدند و شب بیست یکم ماه رمضان از دنیا رفت و حسنین بردند جنازه آنحضرت را در محل دفن آنحضرت سپردند و برگشتند .

دیدند صدای ناله ای از میان خرابه بگوش میخورد چون نزدیک شدند دیدند مرد نابینائی در میان خرابه سر روی خاک خرابه گذارده و ناله میکند .

ایشان گفتند ای پیر مرد چرا گریه میکنی گفت گریه ام برای این است که هر شب آقائی بود مدت یکسال است که میآمد و سر مرا از روی خاک هر شب بر میداشت و

گرد و غبار از صورتم پاك ميكرد و نان و خرما بدهان من ميگذاشت امشب سه شب است كه مرا فراموش كرده و خبري از من نميگيرد نميدانم علت چيست .

تا اين جمله را اظهار كرد صدای گريه ايشان بلند شد پير مرد گفت عزيزانم من كه حرفي نزدم كه باعث گريه شما شود گفتند پير مرد آنكه به شما خدمت كرده پدر ما امير المؤمنين بود كه از دنيا رفت و او را ابن ملجم مرادی ملعون ضربت زد و او را دفن كرده از سر قبرش برگشته ايم .

پير مرد فرياد زد و بيهوش روی زمین افتاد چون بهوش آمد گفت عزيزان من مرا ببريد سر قبر آن آقا چون سر قبر رسيد خود را روی قبر انداختند و گفت خداوند ا جان مرا قبض كن تا اينكه همينجا در كنار مولایم بخاك روم .
در آن ساعت امر بعزرائيل شد كه قبض جان او كند و او را غسل و كفن و دفن كردند .

آری محبين آنحضرت اين چنين هستند .

به بينيم اسم اعظم اچه کسانی در اينجهان
عالم بودند

اول آدم ابوالبشر بود كه بيست و پنج از اسم اعظم خداوند عالم بود .
دوم نوح پيغمبر بود كه پانزده از اسم اعظم خداوند عالم بود .
سوم ابراهيم خليل بود كه هشت از اسم اعظم الهی عالم بود .
چهارم موسی بود كه چهار از اسم اعظم الهی را عالم بود .
پنجم عیسی بود كه به دو تا اسم اعظم خداوند عالم بود .

ششم خاتم الانبياء بود كه اسم اعظم خداوند هفتاد و سه ميباشد هفتاد و دو تاى از آنرا آنحضرت عالم بود و يكي مختص بذات پروردگار عالم ميباشد پس بدليل اينكه آنچه نزد رسول خدا بودند نزد اوصيای آنحضرت ميباشد از امير المؤمنين گرفته والانهم در نزد امام زمان موجود است و همه آنچه پيغمبر ميدانست امام زمان عليه السلام

عالم است زیرا بوراثت بایشان رسیده .

آری این مقامیست که اختصاص باین چهارده معصوم دارد و دیگری به آن راهی ندارند خداوند ما را به محبت این خاندان ثابت بدارد .

راجع بامر فذك زهرا (ع)

در کتاب زیدة الاقارن است که در زمان موسی بن عمران مردی زاهد و عابد و متقی و دارای علوم غریبه بود و از پیروان و مخصوصان حضرت موسی بود و علاقه مند بمحمد بود و صفات آنحضرت را ذکر میکرد و همیشه در دعا و اورادش آنحضرت را ذکر میکرد .

چون موسی ازدنیارفت این مرد زاهد و عابد که او را زرخا میگفتند و دائم در بیابان ها رفتی و خدا را عبادت کردی تا عاقبت الامر وادی و بیابانی بود بین مدینه و مصر و آنوادیر امدائن الحکماء میگفتند زیرا که شتران حکما در این مکان چرا میگردند و آنجا چند فرسخی مدینه بود لکن در آنجا هیچ آب و گیاهی و درختی نبود .

پس زرخا بآن وادی رسید و بغایت او را خوش آمد پس در همانجا بعبادت خداوند عالم مشغول شد و معبدی بنا کرد و چاه آبی کند و پیوسته تلاوت تورات و مدح محمد میکرد و مهر محمد و علی در دل او بود و علم هشت افلاک و رمل دانیال نبی را نیکو میدانست .

و در آنمکان از اعجاز محمد و علی علیه السلام و حرمت زرخاء عابد چشمه پر آبی پدیدار شد و آن را کاویدند چشمه آبش زیاد شد پس در آنجا زرع و آبادانی بنا کرد و عمارت ها بنیاد کردند تا در اندک زمانی هشت قریه معموره گشت و مردم از هر جانب میآمدند و هم چنان اضافه میشد تا آنکه زرخاء عابد عمرش پایان رسید و فرزند و فرزند زادگان وی بسیار شدند .

و چون مرگ آمد و او را بعالم دیگر انتقال داد موقع مرگش فرمود تا صندوقچه از فولاد ساختند و قفل بی کلیدی و لوحی از طلا گشت ساختند و بادست خویش وصیت

کرد که بعد از من بیکهزار و پانصد و پنجاه سال دیگر پیغمبری پیدا شود که بنام محمد باشد و وصی و خلیفه او و ابن عم او باشد که نام او علی بن ابیطالب باشد و داماد او است که در توراۃ او را ایلیا گویند که همچون شجاع و زبردستی از آدم تا آخر دنیا پیدانشود .

و بعد از محمد ﷺ نبی نباشد و بعد از علی وصی پیغمبر ﷺ نیز وصی نباشد جز اولاد علی بن ابیطالب و چون ایشان پیدا شوند از قوم من یکی برایشان ایمان آورد و ایشانرا در خانه خود به مهمانی برد و در آن مهمانی از علی معجزه ای ظاهر شود .

و معجزه از این قرار است که حضرت رسول اکرم خاتم و انگشتر خود را از دست خواهد بیرون آورد که انگشتر از دست آنحضرت در چاه افتاده شود پس حضرت رسول ﷺ رو بعلی کرده و بفرماید یا علی تو حلال مشکلاتی انگشتر را از چاه بیرون آور .

امیر المؤمنین بفرمان رسول خدا بر سر چاه آمده فاتحه بر سر زبانش جاری نموده آب از چاه جوشیده بیرون آمده روی آب کفی پیدا و روی آنکف انگشتر می باشد بردارد علی نزد رسول الله تقدیم دارد بعد از آن آنحضرت صندوق بدون کلید را از شما طلب کند و با امیر المؤمنین فرماید در صندوق را باز کن .

آنحضرت با انگشتر مبارك اشاره کرده در صندوق باز شود چون شما پسران من چنین معجزه ای از آنحضرت مشاهده کردید همه بدین آنحضرت در آئید و هر کدام مخالفت کنید بر دین موسی از دنیا نرفته باشید و این هشت قریه که در تصرف دارید بآنحضرت تسلیم کنید که من این هشت قریه را فدای او کرده ام .

این وصیت را کرد زرخاء و جان شیرین بجان آفرین تسلیم کرد چون هزار و پانصد و پنجاه سال از فوت زرخاء عابد منقضی شد که ناگاه نور حضرت محمد ابن عبدالله ﷺ عالمرا منور فرمود و آوازه معجزات او هر روزه بلندتر میشد و کارش

قوی تر میشد تا آنکه مکه را گذاشت و هجرت بمدینه نمود .

روزی با اصحاب خود از درخانه نوه های زرخاء عابد و زاهد عبور میکرد چه مهتر قوم زرخاء در آنروز در مدینه بود و از اعیان و مشاهیر مدینه بود و آن مرد را پسری بود بسیار فهیم و صاحب عقل و هوش و زیرک .

چون نظر او بر جمال تابناك آنحضرت افتاد از یکی از همراهان آنحضرت پرسید این مرد چه کسی است گفت وای بر تو او را نمی شناسی او پیغمبر آخر الزمان است که نام او محمد بن عبدالله ﷺ باشد .

چون پسر نام مبارك آنحضرت را شنید که او آن شخصی است که جد آنها زرخاء سفارش کرده نعره زد و بیهوش شد بلی وقتی فطرت پاك شد اثرش اینست که جمال پیغمبر را ببیند از شوق بیهوش میشود و اگر اصل انسانی ناپاك شد سنك بیستانی رسول الله میزند و جسارت میکند تا جائیکه حاضر بقتل آنجناب میشود .

باری طینت چون پاك شد باین مثابه میرسد پس حضرت محمد را از حال آن پسر با خبر کردند حضرت باز گشت و بر بالین آنپسر آمده جوانی دید که نور ایمان بر چهره او پیدا بود پس سرش را از زمین برداشت و بر زانوی مبارك خود نهاد و در آنجا نشست .

چون قوم آن جوان این حسن خلق را از آنحضرت دیدند جملگی از جان و دل محب حضرتش شدند و زاری کنان بر سر آنجوان و برگرد رسول الله ﷺ جمع شدند .

چون آنجوان بهوش آمده و چشم باز کرد سر خود را در دامن آنحضرت دید . شهادت به وحدانیت خدا و رسالت و نبوت آنحضرت و امامت علی بن ابیطالب بر زبان خود جاری نمود .

مادر و پدر پسر خبر شدند و چیزی نگفتند و پسر خود را بقدم مبارك محمد و علی افکند و پای آنها را میبوسید و با اصحاب و یاران آنحضرت مصافحه کرد و

رسول الله وعلی مرتضی را با اصحاب ایشان بخانه دعوت کرد .
و بخاطر این مهمانی پدر و مادر این پسر که نصرانی بودند مسلمان شدند و
حضرت پذیرفت .

جوان بخانه رفت و سائل پذیرائی و مهمانی را فراهم کرد پس از آن به سراغ
رسول الله وعلی مرتضی و اصحاب کبار آنحضرت آمد و حضرت رسول با امیر-
المؤمنین و اصحاب بخانه آنجوان داخل شدند چون جوان دید درون خانه گنجایش
همه اصحاب را ندارد و محلی که چهار صفا در میان آن بود در میان باغ میباشد و
حوضی در میان صفاها وجود دارد و در میان صفاها و حوض چاهی بچشم میخورد
که زرخاء عابد آنرا حفر کرده بود پس ایشان را با آنجا برد و انواع نعمتها در آن مجلس
حاضر نموده بود و قوم زرخاء عابد همه دستهای ادب بر سینه گذاشتند و در خدمت
ایستادند .

چون از طعام خوردن فارغ شدند کاغذی بنزد حضرت رسول ﷺ آوردند
تا مهر کنند پس خاتمرا از دست خواست بیرون آورد تا آن کاغذ را مهر کند که خاتم
از دست آنحضرت جست و در چاه افتاد .

آنقوم که چنین دیدند جمله متحیر شدند و اولاد زرخاء عابد که حاضر بودند
وصیت جد خود را بخاطر آوردند .

پس رسول خدا با امیر المؤمنین فرمود که تو حلال مشکلات هستی یا علی این
انگشتر را از چاه بیرون آور پس امیر المؤمنین نیز بر سر آنچاه آمد و گفت بسم الله
و سوره فاتحه را تلاوت کرد .

فی الحال از چاه آب جوشیدن گرفت و کف بر آورد آب بالا آمد و همه دیدند
که خاتم حضرت رسول بر روی آب چاه است .

امیر المؤمنین دست مبارک برده و انگشتر آنحضرت را از روی کفها گرفت و
بوسید بنزد آنحضرت تقدیم داشت .

چون قوم زرخاء عابد این معجزه بدیدند از حضرت امیر المؤمنین باز وصیت
جد خود را یاد آوردند و منتظر این بودند که آنحضرت صندوق را از ایشان طلب کند
تا آنها بیاورند .

در این حال حضرت امیر المؤمنین رو بقوم زرخاء عابد کرده و فرمود امانتی
که از جد شما زرخاء نزد شما هست و آن صندوق بیکلید است مال ما میباشد بما
رد کنید .

چون آنقوم این سخن را از آنحضرت شنیدند رفتند و صندوق را بیاوردند و تسلیم
آنحضرت نمودند و زمین ادب بوسیدند پس حضرت نظر کرد صندوقی از فولاد دید
بغایت لطیف ساخته شده و قفل محکمی بر او زده شده و کلید نداشت .

حضرت رسول صندوق را مشاهده کرد و تماشا نمود و بنزد امیر المؤمنین نهاد
و گفت در صندوق را نیز تو باید باز کنی و این را نیز تو آشکارا کن .

پس علی دست مبارک را بدعا برداشت و چیزی خواند و سر انگشت بر آن قفل
بسته زب قدرت حق تعالی و بولایت امیر المؤمنین آن قفل صدائی کرد و گشاده شد .

گویا با صدا و ناله خود گفت السلام علیک یا رسول الله و السلام علیک یا
امیر المؤمنین سر صندوق باز شد و وجود مقدس امیر المؤمنین نظر کرد لوحی دید از
طلا خطی بر آن لوح با سیم سفید نوشته بخط عبرانی .

دست مبارک را دراز کرد و آن لوح را برداشت و بدست مبارک حضرت رسول داد
آنحضرت نگاهی کرده و بامیر المؤمنین رد کرد و فرمود یا علی این لوح را نیز
تو بخوان .

پس علی در لوح نظر کرد و این مطالب که مذکور شد تمام را بخط زرخاء عابد
بدان لوح نوشته دید و گفته بود که بعد از یک هزار و پانصد و پنجاه سال دیگر محمد
ابن عبدالله پیغمبر آخر الزمان ظاهر شود و علی بن ابیطالب ابن عم و داماد و وصی
آنحضرت باشد و یکی از ذریت من باو ایمان آورد و آنها را بعنوان ضیافت بخانه

بر دو بجهت مهمی خاتم از انگشت محمد ﷺ بیرون آید و بچاه افتد و داماد و وصی رسول الله آنخاتمرا از چاه بیرون آورد بدون آنکه در چاه برود پس این صندوق را از شما بطلبید او را بنزدش ببرید و جمله اسلام آورید و اقرار بحقیقت آنحضرت نمائید که دین او ناسخ جمیع ادیان است .

و این هشت قریه را تسلیم وی کنید که حق او است و بر شما و بر جمیع خلائق حرام است مگر باهل بیت آنحضرت و اگر از وصیت من خلاف و انحراف نمائید حق تعالی خصم شما باشد و آنحضرت خصم شما باشد و این قراء معموره من فدای وصی محمد و اهل بیت او باشد .

چون آنقوم این خط و وصیت جد خویش را دیدند و شنیدند همگی بیکبار اسلام آوردند و هشت قریه را فدای امیر المؤمنین کردند و آنجا را فداك نام نهادند یعنی فدای تو یا علی در اثر کثرت استعمال فداك شد بحذف الف از وسط آن اسم و حضرت امیر المؤمنین تقدیم محضر حضرت رسول الله کرد و حضرت محمد بن- عبدالله آن هشت قریه را بفاطمه و فرزندان او بخشید .

پس فداك در اصل فداك بود در اثر کثرت استعمال فداك شد فداك در تصرف فاطمه و علی بن ابیطالب و اولاد ایشان بود تا رسول الله ﷺ از دنیا رفت ابا بکر غصب کرد و بعد از او عمر و عثمان غصب کردند .

پس از آن بعضی از خلفاء رد کردند مانند عمر بن عبدالعزیز و بعد از او یزید بن عبدالملك فداك را تصرف کرد سپس احمد سفاح آنرا به حسن بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام پس داد دوباره منصور آنرا گرفت سپس مهدی عباسی آنرا برگرداند بعد از او هادی فداك را از دست اولاد فاطمه (ع) گرفت سپس مأمون آنرا پس داد .
چنانکه دعبل گوید :

اصبح وجه الزمان قد ضحكا برد مأمون ها شما فداكاً

یعنی روی زمانه خندان گشت بواسطه پس دادن مأمون با اولاد هاشم فداك را

و حکایت شده اینکه معتصم و واثق گفتند : مأمون از مادانا تر بود به امر فدک پس ما بر طبق روش او انجام می دهیم .

پس چون متوکل (ملعون) زمامدار شد آنرا داد به حرمله حجام بعنوان قطیعه (۱) و پس از او به شخصی بنام : فلان ناز یار که از اهل طبرستان بوده است بعنوان قطیعه داد .

و معتضد آنرا برگرداند و مکتفی آنرا بدست گرفت و گویند که مقتدر آنرا با ولاد فاطمه رد کرد .

در کتاب مناقب از ابن شهر آشوب روایتست که چون حضرت رسول ﷺ جناب علی بن ابی طالب را بشهر عمان فرستاد و پادشاه آن جلند بن کر کر بود و در مابین ایشان حرب عظیمی واقع شده .

جلندی غلامی داشت کندی نام او را طلبید و گفت اگر این مرد که عمامه سیاه در سردارد و بر استر سحابی سوار است دستگیر کنی یا بقتل آوری دختر خود را که ملوک اطراف خواستگاری کرده اند و بایشان نداده ایم بتو میدهم .

پس کندی بر فیل سفیدی مانند کوه غرق فولاد سوار شد و بیست و نه فیل دیگر با خود داشت و رو بعسکر گذاشت چون علی علیه الصلوٰة والسلام او را دید از استر بزیر آمد و سرمبارکرا گشود تمام آن صحرا روشن شده بعد از آن سوار شد نزدیک فیلهای آمد و سخنی بایشان گفت .

بیست و نه فیل برگشتند و به لشکر رو کردند و آن عسکر را میزدند تا بدر و از عمان رسیدند پس برگشتند و سخنی گفتند که همه فهمیدند گفتند ما همه محمد را میشناسیم و ایمان به پروردگار محمد آورده ایم مگر این فیل سفید که او محمد و آل او را نمیشناسد .

آنحضرت صیحه ای بر آن زد که در وقت غضب میزد آنصحبه را پس فیل سفید

۱- قطیعه عبارتست از قطعه ملکی که پادشاه یا خلیفه به کسی بدهد و از او مالیاتی بعنوان اجاره بگیرد .

بلرزه درآمد و ایستاد آنحضرت سر آنرا بذوالفقار بینداخت و مثل کوه عظیمی بر زمین افتاد و کندیرا از پشت آن برداشت و جبرئیل اینخبر را بر رسول خدا ﷺ رسانید حضرت در بالای دیوار مدینه رفت و صدازد که ای ابوالحسن آنرا بمن بیخش . حضرت امیر علیه السلام او را رها کرد فرمود که نگاه کن چون متوجه شد حق تعالی از برای او کشف حجاب کرد تا پیغمبر را دید که در سور مدینه با اصحاب ایستاده گفت این کیست گفت سید ما رسول خدا است گفت میان ما و ایشان چند روز راه است فرمود چهل روز .

پس گفت یا اباالحسن خداوند شما عظیم الشانست و پیغمبر شما پیغمبر گرامی است و بشرف اسلام مشرف شد و علی مرتضی علیه السلام جلندیرا بقتل رسانید و بعضی عسکر او را در دریا غرق کرد و برخیرا بتیغ آنها را گذرانید و بجهنم آنها را واصل کرد و بقیه بشرف اسلام رسیدند و آنحضرت قلعه را بکندی داد و دختر جلندیرا همسر کندی قرارداد و جمعی از مسلمانان را نزد ایشان گذاشت که واجبات را تعلیم ایشان نمایند و خود مراجعت فرمود .

« قال علیه السلام بنی الاسلام علی خمس الاول الصلوة الثانی الزکوة الثالث الصوم الرابع الحج الخامس الولاية » .

در حدیث شریف امام فرمود کسی که تمام شبهاراقائم اللیل باشد یعنی سرپا ایستاده باشد و تمام روزها را روزه گرفته باشد و ولایت و دوستی اهل بیت را نداشته باشد عبادت او بیهوده است و کسیکه فرائض یومیة فقط را بجا آورد و ترک محرمات کند و ولایت اهل بیت (ع) را نداشته باشد اهل بهشت است .

دوستی ائمه و اهل بیت رسول الله ﷺ بحال انسان چنین سودمند است پس بکوشید در دوستی اهل بیت رسول الله که چنین نتیجه دارد خداوند همه را بدوستی و محبت اهل بیت رسول الله ثابت قدم بدارد .

شخصی خدمت معصوم عرض کرد اهل سنت نماز و روزه و زکوة و حج و سایر

کارهای خیر دارند معذک میفرمائید آنها بجهنم میروند و شیعیان علی با کثرت گناهی که دارند میفرمائید اهل بهشت اند .

امام علیه السلام فرمود ما نظر بقلب ایشان میکنیم زیرا دل ایشان با ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و دل محبین آنها ما را دشمن می دارند فلذا خداوند محبین ما را با ما به بهشت خواهد برد و محبین آنها را با ایشان بجهنم خواهد جای داد .

بر طبق فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود : « من احب شیئاً حشر معه و من احب عمل قوم اشرك فی عملهم و من احب علیاً فقد دخل الجنة و من ابغض علیاً فقد دخل النار » .

ولادت رسول الله (ص)

ولادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول پدرش عبدالله که قبل از ولادت آنحضرت فوت کرده مادر آنحضرت آمنه بنت وهب مرضعه (۱) آنحضرت حلیمه سعدیه که اهل یکی از قراء مکه بود و بمکه آمده بود مانند سایر زنهای مکه شیر داشتند. چون بمکه وارد شد هر کسیکه بنا بر دبیچه اش را بکسی بدهد داده بود کسی نبود جز محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پس ابوطالب و عبدالمطلب سر پرست آنحضرت بودند زنرا بخانه آورده محمد را با و دادند.

چون در دامن گذارد رسول الله بصورت حلیمه نگاهی کرد یکدل نه بلکه صد دل عاشق آنحضرت شد.

پستان چپ را بدهان آنحضرت خواست بگذارد قبول نکرد و پستان راست او خشك بود از اول بلوغ چون دید حضرت محمد صلی الله علیه و آله پستان چپ را قبول نکرد گفت ای كودك عزیزم آخر شما اصرار داری پستان راست را بگیری بین منکه مضایقه ندارم این پستان شیر ندارد.

چون محمد دست روی پستان راست او گذارد پستان راست پراز شیر شد و شروع کرد بمکیدن.

۱- مرضعه زن شیر دهنده

حلیمه تعجب نمود و او را بر داشته حرکت کرد دراز گوش آنها که بموقع آمدن حال راه پیمودن نداشت در مراجعت بر همه سبقت گرفته بسبب آنحضرت بود و وضع زندگانش ببرکت آنحضرت رو بر راه شد و از فقر و فاقه نجات پیدا کردند.

هر کسی بدانحضرت بگردد از روی حقیقت از فقر و فاقه نجات پیدامی کند. باری تا مدت سه سال نزد حلیمه سعدیه بود و بعد بمکه نزد مادرش آمنه آمد و نزد مادرش بود تا درس شش سالگی که مادر آنحضرت حرکت کرد بطرف مدینه که اقوام و بستگان خود را دیدن کند.

در منزل ابوا که بین مکه و مدینه واقع شده است آمنه مادر آنحضرت فوت کرد و جنازه آن محترمه را بمکه آورده و در قبرستان ابوطالب دفن کردند.

و امروز حجاجیکه بمکه میروند او را در قبرستان ابوطالب زیارت می کنند و از آن به بعد تحت سرپرستی ابوطالب و عبدالمطلب بود تا درس هشت سالگی که عبدالمطلب از دنیا رفت و درس دوازده سالگی مسافرت بشام با ابوطالب کرد و درس بیست و پنج سالگی با خدیجه علیها سلام ازدواج کرد و درس چهل سالگی از طرف خداوند در روز بیست و هفتم ماه رجب المرجب در مکه معظمه مبعوث بر سالت شد.

جبرئیل آمد کرسی زرین آورد آنحضرت را بر آن کرسی نشاند و تاج نبوت بر سر او نهاد و لواء حمدر ابدست اوداده بخانه آمد.

فرمود خدیجه بگولاله الا الله خدیجه گفت من سالهاست که بتو ایمان آورده ام پس درس چهل و پنج سالگی فاطمه زهرا بدینا آمد مدت سیزده سال در مکه بتبلیغ رسالت مشغول بود.

بعد از لیلۃ المیت که آنحضرت از دست کفار قریش فرار کرد و بمدینه تشریف فرما شد و ده سال هم در مدینه طیبه تبلیغ رسالت کرد و درس شصت و سه سالگی در مدینه طیبه از دنیا رفت و در خانه خود آنحضرت دفن شد که امروز در آن مکان مقدس

آنحضرت زیارت می‌شود و از عمر فاطمه هجده سال گذشته بود و هفتاد و پنج روز بعد از پدر زنده بود و بعالم بقا انتقال پیدا کرد .

راجع بقضیه مباهله

آیا در اسلام فقط قضیه مباهله اختصاص بر رسول الله و نصاری نجران دارد که آمدند نزد رسول الله ﷺ و بنای مباهله را گذاردند و رسول الله فاطمه و امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام را برداشت و در زیر کساء و عبا یمنی خود ایشانرا قرارداد و عرض کرد پروردگارا هر پیغمبری اهلیتی دارد خدایا ایشان اهل بیت منند و ایشانرا از رجس و پلیدی پاک گردان .

پس خداوند فرمود «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» این آیه در شأن اهل بیت پیغمبر نازل شده.

چون از دور نصاری نجران ایشانرا دیدند اثر بزرگواری از ایشان ظاهر است و ایشان اگر لب بمباهله و نفرین بگشایند عذاب خداوند نازل می‌شود در این موقع نصارا از مباهله صرف نظر کرده و بناشد که جزیه بدهند و آنحضرت هم قبول کردند و مباهله واقع نشد .

جواب :

نه مباهله اختصاص بزمان رسول الله ﷺ ندارد بلکه بعد از آنحضرت هم واقع شده است .

مباهله دوم در زمان هارون الرشید است و قضیه آن از این قرار است سید یحیی که یکی از فرزندان امام حسن مجتبی می‌باشد و در طرف مازندران و گیلان بود جمعی فتنه جو رفتند نزد هارون و برای سید یحیی سخن چینی کردند همین حرفها باعث شد که هارون سید یحیی را احضار کرد و در نزد خود اورا نگاهداشت .

عبدالله زبیر آمد نزد هارون برای او فتنه کرد و گفت سید یحیی مشغول است

جمعیت جمع میکند که با تو بجنگد .

هارون در غضب شد و فرستاد دنبال سید یحیی و او را طلب کرد و گفت در حالیکه زبیری ایستاده بود که ای سید یحیی تو چنین قصدی درباره من داری و جمعیت جمع می کنی .

سید یحیی تکذیب کرد گفته هارون را و گفت هر که بشما گفته دروغ گفته و در نزد شما من با عبدالله زبیر مباحله می کنم تا حقیقت آشکارا شود هارون قبول کرد . سید یحیی وضو گرفت و عبدالله هم وضو گرفت سید گفت من دور کعت نماز مباحله می خوانم تو هم بخوان هر دو خواندند .

سید یحیی مذکور جلو آمده دست راست در دست عبدالله زبیر زده و گفت الهی اگر عبدالله زبیر راست میگوید و من دروغ می گویم مرا بعد از خود هلاک گردان و از حول و قوه خود خارج گردان و اگر من راست می گویم و عبدالله زبیر دروغ میگوید تو او را هلاک گردان .

بعد از این جملات بعد از عبدالله زبیر فرمود تو هم به همین نحو خدا را بخوان عبدالله زبیر هم همان نحو خداوند را خواند و بعد از قضیه مباحله هر کدام بخانه خود رفتند چون سید وارد خانه خود شد خبر آمد از طرف هارون الرشید که عبدالله زبیر چون داخل خانه شده هلاک شد .

پس سید یحیی نزد هارون آمد و مقام ارجمندی نزد هارون پیدا کرد و یک پدر و پسر یک در مجلس مباحله حاضر بودند گفتند تا وارد منزل شدیم غلام عبدالله زبیر آمده اخبار کرد که عبدالله چون وارد منزل شد افتاد بر زمین و نعره ای زد و هلاک شد . پس ما برگشتیم و خود از نزدیک قضیه مباحله آن دورا باهم اثرشرا ملاحظه کردیم .

ابن عباس گفت پس از آنکه حضرت در بستر حالش سخت شد و لحظات آخر زندگی خود را طی می کرد رو کرد باصحاب خود و فرمود برای من کاغذ و قلمی

بیاورید تا بنویسم برای شما آنچه باعث رفع نزاع و اختلاف می شود.
خواستند تا بیاورند عمر مانع شد از نوشتن رسول الله و گفت «حسبنا کتاب الله».

پس حضرت فرمود من اعلام کردم اهلبیت خود را بآنچه خبر داد بمن جبرئیل از نزد پروردگار عالمان که شما چه میکنید با ایشان بعد از من و وصیت کرده ام ایشان را چنانچه وصیت نمودم را پروردگارم پس صبر میکنم صبری جمیل.

پس ابن عباس چنان گریه کرد که ریش مبارکش تر شد پس گفت اگر عمر آن کلمه را نگفته بود رسول خدا مینوشت از برای ما کتابی که اختلاف میان امت او بعد از او پیدا نمیشد و فرقه فرقه نمیشدند.

از این جمله اخیر معلوم میشود که عبدالله چرا گریه کرد و چه باعث گریه او شد گویا ابن عباس فهمید که بعد از رسول خدا، امت پیغمبر ﷺ هفتاد و سه فرقه خواهند شد بعلت مانع شدن از کتابت رسول الله.

آیا نبود دهان رسول الله همان دهانیکه درباره او قرآن فرمود: «و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى» (۱) آیا درباره او قرآن فرمود «ومساعلى الرسول الا البلاغ» آیا قرآن درباره اش فرمود «يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك فان لم تفعل فما بلغت رسالته».

البته این آیات تمام درباره سفارش رسول الله ﷺ است نسبت بعلی و چون رسول الله با مر خداوند سبحان اظهار این مطلب فرمود او گفت هذیان میگوید احتیاجی بکاغذ و قلم نیست نگذاشت حق بمحل خود قرار گیرد.

آیا این آیه از قرآن نیست اگر هست راجع بکیست مراجعه بتفسیر شود این آیه «ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله فى الدنيا والاخرة واعد لهم عذاباً مهيناً» (۲).

۱- سورة النجم آیه های ۲ و ۳

۲- احزاب آیه ۵۷

بعد از درگذشت ابوبکر و عمرو آمدن عثمان بجای ایشان و اموال بیت المال را بین بستگان خود تقسیم کردن و حکم بغیر ما انزل الله کردن تا اینکه عایشه راضی بقتل او شد و پیراهن رسول الله را روی دست گرفته و میگفت پیراهن رسول الله کهنه نشده لکن تو عثمان دین آنحضرت را کهنه کردی .

چون عازم قتل عثمان شدند و عایشه عازم مکه شد هر چه کردند بماند گفت باید بروم چون بمکه رسید خبر قتل عثمان باو رسید خوشحال شد و در دل میگفت که راحت شدم .

از جمله کلمات امیر المؤمنین بعد از قتل عثمان حاکی از رضایت آنحضرت است آن کلمات این است .

آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید و ماه امامت ساطع و هویدا شد و ستاره امارت بدرخشید و اموری که از منهاج حق کج شده و میل بیاطل کرده بودند معتدل و راست گردید و خدای تعالی قومیرا بقومی و یومیرا بیومی تبدیل نمود .

ابن ابی الحدید روایت از عمر و عاص میکند که عمرو بعمار که یکی از اصحاب رسول الله است گفت تو باقاتلین عثمان در وقت قتل بودی .

گفت آری بودم و امروز هم با ایشان هستم و قتال میکنم عمرو گفت چرا کشتید عثمانرا .

عمار گفت چون خواست تغییر دهد دین پیغمبر ما را لذا کشتیم او را .

حذیفه گفت هر که اعتقاد دارد عثمان مظلوم کشته شده در قیامت گناه او بیشتر است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند .

و جمیع اصحابی که در مدینه بودند از مهاجر و انصار اجماع بر قتل عثمان کردند حتی بعض آنهائیکه جزء اصحاب سقیفه بودند قاتل بوجوب قتل او شدند روی زمینه این آیه شریفه « و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون (۱) » و من

لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون (۱) ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم
الفاسقون» (۲)

هر سه این آیات در سوره مائده است و برای آیات تکیه کرده و او را کشتند و
سهر روز هم جنازه او روی زمین بود .

در تاریخ اعثم ذکر شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود عثمان را دفن
کردند و حال آنکه سهر روز بدنش روی زمین مانده بود .

شخصی از اهل سنت و جماعت است میگوید چه طور شد که سلمان در مدائن
از دنیا رفت علی بن ابیطالب مدینه بود آمد بمدائن و بدن او را غسل داد و کفن و
حنوط کرده و نماز بر او خواند و دفنش کرد و ساعت بعد برگشت بمدینه اما بدن
عثمان سهر روز در مدینه روی زمین بود و امیر المؤمنین هم در مدینه بودند در غسل و
کفن او شرکت کردند نه در نماز و دفن او شرکت کردند زیرا که در حق آنحضرت
ظلم کرده بوده .

مسجدیکه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بعد از ورودش به مدینه در آنجا بنا کرد زمین
این مسجد مال دو نفر طفل یتیم بود و اعراب شتران خود را میآوردند آنجا میخوابانیدند
و کسیرا جرأت این نبود که با آنها حرفی بزند .

پس رسول الله آنزمینرا از بچه های یتیم خریداری کرد و پس از آن پرداخت
بساختمان مسجد و کم کم اعراب از آنجا دور شدند از ترس حضرت محمد و اصحاب
گرامش و در مسجد ده ستون بکار برده شد .

ستونیکه جنب محراب اتفاق افتاده بود بعد از نماز حضرت رسول باو تکیه
میکرد و موعظه میفرمود .

تا اینکه زنی آمد و گفت یا رسول الله پسر من نجار است اجازه بفرمائید تا
منبری برای شما بسازد حضرت اجازه فرمودند بعد از کسب اجازه پسر آنزن يك

۱- سوره مائده آیه ۴۹

۲- سوره مائده آیه ۵۱

منبری که دارای سه پله بود ساخت و آورد در مسجد نزد آنحضرت روی زمین گذاشت و حضرت بر آن منبر بالا رفت .

پادرپله اول گذاشت آمین گفت پادرپله دوم گذاشت آمین گفت و پادرپله سوم گذاشت آمین گفت اصحاب عرض کردند یا رسول الله کی دعا کرد که شما آمین گفتی .

فرمود جبرئیل گفت از رحمت حق دور باشد عاق والدین من گفتم آمین .

دوم هر کس ماه رمضان بر او بگذرد و کاری نکند که آمرزیده شود .

سوم جبرئیل گفت از رحمت حق دور باشد هر که نام پیغمبر را بشنود و صلوات بر آنحضرت نفرستد بعد از این آنحضرت تکیه داد و بیهوش شد چون بیهوش آمد فرمود دیدم جمعی از دیوان که بر منبر بالا میروند و پائین می آیند .

البته پیدا است کسی که جای پیغمبر صلی الله علیه و آله بر منبر می رود و آنجا قرار میگیرد باید احکام خداوند سبحانه را بگوید و بندگان خدا را تشویق کند و سوق ببهشت دهد و از آتش و عذاب خدا بترساند و کاری کند که مردم و مستمعین از گناه باز ایستند و بدرگاه پروردگار عالم خود را نزدیک کنند تا خدا و پیغمبر و ائمه از او راضی باشند و جایگاه او در بهشت باشد و کاری و حرفی در منبر نزند که خدا و پیغمبر را از خود ناراضی سازد و عذاب خدا را بر خود بخرد و ویل و جهنم را بر خود مهیا کند .
وای بر حال این جمعیت .

حکایت پادشاه خراسان که نذر کرد بعد از بر آورده شدن حاجتش ده بدره زر نزد خاتم النبیا محمد (ع) چون بحاجت خود رسید عمرش بسر رسید و موفق نشد که بدره های زر را نزد رسول الله ببرد .

پس پسر خود وصیت کرد که بعد از من این ده بدره زر را بنزد رسول اکرم برده و یکی هم برای آنکسی که تو را راه نمائی کند بنزد رسول الله پس چون پدر از دنیا رفت پسر اسباب سفر تهیه کرده و یازده بدره زر برداشته بر شتر سوار شده و

حرکت کرد .

شب وروز راه می پیمود تا رسید به باغی که نزدیک مدینه بود و زیاد خسته بود چون بدان باغ داخل شد و در زیر سایه نخلهای خرما خوابش ربود و بعد از خواب بیدار شده براه افتاد روز عید مساه رمضان بود که این جوان وارد شهر مدینه شد .

سه نفر نزدیک نهری نشسته بودند جوان تازه وارد بآنها گفت که یکی از شما مرا راه نمائی به نزد رسول الله کند در عوض يك بدره زر باو میدهم آنسه نفر بهم نگاهی کردند چون آنسه نفر یهودی و دزد بودند گفتند این بار شتر همه زر میباشد برای محمد آورده .

بجوان گفتند که امروز روز عید فطر مسلمانها است حضرت بنماز تشریف برده اند تو پیاده شو و قدری استراحت کن تا نمازش تمام شود از اینجا خواهد آمد ما او را بتونشان خواهیم داد .

پس جوان از شتر خود پیاده شد گفتند قدری بخواب چون جوان سر گذاشت بزمین و خوابش برد آنسه نفر یهودی از خدا بی خبر بلند شدند بار شتر را باز کردند بدره های زر را دیدند .

با خود گفتند ممکن است اگر ما مشغول قسمت کردن شویم این جوان بیدار شود و مانع گردد اول باید او را کشت سپس تقسیم کرد .

آمدند بر سر جوان در خواب او را بقتل رسانیدند پس مشغول تقسیم شدند شتر چون چنین دید خود را بخون جوان مالید و سر بصحرا گذاشت هنگامی بود که حضرت محمد ﷺ نمازش تمام شده بود و با اصحاب از صحرا باز میگردید بطرف مدینه .

حضرت نگاهش افتاد دید شتری خون آلود است با اصحابش فرمود بیائید به بینم این شتر بکجا می رود آمدند دنبال شتر آن شتر ایشانرا آورد بر سر نعش آن جوان .

حضرت فرمود تا اصحاب دزد ها را گرفته حضرت فرمود چرا این جوان را کشتید آنسه نفر گفتند این جوان دزد بود مال ما را برده و فروخته بود این بدره های زر را در مقابل گرفته ما او را گرفتیم او با ما جنگید فلذا ما او را کشتیم .

در این حال جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله قضیه را از شتر پرس حضرت رو بستر کرده و پرسش نمود شتر قضیه را گفت یهودیها گفتند جادو کردی جبرئیل رو ب حضرت کرد که جوان ازنده گردان تا خبر دهد .

حضرت دعا کرد باسم خود و اهل بیت (ع) را در خانه خدا شفیع گردانید پس جوان زنده شد .

این دو معجزه یکی تکلم شتر با آنحضرت و یکی زنده کردن جوان .

چون جوان زنده شد قضیه را از اول تا آخر برای حضرت شرح داد پس حضرت آنسه نفر یهودی را دلالت باسلام کرد آنها رد کرده و قبول نکردند .

حضرت آنها را سیاست کرده و آنجوان تازه وارد را بخانه آورد و مسلمان شده و پس از آموختن دستورات اسلام بجانب خراسان حرکت کرد و بشهر خراسان وارد شد .

این قضیه خیلی شبیه است بروز عاشورا که وقتی امام حسین و جوانانش کشته شدند ذوالجناح خود را بخون آقارنگین کرد و بطرف خیمه گاه روانه گردید و نزدیک خیمه ها که رسید شیون کنان میگفت الظلیمه الظلیمه من امة قتلت ابن بنت نبیها .

چون این صدا بگوش آن زن و بچه داغ دیده رسید از میان خیمه بیرون ریخته و دور ذوالجناح را گرفتند سکینه صدا زد ذوالجناح هل سقی ابی ام قتل- عطشاناً .

محشتم گوید :

زان تشنگان هنوز بعیوق (۱) میرسد

فریاد العطش زیبا بان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیوددهمه سیراب و میمکید

خاتم (۲) ز قحط آب سلیمان کربلا

دلیل بر نبوت و رسالت رسول اکرم سه وجه است

وجه اول قرآن کریم که دلیل روشنی بر نبوت و رسالت آنحضرت است .

وجه دوم تنصیب انبیاء که کلا بدون اختلاف خبر دادند به آمدن محمد رسول الله چنانکه در توراۃ بنام احمد و حبیب و فارقلیطا بامت خود خبر میدهد .
وجه سوم معجزات آنحضرت است که قریب به هزار میشود تمام آنها برهانی آشکارا است بر نبوت حضرت محمد ﷺ .

کسیکه خدمت امام زمان رسیده و حاجتش برآورده شده

یکی از اهل علم نجف که در دسینه سختی داشت و خون از سینه او میآمد و بسیار بیچاره و تهی دست بود و دیگر زن میخواست کسی با وزن نمیداد حتی دختری که از همسایگان را خواستاری کرده بود باو نداده بودند .

این جوان روی این سه حاجت خود یکی کسالت سینه و دیگر فقر و تهی دستی و سوم ازدواج با آن دختر .

چهل هفته شبهای جمعه آمد بمسجد کوفه بقصد آنکه امام زمان را ببیند و حوائج

۱- عیوق نام ستاره ایست

۲- خاتم یعنی انگشتر

خود را از او بگیرد شروع کرد بآمدن تا شب جمعه آخر که هوا خیلی سرد و باد میوزید بسیار مخوف بود دید اگر نرود بحاجت خود نمیرسد لذا حرکت کرد موقمی که رسید به مسجد نزدیک بود هلاک شود .

درب مسجد قهوه‌ای درست کرد خواست میل کند که ناگاه دید جوان عربی خوش صورت و خوش موی و خوش خوی پیدا شد و آمد نزد او و پرسش از حالات او کرد که برای چه اینجا آمده‌ای آیا کاری داشته‌ای ؟

آن جوان به تندی جواب او را داد که چه کار بکار من داری هر کاری دارم بشما مربوط نیست و فتنان قهوه‌ای ریخت و گفت برادر عرب این قهوه را میل کرده تشریف ببرید .

آقا گرفت فتنان قهوه را و قدری میل کرد و بقیه آن را داد بخودش فرمود میل کند و آقا فرمود بوصال دختر میرسی و کسالت تو برطرف شد و لکن باین حالت فقر باید باقی باشی .

پس از رفتن آقا این جوان متوجه شد که او امام زمان بود و بوسیله آن قهوه کسالتش از بین رفت و دختر را باو دادند لکن بفقر خود باقی ماند .

احمد سفاح اول از خلفاء بنی العباس بود چون خروج کرد روی زمین را مسخر کرد و تمام روی زمین بفرمان او بودند کار بجائی رسید که بنی امیه خود را از ترس او در گوشه و کنار پنهان میکردند .

تا اینکه روزی آنها را خواند و بآنها احسان میکرد و باین وسیله بنی امیه را دور هم و نزد خود جمع کرد تا اینکه عدد ایشان بهفتاد هزار رسید و هر روز آنها در مجلس احمد سفاح حاضر میشدند .

روزی باحمد خبر دادند غلامی بر در ایستاده لاغرو نورانی مسمی بسدیف و این سدیف غلامی از بنی هاشم بوده و بعد از واقعه عاشورا هر سال بمکه معظمه مشرف میشده و بر بام آب زمزم قرار میگرفت و مردم را دور خود جمع میکرد و بر کارهای

بنی امیه و ستم‌های آنها مردم را گوشزد میکرد و بسیار فصیح بود .

تا اینکه بنی امیه سالی درمکه پس از گفتار او بر بام زمزم او را گرفته زدند و زخمی کرده و در مزبله انداختند و گمان کردند که او مرده .

چون شب شد زنی آمد و او را از میان مزبله بیرون آورد و مرهم گذاشت تا خوب شد زخمهای او و در کوهسار ها پنهان بود تا اینکه قضیه احمد سفاح بگوش او رسید حرکت کرده و آمد بر در قصر او .

چون با احمد سفاح خبر سدید را دادند احمد سفاح گفت بگوئید که داخل شود چون داخل شد و آنچه شرط ورود بمجلس است انجام داد سپس نظر افکند دید هفتاد هزار بنی امیه و آنها نظرشان بر سدید افتاد رنگشان زرد و بدنشان لرزید . سدید اشعاری در مدح خلیفه خواند و طعن و مذمت بنی امیه .

احمد سفاح گفت ای غلام امری بر انسان وارد میشود باید بگذرد و صرف نظر کند که از جمله علامت شخص با کرم است و دستور داد خلعتی یعنی دستی لباس برای او آوردند با پول زیادی و او را بحمام برده شست و شوئی کرده و لباسهای نیکویی پوشیده . چون سدید از مجلس بیرون رفت احمد سفاح نگاه بجمعیت بنی امیه افکند دید همه لرزان شده اند و صورت آنها زرد شده پس گفت غلامی بود جاهل و کم عقل حرفی زد و من احسانم نسبت بشما اضافه خواهد شد و شما مورد توجه من قرار گرفته اید .

چون بنی امیه از نزد احمد سفاح بیرون آمدند شور کردند که فرار کنند یا اینکه نزد او مانند روزهای قبل حاضر شوند گفتند باید بسلام او حاضر شویم چاره ای جز این نیست .

فلذا هر روز بمجلس او حاضر میشدند تا اینکه بازیکروز سدید پس از اجازه داخل مجلس شد و اشعاری در مدح خلیفه خواند و زم بنی امیه کرد و بنی امیه محزون و مغموم گردیدند و باز سفاح گفت ای غلام باید گذشت کنی و باز او را خلعت داد .

چون سدیف از نزد او بیرون آمد زبان بدم خلیفه گشود شب خلیفه یعنی احمد سفاخ دنبال سدیف فرستاد و گفت در خلوت باو که تو چرا این قدر عجله میکنی صبر کن که مقصود تو حاصل خواهد شد .

سدیف گفت دیگر صبر من تمام شده احمد سفاخ گفت انشاء الله فردا مقصود تو حاصل خواهد شد چون شب شد سفاخ غلامی داشت فصیح مانند سدیف گفت ای غلام تو اسامی بنی هاشم را بنویس و فردا اعلام کنی که سفاخ میخواهد امروز بملتش اعطائی کند هر کس بیاید از اعطاء او بهره خود را گرفته و امروز عید است .

چون روز شد و مجلس آراسته شد و همه جمع گشتند باشما میگویم اول چه کسیرا اعطاء کنم شما بگوئید بنی هاشم را زیرا او ایست بخود شما میباشند .

میگویم اول آنها که بود بگوئید ابو عبیده الحارث که او را در جنگ بدر شیه کشت من می گویم اکنون چون او غایب است اسم او را قلم گرفته و از او بگذرید دیگر از بنی هاشم کیست بگوئید حمزه هم رسول الله که او را در جنگ احد کشتند و غلام هنده که قاتل او بود هنده را آورد سر نعش او و جگر او را بیرون آورد و در دهان گذاشت تا بخورد که سنگی شد .

من می گویم دیگری از بنی هاشم را بگو تو بگو عقیل من می گویم دیگری را بگو تو جواب بگو علی بن ابی طالب برادر عقیل می گویم دیگری از بنی هاشم را بگو تو جواب بده .

عباس بن علی و دیگر علی اکبر و دیگر سید الشهداء حسین مظلوم که همین بنی امیه او را در سرزمین کربلا کشتند .

پس در این حال من عمامه را از سر بر زمین میزنم چهار هزار غلام با شمشیر کشیده عقب پرده مهیا و آماده باشند که در این موقع بریزند و بنی امیه را از دم شمشیر بگذرانند و آنها را قطعه قطعه و پاره پاره کنند .

پس چون از روز مقداری گذشت همچنانکه دستور داده بود انجام وظیفه کردند

و آنها را کشتند و بعد از کشتن آنها تختی بر روی آنها نهادند و احمد سفاح و سدیف و غلام او و بعضی دیگر از خواص بر آن تخت قرار گرفته و غذا میخوردند درحالتیکه بنی امیه زیر تخت مشغول جان دادن بودند .

نسل بنی امیه را احمد سفاح برانداخت و دل آل پیغمبر و بنی هاشم را خوشنود نمود .

آری اثر اعمال بنی امیه بود قرآن ناطق بآن است .

«ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها» (۱)

یعنی اگر نیکی کنید برای خودتان کرده اید و اگر بدی کنید برای خودتان کرده اید « ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً ولهم عذاب مهین (۲) » .

۱-سوره اسراء آیه ۷

۲-سوره آل عمران آیه ۱۷۲

عاقبت گناه

مصطفی لطفی منفلوطی در جلد اول کتاب النظرات جریان دردناك و غم انگیز دختر و پسر جوانی را با قلمی شیوا تحت عنوان « غرة الاحزان » نگاشته است که ترجمه کامل آن از این قرار است :

دوستی داشتم که بیشتر علاقه من باوا از جنبه دانش و فضلش بود نه از جهت ایمان و اخلاق از دیدن وی همواره شاد و مسرور میشدم و در محضرش احساس خوشحالی میکردم ، نه عبادات و طاعات او توجه داشتم نه بآلودگی و گناهانش .

او برای من تنها دوست صمیمی بود . هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا آنکه دروس فضیلت و اخلاق فراگیرم .

سالیان دراز با هم رفاقت داشتیم ، در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده خاطر شد .

پیش آمدن يك سفر طولانی ، مرا ناچار به ترك قاهره كرد و از رفیق محبوبم جدا شدم ولی تا مدتی با هم مكاتبه میکردیم و بدین وسیله از حال یکدیگر خبر داشتیم .

متأسفانه چندی گذشت و نامه ای از او بمن نرسید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت . در طول این مدت نگران و ناراحت بودم .

پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم بدرخانه اش رفتم ، از آن منزل رفته بود ، همسایگان گفتند دیر زمانی که تغییر مسکن داده و نمیدانیم بکجا رفته است .

برای پیدا کردن دوستم کوشش بسیار کردم و در جستجوی او بهر جایی که احتمال ملاقاتش را میدادم رفتم و او را نیافتم .

رفته رفتم مایوس شدم تا جاییکه یقین کردم دوست خود را از دست داده ام و دیگر راهی باو ندارم .

اشك تأثر ریختم . گریه کردم ، قطرات اشك که از دل افسرده ام سرچشمه میگرفت بصورت پژمرده ام میریخت ، گریه آنکسی که درزندگی ازداشتن دوستان با وفا کم نصیب است ، گریه آنکسی که هدف تیرهای روزگار قرار گرفته ، تیرهاییکه هرگز بخطا نمیرود و بی درپی درد ورنجش احساس میشود .

اتفاقاً دریکی از شبهای تاریک و ظلمانی آخر ماه که بطرف منزل میرفتم ، راه را گم کرده و ندانسته به محله دور افتاده و بکوچه های تنگ و وحشتناک رسیدم در آنساعت از شدت ظلمت چنین احساس کردم که در دریای سیاه و بیکرانی که دو کوه بلند تیره آنرا احاطه کرده است در حرکت و امواج سهمگینش گاهی بلند می شود و بجلو می آید و گاهی فرو کش میکند و به عقب بر میگردد .

هنوز بوسط آن دریای تیره نرسیده بودم که از یکی از آن منازل ویران صدای جانشوز و جانگدازی شنیدم و رفت و آمدهای اضطراب آمیزی ، احساس کردم که در من اثری بس عمیق گذارد .

با خود گفتم ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بی نوا و مصائب همزدگان را در سینه خود پنهان کرده است .

من از پیش با خدای خود عهد کرده بودم که هرگاه مصیبت زده ای را به بینم اگر قادر باشم یاریش کنم ، و اگر عاجز باشم لا اقل از وی دلجوئی نمایم و اظهار

همدردی کنم .

به همین جهت آرام آرام قدری راه پیمودم تا خود را بمنزلیکه ناله از آنجا بگوش میرسید رساندم . برای اولین بار آهسته دردم ولی خبری نشد ، بار دوم در را بشدت کوبیدم ، در باز شد دیدم دختر بچه ایست که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم فروغی بدست دارد .

در پرتو آن نور خفیف ، دختر ك را دیدم لباس مندرسی در برداشت ولی جمال و زیبائیش در آن لباس ، مانند ماه شب چهارده که از لابلای قطعات ابر میدرخشید ، از زیر لباس مندرس و پاره پاره اش نمایان بود .

از دختر بچه سؤال کردم در منزل بیماری دارند ؟ در که ال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش از حرکت بایستد ، جواب داد ، ای مرد : پدرم را دریاب در حال جان دادن است .

این جمله را گفت و برای راهنمایی من بداخل منزل روان شد ، پشت سر او رفتم مرا در بالاخانه ای برد که يك در کوتاه بیشتر نداشت .

داخل شدم ولی چه اطاق وحشت زائی چه وضع رقت باری ، در آنموقع گمان میکردم که از جهان زنده بعالم مردگان آمده ام و در نظر من آن بالاخانه كوچك چون گور و آن بیمار چون مینی جلوه میکرد .

نزدیک بیمار آمدم و کنارش نشستم ، بی اندازه ناتوان شده بود ، گوئی پیکرش يك نفس استخوان است که تنفس میکند و یانی خشکی است که چون هوادر آن عبور مینماید صدا میدهد .

از محبت دستم را روی پیشانیش گذاردم ، او چشمان بی فروغش را باز نمود و خیره خیره بمن نگاه کرد ، کم کم لبهای بی رمقش بحرکت درآمد و با صدائی ضعیف گفت : (الحمد لله فقد وجدت صديقي) خدا را شکر که دوست گم شده ام را پیدا کردم .

از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گوئی دلم از جای کنده شده و در سینه‌ام راه میرود .

دریافتم که به گمشده خود رسیده‌ام ولی هرگز نمیخواستم او را در لحظه مرگ و ساعات آخر زندگی ملاقات نمایم ، نمیخواستم غصه های پنهانیم بادیدن وضع دلخراش و رقت بار او تجدید شود .

با کمال تعجب و تأثر از او پرسیدم این چه حال است که در تو مشاهده میکنم چرا باین وضع دچار شده‌ای . با اشاره بمن فهماند که میل نشستن دارد . دستم را تکیه‌گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام آرام لب بسخن گشود تا قصه خود را شرح دهد .

گفت ده سال تمام من و مادرم در خانه ای مسکن داشتیم ، همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن ، دختر ماهر و زیبایی را در آغوش داشت که مانندش در هیچیک از قصور این شهر نبود .

چنان شیفته و دل‌باخته او شدم که از شوق و شمع در پوست خود نمیگنجیدم و کاسه صبرم لبریز شده بود .

برای آنکه بوصلش برسم تمام کوشش را بکار بردم . از هر دری سخن گفتم و بهر وسیله ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم ، و آن دختر زیبا همچنان از من کناره میگرفت .

سرانجام با و وعده ازدواج دادم و باین امید قانعش کردم و بدین ترتیب او را بدام انداختم با من طرح دوستی ریخت و محرمانه باب مراوده باز شد تا سرانجام در یکی از روز ها جامه عزت و شرف را از برش بیرون کردم و گوهر عفتش را ربوادم .

آنروزها که روز عیش و خوشگذرانی مابود بسیار کوتاه و زودگذر بود ، زیرا دیری نپائید که فهمیدم دختر جوان فرزندی در شکم دارد ، دودل و متحیر شدم

از اینکه آیا بوعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا آنکمرشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم .

سرانجام قسمت دوم را انتخاب کردم و برای فرار از دختر ، منزل مسکونیم را تغییر دادم و بمنزلی که تو در آنجا بملاقا تم میآمدی منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم .

از این داستان سالها گذشت ، روزی نامه ای بمن بپست رسید . و در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زرد رنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و بدست من داد . نامه را خواندم ، این مطالب در آن نوشته شده بود :

« اگر بتو نامه می نویسم نه برای اینست که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم ، برای این کار حاضر نیستم حتی يك سطر یا يك كلمه بنویسم ، زیرا پیمانی مانند پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو شایسته یادآوری نیست ، چه رسد که بر آن تأسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم . »

تو میدانی روزی که مرا ترك گفتی آتش سوزنده ای در دل و جنین جنبنده ای در شکم داشتم . آتش تأسف بر گذشته ام بود و جنین مایه ترس و رسوائی آینده ام .

تو کمترین اعتنائی بگذشته و آینده من ننمودی ، فرار کردی تا جانبی را که خود بوجود آورده ای نه بینی و اشکهای را که تو جاری کرده ای پاک نکنی .

آیا با این رفتار بیرحمانه و ضد انسانی میتوانم ترا يك انسان شریف بخوانم ؟ هرگز .

« نه تنها انسان شریفی نیستی بلکه اصلا انسان نیستی ، زیرا تمام صفات ناپسند حیوانات وحشی و درندگان را در خود جمع کرده ای و يك جا مظهر همه نا پاکها و سیئات اخلاقی شده ای . »

« میگفتی ترا دوست دارم ، دروغ میگفتی ، تو خودت را دوست میداشتی ، تو بتمايلات خویشتن علاقه مند بودی ، در رهگذر خواهشهای نفسانی خود بمن

بر خورد کردی و مرا وسیله ارضاء تمنیات خویشتن یافتی ، و گرنه هرگز به خانه من
نیامدی و بمن توجه نمیکردی .

بمن خیانت کردی ، زیرا وعده دادی بامن ازدواج کنی ولی پیمان شکستی
و بوعدهات وفا ننمودی .

فکر میکردی زنی که آلوده بگناه شده و در بی عفتی سقوط کرده است لایق
همسری نیست ، آیا گناهکاری من جز بدست تو شد ؟ آیا سقوط من سببی جز خیانتکاری
تو داشت !

اگر تو نبودی من هرگز بگناه آلوده نشده بودم ، اصرار و پافشاری مداوم تو
مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خرد سالی که بدست جبار توانائی اسیر شده
باشد در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت خود را ازدست دادم .

تو ، گوهر عفتم را بسرقت بردی و مرا نزد وجدانم سرافکنده و دل غمین
نمودی ، زندگی بر من سخت و دشوار شد ، زندگی برایم سنگین و غیر قابل تحمل
مینمود ، برای یک دختر جوانی مانند من ، زندگی چه لذتی میتواند داشته باشد .
نه قادر است همسر قانونی يك مرد باشد و نه میتواند مادر پاکدامن يك کودک
بلکه قادر نیست در جامعه با وضع عادی بسر برد ، او پیوسته سرافکنده و شرمسار
است . اشك تأثر می بارد و از غصه صورت خود را بكف دست میگذارد و برگزیده
تیره خود فکر میکند .

وقتی بیاد رسوائی خویش و سرزنشهای مردم میافتد . از ترس بندهای
استخوانش میسوزد و دلش از غصه آب میشود .

آسایش و راحت را از من ربودی ، آنچنان مضطر و بیچاره شدم که از آن
خانه مجلل و باشکوه فرار کردم . از پدر و مادر عزیز و از آن زندگی مرفه و گولرا
چشم پوشیدم و بیک منزل کوچک در يك محله دور افتاده ویی رفت و آمد مسکن
گزیدم تا باقیمانده عمر غم انگیز خود را در آنجا بگذرانم .

« پدر و مادر مرا کشتی ، خبر دارم که هر دو از غم فراق و دوری من جان سپردند و از دنیا رفتند ، آنها از غصه جدائی من دق کردند و از نا امیدی دیدار من مردند ، گمان میکنم مرگ آنها سببی جز این نداشت . »

مرا کشتی ، زیرا آن ستم تلخی را که از جام تو نوشیدم و آن غصه های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفت و با آن در جنک و ستیز بودم اثر نهائی خود را در جسم و جانم گذارده است : اینک در بستر مرگ قرار گرفته ام و روزهای آخر زندگی خود را میگذرانم .

من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد پیوسته میسوزد و قریباً متلاشی میشود .

گمان میکنم خداوند بمن توجه کرده و دعایم مستجاب شده است ، اراده فرموده است که مرا از اینهمه نکبت و تیره روزی برهاند و از دنیای مرگ و بدبختی ، به عالم زندگی و آسایش منتقل نماید .

« با اینهمه جرائم و جنایات باید بگویم : تو دروغگوئی ، تو مکار و حيله گری تو دزد جنایتکاری گمان نمیکنم خداوند عادل تو را آزاد بگذارد و حق من ستم دیده مظلوم مرا از تو نگیرد . »

این نامه را برای تجدید عهد دوستی و مودت نوشتم ، زیرا تو پست تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم ، بعلاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته ام ، از نیکو بدهای زندگی ، از خوشبختیها و بدبختیهای حیات در حال وداع و جدائی هستم .

نه دیگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ اجازه عهد و پیمان محبت بمن میدهد .

این نامه را تنها از آنجهت نوشتم که تو نزد من امانتی داری و آن دختر بچه بیگناه تو است ، اگر در دل بیرحمتم ، عاطفه پدری وجود دارد بیا این کودک بی

سرپرست را از من بگیر تا مگر بدبختی‌هایی که دام‌گیر مادر ستم‌دیده‌اش اوشده است
دام‌گیر وی نشود و روزگار او همانند روزگار من توأم با تیره‌روزی و ناکامی
نگردد .

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که باو نگاه کردم ، دیدم قطرات اشکش
بر صورتش جاریست . پرسیدم بعد چه شد ؟

گفت : وقتی این نامه را خواندم ، تمام بدنم لرزید ، از شدت نا راحتی و
هیجان گمان میکردم نزدیک است سینه‌ام بشکافد و قلبم از غصه بیرون افتد .

با سرعت بمنزلی که نشانی داده بود آمدم و آن همین منزل بود ، وارد این
بالاخانه شدم دیدم روی همین تخت ، يك بدن بی حرکت افتاده و دختر بچه‌اش پهلوی
آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت کننده‌ای گریه میکند .

بی اختیار از وحشت آن منظره هولناك فریاد زدم ، و بیهوش شدم گویی در
آنموقع جرائم غیر انسانی من بصورت درندگان وحشتناك در نظر من مجسم شده بودند ،
یکی چنگال خود را بمن مینمود و دیگری میخواست با دندان مرا ببرد .

وقتی بخود آمدم با خدا عهد کردم که بجرم جنایات گذشته در این کلبه ویران
که آنرا «غرفة الاحزان» نامیدم بمانم و جبران ستم‌هایی که بر آن دختر مظلوم کرده‌ام
مثل اوزندگی کنم و مانند آن جان بدهم .

اینك موقع مرگم فرارسیده و در خود احساس مسرت و رضایت خاطر میکنم
زیرا هم‌اکنون ندای باطنی قلبم بمن میگوید : بر اثر تازیانه و جدانی که خوردی و
ناراحتی‌ها و بلاهایی که بر خود هموار نمودی خداوند جرائم ترا بخشیده و آنهمه
گناهانی را که ناشی از یی‌رحمی و قساوت قلب بوده آمرزیده است .

گفتارش که باینجا رسید زبانش بند آمد و رنك صورتش بکلی تغییر کرد .
نتوانست خود را نگاه دارد ، در بستر افتاد ، آخرین کلامی که در نهایت ضعف و
ناتوانی بمن گفت این بود :

« ابنتی یا صدیقی » . « یعنی دوست عزیزم دخترم را بتو میسپارم » . سپس روی بسترش افتاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد .

ساعتی که در کنارش ماندم و آنچه وظیفهٔ يك دوست بود در باره اش انجام دادم . نامه هایی برای دوستان و آشنایانش نوشتم و همه در تشییع جنازه اش شرکت کردند .

من در عمرم روزی را مثل آن روز ندیدم که زن و مرد بشدت گریه میکردند . خدا میداند اکنون که داستانش را می نویسم از شدت گریه و هیجان نمی توانم خود را نگاهدارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظهٔ زندگی فراموش نمیکنم که گفت : « ابنتی یا صدیقی » رفیق جان تو و دخترک عزیزم .

این واقعهٔ جانسوز و دردناک که نمودار يك تجاوز جنسی و غیر انسانی میباشد زنك بیدار باشی است برای جوانان عزیز و پاکدامن ما که هرگز ضمیر بی آلاش خود را برای يك لحظه خوشگذرانی و لذت زودگذر آلوده بگناه ننمایند و دامان پاک خویش را بلوث گناه لکه دار نکنند و خویشان را در برابر وجدان یاندای درونی شرمسار و سرافکنده ننمایند .

همچنین دختران و پسرانیکه بسعادت خویش علاقه مندند باید هوشیار و بیدار باشند که فریب صیادان عفت ، فضیلت و شرف را نخورند و بدون جهت در دام آنها گرفتار نشوند .

اینجاست که پی می بریم به اهمیت این گفتاری که از مولای متقیان علی علیه السلام نقل شده است که فرمود : چه بسالذت کوتاه و شهوت زودگذر ، غصه های درازی بدنبال می آورد و اندوه فراوانی را ایجاد مینماید . (۱)

کیفر فرعون در جهان دیگر و اهل تابوت

از حیوة القلوب نقل شده که موسی بن جعفر (ع) فرمود : در دوزخ يك نوادی است که آنرا سقر می نامند ، از روزیکه خدا آنرا آفریده نفس نکشیده و اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس کشد هر آینه هر چه بر روی زمین است از گرمی آن نوادی بسوزد و از بوی بد آن و آنقذارات و عذابهایی که خدا برای اهلش در آن مهیا کرده اهل دوزخ همه پناه میبرند .

و باز در آن نوادی کوهی است که اهل آن نوادی پناه میبرند از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه برای اهلش مهیا کرده ، و در آن کوه دره ایست که جمیع اهل آن کوه پناه میبرند از حرارت و گرمی آن دره و بوی بد آن و قذارت آن و آنچه خدا از عذابها برای اهلش در آن مهیا کرده .

در آن دره چاهيست که جمیع اهل آن دره پناه میبرند از گند و بوی بد آن چاه و قذارت آن و آنچه خدا برای اهلش مهیا کرده .

در آنچاه ماری است که پناه میبرند اهل آنچاه از خبائث آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش مهیا کرده است و در شکم آن مار

هفت صندوق است که در آنها از امتهای گذشته پنج کسند و از امت دو کس .

اما آن پنج نفر : قایل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم در امر پروردگارش محاجه کرد و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگم بر شما ، و یهودا که یهود را گمراه کرد ، و بولس که نصاری را گمراه کرد ، و دو کس در این امت هست : اولی و دومی .

کیفر هامان (وزیر فرعون) در جهان دیگر

از دارالسلام نقل شده که روزی رسول خدا ﷺ در مسجد نشسته بود ناگاه از دهائی آمد و در کفشکن مسجد قرار گرفت اول بر علی عليه السلام بلفظ السلام عليك یا- امیر المؤمنین بعد بر رسول خدا ﷺ سلام داد رسول اکرم فرمود کیستی و چه حاجت داری و چرا پیش از من بر علی سلام کردی .

گفت هامان وزیر فرعونم و سبب تقدم سلام آنست که چون او را دیدم ترسیدم زیرا که او را بصورت و صفت میشناسم هر وقت موسی و هارون بمعجزات بر ما غالب میشدند این جوان بایشان کمک میکرد و هنگام غرق شدن او را دیدم .

اما حاجتم آنست که من اهل تابوتم چون سرشرا بر میدارند کیفر دوزخیان چنان سخت میشود که صیحه میزنند و بخداه پناه میبرند امروز مأمورین عذاب را بخدا قسم دادم که دقیقه ای مرا مهلت دهند تا با خدا مناجات کنم .

چون مهلت دادند خدا را بحق تو و برادرت علی و دخترت و اولاد امجاد او علیهم السلام قسم دادم که مرا اذن و قدرت دهد بخدمت برسم بسم الله عبرت دیگران شوم و خود را باینصورت بخدمت رساندم و میدانم رها شدنم از جهنم محالست زیرا کلمه خدا سبقت گرفته و قضا جاری شده که کفار در نار مخلد باشند لکن خواهش دارم از خدا بخواهی مرا از تابوت برهاند و مانند دیگران در دوزخ کیفر کند .

رسول الله فرمود من جرأت ندارم که قضا را تغییر دهم بجای خود بر گرد پس ازدها

از انتظار غایب شد .

طفلی که عزرائیل دلش بحال او سوخت

در جلد اول کیفر کردار می نویسد : هنگامی بعزرائیل خطاب شد که من منصب قبض ارواح را بدست تو گذاردم آیا تاکنون دل تو بحال کسی سوخته ؟ عرض کرد بار خدا یا من هنگام گرفتن جان بر تمام بندگان رقت میکنم ولی چه کنم که بنده و مأمورم و نمیتوانم لحظه ای در امرت تأخیر نمایم .

خطاب شد در این مدت برای کی دلت زیاده تر سوخت ؟

عرض کرد وقتی کشتی بر روی دریا میرفت امر فرمودی کشتی را غرق نموده و اهل آنرا قبض روح نمایم ، من اجرا نمودم مگر مادر و بچه ای که تازه او را زائیده بود و فرمودی ایشانرا بحال خود گذارم .

پس طفل آن زن در بغلش بود و بر روی تخته پاره چسبیده بود و موج دریا او را باطراف می انداخت در این بین از مصدر جلالت مأمور شدم که روح مادر آن طفل را بگیرم پس روح او را نیز گرفتم و آن طفل بدون شیر و تنها بر روی تخته ماند مرا در آن هنگام بسیار رقت آمد .

خطاب رسید : ای عزرائیل میدانی بالاخره ما با آن کودک چه کردیم موج دریا را امر نمودیم که خاک و خاشاک روی بدنش نریزد و ابر را فرمان دادیم که باران بر رویش نیارد و در آن بیشه پلنگی تازه زائیده بود او را حکم نمودیم که آن کودک را شیر دهد پس روزها پیش از شیر دادن طفل خود میآمد و پاهایش را فراخ میگذاشت و پستانرا بدهان آن طفل میگذاشت و طفل اینقدر میخورد تا سیر میشد .
بقدری آن پلنگ آن طفل را شیر داد که نمو کرد و براه افتاد و در آن جزیره میگردید .

روزی کشتی از کنار آن جزیره گذر کرد اهل کشتی آن کودک را بمیان کشتی آورده و همراه خود بردند و در شهر بابل رشد کرد و بنمود شهرت یافت .

خداوند باندازه‌ای با وحشمت و نعمت داد که از هندوستان و روم و مغرب
خراج می‌گرفت و چون بر تخت می‌نشست چهارصد کرسی زرین در پیش وی می‌گذاشتند
و بر هر کرسی منجمی و جادوگری قرار می‌گرفت .

پس از آنکه خداوند این قدر باو اقتدار و شوکت داد بجای شکران کفران
ورزید و آغاز ستیزگی کرد و با حضرت حق در افتاد و اظهار عداوت کرد .

بعد از این همه مهر بانیه‌ها و دادن نعمتها ، نمرود آنها را فراموش کرده و طغیان
نمود و بجائی رسید که ربع مسکون جهان را گرفت و ادعای الوهیت کرد ، خداوند
متعال ابراهیم را فرستاد تا او را بحق دعوت نماید و از کردارش برگرداند .

جناب خلیل هر چه اقامه دلیل نمود فایده نبخشید و امر با حراق آنجناب
کردند و نمرود چهار کس بصندوقی بست و باقتضای شیر پلنگ خوردن بآسمان
رفت و باخدای ابراهیم بخیال خود جنگید و آخر الامر بجائی رسید که اعلام جنگ
کرد و ابراهیم عليه السلام باو فرمود اگر ایمان بیاوری سلطنت تو همیشه خواهد بود نمرود
قبول نکرد و بسپاه خود مفرور شد .

نمرود لشگریان خود را سان دید چهار فرسنگ در چهار فرسنگ عرض لشگر
شد که در هر فرسنگی دوازده هزار کس مرد جنگلی قرار داشت و بحضرت خلیل گفت
خدای تو اینقدر لشگر دارد .

ابراهیم فرمود تمام جهان باندازه بال‌پشه در نزد پروردگار من ارزش ندارد
و گرنه آنرا بتو میداد گفت جهانرا بشمشیر خود گرفته‌ام اگر راست می‌گوئی لشگر
خدایترا بنمایان .

ابراهیم عليه السلام فرمود آسمانها و زمینها لشگرهای پروردگار منست و تو یکی
از لشگرهای او هستی .

نمرود گفت بگو لشکر آرائی کند ابراهیم فرمود لشگرهای او گوناگونست
کدامیک را می‌خواهی .

نمرود گفت : لشگرهای او در نزد من پشه‌ای بشمار میرود .
خلیل فرمود چون چنین گفتی از پروردگارم لشگر پشه را خواستار میشوم و از
خداوند درخواست نمود تا نمرود را به پشه نابود سازد .
پس از آن که نمرود لشگرش را آماده کرد خداوند بجبرئیل خطاب نمود که از
میان مخلوقاتم کدامیک ناتوانترند ؟

گفت پشه :

خطاب شد در میان قبیله پشه‌ها کدامیک ضعیفترند عرض کرد پشه فلان وادی .
خطاب شد قدری از آنها را بشود ، پس صفوف پشه از تیمسار و سرلشگر و
افسر و گروه‌بان و استوار و سرباز صف آرائی نمودند و از طرف آسمان روبکشور
نمرود گذاردند .

ناگهان نمرودیان دیدند از طرف آسمان پشه‌ها نمودار شدند باندازه ای که
هوارا تاریک کردند و بنمرودیان حمله بردند و بهر نفر چندان پشه‌مأمور شد که او را
از همه کارها عاجز کردند .

از میان پشگان پشه‌لنگی تقاضا کرد پروردگارا چه شود من را باین منصب
مفتخر سازی تا این طاغی را از پای در آورم ، خواسته او مورد قبول واقع شد و بنمرود
حمله برد .

نخست لب بالای او را گزید سپس لب پائین او را که لبهایش مانند لب شتر بزرگ
شد سپس وارد دماغ او شد هنوز هم ایمان نیاورد شروع کرد بخوردن مغز او .

نمرود چهل سال طغیان کرد باید باندازه چهل سال هم باقتضای عدل در این
نشأه کیفر شود لذا گفت برای رفع خواریدن سر خود بوقها ساختند و میزدند تا او
آرام بگیرد .

و گویند اول کسی که بوق ساخت نمرود بود چون چهل روز گذشت پشه بزرگ
شد و نمرود دستور داد بامقرعه (چکش) بسرش بکوبند .

غلامان چنان کردند مدتی گذشت تا آنکه بجائی رسید که محبوبترین کسان او میآمد و مژده بسر او میزد و تا چهل سال بکیفر سر کشی پتک بسرش میزدند .
 آخر الامر گفت کلاهی از آهن بسرش نهادند و با پتک بسرش میزدند و باز عاجز شدند تا آنکه سرهنگی عمودی بسراورد سرش متلاشی شد و آن پشه مانند گنجشکی از میان سرش پرید و نمرود بذكر واصل شد و دستگاه قدرت او ویران گشت .

امام صادق فرمود خداوند در قرآن (۱) پشه را مثل زده زیر پا آن کوچکی حجم در او قرار داده است از آنچه در فیل بآن بزرگی قرار داده باضافه دو بال و دو شاخ بعلاوه خوراك حیوانات است و بیچاره کن ستمکارانست و فیل از پشه عاجز میشود و خرازمگس .

پس خداوند خواست مؤمنین را بمعجایب صنعت خود تنبیه کند .
 از خواص این حیوانست که چون گرسنه باشد میماند و چون سیر شود میمیرد و بآن کوچکی چنان حساس است که از آسمان تروشی را احساس میکند .
 منصور دوانیقی در حین خطبه مگس بر لبش نشست و سخت بگزید که خون از آن چکید منصور چندانکه او را دور کرد دور نمیشد لذا رنجور شده و در خطبه ایجاز و از منبر بزیر آمد و سلیمان اعمش را نزدیک خود خواند و جریان را گفت .
 سلیمان گفت از پروردگار عالم تنبیه بود که در کارها بیدار باشی و از حال مظلومان تفحص نمائی .

این داستان در کیفر شوك است

باز در جلد اول کیفر کردار می نویسد : نقلست زمانی که منصور دوانیقی

۱- در سوره بقره آیه - ۲۴ میفرماید « ان الله لا يستحي ان يفر بملأمة ما فرقة فمافوقها »
 همانا خدا شرم نمیکند که مثل بزند پشه را پس آنچه بالاتر از آنست .

مهدی را درری گذاشته بود شرقی بن قدامیرا بجهت منادمت او برگزیده بود مهدی را گفته بود که از او مکارم اخلاق و درایت اخبار و خواندن اشعار بیاموزد .
مهدی شبی با شرقی گفت میخواهم حکایتی برایم بگوئی که سروری در من بهم رسد .

شرقی گفت : نقلشده که یکی از ملوک حیره را دو ندیمی بود که پیوسته با او بودند و خاطر ایشان را بسیار میخواست شبی آن ملک از کثرت شرب خمر و نواختن لهویات عقلش زایل شد شمشیر کشیده و دوندیم را بکشت چون صبح شد احوال ندیمان خود را پرسید .
گفتند ایشان را دیشب کشتی .

سلطان از این کار درهم شد و بسیار جزع کرد و بجهت مفارقت ایشان از طعام و شراب خودداری کرد ، پس امر کرد ایشان را بخاک سپردند و بر قبر ایشان قبه ای ساختند و غربتین نام نهادند و قرار داد که هر کس از آنجا بگذرد برای آن دو قبر سجده کند و آن سنت شد .

روزی گازی با کوبه و لباسهاییکه برای شستن بردوش داشت از آنجا گذر کرد .

مأمورین گفتند سجده کن او خودداری کرد او را بنزد سلطان بردند .

سلطان گفت چرا سجده نکردی : گازر گفت آنان دروغ میگویند .

گفت بلکه تو دروغ میگوئی و سجده نکردی اینک دو حاجت بخواه و مهبای کشتن باش .

گازر گفت حال که چنین است حاجت اول آنست که با این کوبه برگردن ملک بگویم .

سلطان گفت ای نادان حاجت دیگری بخواه که برای تو یا خاندان تو سودی داشته باشد .

گازر گفت حاجت من همانست که گفتم .

سلطان درو بوزراء کرد و گفت با حاجت این نادان چه کنم ؟ گفتند چاره نیست اگر از سنت دست برداری این هاروننک برای شما بماند .

گفت وای بر شما گازر رابه بینید و بگوئید چیز دیگری بخواهد اگر چه نصف سلطنت من باشد زیرا من تاب کوبه اوراندارم .

گازر گفت جز اینکه گردن ملك را بکوبیم چاره نیست .

ملك ناچار تن بقضاء داد و گازر با قوت تمام از غیظ دل چنان بر گردن ملك کوبید که بر روی زمین افتاد و غش کرد و از درد آن بطوری بستی شد که تا یکسال مداوا میکرد بجوری که آبرا بحلق او میریختند .

چون بهتر شد و توانست طعام و شراب بخورد و بجای خود نشیند از حال گازر پرسید گفتند اورا حبس کرده ایم امر با حضارش نمود چون حاضرش کردند چشم ملك بگازر افتاد حالش بهم خورد و گفت حاجت دوم را بخواه که میخواهم ترابکشم .

گازر گفت : حاجت دیگر من آنست که با این کوبه بطرف دیگر گردن ملك بکوبم ملك چون این کلمه راشنید چنان بجزع و فزع آمد که بر روی زمین افتاد و گفت ای نادان چیزی بخواه که برایت سود داشته باشد .

گفت همین است که گفتم .

پادشاه با وزراء شور کرد گفتند باید قبول کنی گفت وای بر شما از ضربت آن کوبه یکسال بستی شدم و اینبار خواهم مرد گفتند ما چاره ندانیم .

ملك که چنین دید بگازر گفت آنروز که ترا آوردند آیا نمیگفتی که من سجده کرده ام و اینها دروغ گویند .

گفت : چرا گفتم ولی تو قبول نکردی گفت اکنون بگو گازر گفت سجده کرده ام پادشاه از ترس کوبه گفت درست است و از جای خود برجست و سر اورا بوسید و

وگفت گواهی میدهم که تو راست گوئی و ترا بر آنها امیر کردم .

ناصری از ولد الزنا بدتر است

ایضاً در همان کتاب آمده : ابوبصیر لیث مرادی از امام صادق علیه السلام روایت نموده که نوح علیه السلام در کشتی سگ و خوک برداشت و در آن ولد الزنا راه انداد و ناصبی (۱) از ولد الزنا بدتر است .

کشته شدن ناصبی در خواب

در همان کتابست عثمان بن عفان سنجرى گوید در طلب علم سفر بصره کردم و نزد محمد بن عباد صاحب عبادان شده و گفتم در طلب علم از راه بعید خدمت تو برگزیده ام .

گفت کدام بلد گفتم سجستان فرمود از خوارج (۲) هستی گفتم اگر خارجی بودم از دور برای کسب علم نمی آمدم .

فرمود بتو حدیثی گویم تا چون بشهر خود برگردی مردم را خبر دهی ، همانا مرا همسایه ای بود که امیر المؤمنین علیه السلام را لعنت می کرد و مرا آن نیرو نبود که او را دفع کنم شبی در خواب دیدم مرده ام مرا کفن کرده و بخاک سپردند و در خشر از قبر بیرون شدم و بکنار حوض رسول خدا آمدم .

علی بن ابیطالب علیه السلام در کنار حوض جاداشت و حسین علیه السلام مردم را سقايت میکردند من از ایشان آب خواستم مرا آب ندادند عرض کردم یا رسول الله حسین مرا آب ندادند . فرمود اگر بنزد علی بن ابیطالب نیز روی ترا آب ندهد .

من گریستم و عرض کردم یا رسول الله من از شیعیان علی علیه السلام هستم فرمود ترا همسایه ایست که علی علیه السلام را لعن می کند و تو او را دفع نمی کنی .

عرض کردم یا رسول الله من مردی ضعیفم و او از نزدیکان پادشاه است آن

۱- ناصبی: کسی است که با امیر المؤمنین (ع) و ائمه دین دشمنی داشته باشد.

۲- خوارج کسانی هستند که بعد از جریان حکیمان با حضرت علی (ع) راه دشمنی را پیش گرفتند.

حضرت کاردی بر آورد و بمن داد و فرمود برو اورا بکش .

کارد را گرفتم و بخانه آورفته و درها را گشوده دیدم و بدون زحمت بر سر او رفته و اورا بکشتم و بر گشتم و کارد خون آلود را رسول خدا از من گرفت و فرمود ای حسن اورا آب بده .

پس ترسناک از خواب بیدار شدم و از بهر نماز برخاستم پس سفیده دمید و بانگ ناله از خانه همسایه بالا گرفت بکنیزم گفتم این غوغا چیست .

گفت : آنمرد همسایه را در فراش خود کشته یافته اند و ندانند قاتل کیست زمانی نگذشت که شحنة شهر با عوانان در آمده و همسایگان را مأخوذ داشتند من میتوانی بخانه امیر رفته و گفتم ایها الامیر مردم را رنجه مکن که قاتل او منم و صورت حال را بعرض رسانیدم .

امیر گفت خدایت جزای خیر دهد نه ترا اجنابتی است و نه مردم را جریرتی .

نا سزا هر که گفت و هر که شنید

بسزا و جزای خویش رسید

کور شدن ناصبی

و نیز در آن کتاب آمده است : جعفر دقاق گوید در بصره مردی بود معروف به ابی عبدالله محدث همه روزه احادیث می گفت من باریق خود به مجلس آورفته و بعضی احادیث او را می نوشتیم لکن هر گاه حدیثی در فضائل اهل بیت ذکر میشد طرد میکرد .

چنان اتفاق افتاد که روزی در فضیلت فاطمه علیها سلام حدیثی ذکر شد او گفت این احادیث علی را سود ندهد زیرا مسلمین را باتیغ در گذرانید و بفاطمه علیها سلام طعن زد و گفت او کلمات منکر دارد .

جعفر دقاق گوید بر فیقم گفتم روانیست دیگر از این مرد اخذ حدیث کنیم زیرا او دین ندارد و بعلی و فاطمه علیها السلام طعن میزند رفیقم گفت درست گفتی دیگر

بدرس او فرویم .

همانشب در خواب دیدم در مسجد جامع جادارم و ابو عبدالله محدث نیز حاضر است اینوقت امیر المؤمنین را نگریستم که بر حمار مصری سوار و بجانب مسجد میآمد در دل گفتم اکنون محدث را گردن میزند تا دیگر بدنگوید .

چون آنحضرت نزدیک ابو عبدالله شد با چوبی که در دست داشت بر چشم او زد و فرمود : (یا ملعون لم تسبني وفاطمة) چرا مرا وفاطمه را سب میکنی .

اینوقت ابو عبدالله را دیدم دست بر چشم راست گذارد و گفت آه مرا کور کردی من از هشت از خواب بر آمدم و بامداد عزم کردم رفیق خود را بیاگاهانم چون در عرض راه باورسیدم او را دهشت زده دیدم معلوم شد او نیز در خواب چنان دیده که من دیده ام .

سخن بر آن نهادیم که ابو عبدالله را بیاگاهانیم که از این عقیده برگردد و باتفاق برادر سرای او شدیم و در را کوفتیم کنیز کی آمد و گفت او را نمی شود ملاقات کرد .

رفتیم بعد از ساعتی مراجعت کردیم کنیز گفت او را نمیشود ملاقات کرد سبب پرسیدیم گفت از نیمه شب دست بر چشم گذارده و مینالد و میگوید علی بن ابیطالب مرا کور کرد .

گفتیم در بگشا که ما برای همین آمده ایم در بگشود و او را بزشت ترین صورت دیدیم که استغاثه میکرد و میگفت مرا با علی بن ابیطالب چه کار است که چشم مرا کور کرد .

ما شرح خواب خود را باو گفتیم و او را پند دادیم که از این عقیده برگردد در جواب گفت اگر آن چشم دیگر مرا هم کور کند فضل او را قبول نکنم پس بر خواسته بیرون شدیم و پس از سه روز باز آمدید دیدیم آن چشمش نیز کور شده گفتیم وقت آن نشده که عبرت گیری و استغفار کنی .

گفت لا والله من از این عقیده بر نگردم اگر چه علی هر چه خواهد بکند پس

بر خاسته و بر فتم پس از یک هفته در گذشت و پسرش بکین علی علیه السلام راه ارتداد گرفت و بروم سفر کرد .

تا کسی از جام بغض مرتضی يك جرعه خورد
دست ساقی فنا زهر هلاکش می دهد
حال او امروز از این نوعست فردا روز حشر
من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد

جریان دوانیقی در فضل علی (ع)

از امالی شیخ صدوق ره نقل شده که اعمش گفت دوانیقی در دل شب از پیم فرستاد متفکرانه با خود گفتم جز برای سؤال از فضل علی عليه السلام نفرستاده اگر بگویم مرا میکشد وصیت خود را نوشتم کفن در زیر جامه پوشیده بر او وارد شدم .

گفت نزدیک آی نزدیکش رفتم دیدم عمرو بن عبید آنجا است قدری نفسم آرام گرفت بعد گفتم نزدیک شو من نزدیک شدم تا نزدیک بود زانویم بزانویش برسد . بوی حنوط از من شنید گفتم والله یا راست بگو یا بدارت بز من چرا حنوط بکار بردی گفتم فرستاده ات در دل شب آمد با خود گفتم شاید امیر المؤمنین از فضائل علی بپرسد و من خبر دهمش مرا بکشد لذا وصیت کردم و کفن پوشیدم .

منصور راست نشست گفت « لا حول ولا قوة الا بالله » ای سلیمان چقدر حدیث در فضائل علی داری گفتم اندکی از ده هزار بیشتر گفت ای سلیمان والله حدیثی در فضائلش گویم که هر حدیثی شنیده ای فراموش کنی .

گفت از بنی امیه فراری بودم و در شهرها میگردیدم و بفضائل علی بمردم تقرب می دادم مرا طعام و زاد میدادند تا وارد شام شدم و جز کسائی که نه نداشتم صدای اقامه شنیده با گرسنگی بمسجد رفتم و خیال داشتم بمردم گویم مرا شبی مهمان کنند چون امام سلام داد دو پسر بمسجد آمده امام بایشان مرحبا گفت و گفت خوشا بکسانی که اسم شما هم نام آندو است .

بجوانی که در پهلویم بود گفتم این شیخ و اطفال کیستند؟ گفت جد آنها است و کسی در این شهر غیر این شیخ علی را دوست ندارد لذا نام یکی را حسن و دیگری را حسین گذارده خوشحال شدم و برخواستم گفتم یا شیخ حدیثی گویم چشمت روشن شود گفت اگر چشم مرا روشن کنی چشم ترا روشن نمایم.

گفتم پدرم از پدرش از جدش گفت نزد رسول الله ﷺ نشسته بودیم فاطمه علیها سلام گریان آمد فرمود چه ترا میگریاند؟ گفت ای پدر حسین بیرون شدند ندانم کجا مانده اند فرمود ای فاطمه گریه مکن خدائیکه آن دو را آفریده از ما مهربانتر است.

رسول الله دست برداشت و گفت خدایا آن دورا نگهدار و سلامت بدار جبرئیل آمد گفت: یا محمد خدایت سلام میرساند و گوید برای آن دو غمین مباش که آنان در دنیا و آخرت برترند و پدرشان از آندو بهتر است آنان در حظیره بنی نجار خواهند خدا فرشته ای بآندو موکل نموده.

رسول شاد برخواست باصحابه بحظیره آمد دید آن دو بزرگوار دست بگردن هستند و فرشته ای يك بالش را در زیر و بالی روپوش نموده رسول مکرم آن دو را بوسید تا بیدار شدند حسن را پیغمبر و حسین را جبرئیل برداشته بیرون شدند و فرمود و الله شمارا بزرگ شمارم چنانکه خدا بزرگ شمرده.

ابوبکر گفت یکی را بمن دهید فرمود نیکو بردارنده و نیکو سواره ها هستند و پدرشان از آنها بهتر است تا بمسجد آمدند.

فرمود بلال مردم را بگو رسول الله در مسجد است مردم بمسجد آمده رسول مکرم ایستاد و فرمود ای مردم آیا شمارا بر بهترین مردم در جد و جده دلالت نکنم گفتند آری یا رسول الله فرمود حسن و حسین میباشند که جدشان محمد ﷺ و جده شان خدیجه بنت خویلد است.

مردم بر بهترین خلق از پدر و مادر دلالتان کنم؟ گفتند آری یا رسول الله

فرمود حسن و حسین می باشند که پدرشان علی است که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست میدارند و مادرشان فاطمه بنت رسول الله ﷺ است .
مردم راهنمایی تان کنم بر بهترین مردم از عمو و عمه ؟ گفتند آری فرمود حسن و حسین که عمشان جعفر طیار ابن ابیطالب باملاکه در بهشت است و عمه شان ام هانی بنت ابیطالب است .

مردم شمارا دلالت کنم بر بهترین مردم از خاله و دایی ؟ گفتند آری فرمود حسن و حسین هستند که دایشان قاسم بن رسول الله و خاله شان زینب بنت رسول الله است بعد بدستش اشاره فرمود این جور خدا ما را محشور می کند .

سپس گفت خدایا تو میدانی حسن و حسین در بهشتند و جدشان و پدر و مادرشان و عم و عمه و خال (۱) و خاله شان در بهشتند خدایا تو میدانی هر که آنان را دوست بدارد در بهشت است و هر که آنان را دشمن بدارد در آتش است .

چون این حدیث را گفتم شیخ گفت تو کیستی ؟ گفتم از اهل کوفه گفت تو چنین حدیثی گوئی و با این جامه باشی پس خلعتی بمن داد و مرا بر قاطرش نشانده که صد دینار فروختم و گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی بخدا چشمت را روشن میکنم و ترا ارشاد مینمایم بجوانی که چشمت را امروز روشن کند .

گفتم ارشاد فرما گفت دو برادر دارم یکی امام (۲) که علی را از بطن (۳) مادر دوست دارد و یکی مؤذن که از بطن مادر او را دشمن دارد و مرا بدرخانه امام جماعت رسانید دق الباب کرد او بیرون شد و چشمش که بقاطر و جامه افتاد گفت معلوم میشود تو خدا و رسول را دوست داری که برادرم ترا پوشانیده حدیثی از فضائل علی ﷺ بگو .

گفتم پدرم از جدش نقل کرده که نزد رسول الله ﷺ نشسته بودیم فاطمه علیها سلام

۱- خال عبارتست از دایی .

۲- مراد امام جماعت است

۳- بطن - شکم

آمد سخت میگریست فرمود چه ترا میگریانند گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند که پدرت ترا بمردی یمال تزویج کرده فرمود گریه مکن واللّه تزویج نکردم باو تا خدا از بالای عرش تزویج نمود و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفت و خدای عزوجل باهل دنیا اطلاع کرد و از خلائق پدر ترا برگزید بعد او را مبعوث نمود بار دیگر نگر بست از خلائق علی را برگزید پس ترا باو تزویج نمود و او را وصی گرفت پس علی شجاعترین مردم در قلب، بردبارترین مردم و سختترین مردم و پیش قدم ترین مردم در اسلام و داناترین مردم است و حسنین فرزندان او هستند آن دو سید شباب اهل الجنة می باشند و اسم آن دو در تورات شبر و شبیر است کرامت آن دو بر خداوند است.

ای فاطمه گریه مکن واللّه چون روز قیامت شود پدرت دو حله پوشند و بعلی دو حله و لواء محمد بدستم باشد او را بعلی دهم برای کرامت او بر خدای عزوجل .
یا فاطمه گریه مکن چون بسوی پروردگار عالمین خوانده شوم علی با من آید و چون خدا مرا شفیع کند علی را با من شفیع نماید .

یا فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود يك منادی ندا کند در احوال آنروز «یا محمد نعم الجد جدك ابراهیم خلیل الرحمن ونعم الاخ اخوك علی بن ابیطالب» .
یا فاطمه علی معین من است بر کلید های بهشت و شیعه او رستگاران روز رستاخیز در بهشت. چون سخن باینجا رسید گفت ای فرزند از کجائی گفتم اهل کوفه پس بمن سی جامه و ده هزار درهم داد و گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی .
گفت حاجتی دارم فردا بمسجد آل فلان بیاتا برادرم که دشمن علیست بنگری آنشب بر من طول کشید چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف جماعت ایستادم جوانی معمّم پهلویم بود در رکوع عمامه اش افتاد دیدم سرش مانند خوک و رویش مثل خنزیر است .

امام سلام نماز را داد گفتم وای بتو این چه شکلی است که می بینم او گریست

و گفت داخل این خانه شو بعد گفت من مؤذن آل فلان بودم هر صبح هزار بار بین اذان و اقامه علی را لعن میکردم و هر جمعه چهار هزار بار ، تاروی از منزل با بندگان که می بینی آمدم خوابم برد دیدم گویا در بهشتم و رسول الله ﷺ و علی علیه السلام خوشحال در آنجا هستند دیدم حسن از راست و حسین از چپ آنحضرت و با آن بزرگوار کاسه ایست .

فرمود یا حسن مراسقای کن اورا سقای نمود پس فرمود جماعت را سقای کن و این که تکیه بدکان کرده سقای کن عرض کرد یا جدا آیا امر میکنی او را سقای کنم و او پدر مرا در هر روز هزار بار بین اذان لعن میکند و امروز چهار هزار بار لعن کرده است .

پس پیمبر پیش آمد فرمود لعنت خدا بر تو علی را لعن میکنی و علی از منست ، بعلی بد میگوئی و علی از منست و گویا آب دهان در رویم افکند و بپایش مرا زد و فرمود: (قم غیر الله مابک من نعمة) برخیز خدا نعمت ترا تغییر دهد .

از خواب رستم دیدم سرو رویم بخنزیر ماند بعد منصور گفت آیا این دو حدیث را داشتی ؟ اعمش گفت نه منصور گفت ای سلیمان حب علی ایمانست و بغض او نفاق والله او را جز مؤمن دوست ندارد و او را جز منافق دشمن ندارد .

گفتم در امانم گفت در امانی گفتم در قاتل علی چه گوئی ؟ گفت در آتش است گفتم هر که فرزند رسول خدا را بکشد با آتش و در آتش است ؟ گفت « الملك عقیم » یا سلیمان بیرون شو و با آنچه شنیدی حدیث کن .

این وزیر معاند ، شیرین کشته شد

در خزائن مینویسد یکی از پادشاهان هندو زیری داشت معاند حق و ازا هل سنت و پادشاه هر جامیرفت او را نایب خود میکرد و در آن شهر مسخره چی بود شیعه که کارش تقلید و مسخره بود .

هنگامی پادشاه بسفیری رفت وزیر را نایب خود نمود وزیر مسخره چی را

طلبید و از او درخواست کرد که تقلید علی بن ابیطالب علیه السلام را در آورد و حرکاتی که آن حضرت میکرد او هم در آورد .

آنمرد هر چه عذر آورد قبول نشد ناچار تا فردا از وزیر مهلت خواست فردا آن شخص آستین بالا زده و دامن خود را جمع کرده و تیغ را کشیده بدربار وارد شد و بالای سر وزیر ایستاد و گفت ای وزیر به یگانگی خدا و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خلافت من اقرار کن والا گردنت را میزنم .

وزیر افعال او را حمل بر مسخره نمود و شروع بخنده کرد، گفت احمال ممکن والا گردنت را میزنم وزیر بیشتر خندید یک دفعه آنمرد شمشیر را فرود آورد و سر او را از بدن جدا ساخت و گریخت .

مردم متفرق شده و بشاه قاصدی فرستادند و چون حاضر شد هر چه آنمرد را جو یا شدند نیا فتند شاه امر نمود تا مماندی ندا کند که او را امان دادیم و هر جا باشد بدون ترس حاضر گردد .

وقتی آنمرد امان را شنید حاضر خدمت شاه گردید و شاه او را توبیخ زیادی کرد که این چه کاری بود از تو سرزد ؟ عرض کرد من تقصیر ندارم خود وزیر بمن امر کرد که تقلید حضرت علی علیه السلام را در آورم و شغل آنحضرت این بود که هر کس اقرار نمیکرد گردن او را میزد پادشاه خندید و او را رها کرد .

استهزاء قاضی بعلی علیه السلام

از کتاب راحة الروح نقل شده است که احمد بن حمدون از کسانی بود که عناد و عداوت و بغض بسیاری بعلی علیه السلام داشت .

هنگامی یکی از اعیان موصل اراده حج کرد برای تودیع نزد احمد مذکور که قاضی موصل بود رفت بعد از وداع با احمد گفت من اراده حج دارم اگر حاجتی باشد بگو تا در انجام آن سعی کنم .

احمد گفت حاجت مهمه ایست و بر آوردنش برای تو آسان، گفت چیست تا بر آورم

احمد گفت چون بمدینه رسیدی و قبر پیغمبر را زیارت نمودی از قول من بآنحضرت بگو
یا رسول الله چه عجب آورد تو را از علی بن ابیطالب که او را بدامادی خود برگزیدی
و دختر خود فاطمه را باو تزویج کردی ؟
آیا بزرگی شکمش ترا بعجب آورد و یا دقیقی و باریکی دو ساقش یابی
موئی سرش .

پس آن مرد را قسم داد که آن کلمات را به پیغمبر عرض کند چون آنمرد وارد
مدینه شد و قبر پیغمبر را زیارت نمود پیام آن ملعون را فراموش نمود .

شب حضرت امیر را در خواب دید که فرمود چرا پیغام قاضی موصلی را
بر رسول خدا ﷺ نرساندی چون از خواب برخواست فی الفور نزد قبر مقدس حضرت
رسول ﷺ رفته و پیغام قاضی ملعون را بهمان عبارت ادا کرد و بمنزل خود برگشت
و خوابید .

پس حضرت امیر را در خواب دید که تشریف آورد و دست او را گرفت و در
منزل آن قاضی ملعون برد و کاردی در دست گرفته و در حضور آن مرد سر آن لعین را از
تن جدا ساخته و خونی که در کارد بود بلحافی که روپوش آن ملعون بود پاک نموده
پس نزدیک در خانه آمد و سقف در را بلند نمود و کارد را در آنجا گذارد و از خانه
بیرون آمد .

آنمرد حاجی از خوف و دهشت از خواب بیدار شد و خوابش را جهت رفقای
نقل نمود ، پس تاریخ آن خواب را برداشته و از مدینه بموصل آمد و چون خویشان
قاضی او را کشته دیدند بحاکم موصل خبر دادند .

پس حاکم همسایگان را بابت همار قتل او گرفته و محبوس نمود و تمام اهل موصل
از قتل او در تعجب بودند زیرا در خانه اش باز نشده و از دیوار علامتی نبود و حاکم
نیز حیران بود .

تا آنکه مرد حاجی و رفقایش وارد شدند و از احوال محبوسین پرسید گفتند

آنان بواسطه آنکه در قتل احمد متهم شدند در حبس حکومت هستند .
 چون مردحاجی از کیفیت خبردار شد تکبیر گفت و بهمراهانش گفت صورت
 و تاریخ خواهی که من در مدینه دیده‌ام بیرون آورید چون حاضر نمودند و تاریخ آنرا
 مشاهده کردند دیدند تاریخ آنشب باشد قتل قاضی مطابقت .
 پس حاجی و رفقاییش بخانه احمد رفتند و امر نمود لحاف روی او را حاضر
 کردند پس علامت خونیکه علی عليه السلام کارد را پاک نموده بود بخویشان او نشان داد
 پس امر نمود آن سقف را برداشتند و کارد را در آنجا دیدند و صدق خواب بر آنان
 منکشف شد .
 پس خبر بحاکم موصل رسید و محبوسین را از زندان رها ساخت و جماعت
 زیادی از اهل موصل بشرف تشیع و ایمان مشرف شدند و این از الطاف باری تعالی
 بود در باره آنان .

داستان مره قیس و کيفراو

از کتاب دار السلام نوری نقل شده که مره قیس مردی کافر و صاحب اموال و حشم
 بسیار بود روزی باقوم خود از آباء و اجداد خود مذاکره داشت .
 گفتند : علی بن ابیطالب از آنان هزاران نفر کشته از مدفن آنحضرت سؤال
 کرد بنجف اشرف دلالت کردند دوهزار سواره و چند هزار پیاده برداشت تا به نجف
 اشرف رسید .
 مردم آنجا مطلع شده تاشش روز متحصن شدند و کفار موضعی از حصار را
 خراب و داخل شدند مسلمین منهزم شدند و آن خبیث آمد تا داخل روضه مطهره شد و آن
 حضرت عتاب کرد گفت یا علی تو پدران مرا کشتی و خواست قبر را بشکافت .
 دو انگشت مبارک مانند ذوالفقار از قبر بیرون و بر کمر او زد و او را درونیم ساخت
 و در همان زمان آن دو نیمه سنک سیاهی شد .
 آنست امام کز دو انگشت چون مره قیس کافری کشت

پس او را آوردند و در پشت دروازه نجف انداختند و پیوسته آنجا بود و هر که
بزیارت نجف میآمد پائی بر آن میزد و از خواص او آن بود که هر حیوانی عبور
میکرد بر او بول مینمود .

پس یکی از جهال آنرا برداشته بمسجد کوفه برای سرمایه برد و مردم بنماش
میآمدند و انتفاعی میرد تا بر ور زمان از بین رفت .

از شیخ کاظم کاظمی نجفی نقل شده که او بسیار نفرین مینمود در حق کسی که
آن سنگ را از نجف بیرون برد .

و ایضاً از همان کتاب نقل شده که از حبل المتین از شیخ لطفعلی روایت کرده که
گوید چون سلاطین (مراد سلاطین آل عثمان است) بزیارت نجف اشرف آمد از مسافت
چهار فرسنگی قبر رادیه از مرکب فرود آمد امراء سبب پرسیدند گفت چشمم بقبه منوره
افتاد بدنم لرزید و نتوانستم که بر روی اسب قرار بگیرم پیاده شدم گفتند راه دور
است .

گفت بکتاب خدا تفأل میکنم چون مصحف شریف گشودند اول صفحه این
بود فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی (۱) یعنی پس بیرون کن نعلین خود را
همانا تو در وادی مقدس طوائی .

چون صندوق مطهر را زیارت کرد و موضع معروف جای دو انگشت را دید
از حکایت پرسید قصه میره را گفتند مردی گفت این دروغهای را فضا نیست و
اصلی ندارد .

سلطان از حضرت علویه کشف صدق و کذب واقعه را مسئلت نمود (ظاهراً
صدق موضوع را در عالم معنادید) روز دیگر امر نمود زبان آن مرد را بربندند .

این دختر دست خود را در راه علی (ع) میدهد

در کتاب خزینة الجواهر آورده که در خبر آمده است : در دولت بنی عباس

مردی بود بخیل و از دشمنان اهل بیت عصمت ولی دختری داشت که از دوستان اهل بیت و از ارادتمندان به علی علیه السلام بود و در هر روز دو قرص نان برای او مقرر کرده بود .

یکروزی پدرش در خانه نبود سائلی بدر خانه آمد و گفت به محبت و دوستی علی علیه السلام مرا کمک نمائید .

آن دختر که چون اسم علی علیه السلام بشنید دو قرص نان خود را باو داد قضا را پدر آن دختر پیدا شد و مرد فقیر را با دو قرص نان بدر خانه دید از حقیقت امر سؤال کرد . فقیر گفت : دختری از این خانه بیرون آمد و این دو قرص نان را بمن داد آنگاه وارد خانه شد و گفت ای دختر آیا تونان باین فقیر داده ای ؟ گفت آری پرسید چرا دادی .

گفت مرا بکسی قسم داد که نتوانستم از دادن نان خودداری نمایم . سؤال کرد بکه قسم داد ؟ گفت باسم مبارک حضرت علی علیه السلام آن مرد معاند گفت : پس همان دستی را که بآن نان داده ای در راه علی بده .

دختر گفت پدر جان دادن دست در راه محبت علی علیه السلام اهمیتی ندارد ولی بیا و بحال من ترحم نما و مرا بیچاره و محتاج مکن چندانکه تضرع و زاری کرد سودی نبخشید تا بالاخره دستش را برید و از خانه اش بیرون کرد با دست بریده روی به بیابان نهاد و بدرختی پناه دهنده شد آنقدر خون از دستش آمده تا غش کرد .

از قضا پادشاه بشکار آمده بود دید از بالای درختی در یکطرف بیابان نور بسمت آسمان بالا میروید و حیوانات دور آن درخت را گرفته روی بجانب آسمان نموده گریه و زاری مینمایند تعجب نموده آمد بآن مکان دید دختری همچو ماه بروی زمین افتاده دست راستش قطع شده و از بس که خون آمده غش کرده است .

ببالین آن دختر نشست آن زخم را محکم بست و کم کم خون بند آمد و دختر بهوش آمد نگاهش افتاد دید مردی باوقار و دارای محاسن نیکو ببالینش نشسته چون پادشاه

اورا شاعره یافت از احوال او جو باشد دختر جریان را باز گفت .

دل پادشاه بر حال زارش بسوخت و گفت دختر جان غم و غصه بخود راهمده که من پدر تو هستم و تو دختر من يك پسرى دارم ترا باز دواج او در میآورم اورا بر دبه لشگر - گاه و همی سفارش او بنمود و اطباء را بر معالجه او بر گماشت تا اینکه آن زخم بهبودی یافت و برای انجام عقد و عروسی مجلس باشکوه تشکیل داد وی را بعقد پسرش در آورد .

شب که به حجله گاه رفتند پادشاه در عقب درب ایستاد که ملاحظه کند آنها چه میگویند و جریان چگونه میشود و اگر پسرش بفهمد که عروس يك دست ندارد اورا دلداری دهد .

شنید که پسرش از آن دختر آب طلب میکند عروس برخاست و ظرف آبی را بوسیله دست چپ خود باو تقدیم کرد شاهزاده چون این بدید گفت پدرم يك زنی بر ایم گرفته است که دست راستش را از دست چپ تشخیص نمیدهد .

عروس چون این سخن بشنید دلش بدر آمد و اشك گودی چشمش را فرا گرفت شاهزاده متوجه گردید و از گفته خود پشیمان شد چون به بستر خواب رفتند تازه عروس برخاست و با وضوء مشغول نماز گردید سر خود را بسجده نهاد و بنا کرد بدرگاه خداوند استغاثه و مناجات کردن که در این هنگام اورا خواب ربود .

در عالم رؤیادید نوری پیدا شد و دونه گشت از وسط آن يك تخت پیدا شد داخل قصر و کاخ گردید بالای آن تخت يك زن مجله با چهار مرد بزرگوار نشسته بودند آن بانوی مکرمه از تخت بزیر آمد و سر عروس بیچاره را در بغل گرفته و باو فرمود .

دختر جان غصه مخور که ایام غم تو بسر رسید و من فاطمة زهرایم و این چهار مرد نورانی یکی پدرم محمد مصطفی ﷺ و دیگری شوهرم علی مرتضی ﷺ و دوتای دیگر فرزندان عزیزم حسن و حسین (ع) اند .

سپس روی خود بعلى نموده عرض کرد باعلى این تازه عروس دست خود را در

راه محبت و ولایت شما داده مرحمتی نموده دستش را برگردان آنحضرت کف دستی از هوا گرفته و بجای بریده دست آن دختر نهاد و سوره مبارکه حمد را تلاوت نمود فی الفور دستش خوب شد و آنها از نظر عروس ناپدید شدند .

پادشاه هر چه انتظار کشید دید خبری نشد و هیچ حرکتی از عروس و داماد احساس نمی شود مضطرب شده درب را باز کرد دید آن دختر بروی سجاده خواب رفته .

بناگاه پادشاه را عطسه ای عارض شد از این جهت عروس بیدار شد دست خود را صحیح یافت بسجده رفته پس برخواست و دست صحیح و سالم خود را پادشاه نشان داد و جریان را عرضه داشت آنگاه از اطاق بیرون رفت تا عیش آنها بهم نخورد .

معاویه بن ابی سفیان

معاویه پسر ابوسفیان جزء کسانی بود که بعد از فتح مکه ایمان آوردند چون چاره ای دیگر نداشت پیغمبر ﷺ آنها را آزاد نمود و بنام (طلاق) مشهور شدند (۱) بعد از درگذشت پیغمبر در زمان خلیفه دوم بامارت شام منصوب شد و مدت بیست سال فرمانداری شام را داشت .

هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلام بمقام خلافت رسید او را از فرمانداری شام معزول نمود مغیره بن شعبه صلاح در این دید که فعلا او را از این مقام عزل نمایند ولی علی علیه السلام قبول نفرمود . (زیرا خداوند در قرآن فرموده است (۲): «و ما کنت

۱- حضرت زینب بهمین قسمت اشاره میکرد وقتی در مجلس یزید وارد شد فرمود :
بنقل لهوف «امن العدل یا بن الطلقاء تخدیرک حرائرک و اماتک و سوفک بنات رسول الله سبا یا»
یعنی آیا از عدالت است ای فرزند آزاد شده گان که زنان و کنیزان خود را پشت پرده نگهداری
ولی دختران پیغمبر را اسیر گردانی.

۲- سوره کهف آیه ۲۹ یعنی من ستمکاران را مدد کار خود قرار نمیدهم .

متخذ المضلین عضدا» و با قبول کردن فرمانداری معاویه مخالفت این آیه می شد.

معاویه چند پدر داشت

میگویند معاویه بین چهار نفر از قریش مشكوك بود ۱- عماره بن ولید مخزومی
۲- مسافر بن ابی عمرو ۳- ابوسفیان ۴- عباس بن عبدالمطلب . این سه نفر از دوستان
و هم نشینان ابوسفیان بودند .

عماره بن ولید از زیبا ترین مردان قریش بود کلبی می گوید : اکثر مردم عقیده
دارند معاویه از مسافر بن ابی عمرو است بجهت شدت علاقه ای که بهند داشت .
وقتی هند بمعویه حامله شد مسافر ترسید که مردم بفهمند معاویه از اوست
بحیره فرار نمود و در خدمت پادشاه حیره اقامت گزید...

کلبی میگوید : هند از زنان بسیار شهوت پرست بود و به سیاه های حبشی خیلی
تمایل داشت هر وقت بچه سیاهی میزاید او را می کشت ...

شعبی میگوید : پیغمبر ﷺ بزنا کاری هند اشاره فرمود . در آن موقعی که
آمد با حضرتش بیعت کند .

هند پرسید بچه چیز با شما بیعت کنم .

فرمود بیعت کن که زنا نکنی .

هند گفت آیا زن آزاد زنا میکند حضرت رسول ﷺ او را شناخت نگاهی بعمر
نموده تبسم فرمود .

زمخشری در ربیع الا برار ذکر کرده که معاویه را بچهار نفر نسبت داده اند

ابی عمرو بن مسافر و عماره بن ولید و عباس بن عبدالمطلب و صباح مغنی (۱) سیاه پوست
که غلام عماره بود .

گفته اند ابوسفیان بدشکل و کوتاه قد بود صباح جوانی زیبا و خوش قد و قامت
برای ابوسفیان مزدوری میکرد . هند او را به نزدیکی با خود دعوت کرد .

۱- مغنی یعنی آوازه خوان

میگویند عتبه ، پسر عتبه بن ابی سفیان یعنی پسر برادر معاویه نیز از صباح بوجود آمده است .

ابن ابی الحدید نیز می نویسد : هند در مکه شهرت بزنا و فحشا داشت زیاد بن ایه در جواب نامه ای که معاویه او را سرزنش کرده بود نسبت بمادرش سمیه نوشت سرزنش کردن تو نسبت بمادرم که ذکر کرده بودی پدرم معلوم نیست از این جهت مرا نسبت بمادرم میدهند آنقدر اهمیت ندارد ، فان كنت ابن سمیه فانت ابن جماعة اگر من فرزند سمیه هستم تو فرزند گروه زیادی هستی .

بطوری که ملاحظه فرمودید نسب معاویه بشخص معینی بطور قطع نمیرسد و معلوم نیست چه کسی پدر او بوده و چند پدر داشته است . معاویه حتی از نظر اسم خود نیز رنج میبرد گاهی او را بواسطه ی اسمش سرزنش می کردند .

روزی جاریه بن قدامه بر معاویه وارد شد . معاویه باو گفت : جاریه ! تو بودی که کوشش بنفع علی میکردی و آتش جنگ را با آتش گیره هایت میافروختی پیوسته از مردم عرب . جستجو میکردی تا خون آنها را بریزی .

در جواب او گفت : اسم علی را نبر از روزیکه دل بمنجبت علی بسته ام خللی در این محبت پیدا نشده و در تمام مدتی که افتخار مصاحبت با آن مولی را داشتم هرگز قدمی بر ضررش برنداشته ام .

معاویه گفت جاریه ! تو چقدر پیش خانواده ات بی ارزش بوده ای که اسم ترا جاریه (۱) گذاشته اند .

جاریه پاسخ داد : تو میان خانواده ات بی ارزش تر بوده ای زیرا اسم ترا معاویه گذاشته اند و معاویه ماده سك است .

۱- یعنی دختر به کنیز هم جاریه میگویند.

از این جواب معاویه ناراحت شده گفت : لام الك ای بی مادر .
جواب داد : مادرم مرا زائد بر ای همان شمشیرهایی که در دست داشتیم و باتو
روبروشدیم .

معاویه با عصبانیت گفت مرا تهدید می کنی . در پاسخ گفت بخدا سوگند قلبهایی
که بوسیله آنها باتو در ستیز بودیم و کانون دشمنی باتو بود هنوز در درون پیکر ما
است و شمشیرهایی که به پیکار باتو از غلاف میکشیدیم در دست ما است تو با ما عهد و
پیمانی بستی و مادر مقابل شرط ، اطاعت نمودیم . اگر بعد خود وفا کردی مانیز
بر پیمان خویش وفاداریم . چنانچه از در مخالفت در آئی پشتیبان مامردانی هر اس
انگیز باز بانهایی برنده تر از شمشیر می باشند .
معاویه گفت خدا مانند ترا زیاد نکند جاریه جواب داد نیکو حرف بزنی و
جانب مارا داشته باش .

اعمال و رفتار معاویه

اولین کسی که برخلاف دستورات دین و فرمانهای قرآن کریم آشکارا قدم
برداشت معاویه بود .
جای هیچ تردید نیست این مرد چنان فریفته مقام و ریاست بود که از هیچ کار برای
رسیدن باین منظور ابا و امتناع نداشت .

ابن ابی الحدید در شرح نامه علی علیه السلام بعمر و بن عاص که نوشته است (۱)
فانك قد جعلت دينك تبعاً لدنيا امرء ظاهر غيه مهتوك ستره می نویسد :

شکی نیست که معاویه مردی گمراه و ستمگر بود و آنچه مولی می فرماید که
پرده های دین را دریده صحیح است زیرا شخص بسیار شوخ و همنشینان مخصوصی

۱- ترجمه این قسمت از نامه : تو دین را تابع از برای شخصی قرار داده ای که گمراهی
او آشکار است و پرده های عفت دین را از هم دریده است .

داشت و پیوسته شبهای خود را به شب نشینی بسر می برد و قار سلطنت را از دست داده بود .

در ایام عثمان پرده دریهایی عجیب میکرد هر کار زشت از او سر میزد گرچه در زمان عمر از ترس پنهان کاری مینمود در همان زمان هم پارچه های ابریشمی و دیبا میپوشید . ظرفهای طلا و نقره برای آشامیدن بکار می برد .

نوشته اند در زمان عثمان در شام شرب خمر می نمود ولی می گویند بعد از درگذشت حضرت علی (ع) که استقلال در ریاست پیدا کرد پنهانی شراب میخورد . بعضی می گویند آنوقت شراب نمیخورد ولی مجالس طرب و ساز و نواز تشکیل میداد ، و بعیش و عشرت می گذرانید . و به نوازندگان جایزه میداد .

شراب خواری معاویه

احمد بن حنبل در مسند خود از بریده نقل می کند که با پدرم وارد بر معاویه شدیم ما را بر روی فرش نشاند غذا آوردند ، خوردیم پس از صرف غذا شراب آوردند ، معاویه نوشید آنگاه پدرم تکلیف نمود پدرم گفت از زمانی که پیغمبر ﷺ حرام نموده من نیاشامیده ام .

شاهد دیگر

عبدالرحمن بن سهل انصاری بجنک میرفت ، در زمان عثمان معاویه امیر شام بود . گذشت بمشگهای شرابی که متعلق بمعاویه بود . از پی آن کاروان رفت و تمام مشگهارا پاره نموده غلامان از آن جلوگیری کردند .

خبر بمعاویه رسید گفت رهایش کنید پیر شده و عقلش را از دست داده است در جواب معاویه گفت بخدا سوگند عقلم را از دست نداده ام ولی پیغمبر ﷺ ما را نهی نموده از اینکه شراب داخل شکم یا ظرفهای خود نمائیم بخدا قسم اگر زنده بمانم تا به بینم آنچه راجع به معاویه شنیده ام شکمش را پاره میکنم مگر کشته شوم .

علامه امینی ره‌مینویسد معاویه در این کار پیروی از شراب‌خواری پدرش نموده چنانچه ابوسفیان بخانه‌ای مریم سلولی در طائف رفت و در آنجا شراب خورده مست شد و باسمیه مادر زیاده‌م بستر گردید. نطفه زیاد بسته شد خانواده آنها از پدر و فرزند کانون شراب و شراب‌خواری و مرکز فساد و فحشاء بودند.

قرآن کریم و دستورات آموزنده آن کوچکترین اثر در این خانواده نگذاشت اینها همان لعنت شده‌های بن‌پیغمبر هستند که فرمود:

لعنت بر شراب و شراب‌خوار و ساقی و فروشنده و خریدار و کسی که حمل شراب میکند و شخصی که برایش می‌برند، و آنکس که انگور را فشار می‌دهد و فشرده آن و شخصیکه از پول شراب استفاده مینماید.

و مصداق این فرمایش دیگر پیغمبرند که فرمود: شارب الخمر کعابد وثن یا فرموده دیگرش مدمن الخمر کعابد وثن شراب‌خوار یا شخص معتاد بشراب مانند بت پرست است.

و فرموده دیگرش «ان عند الله عهد لمن يشرب المسكر ان يسقيه من طينة الخبال قالوا يا رسول الله وما طينة الخبال؟ قال عرق اهل النار، وعصارة اهل النار».

خداوند پیمان بسته است: هر کس شراب بیاشامد از طینت خبال باو بخوراند. پرسیدند طینت خبال چیست؟ فرمود عرق اهل جهنم: یا فشرده آب آنها.

و نیز فرموده «من شرب حسوة من خمر لم يقبل الله منه ثلاثة ايام صرفاً ولا عدلاً و من شرب كأساً لم يقبل صلوته اربعين صباحاً مدمن الخمر حقاً على الله ان يسقيه من نهر الخبال قيل يا رسول الله وما نهر الخبال قال صديد اهل النار».

هر کس جرعه‌ای شراب بیاشامد خداوند تا سه روز کار نیک و بخشش او را قبول نمیکند و کسیکه جامی شراب بنوشد تا چهل روز نمازش قبول نمیشود، لازم است بر خداوند بکسی که معتاد شراب است از نهر خبال بیاشاماند. پرسیدند نهر خبال چیست؟ فرمود چرك و خون اهل جهنم.

معاویه رباخوار است

عطاپرسار میگوید : معاویه جام طلائی را فروخت در مقابل طلائی گرفت بیشتر از وزن جام ، ابو در داء گفت : از پیغمبر شنیدم که طلا را باید بمقدار وزن خودش بفروشد . معاویه در جواب گفت در این کار اشکالی نمی بینم . ابو در داء با ناراحتی گفت : چه کنم با معاویه ، من از پیغمبر باو خبر میدهم او رأی خویش را میگوید . دیگر زندگی نخواهم کرد در سرزمینی که تو باشی ، سپس ابو در داء پیش عمر آمد و جریان را باو گوش زد کرد . عمر نوشت که در چنین معاملاتی با وزن مساوی باید فروخته شود .

اینهم جویانی دیگر

ابو اشعث میگوید در جنگی غنائم زیاد نصیب لشکر اسلام شد ، در آن زمان معاویه بر مردم حکومت میکرد در بین این غنائم ظرف نقره ای بود . معاویه دستور داد اعلام کنند هر کس آن ظرف را بیشتر بخرد باو بفروشد مردم پیوسته بقیمت میافزودند .

این خبر به عبادة بن صامت رسید . از جای حرکت نمود ، گفت من از پیغمبر شنیدم نهی فرمود از فروختن طلا بطلا یا نقره بنقره و گندم بگندم یا جو بجو و خرما بخرما و نمك بنمك مگر بوزن مساوی هر کس زیاد بدهد یا بگیرد ربا خورده است .

مردم آنچه داده بودند پس گرفتند ، این خبر بمعاویه رسید حرکت کرده در میان مردم مشغول سخنرانی شد و گفت چه شده عده ای را که از پیغمبر برای ما حدیث نقل میکنند با اینکه ما خودمان همنشین با ایشان بوده ایم و چنین چیزها نشنیده ایم . عبادة بن صامت باز حرکت نموده حدیث را نقل کرد و اضافه نمود که من آنچه نقل میکنم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده ام اگر چه معاویه نپسندد .

هیچ علاقه ای هم ندارم که به همراه سپاه در شبهای تیره باشم .

خوانندگان عزیز بطوری که ملاحظه میفرمائید معاویه دین را بمعنی واقعی نپذیرفته بود ، تاجائیکه مصالح دنیای او ایجاب میکرد از دین بنفع شخصی خود استفاده میکرد و آنجا که دین برایش زیان مادی داشت پشت پامیزد .
تعجب اینجاست که او از پیشرفت دین و پیشروی پیغمبر بسیار رنج میبرد و ناراحت بود.

معاویه از کلمه (محمد) در اذان بدش میآید

ابن بکار در موفقیات نقل می کند از مطرف پسر مغیره بن شعبه ثقفی مطرف گفت با پدرم مغیره پیش معاویه رفتیم ، پدرم پیش اومی رفت با هم صحبت میکردند بعد از مراجعت از عقل و هوش معاویه تعریف میکرد ، و تعجب مینمود از چیزهایی که از معاویه میدید .

شبانگاهی از نزد او آمد . ولی غذا نخورد بسیار غمگین بود ساعتی صبر کردم و چیزی نگفتم ، خیال کردم پیش آمدی نسبت بخودمان یا کاری برای من اتفاق افتاده که غمگین است .

پس از ساعتی گفتم چرا اینطور از اول شب ناراحتی ؟ گفت پسر من از پیش خبیث ترین اشخاص بر میگردم پرسیدم چطور ؟

گفت در خلوت بمعاویه گفتم تو بمنظورت رسیدی و حکومت را گرفتی اینک عدالت بنما و دست گشاده داشته باش دیگر سن تو زیاد شده اگر نسبت به بنی هاشم خوش رفتاری کنی صله رحمتی امروز دیگر آنها قدرتی ندارند که تو بترسی .

در جواب گفت : افسوس ! افسوس ! برادر تیم (منظورش ابابکر است) بحکومت رسید و عدالت کرد ، آنچه خواست انجام داد چیزی نگذشت که هلاک شد بارفتن او نامش هم از میان رفت مگر اینکه يك نفر بگوید ابوبکر ، پس از او عمر بمقام حکومت رسید ده سال دامن بکمرزد و کوشش کرد او نیز از دنیا رفت . نامش فراموش شد .
پس از او عثمان بخلافت رسید . کسی حکومت را در اختیار گرفت که مانند او

در نسب شخصی نبود . هر چه خواست انجام داد و مردم آنچه خواستند نسبت باو انجام دادند . از دنیارفت اسم او و کاریکه نسبت باو کردند فراموش شد .
 « وان اخا هاشم یصرخ به فی کل یوم خمس مرات : اشهد ان محمداً رسول الله فای عمل یقی مع هذا لام لك والله الادفنا دفناً » .

نام محمداً هر روز پنج مرتبه با صدای بلند میبندند اشهد ان محمداً رسول الله با این کار چه عملی باقی خواهد ماند ؟ ای بی مادر ! بخدا سوگند باید ما را در درون خاکهای تیره جای دهند و پیکرمان در زیر خروارها خاک قرار گیرد . (۱)

اثبات زنا زادگی زیاد بن سمیه

یکی (۲) از زنا زادگان ، زیاد بن ایه است . که ابوسفیان با سمیه زنا کرده ، سمیه کنیز زارعی بود حارث بن کلهه او را مداوا کرد زارع بحارث بخشید حارث چون دانست او زنا کار است او را رها کرد و سمیه مشهوره شد و صاحب رایت گردید و در طایف در محله جارة البغایا مسکن کرد و علی الظاهر بنکاح عبدی بنام عبیدر آمد و از او ابو بکره متولد شد .

ابو مریم خمار که بفروش خمر و قوادی میگذاشت گفت شبی ابوسفیان بطایف آمد و بسرای من منزل کرد برایش شراب و طعام آوردم چون فارغ شد گفت توانی برابرم زنی زانیه آوری تا شب را بصبح آورم ؟ من رفتم و بسمیه گفتم ابوسفیان زنی زانیه خواسته درك مفاخرت خواهی کرد .

سمیه گفت عبیداکنون از چرانیدن گوسفندان آید و غذائی میخورد و میخسید بعد حاضر خواهم شد .

ابو مریم گوید آدمم پس از ساعتی سمیه وارد شد ابوسفیان گفت او را بیاور اگر چه پلید و گند بغل دارد سمیه باندرون خانه شد و در بستم و در پس در نشستم نطفه زیاد بسته شد .

۱- مروج الذهب بنقل پند تاریخ جلد ۷

۲- این قسمت از کتاب کيفر کردار ج ۱ نقل شده است .

لذا هنگام نصب زیاد بامارت ، معاویه از ابو مریم استشهاد کرد و او گفت آنچه باید بگوید ولیکن یونس بن عبید ثقفی برخواست و گفت ای معاویه رسول خدا ﷺ حکم نموده : « الولد للفراش وللعاهر الحجر » فرزند خاص صاحب فراش است و برای زنا کار سنک است و تو حکم کردی « الولد للعاهر وان الحجر للفراش مخالفة للكتاب الله وانصر افعان سنة رسول الله » .

فرزند برای زنا کار و سنک برای صاحب فراش به جهت مخالفت کتاب خدا و روافتن از سنت رسول خدا ﷺ



علامت ولد الزنا

« علائم ولد الزنا ثلاث سوء المحضر والحنين الى الزنا وبغضنا اهل البيت »
امام صادق عليه السلام فرمود نشانه های زنا زاده سه چیز است : بدی محضر که از محضر
او کسی بهره نمی برد و در امان نیست و میل داشتن بزنا و دشمن داشتن ما اهل بیت
است .

جابر بن عبدالله انصاری بمدینه در کوچه های انصار میگردید و می فرمود :
« علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر یا معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی فمن ابی
فانظر وافی شأنه ».

علی عليه السلام بهترین بشر است پس هر کس ابا و خودداری کند کافر است ای گروه
انصار فرزندان خود را بر حب علی عليه السلام ادب کنید پس اگر قبول نکردند در شأن مادرشان
بنگرید .

و امام صادق فرمود « من وجد بردحنا علی قلبه فلیکثر الدعاء لاهل فاتها لم
تخن اباه »

هر کس سردی دوستی ما را بردلش بیابد بمادرش بسیار دعا کند زیرا که او
پدرش خیانت نکرده است .

و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه شك در نسب کسی واقع میشد بر او ولایت

امیر المؤمنین علیه السلام عرضه داشته میشد ، پس اگر قبول میکرد او را بکسیکه از او بودنسبت میدادند و اگر منکر میشد او را از پدرش نفی نسب میکردند .

حکایت امیر ابو دلف با پسر او

امیر ابو دلف در شیعه گری متصلب بود روزی گوشزد او شد که پسرش در مجلسی گفته رافضیان گویند دشمن علی حرام زاده است و دوست علی حلال زاده است من علی را دشمن میدارم کس میتواند بگوید حرم ابو دلف بیعت بوده یا کسی را قدر تست که بگوید دست تجاوز بحرم او کشیده شده ؟

ابو دلف مجلسی آراست و در حضور بزرگان گفت پسر من چنین کلمه ای گفته بدانید من بیمار بودم و کنیزی مرا خدمت میکرد قدری بهبودی حاصل شده بود . روزی کنیز را در خانه تنها دیده با او در آمیختم دیدم او حیض است این فرزند از آن کنیز است . بعلاوه حرام زادگی حیض زاده است .

دشمنان علی از نطفه شیطانند

و نیز در کتاب کيفر کردار نقل کرده از عیون که علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود نزد کعبه نشسته بودم دیدم پیری پشت بر آمده که ابروهایش از پیری بر دو چشمش افتاده و در دست او عصایی بود و بر سرش کلاهی از مو بود پس نزدیک پیغمبر آمد و آنحضرت بکعبه تکیه نموده بود عرض کرد (یا رسول الله ادع لی بالمغفرة) برایم آمرزش بخواه .

حضرت فرمود « خاب سبعك یا شیخ و ضل عملك » ای پیر سعی تو همه نابود شد و عمل تو تباه گردید چون آن پیر پشت کرد فرمود یا ابا الحسن او را می شناسی ؟ گفتم نه فرمود آنلعین ابلیس است .

علی علیه السلام فرمود پشت سرا و رفتم تا باو رسیدم و او را بزمین افکندم و بر سینه او نشستم و دستم را با حلق او گذاردم که او را خفه کنم .

عرض کرد یا ابا الحسن نکن زیرا من از مهلت دادگانم تا روز وقت معلوم (والله
یا علی انی لاحبک جداً وما یفضک احدا الا شرکت اباہ فی امہ فصار ولد الزنا »
والله یا علی ترا جداً دوست دارم و ترا کسی دشمن نمیدارد مگر اینکه با پدر
او و مادرش (هنگام مجامعت) شرکت کردم پس ولد زنا شده است علی علیه السلام فرمود
پس من خندیدم و او را رها کردم .



کیفیت کشتن ابن ملجم ملعون

بعد از دفن علی علیه السلام امام مجتبی اهل بیت و اجله صحابه را (روزیست و یکم) برای شور در قتل ابن ملجم جمع نمود همه اشاره بقتل او کردند بعد در کیفیت کشتن او گفتگو شد هر کدام رأی زدند .

حضرت فرمود من امثال امیر المؤمنین علیه السلام می کنم و او را بیک ضربت میزنم تا بمیرد و بعد از آن او را بآتش میسوزانیم و امر نمود او را آوردند و مردم او را لعنت و سرزنش میکردند و آن ملعون ساکت بود .

حضرت فرمود ای دشمن خدا، امیر المؤمنین و امام المتقین را کشتی و فساد در دین ایجاد کردی .

آن ملعون کلماتی گفت از آن جمله اینکه نفس خود را زجر کردم زجر نشد و او را باز داشتم نشد پس او را واگذار بچشد عذاب سخت را پس گریه کرد .

حضرت فرمود وای بر تو کجا بود این گریه ات هنگامی که مرتکب عمل شدی آن ملعون این آیه را خواند : (۱) « استحوذ علیهم الشیطان فانسا هم ذکر الله اولئك حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون » .

بعد گفت پدر ترا کشتم و سرزنش بس است حقت را از من بگیر الحمد لله که

۱-سوره مجادله آیه ۲۰

کشتن مرا بدست تو قرار داد ، حضرت بر او رقت برد .
 و در خبری گفت یا حسن می خواهم کلمه سری بگوشت بگویم حضرت خودداری
 کرد و فرمود می خواهد گوش مرا دندان گیرد ، آن ملعون گفت بخدا سوگند
 از بیخ میکنم .

بعد آن ملعون را آوردند در جائیکه ضربت زده بود او را کشیدند و شمشیر
 از نیام بر آورده و از کثرت از دحام مردم جای ضربت زدن نشد و حضرت خواست
 گردن او را بزند آن دشمن خدا خود را بر گردانید بر پشت او آمد .

حسین علیه السلام گفت ای برادر پدر و مادر مایکی است و من بهره ای در این زدن دارم و
 بگذار دلم را شفا دهم .

حضرت شمشیر را بدست او داد چنان زد که تادماغ او آمد پس مردم شروع
 بزدن کردند و او را پاره پاره کردند بعد جسد او را آوردند و باهیزم آتش زدند .
 عبدالله بن جعفر گفت او را بمن واگذارید تا دلم را شفا دهم پس امر کرد میلی در
 آتش گذاردند و در چشمان آن ملعون کرد .

او گفت « تبارک الله الخالق للانسان من علق » برادر مرا با بد میلی سر مه می کشی
 بعد دست و پای او را قطع کرد او سخن نگفت بعد امر کرد بقطع زبان او پس جزع کرد .
 گفتند ملعون چرا در سایر اعضاء جزع نکردی ؟ گفت دوست ندارم زبانم
 بریده باشد و من زنده باشم و ذکر خدا نگویم .

بعد مردم قطام ملعونه را گرفتند و او را قطعه قطعه کردند و خانه اش را غارت
 کردند بعد او را بیرون آوردند و آتش زدند و آن دو نفر دیگر را هم در شب کشته
 بودند .

لذا مولانا علی علیه السلام فرمود « لن یلقى جزاء الشر الا عامله » کیفر بدیرانمی بیند
 جز کننده آن « ولن یجزی جزاء الخیر الا فاعله » و هر گز پاداش نیکو نمیشود مگر
 کننده آن .

کیفر ابن ملجم در عالم بوزخ

در کتاب کیفر کردار نقل کرده بچند واسطه از ابوالقاسم بن محمد که گوید در مسجد الحرام جماعتی را در مقام ابراهیم دیدم سبب پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده و بمکه آمده و حدیث عجیبی نقل می کند .

پیش رفتن پیری پشمینه پوش با قلنسوه (۱) دیدم حدیث می کرد که من در کنار بحر (۲) نگران دریا بودم مرغی مانند کرکس آمد و بر فراز سنگی نشست و یک ربع از بدن مردی راقی کرد و رفت ، باز آمد تا بار چهارم انسان کاملی شد .

باز یک ربع او را بلعید رفت باز آمد تا آنکه او را تماماً بلعید و رفت من تأسف خوردم که چرا از او پرسیدم روز دیگر دیدم باز آن مرغ آمد او را از سر گرفت تا او انسان کاملی شد من از صومعه دویدم و او را سوگند دادم کیستی بحق آنکه تو را آفریده .

گفت ابن ملجم هشتم گفتیم قصه ات چیست ، گفت من علی بن ابیطالب علیه السلام را کشته ام و خداوند این طایر (۳) را بر من گماشته هر روزی با من چنین می کند که دیدی .

من از صومعه بیرون شدم و گفتم علی کیست ؟ گفتند ابن عم رسول خاتم است پس اسلام آورده و بقصد زیارت بیت الله الحرام آمده ام و قصد زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دارم .

آری سزاوار بود از این بدتر عذاب شود زیرا آن کسی را که به سیف (۴) او اسلام مشید (۵) شده بقتل رسانید .

۱- کلاه

۲- دریا

۳- پرند

۴- شمشیر

۵- محکم

این دشمن علی (ع) شش پدر داشت

از کتاب ناسخ التواریخ نقل شده که بعد از علی (ع) عقیل بر معاویه در آمد در این هنگام هر دو چشم او نابینا بود .
معاویه گفت یا ابایزید لشکر مرا و لشکر برادرت را چگونه دیدی زیرا تو بر هر دو در آمدی .

عقیل گفت لشکر گاه بر ادرم مانند لشکر گام رسول خدا ﷺ بود که همه قاریان و نماز گذاران بودند الا آنکه رسول خدا حاضر نبود و در لشکر گاه شما گروهی از منافقین مرا استقبال کردند آنانکه در لیلۃ العقبه با رسول خدا ﷺ مکر کردند .
ای معاویه بگو که در پهلوی تو چه کسی جا دارد ؟ گفت عمرو بن عاص عقیل گفت این آنکس است که چون از مادر متولد شد شش پدر بر سر او نزاع داشتند تا فرزند که باشد عاقبت کار بر قصاب قریش که عاص باشد قرار گرفت .
اکنون بگوی که آنسوی تو کیست ؟ گفت ضحاک بن قیس فهری است گفت بخدا سو گند که پدرش قیس بزهای نر را بر بزهای ماده می افکند و فلسی بهاء می گرفت بگوید در پهلوی او که جاد دارد .

معاویه گفت ابوموسی اشعری ، عقیل گفت او پسر سراقه است (نه پدری که باو اسناد می دهند) معاویه دید آنان رنجیده و خشمناک شدند خواست خشم آنان را فرو نشاند گفت در حق من چه گوئی گفت مرا ها کن معاویه گفت ناگزیری بگوئی عقیل گفت حمامه را میشناسی .
معاویه گفت کیست ؟

عقیل فرمود ترا خواهم گفت و برخواست و روانه شد معاویه کسی از پی او فرستاد که نشان آورد عقیل گفت در امانم گفت آری .
فرمود حمامه مادر ابوسفیان همان است که در زمان جاهلیت زنا کار و صاحب رایت بود .

بشناسید چند پدر دارد

زمخشری گوید معاویہ غیر از ابی سفیان چہار پدر دارد اول مسافر بن ابی عمر دوم عمارہ بن ولید بن مغیرہ و عباس بن عبدالمطلب و صباح و اومزدور بود و برای ابوسفیان کار میکرد .

چون ابوسفیان بدرفتار و زشت و قصیر بود و صباح و سیم و جسیم و دلاور بود ہند باو دل دادہ و با او مضاجعت می کرد لکن مکروہ میداشت کہ او را بخانہ خود آورد لاجرم از خانہ میرفت و در کوه اجیاد با صباح می آمیخت و عتبہ نیز از صباح بود .

دو حدیث دیگر در بارہ ولد الزنا

و نیز در کتاب کبیر کردار نقل کردہ زرارہ گفت شنیدم امام باقر (ع) میفرمود «لاخیر فی ولد الزنا و لافی بشرہ و لاشعرہ و لا فی لحمہ و لافی شیء منہ» خیری در زنا زادہ نیست و نہ در پوستش و نہ در مویش و نہ در گوشتش و نہ در چیزی از او .

امام صادق (ع) فرمود : اگر کسی از زنا زادہ نجات یابد سایح بنی اسرائیل است عرض شد سایح بنی اسرائیل چیست فرمود عالمی بود باو گفتہ شد «ان ولد الزنا لا یطیب ابدأ و لا یقبل اللہ منہ عملاً» .

ہمانا زنا زادہ ہرگز پاک نمیشود و از او خداوند عملی را قبول نمی کند او بیرون شد و در کوهها میگردید میگفت ما ذنبی گناہ من چیست ؟

نطفہ یزید از معاویہ نبود

از کتاب ناسخ التواریخ نقل شدہ کہ مادر یزید میسون دختر بجدل بن انیف کلابیہ از بادبہ ای بنام حوارین بود معاویہ او را دید و دل باو بستہ و او را خواستار شد و بجدل را غلامی بود بنام سفاح کہ میسون با او باب ناز گشودہ و از او حاملہ بود و چون بسرای معاویہ آمد دوشیزگی نداشت و حملش ہم آشکار نبود .

این راز پوشیدہ بود تا سال بیست و ششم ہجری بار نہاد ، معاویہ او را یزید نامیدہ و بخود منسوب کرد و مدتی گذشت میسون بہوای خویشان (سفاح) و آزادی

عیش از دمشق رنجیده و این اشعار بگفت :

لبس عباءة و تفرعینی احب الی من لبس الشفوف
وبیت تخفق الاریاح فیه احب الی من قصر منیف
واکل الضب والیر بوعدابی احب الی من اکل الرغیف

پوشیدن عباء خشن و روشنائی چشم بسویم از پوشیدن جامه های نازك بهتر است
تا آخر که گوید .

خوردن سوسمار و کلاک موش بسویم از گرده نان سلطنتی دوست تر است !
معاویه چون این اشعار هجا را شنید میسون را طلاق گفت و به حوارین
فرستاد و یزید هم میل مفرطی بشکار و سگ بازی و قمار و شراب داشت و همواره بحوارین
میرفت و بدیدار مادر میزیست و هنگام مرك معاویه نیز در حوارین بود و بسال پنجاه
و نهم هجری سه روز بعد از فوت معاویه بدمشق آمد و پس از زیارت قبر پدر سه روز
در قصر زیست و سپس بمسجد آمد .

جنایات یزید و مسلم مسرف

صبحگاهی یزید صنادید شام را انجمن کرد و بر منبر برآمد و گفت ای اهل شام
بشارت باد که ما سالکان طریق و پیشوایان دین هستیم و در شما نشو و نمایافته ایم زود
باشد که میان ما و مردم عراق کار بمقاتلت انجامد چه دوش در خواب دیدم که بین من و مردم
عراق جوئی از خون روانست خواستم از آن بگذرم نتوانستم .

عبید زیاد گفت ای امیر ما فرمان برداریم و همه اظهار بندگی کردند یزید بعد
از هفت روز دستور داد از مردم اخذ ییعت کنند و غرضش چهار نفر بود حسین بن -
علی علیهما السلام و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو و عبدالرحمن ابو بکر .

در سال اول سلطنت خود حسین علیه السلام را شهید کرد .

سال دوم مدینه را غارت نمود .

سال سوم ادعای الوهیت کرد و کعبه را آتش زد و اما جریان مدینه بعد از آنکه

بزرگان مدینه بشام رفتند و جنایات یزید را آشکارا دیدند با عبدالله بن حنظله بیعت کردند .

یزید مسلم مسرف را فرستاد و فرمان داد اگر مردم از بیعت من مخالفت کنند از قتل و غارت دریغ مکن و متعرض علی بن الحسین مشوزیرا او منزوی شده .

از آنطرف اهل مدینه بنی امیه را بیرون کردند و ملسم مسرف بالشگر شقاوت اثر رسید و عبدالله بن حنظله با بزرگان در جنگ کشته شده و در مدینه حکم قتل عام داد و سه شبانه روز مدینه را بر لشگر مباح نمود که دختران را بکارت بردند و اسبها در روضه و مسجد بستند و خون روضه و مسجد را گرفت و خانه هاتاراج شد و حتی مرغ و کبوترهای خانه هارا ذبح کردند و خانه ابوسعید خدری را غارت کردند .

گفت چیزی ندارم موهای ریش او را کنند و مردم را به بیعت و بندگی یزید خواندند و هر کس امتناع می کرد میکشند و بکھزار و هفتصد نفر از بزرگان مهاجر و انصار و دهمزار نفر دیگر کشتگان را بشمار آورده اند .

یک نفر شامی وارد خانه انصاری شد که زن او بچه تازه زائیده و در بغل مادر بود شامی بآن زن گفت اگر مالی هست بیاور آن زن گفت چیزی ندارم و برایم چیزی نگذارند .

شامی گفت بیاور والا کودک ترا میکشم گفت وای بر تو این طفل فرزند کبشه انصاری صحابه رسول خدا (ص) است از خدا بترس و رو بطفل کرد و گفت ای کودک من و فقه اگر مال داشتم فدای تو میدادم و نمی گذاشتم بتو صدمه وارد شود. آن شامی بپیرحم پای طفل مظلوم را که پستان در دهان داشت گرفته و چنان بر دیوار زد که مغزش بر زمین ریخت راوی گفت هنوز برون نشده بود نصف صورتش سیاه شد و ضرب المثل گردید.

وقعه مدینه ۸۲ ذیحجه سال ۳۲ هجری دو ماه و نیم بمرگ یزید بود بعد حصین بن نمیر بمکه رفته با عبدالله بن زبیر جنگید و منجیق بر کوه بسته و آتش در

کعبه افکندند و پرده را سوزاندند این ظلمها خانه عمر یزید را ویران کرد و حضرت جواد علیه السلام فرمود «البغی آخر مدة الملوک» سرکشی آخرین زمان سلاطین است «الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم» ملک با کفر میماند و با ظلم نمیماند.

یزید سه سال و نه ماه سلطنت کرد و آتش جان سوز او خصوصاً با خانواده رسالت قلوب دوستان خدا را گذاخت و در چهاردهم ربیع الاول سنه ۴۶ در حوران با مرض ذات الجنب بدرک و اصل شد و مردار نحس او را بشام آوردند و در باب صغیر دفن کردند و اکنون مزبله است و لعنت خلق و عذاب ابد برایش باقی ماند.

زائرین قبر من این شام عبرت خانه است

مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است



معاد

معاد

در کتاب مستطاب کفایة الموحدين گوید :

بدانکه معاد (بفتح میم و عین) در لغت بمعنای رجوع و برگشتن است و در اصطلاح شرع مقدس معاد عبارتست از برگشتن ارواح بسوی جسد ها و بدنهای دنیویه بجهت حساب و ثواب و عقاب. و معاد بمعنای مذکور از ضروریات شرع است و بر هر مکلفی واجبست که در دل اعتقاد نماید و بزبان اقرار کند که حق تعالی در قیامت بر میگرداند ارواح همه مکلفین را بسوی اجساد اصلیه برای حساب .

بلکه جماعتی از محققین علماء امامیه رضوان الله علیهم چون مجلسی ره و غیر او تصریح کرده اند باینکه معاد بمعنای مذکور از ضروریات دین اسلام و اتفاقی جمیع ملل است از یهود و نصاری و تمام کتب آسمانی خصوصاً قرآن مجید ناطق باین مطلب است .

بر خلاف اکثر حکماء از فلاسفه که انکار کرده اند معاد بمعنای مذکور را بلکه قائل اند بمعاد روحانی فقط باین معنی که بعد از مفارقت روح از بدن آنچه قابل بقاء است همان روح است که ارواح سعداء بادرک لذایذ علوم و کمالاتی که در دنیا اکتساب نموده اند مبتهج و مسرورند و ارواح اشقیاء بادرک آلام جهل و ذمائم صفاتی که در دنیا اکتساب نموده اند معذب و مغمومند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب همه

را باین دو حالت تأویل مینمایند .

و محکی از شیخ الرئيس بوعلی سینا (۱) در کتاب نجات و شفاء آنکه معاد جسمانی مقبول از شرع است و عقل را در آن راهی نیست و معاد روحانی را عقل مدرک است (۲) .

در کتاب عقائد الامامیه (بقلم علامه کبیر شیخ محمد رضا مظفر) در تحت عنوان « عقیدتانی المعاد الجسمانی » گوید : پس معاد جسمانی بالخصوص یکی از

۱ - در هدیة الاحباب گوید : ابن سینا ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا البخاری ملقب بشیخ الرئيس فیلسوف معروف که از زمان صغر نادره عصر و اعجوبه دهر بوده .

از او نقل است که گفته چون بحدت میز رسیدم مرا بمعلم قرآن سپردند . پس از آن بمعلم ادب پس هر چه را شاگردان قرائت می کردند بر استاد ادیب من حفظ میکردم بعلاوه استاد مرا تکلیف کرد به کتاب الصفا و کتاب غریب المصنف و باب الکاتب و باصلاح المنطق و بکتاب العین و شعر حماسه و بدیوان ابن رومی . و بتصریف مازنی و بنحو سیویه پس من حفظ کردم این کتب را در مدت یکسال و نیم . و اگر تعویق استاد نبود حفظ میکردم آنها را در کمتر از این زمان .

پس چون بده سالگی رسیدم در بخارا تعجب میکردند از من . پس شروع کردم بفقہ . چون بدوازده سالگی رسیدم فتوا میدادم در بخارا بمذهب ابوحنیفه پس شروع کردم در علم طب و تصنیف کردم قانون را و من بسن شانزده سالگی بودم تا آنکه گفته چون بسن بیست و چهار رسیدم فکر کردم باخود نبود چیزی از علوم که من نشناسم آنرا .

تولدش در سال ۳۷۳ و فاتش در غره شهر رمضان سنه ۴۲۷ قبرش در همدان است .

۲ - تا اینجا بطور خلاصه از کفایة الموحدین نقل شد .

ضروریات دین اسلام است که صریح قرآن کریم بر آن دلالت دارد « ایحب الانسان ان لن نجعل عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه » . (۱)

آیا گمان می کند انسان که جمع نمیکنیم استخوانهایش را بلی توانائیم که راست کنیم انگشتهایش را « وان تعجب فعجب قولهم اذا کنا تراباً انالفی خلق جدید » (۲) و اگر عجب کنی پس عجب است گفته آنها : آیا وقتی که ما خاک شدیم هر آینه مادر آفرینش تازه ای هستیم .

« افمینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید » (۳) آیا خسته شدیم ما به خلق اول بلکه آنان در اشتباه از خلقت تازه می باشند .

نیست معاد جسمانی بطور اجمال مگر برگرداندن انسان در روز بعث و نشور به همان بدنش بعد از خراب شدن و بعد از پوسیده شدن آنرا به هیئت اولش بازگردانیدن .

و واجب نیست اعتقاد در تفصیلات معاد جسمانی بیشتر از این عقیده ای که قرآن فرموده و بیش از آنچه بدنبال آن هست از حساب و صراط و میزان و بهشت و جهنم و ثواب و عذاب بمقداری که تفصیلهای آیات قرآنی بیان کرده است

و شبهاتی که در اطراف آن تفصیلات پیدا میشود کفایت می کند در رد آنها همین مقدار که انسان قاصر است از درک نمودن این امور که غائب است از مایرونست از افق ما با اینکه میدانیم که خدای تعالی عالم و قادر است و خبر داده ما را از تحقق معاد و وقوع پیوستن بعث . و علوم انسان و تجربیات او محال است اینکه فرا بگیرد چیزی را که نمیداند و نمیتواند آنرا تجربه کند مگر بعد از مردن و رفتن از این عالم دنیا .

پس چگونه می تواند بطور استقلال این امر را نفی کند یا اثبات نماید تا چه

۱-سوره قیامت آیه های ۲۳ و ۲۴

۲-سوره رعد آیه ۵

۳-سوره ق آیه ۱۴

رسد به اینکه جزئیات آنرا هم بدانند مگر اینکه بخواهد اعتماد کند بر گمان و استبعاد و غریب شمردن چنانکه طبیعت انسان اینگونه است که غریب شمارد هر آنچه را که انس و الفت بآن ندارد و علم و تجربه ای درباره آن ندارد .

مثل جریان کسی که قرآن در سوره مبارکه یس نقل کرده « قال من یحیی العظام وهی رمیم» (۱) یعنی گفت که زنده میگرداند استخوانها را و حال اینکه پوسیده شده ؟ و هیچ گونه سندی ندارد بر ای این استبعاد مگر اینکه ندیده است مرده پوسیده ای را که دوباره حیات باوداده شده باشد .

لیکن این شخص فراموش میکند که خودش اولین بار چگونه خلق شده است و حال آنکه چیزی نبود بجز اجزائی پراکنده و پوسیده که از زمین و آنچه در آنست و فضاء و آنچه در آنست از اینجا و آنجا گرد آمد تا بدین صورت درآمد و چنین بشری آراسته دارای عقل و بیان گردید « اولم یرالانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه » (۲).

آیا ندید انسان اینکه ما آفریدیم او را از نطفه پس آنگاه او خصومت کننده ایست آشکار و برای ماملی زد و فراموش کرد آفرینشش را .

« قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم » (۳) بگو - (بچنین کسی که فراموش کرده خلقت خود را) که زنده میکند آن استخوانها را آنکس که آفرید آنرا نخستین بار و او بهر خلقی دانا است .

یعنی گفته می شود باو که تو بعد از اینکه اعتراف داری به خالق کائنات و قدرت او و اعتراف داری به رسول صلی الله علیه و آله و به آنچه که خبر داده است با نارسائی علم تو حتی از درک نمودن راز آفرینش خودت و چگونگی نمو و رشد کردنت و منتقل شدن از نطفه ای که شعور و اراده و عقلی نداشت بسوی مراحل بالا تا اینکه بشری آراسته شد دارای تدبیر و شعور و عقل و احساس .

باو گفته می‌شود ای فلان بعد از همه اینها چگونه بعید میدانی و غریب می‌شماری اینکه دوباره حیات و زندگی بتو برگردد بعد از آنکه پوسیده باشی و تو می‌خواهی بررسی به شناختن آنچه که علوم و تجرب به هایت به کشف آن راهی ندارد .

راهی نداری مگر اینکه اذعان و اعتراف نمائی با ذلت و خواری به این حقیقتی که خبر داده از آن مدبر کائنات که دانا و تواناست و آفریننده تست از نیستی و پوسیدگی ، و جستجوی آنچه راهی بآن نیست بی فائده است و مایه سرگردانی و مانند باز کردن چشم در فضای تاریک و ظلمانی

بلی سزاوار است برای انسان بعد از ایمان آوردن به دین اسلام اینکه اجتناب نماید از پیروی هوی و هوس و مشغول گردد به آنچه که امر دنیا و آخرت او را اصلاح کند و قدر و منزلت او را نزد خدای تعالی بالا ببرد و تفکر کند در آنچه که استعانت جوید بآن بر خودش و در آنچه که استقبال مینماید آنرا بعد از مرگ از سختیهای قبر و حساب بعد از حاضر شدن در برابر ملك علام و اینکه پیر هیزد روزی را که کسی از کسی چیزی بر نمیدارد و از او شفاعتی پذیرفته نمیشود و بجای او خدائی گرفته نمیشود و آنان یاری نشوند (۱) . ***

سعد قمی می‌گوید من با شخص ناصبی اتفاق افتاد در محلی بودم ناصبی گفت شما رافضیان می‌گوئید که شیخین یعنی ابا بکر و عمر گروید نشان به پیغمبر ﷺ از راه جبر و ترس بود و یا از جهت ایمان و رغبت بود .

سعد می‌گوید خواستم در جواب ناصبی بگویم از راه ایمان بود دیدم ناصبی خواهد گفت پس چرا شما رافضیان لعن بر آنها راجایز میدانید .

خواستم بگویم از راه جبر بود دیدم خواهد گفت اسلام در آن موقع قوت

۱ - اشاره است به آیه ۴۵ از سوره بقره که اصل آیه چنین است : « و اتقوا یوماً لاتجزی نفس عن نفس شیئاً ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون » و نظیر همین مضمون در آیه ۱۱۷ از همین سوره آمده است .

بهم نرسانیده بود که ایشان باجبار مسلمان شده باشند پس ناچار حرفی نزدم تا خدمت حضرت امام حسن عسکری (ع) رسیدم در حالیکه امام زمان روی زانوئی آنحضرت نشسته بود .

بعد از سؤال من امام زمان جواب فرمودای دوست ما تو باید در جواب گفته باشی ایمان ابابکر و عمر نه از راه میل و رغبت بود و نه از راه جبر بود بلکه از راه طمع بدنیابود چون حشر و نشر ایشان بایهود بود و آنها بایشان خبر داده بودند که این محمد ﷺ بر دنیا مسلط خواهد شد و دانستند که این قسمت خواهد شد و هر کس تابع او نشود ذلیل عصر خواهد بود فلذا آمده مسلمان شدند از روی ناچاری و طمع عجب جواب دندان شکن خوبی امام زمان فرمود .

«حکایت»

روزی زبیده زن هارون الرشید وارد شد بر هارون زبیده نگاه کرد و دید که عبدالله مأمون در دامن هارون جلوس دارد و محمد امین فرزند ملکه یعنی زبیده روی زمین نشسته گفت ای هارون محمد امین فرزند من روی زمین نشسته اما عبدالله مأمون کنیز زاده در دامن شما نشسته .

هارون گفت جواب تو مو کول ببعد باشد پس از این جریان مدتی گذشت شبی زبیده نزد هارون بود هارون بزبیده گفت جواب گذشته تو امشب داده میشود.

صدازد غلام خاص خود را گفت میروی در خانه عبدالله مأمون و او را میخوانی بهر حالی که یافتی او را میآوری و باو بگو پدرت با تو کاری دارد .

پس غلام آمد درب خانه مأمون و در خانه رازد چون مأمون بدر خانه آمد غلام گفت من مأمورم شما را نزد پدرت ببرم و پدر شما کاری دارد.

گفت اجازه بده من لباس جنگرا از سر خود بیرون کنم و لباس دیگر بپوشم گفت نمیشود گفته پدرت هست که بهر حالی که هستی تو را ببرم.

پس بهمراه غلام آمد و ارد شد بر پدرش زبیده نگاه کرد بالباس جنگی آمده

تعجب کرد پس هارون از مأمون پرسید ای فرزند چرا لباس جنک در بر کرده ای مأمون گفت بر خود لازم می دانم حفظ جان شمارا فلذا بعد از نماز مغرب لباس جنک می پوشم تا صبح که کسی نسبت بشما قصد سوئی نکند و گزندى بشما نرسد هارون گفت سه حاجت از من بخواه که بر آورده است .

مأمون گفت چون مأمورین و اجزاء و کارمندان دولت حقوقشان کافی نیست خرج ایشانرا لذا بجا است امر فرمائید حقوق آنها را اضافه نمایند قبول کرد .

حاجت دوم مأمون گفت دستور فرمائید آنچه زندانی هست از زندان خارج کنند زیرا آنها زن و بچه دارند و دلتنك آنها میباشند گفت قبول است .

حاجت سوم چون امسال وضع مردم و ملت نا رسا است دستور فرمائید که مالیات از ایشان نگیرند و عفو فرمائید از ایشان هارون گفت قبول است و الحال مرخصی برو پس مأمون از نزدهارون رفت پس هارون بغلامش گفت برو و محمد امین بهر حالیکه هست بیاورش پس غلام درب خانه امین آمد و او را خواند چون درب خانه آمد غلام گفت پدرت شما را خواند بفرویم گفت اجازه بده لباس مرا عوض کنم گفت نمیشود پدرت گفته بهر حال که هستی برویم پس محمد امین با غلام آمد نزدهارون .

گفت چرا باین حال آمدی امین گفت من مہیای خواب شده بودم که غلام شما آمد و مرا خواند فلذا بالباس خواب آمدم هارون گفت سه حاجت بخواه که امشب بر آورده است .

محمد امین گفت اول از سه حاجت اینکه آباغیکه در خارج شهر است بمن ببخش هارون گفت بخشیدم .

حاجت دوم امین گفت آنکنیز زیبائیکه داری بمن ببخش گفت مال تو باشد .

حاجت سوم امین گفت مقدار زیادی از مال بمن ببخش هارون گفت
بخشیدم .

پس هارون گفت مرخصی رفت هارون رو کرد بزبیده و گفت ای ملکه دیدی آن
پسر یعنی عبدالله مأمون خلیفه و جانشین من است از افعال و اعمال او پیداست فلذا دیدی
آتش روی دامن من جای داشت ترا بد آمد نه شما را بدنیا بد من این مطلب را میدانم
پس چنان شد

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق میرود تا نفخ صور

موعظه در کتاب منتهی جلد ثانی

«قال الجواد (ع) المؤمن يحتاج الى ثلث خصال توفيق من الله و واعظه من نفسه
و قبول ممن ينصحه».

فرمود امام جواد مؤمن احتیاج به سه خصلت دارد اول توفیق از خداوند عالم دوم
واعظی از خود ایجاد کند که همه جا با او همراه باشد سوم قبول کند نصیحت را اگر
بد کرد متذکرش گردند قبول کند.

ایضاً و قال امیر المؤمنین (ع) لا يزال الناس بخير ما تفاوتوا فاذا استوا و اهلكوا فرمود
علی (ع) همیشه مردم در خوشی هستند مادامیکه مابینشان تفاوتی باشد و هرگاه
مساوی گشتند هلاک میشوند .

ایضاً فرمود التدبیر قبل العمل يؤمنك من الندم فرمود حضرت جواد فکر و
تدبیر قبل از عمل باز میدارد انسان را از پشیمانی .

ایضاً فرمود جواد الا ثمة قیمت کل امری و ما یحسنه.

فرمود قیمت هر مردی و هر کسی آنچیزی است که نیکو کند آنرا ایضاً فرمود
المرء مخبوء تحت لسانه فرمود هر کسی (عزت و ذلتش و ایمان و کفرش و سعادت
و شقاوتش) زیر زبانش پنهانست .

چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله ور
ايضاً فرمود «تکلموا تعرفوا» بگوئيد تا شناخته شويد زيرا تا حرفی نزنند
معلوم نمیشود چه کاره است ايضاً فرمود «مجالسة الاشرار تورث سوء الظن بالاخيار»
فرمود نشست و برخواست کردن با مردمان پست سبب و باعث میشود بد بين شدن
بمردمان خوب را ايضاً فرمود «بش الزاد الى المعاد العدوان على العباد» فرمود بد
توشه ايست برای سفر قيامت ستم کردن بر بندگان خدای .

فرمود هر چه احسان کنی جایش برای تو خداوند برمیگرداند بتو ايضاً فرمود
اذا تم العقل نقص الكلام فرمود چون عقل انسانی کامل شد کلامش کوتاه و کم حرف
می شود امام زين العابدين فرمود دنیا چون تاجری است و بار کرده و میرود آخرت چون
تاجری است بار کرده و رو کرده می آید و دلالت های اينها انبيا و اوصيا هستند .

فرمود اطلب الآخرة ودع الدنيا فان ذرة من الآخرة خير من الدنيا وما فيها

در ره عقبی است دنیا چون پلی بی بقا جائی و ویران منزلی

پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان دنیا تازیان نیاورید .

فرمود با پنج طایفه مجالست و نشست و برخواست نکنید .

اول فاسق که تورا بیک لقمه و یا کمتر می فروشد گفتند از لقمه کمتر کدام است

فرمود وعده لقمه .

دوم بخیل زیرا که در موقع احتیاج تورا و امانی گذارد .

سوم کذاب زیرا که دور رابتو نزدیک و نزدیک را بتو دور میکند .

چهارم احمق زیرا که او میخواهد ترافع رساند از حماقت و نادانی خود

ضرر میرساند .

پنجم فرمود قاطع رحم زیرا که در سه جای قرآن خداوند عالم او را لعنت کرده

پس مؤمنین از این پنج طایفه حذر کنند فرمود کسیکه بمیرد بر محبت آل پیغمبر بشارت دهد او را ملک الموت به بهشت و دیگر نکیر و منکر و ابضاً من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار (ملائکة - ظ) الملئکة الرحمة.

کسیکه بمیرد بر محبت علی و فرزندان او قرار میدهد خداوند قبر او را مزار ملک کثر رحمت .

«الامن مات علی بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوباً بين عينيه آيس من رحمة الله» آگاه باش کسیکه بمیرد بر دشمنی آل پیغمبر بیاید روز قیامت در حالیکه نوشته شده بین دو چشمش که این شخص مأیوس از رحمت خداوند سبحان است فرمود کسیکه بمیرد کافر بوی بهشت بشامه او نمیرسد «حسانت الابرار سیئات المقربین».

مسو عظه

حضرت عیسی بن مریم موقع جدا شدن از جمعیت خود بآنها سفارش میکرد و آنها را یعنی حواریین را امر بر فسق و مدارا با ضعفاء میکرد خصوصاً در امر بمعروف و نهی از منکر دو نفر از حواریین خود را با نطاکیه فرستاد برای ارشاد آنها آمدند لکن موقعی رسیدند که آنها یعنی اهل انطاکیه روز عیدشان بود از شهر بیرون آمده بودند و سرپوش از روی خدایان خود برداشته و آنها را عبادت میکردند این دو نفر رسول عیسی بن مریم چون وارد شدند وضع آنها را چنین دیدند زبان بطعن و سرزنش آنها گشودند پس پادشاه آنها از قضیه مطلع شد دستور داد آندو نفر را گرفته با زنجیر آهنین آنها را حبس کرد .

چون خبر پخش شد شمعون الصفا خبردار شد خود حرکت کرد و بشهر انطاکیه آمد دستور عیسی را بکار انداخت ضعفاء با او مانوس شدند آری قرآن فرمود موقع امر بمعروف و نهی از منکر بگوئید قولا له قولا لينا (۱) با زبان نرم بگوئید و

مدارا کنید نه خشن باشید که تأثیر نمیکند گفتار شما باری شمعون الصفا در اثر خوش طبعی و سلوکش با جمعیت گفتار او را پادشاه رسانیده پادشاه او را خواست چون وارد شد شمعون با پادشاه گرم گرفت .

خداوند محبت شمعون را در دل پادشاه قرار داد بنحوی محبت با او پیدا کرد که بشمعون گفت نباید تواز مجلس من دورشوی پس محبت رفته رفته زیاد شد تا اینکه دو خوابی پادشاه دید و با شمعون گفت و شمعون تعبیر خواب او را با حسن وجه کرد پادشاه را خوش آمد از تعبیر او شمعون که پی وقتی مناسب میگردید این وقت را مفتنم شمرده گفت شنیدم دو نفر در نزد شما در حبس اند بعلت آنکه بسا مرام شما مخالفت کرده اند مورد غضب شما قرار گرفته اند .

پادشاه گفت چنین است شمعون گفت ممکن است بفرومائید تا آندو نفر را بیاورند تا من به بینم .

گفت آری پس پادشاه دستور داد آنها را از زندان آوردند چون آندو نفر نزد شمعون رسیدند خواستند اظهاری بکنند شمعون با اشاره بآنها فهماند که فعلا آنوقت نشده صبر کنید .

ای خواننده محترم شما خود قضاوت کنید که این چند نفر که امر بمعروف کردند کدام صحیح کار خود را انجام داد و کدام ناقص البته قضاوت خواهید کرد که شمعون درست امر بمعروف کرد و آنها ناقص انجام دادند لذا گیر افتادند باری چون آندو نفر حاضر در مجلس شدند شمعون بایشان اظهار کرد که شما میگوئید ما خدائیرا پرستش میکنیم که عالم را خلق کرده گفتند آری پس شمعون گفت آیا این خدای شما کاری میتواند بکند یعنی کوریرا شفادهد و یا برص داریرا شفا بخشد گفتند آری شمعون دستور داد کوری و ابرصی را آوردند و گفت دعا کنید که خدای شما این کور و ابرص را شفادهد .

پس ایشان دعا کردند و خدای خود را خواندند و شمعون هم در دل خدا را

خواند و سیم دلرا متصل بدر خانه حق تعالی کرد کور و ابرص شفا گرفتند و خوب شدند .

پس شمعون گفت این کاری ندارد منم دعا میکنم مثل ایشان خوب میشود پس کوری و برص داری آوردند و شمعون دعا کرد خوب شدند گفت آیا خدای شما کاری غیر این هم قادر است از قبیل مرده زنده کردن .

گفتند آری برای امتحان بشاه گفت شمعون که اگر ایشان خدای خویش را بخوانند مرده زنده شود من ایمان بخداوند ایشان میآورم زیرا که این کار همه کس نیست . در آن زمان پسر عزیز شاهنشاه فوت کرده بود شمعون گفت دستور دهید بر سر قبر او روند و خدای خویش را بخوانند چنانکه زنده شود ما ایمان میآوریم و اگر نه ایشان را بقتل میرسانیم .

پس آمدند جمعیت تا سر قبر فرزند عزیز پادشاه از کبیر و صغیر از ضیع و شریف از عالم و جاهل همه پس آند و نفر پیش آمده و مقابل قبر آن پسر ایستادند و دست خود را بدرگاه خداوند دراز کردند و خدا را خواندند و دعا کردند شمعون هم در دل با ایشان دعا کرد پس بیک مرتبه قبر شکافته شد و پسر پادشاه از میان قبر بیرون آمد . پادشاه و سایرین خوشحال شدند رو پسر کرده گفتند بعد از مردن با تو چه شد بگو پسر گفت روح مرا از بدنم خارج کرده بردند که ناگاه دیدم سه نفر حاضر شدند و روح مرا درخواست کردند که برگردم دیدن من پس اجازه داده شد بدعای ایشان روح من بدن من برگشت لذا مقابل شما ایستادم .

پادشاه گفت اگر آن سه نفر را توبه بینی میشناسی گفت آری پس آن سه نفر میان مردم متفرق شدند پسر گفت برو میان این جمعیت به بین آنها را میشناسی پسر رفت و دست آن سه نفر را که یکی از آنها شمعون بود گرفته آورد .

پس همه آنها مسلمان شدند و بدر خانه حق تعالی گرویدند بخاطر کار بجا و بمورد کردن شمعون الصفا پس ماهم چنین اخذ کرده و یاد گیریم که در موقع امر بمعروف و

نهی از منکر خشن نباشیم که باعث شود جمعیت را از هم متفرق کرده و نتیجه بعکس گرفته شود .

موعظه

کلمه زهد سه حرف است هر حرفی اشاره با مری است ز از کلمه زهد اشاره است بترك زینت در دنیا که این صفت یعنی ترك دنیا را انبیاء دارا بودند از آدم تا خاتم جبرئیل آمد خدمت رسول اکرم و عرض کرد این کلید خزانه روی زمین حضرت فرمود قبول نمیکنم زیرا میل دارم يك روز از خداوند طلب کنم و يك روز شکر کنم خدا را و اما های کلمه زهد اشاره است بترك هوای نفس در دنیا و این صفت اختصاص بانبیاء و اولیا و اوصیاء و مؤمنین و مؤمنات دارد نمونه دو پیراهن برای امیر المؤمنین آوردند یکی از آن دو بهتر بود فرمود اینکه بهتر است قنبر تو در بدن کنی که تازه دامادی این نشانه ترك هوی بود اما دال کلمه زهد اشاره بترك دنیا است فرمود هر که اشتیاق به بهشت دارد بکوشد و سعی در کارهای خیر کند .

فرمود هر که زنی را نسبت بزنا دهد تمام ثوابهای او محو میشود و بهر موئی که در بدن او است گناه یکساله در نامه اعمالش ثبت میشود .

فرمود هر که اجازه دهد زنش را زینت کند و معطر شود و از خانه بیرون رود از حق تعالی با و میگویند هژاد بوٹ .

فرمود محمد ﷺ تعجب دارم از زدن شما زنهای خود را بلکه بزیند آنها را بچوب گرسنگی و برهنگی تا آنکه فرمان برند .

سلطان محمود غزنوی بمردی گفت نماز ابوحنیفه از چه قرار است آنمرد گفت مرا مرخص فرمائید تا بخوانم سلطان محمود گفت مرخصی .

پس آنمرد سر خود را آلوده بنجاست کرد وضوء با شراب خرما گرفت و ایستاد و معنای تکبیر را گفت و بجای حمد و سوره گفت (مدهامتان) یعنی دو برك سبز بدون رکوع رفت بسجده و بعد از بلند کردن سر بجای سلام ضربه از خود جدا کرد .

سلطان محمود غزنوی گفت تو دروغ میگوئی وقتی کتاب ابوحنیفه را آوردند دیدند فتوای رسمی ابوحنیفه در باب وضوء و نماز همین نحو است که این مرد بجا آورده است .

پس سلطان محمود بآن مرد گفت يك نماز هم که امام جعفر صادق صاحب مذهب تشیع دستور داده بخوان .

آن مرد اول بدن خود را شستشو داد بعد از آن دست خود را شست و صورت را شست و مضمضه و استنشاق نمود و دست ها را از مرقق بنحو اکمل مسح سرو پا را کشید پس اذان و اقامه گفت و هفت تکبیر و استعاذه و آیاتی از قرآن تلاوت کرد و بعد از آن تکبیرة الاحرام گفت و شروع بیسمله و حمد و سوره و رکوع و سجود کرد بنحو احسن با واجبات و مستحبات نماز را خاتمه داد و بعد از سلام سه تکبیر گفت .

سلطان محمود بسیار خوشنود و مسرور شد و گفت نماز نماز جعفر بن محمد است نه نماز ابوحنیفه فتوای ابوحنیفه لغو و فتوای جعفر بن محمد رسمی شد .

ابوحنیفه شراب را حلال کرده بود یک نفر ظرف شراب را درب مسجد ابوحنیفه گذارده بود و متصل میگفت مردم بیائید بخورید ابوحنیفه حلال کرده در این حال ابوحنیفه آمد داخل مسجد شود دید این مرد در مسجد دارد چنین میگوید ابوحنیفه گفت برو بکناری داد کن آن مرد گفت تو خود فتوی میدهی و از حرف خود منزجری میخواهم اینجا بفروشم تو چکار داری راه خود را برو .

از جمله فتاوای ابوحنیفه جواز نکاح خواهر و دختر و مادر است و میگوید زنانیست و عیبی ندارد در مقابل دستور محمد و آل آنحضرت که حرام است نکاح آنها خداوند میفرماید (۱) «ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن» .

خداوند میفرماید نزدیک نشوید کار زشت را چه ظاهراً و آشکاراً و چه مخفی و پنهان .

«ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ذلكم وصيكم به لعلكم تعقلون» (۲)

۲۰۱-سورة انعام آية ۱۵۲

و بقتل نرسانید بی جهت نفسیرا که خدا حرام کرده کشتن اورا مگر باذن خداوند

«ولا تقر بوامال الیتیم الابالتی هی احسن» (۱۰)

نهی شرع دلالت بر حرمت میکند خداوند میفرماید نزدیک نشوید مال یتیم را

مگر بنحوه احسن که خدا اجازه داده بامر شرع مداخله کرده باشد .

فرمود رسول خدا ﷺ دو طایفه کمر مرا شکستند یکی عالمیکه پرده شریعترا

پاره کند و امور غیر مشروع را انجام دهد و بگوید عیب ندارد دوم جاهلیکه آداب و

دستورات شرعرا نداند و بدون اطلاع و از روی نادانی عملیرا انجام دهد که این

باعث توهین شرع مبین شود .

امام باقر فرمود «ان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فریضة عظیمة بهاتقام

الفرائض» .

یعنی امر بمعروف ونهی از منکر فریضة ایست بسیار بزرگ که بوسیله آن سایر

واجبات پای داشته میشود آنگاه که این دستور الهی و نبوی عملی شد اجتماع را

منظم میکند و راهها را امن میکند و نعمتها را فراوان میکند و بلا و فشار را دفع میکند

و اموال را زیاد میگرداند و فقر و فاقه را از میان مردم میزداید و عزت و آبرو و شخصیت

میاورد و خرج و مرجرا از بین میبرد الخ .

و چون امر بمعروف ترك شود خداوند عالم نهایت خشم و غضب را باهل زمین

مینماید بطوری غضبش سخت است که با حدی ترحم نمیکند مردمان نیک را در

خانههای بزرگان و معصیتکاران هلاک مینماید بجهه شیر خوار را در دامن بزرگ سالان

نابود میکند چنانچه نمونه اش را خداوند در زمان بخت النصر نشان جمعیت

عالم داد .

طشش گوش ندادن بفرموده های پیغمبر خود بود پیغمبر بمنزله یکنفر راهی

و چوپان مهربانی است که میخواهد جمعیت را بر منزل سعادت و فضیلت برساند و دلسوز جمعیت است و کاری با هیچ کاری ندارد آنچه میگوید خیر و صلاح ملت و جمعیت است چه نماز باشد و یاروزه چه امر باشد و چه نهی .

اگر فرمود شراب نخور و یا زنا نکن و یا قمار نکن و یادزی نکن و یا مزاحم برادر دینی خود مشو و یا نگاه در خانه همسایه مکن و امثال اینها کلاً بخیر و صلاح همه میباشد .

خداوند دو نفر فرشته فرستاد برای خراب کردن شهری و چون آن دو فرشته پائین آمدند و در میان جمعیت آن شهر نگاه کردند دیدند مردی محاسن سفید مشغول عبادت است .

آن فرشته گفت من دست بکاری نمیزنم تا بروم از خداوند مسئلت کنم اگر اجازه داد پس از آن مشغول میشوم چون صعود به عالم بالا کرد و عرض مطلب در خانه خداوند عالم کرد .

خطاب رسید من بشما امر کرده ام انجام دهید و او را هلاک کنید زیرا این مرد در میان این مردم بود و آنها را از کار حرام و زشت و ناروا منع نکرد فلذا همه باید هلاک شوند و هلاک هم شدند .

آنها بعزت گناه و او بخاطر منع نکردن آنها را .

بنابر این انسان موظف است اگر کسی گناه میکند باو بگوید و منع کند او را از گناه نه آنکه بماند و نگاه کند و یا خود هم محسور با آنها شود که ایشان هم همان گناه را دارد زیرا در قصد و نیت با آنها هست .

ای که گفتی دردمندانرا مداوا میکنی

من که مردم تابکی امروز و فردا میکنی

یا بکش یا کن مداوا چونکه رفته کار از دست طیبیان

دست مادر گاه تو تابکی امروز و فردا میکنی

روزی مردی مسمی به عمر بن عتبه مخزومی آمد نزد محمد (ص) و گفت یا رسول الله برای من بگو این شهادتین را تو میگوئی بگوئیم یا خداوند میگوید و امر فرموده حضرت فرمود خداوند بمن امر فرموده بگویم و مردم بگویند دیگر آنکه این نماز و روزه و حج و زکوة را خدا فرموده یا پیش خود میگوئی .

فرمود بامر خدا میگویم « وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى » (۱) .

یعنی تکلم نمیکند از روی هوى و هوس نیست فرموده او مگر بسبب وحیه که با و نازل شده، مرد مخزومی گفت سوم اینکه این علی بن ابیطالب را از پیش خود خلیفه و جانشین میگردانی یا فرمان خداوند سبحان فرمود بلکه بامر خداوند عالم « و ما على الرسول الا البلاغ » و ایضاً « بلغ ما انزل اليك من ربك » .

پس مرد مخزوی سربسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر محمد ﷺ راست میگوید آتشی بفرست مرا بسوزاند چون چند قدم از نزد رسول الله دور شد پاره ابرسیاهی بر سر او آمد و از میان آن برقی زده شد و صاعقه ای پیدا مرد مخزومی را گرفت و هلاک کرد .

جبرئیل آیه آورد « سئل سائل بعذاب واقع » الخ (۲) .

آیه کریمه « ان مع العسر يسراً » (۳)

بعد از آنکه رسول الله غزوات و جنگهای مهرا انجام داد جبرئیل نازل شد که خداوند میفرماید حالا دیگر بنشین و کف و نامه بطرف پادشاهان بنویس و آنها را باسلام دعوت کن پس رسول الله نامه بهر قل پادشاه روم نوشت و او را دعوت بتوحید و خداشناسی کرد .

۱-سوره النجم آیه ۳ و ۴

۲-سوره المعارج آیه ۱

۳-سوره الانشراح آیه ۶

وقتی رسول خاتم انبیاء ﷺ نامه آنحضرت را بهرقل رسانید مردی عاقل بود دستور داد طبقی زر نثار نامه رسول الله کرد و سپس نامه را خواند دید نوشته بسم الله الرحمن الرحیم این نامه محمد بن عبدالله است بطرف هرقل دعوت میکنم تو را بایمان آوردن بخداوند سبحان و رسالت خودم که خاتم الانبیاء هستم . هرقل بعد از خاتمه قرائت نامه رسول الله پرسش از خصوصیات صفات آنحضرت کرد دید همان است که در انجیل و تورا و زبور خوانده بود بعد رو کرد بر رسول پیغمبر ﷺ و گفت سه چیز دیگر از خصوصیات پیغمبر از تو سؤال میکنم جواب بگو . یکی آنکه فرش زیر پای پیغمبر ﷺ چیست .

دوم طرف راست آنحضرت کیست و چه کسی مقام دارد . سوم چگونه است مهر خاتم الانبیاء .

رسول پیغمبر نتوانست از این سه سؤال جواب گوید هرقل پادشاه روم گفت رسول حضرت محمدا را نگهدارید تا من شخصی عالم را بفرستم برود جواب از این سه مسئله راحل کرده بیاورد از مدینه .

پس شخصی وارد و عالم وزیر کی را از طرف خود انتخاب کرده و فرستاد با هدایا و تحف زیادی رسول هرقل آمد تا داخل مدینه شد و از محمد بن عبدالله سؤال کرد او را راهنمایی کردند .

چون خدمت آنحضرت رسید دید جای او روی خاک زمین است و در طرف راست او وصی و پسر عم و داماد رسول الله ایستاده و لکن مطلب سوم که مهر نبوت در کجای بدن آنحضرت است فراموش شد .

روز اول یادش نیامد و روز دوم و سوم گذشت و لکن منتقل نشد تا سه ماه تمام ماند .

روزی حضرت محمد ﷺ فرمود مانند تو ای رسول هرقل بطول انجامید چرا عودت نمیکنی گویا برای مطلب سوم که مهر نبوت است مانده ای بیا و روی

شأنه من آنرا به بین .

چون رسول هرقل آمد و روی شأنه آنحضرت نگاه کرد و مهر نبوت بپادش آمد و زیارت کرد و هدایا را بازرها تقدیم داشت و برگشت و با عجله تمام خود را بروم و دربار هرقل رسانید .

بعد از اجازه ورود و عرض ارادت بمحضر شاهنشاه عرضه داشته علت دیر آمدن من این شد چون داخل در مدینه و نزد آنحضرت رسیدم مطلب اول دیدم روی زمین نشسته و مطلب دوم دیدم طرف دست راست او علی بن ابیطالب پسر عم و برادر آنحضرت ایستاده این دو مطلب روز اول و دوم برای من حل شد لکن مطلب سوم مرا فراموش شد و بعد از گذشتن سه ماه خود آنحضرت مرا طلب نمود و فرمود :
مثل آنکه برای مطلب سوم اینجامانده ای و ماندنت برای این طولانی شده و آن مطلب مهر نبوت است یا و روی شأنه من ملاحظه کن و من نزدیک شدم و روی شأنه آنحضرت مهر نبوت را دیدم .

پس هرقل دستور داد در یک میدانی وسیع همه مردم شهر جمع شدند و خود بر تخت قرار گرفت و گفت « اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان علیاً ولی الله ».

و تمام اهل مملکت خود را دستور داد شهادتین را بگویند و همه مسلمان شدند و رسول آنحضرت را با هدایا و تحف زیادی روانه نمودند .

ای خواننده محترم شما خوب دقت فرمائید در این قضیه کسیکه بیست و چهار ساعت نزد پیغمبر ﷺ بوده از این مطالب که هرقل سؤال کرد عاری است لکن پادشاه روم هرقل با اینکه دور است مطلع است .

زیرا در کتب سماویه خوانده و نشانه های آنحضرت را مطلع بود غرضش این بود که ببیند او خود پیغمبر است یا غیر او چون یقین کرد فلذا مسلمان شد .

دیگر معجزہ آنحضرت کہ بعد از سہ ماہ از باطن رسول سلطان روم خبر داد و
 اورا راہ نمائی بمقصودش کرد و نتیجہ دیگری کہ از این قضیہ حاصل میشود اینکہ
 خداوند رسولشرا دلالت کرد بنوشتن نامہ کہ بدون شمشیر زدن و لشگر کشیدن اہل
 یک مملکت مسلمان شوند و بدرخانہ خداوند سبحان و رسول اللہ و امیر المؤمنین آشنا
 شدہ و راہ سعادت را عمری بہ پیمایند .
 خداوند ہمہ را موفق فرماید .



موعظه

چهار چشم است که فردای قیامت خندان است روزیکه تمام چشم‌ها گریان است .

اول چشمیکه از خوف و ترس خداوند گریان شود .

دوم چشمیکه در راه حقتعالی آسیبی دیده باشد و صدمه‌ای باورسیده باشد.

سوم چشمیکه در راه خدا بیخوابی کشیده و در مجلس اصلاح بین دونفر یا ازدواج دونفر و امثال آن بیخوابی دیده باشد .

چهارم چشمیکه برای سیدالشهداء اشک ریخته باشد و گریسته باشد .

قضیه منصور عمار

گفت گذشتم از کوچه‌ای دیدم از خانه صدای گریه و ناله‌ای بلند است سر گذاشتم
بروزنه خانه و گفتم « یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم ناراً و قودها الناس
والحجارة (۱) » چون روز دیگر آمدم از آنجا بگذردم دیدم جنازه‌ای درب خانه است
و پیره زنی کنار آن جنازه نشسته و گریه میکند .

پرسیدم این جنازه کیست و تو برای چه گریه می کنی گفت این جنازه پسر من

۱- سورة تحریم آیه ۶

است ومن مادر او هستم گفتم اجازه بده من غسل و کفن و دفن کنم او را .
گفت مجازی ، چون روپوش را از او کنار کردم دیدم غل در گردن کرده و پلاسی
در بدن دارد .

آن زن گفت این پسر من باین حال از خوف خدا بود کسی از پشت در خانه آیه
گذشته را شب قبل تلاوت کرد پسر من از ترس عذاب خداوند عالم فریادی زد و غش کرد
و بعد نفسی کشیده و از دنیا رفت .

پس منصور گفت آنکه آیه را تلاوت کرد من بودم .
آری ای خواننده محترم بندگان چنین اند ترس خدا آنها را چنین از پای در
میاورد و از خود بی خود می شوند .

پس بخود آئید تا کار از دست نرفته و وقت باقی هست که از این عمر عزیز
استفاده کرده باشیم .

فرمود فردای قیامت خداوند پرسش می کند از جوانی که در چه راه صرف
کردی و از عمر که در چه راهی مصرف کردی و از مالیکه داری از چه راه پیدا کردی
و در چه راه صرف کردی .

جوانا ره طاعت امروز گیر
که فردا نیاید جوانی زبیر
چو باید رخت در منزل نهادن
نباید بر سر پل ایستادن
صحبت دنیا چه تمنا کند
با که وفا کرد که با ما کند
اگر عیش است صد بیمار با اوست
وگر برك گلی صد خار با او است

مردی در بیابانی خدمت امام چهارم زین العابدین رسید و سؤال کرد زاد

وراحله شما چیست فرمید «زادی تقوای و راحتلی رجلائی و قصدی مولای» .
فرمود دانستم روی زمین مالکش خداوند است و مردم جیره خوار خداوند
هستند و اسباب اخذ روزی بدست خداوند است و مقدرات که از طرف حق
بربندگان جاری می شود با اجازه پروردگار عالم است و روی زمین مهمانخانه حق
تعالی است .

چنان پهن خوان کرم گسترده

که سیمرغ در قاف روزی خورد

عقیل برادر امیر المؤمنین بود شبی برادرش علی (ع) را دعوت کرد حلوائی
ساخته علی پرسید پول این را از کجا آوردی گفت از بومیه خود کم گذاردم چون آن
روز گذشت و فردا پیش آمد آقا امیر المؤمنین فرمود بقدر همان مقدار از حقوق عقیل
کم گذارند .

چون عقیل برای اخذ ماهانه خود آمد دید کم شده و حال اینکه حلوا داد که
حقوقش اضافه شود چون دید شهریه اش کم شده سؤال کرد گفتند با امر امیر المؤمنین
کم شده .

عقیل اوقاتش تلخ شده گفت می روم نزد معاویه فرمود حضرت برو پس عقیل رفت
نزد معاویه رسید و بعد از ورود عقیل بر معاویه دستور داد پولی زیاد به عقیل دادند و باو گفت
حالا منبر برو مدح من بکن و سب برادرت علی بن ابی طالب پس عقیل بمنبر رفت
و گفت معاویه مرا امر کرده چنین گویم من لعن معاویه و اجداد او می کنم و مدح علی
و اولاد او میکنم پس معاویه شنید و ناراحت شد .

« قال رسول الله البخیل بعید من الله و بعید من الناس و بعید من الجنة و قریب
من النار و جاهل سخی احب الی الله من عابد بخیل » .

فرمود رسول الله بخیل دور است از خداوند دور است از مردم و دور است

از بهشت و نزدیک است بآتش و عذاب خدا و جاهل سخی نزدیک و دوست ت راست
بخدا از عابد بخیل .

حکایت

شخصی بنام ایاز مورد توجه خاص سلطان محمود بود جمعیکه متصف
بصفت بخل بودند و چشم دیدار ایاز را نداشتند که همیشه از اول عالم دسته بخیل
بوده اند که تا خداوند نعمتی بیکى از بندگان خود عنایت میکند شخص حسود و
بخیل گویا جگرش قطعه قطعه می شود.

باری آمدند نزد سلطان حرفها زدند و کوشش کردند بلکه از نظر تقرب
شاه او را بیتدازند نشد تا اینکه خبر پیدا کردند که ایاز اطاقی مخصوص دارد که
هر روز يك مقدار اوقات خود را در آنجا صرف می کند پس این قسمترا مدرک خیانت
ایاز قرار داده و آمده نزد سلطان محمود و اظهار کردند این آقای ایازیکه مورد توجه
شما قرار گرفته و شما باو علاقه مفراطی دارید اطاقی اختصاص بخود داده و هر روز
يك مقدار اوقات خود را در او صرف کرده و آنچه جواهر و زربدست آورده بآنجا
برده و ذخیره میکنند .

پس شاه ایاز را احضار نمود و کلید اطاق را از او خواست و داد کلید را بچند
نفر مأمور که رفته و در اطاق را باز کرده و تفحص کرده خبر بیاورند و ایاز هم
نزد شاه ماند .

چون مأمورین دربار سلطنتی رفتند و در اطاق را باز کردند و در داخل اطاق
جستجو کردند دیدند جز يك عدد پوستین پاره با چوب دستی و چاروقی پاره و
کهنه چیز دیگری در اطاق وجود ندارد بعد از تفحص آمدند نزد شاهنشاه و گزارش
آنچه دیده بودند دادند .

پس شاه بایاز فرمود این پوستین پاره و چاروقی کهنه و چوب دستی چیست .

ایاز گفت قربان یکروز این پوستین و چارق و چوب دستی لباس من بسوده
فلذا اینها را در این اطاق گذاردم و هر روز سراغ لباس و پوشاك سابق خود رفته
تارفع غرور از من شود و زمان فقر و بیچارگی خود را در نظر آورده سرکشی و خود
خواهی از من کنار برود و راحت زندگی کنم و شکر نعمتهای الهی و سپاسگذاری و
تقدیر از مقام سلطنت می کنم .

پس بعد از این دیگر حرف کسی درباره ایاز شنیده نمیشد و روی آنها که
برای او افتنه می کردند سیاه شده و ایاز هم بیشتر مورد توجه سلطان قرار گرفت .
نقل این حدیث بمورد است:

« قال امیر المؤمنین (ع) عجبت لمن كان اوله نطفة و آخره جيفة و ما بین ذلك
حامل العذرة كيف يتكبر » .

یعنی : در شگفتم برای کسی که اولش نطفه بوده و در آخر مرداری خواهد بود و در
این بین حمل کننده نجاست است چگونه تکبر می نماید .

در مذهب ما کلام حق ناد علی است

طاعت که قبول حق بود یاد علی است

از جمله آفرینش کون و مکان

مقصود خدا علی و اولاد علی است

* * *

تواضع سر رفعت افزایش دهد تکبر بخاك اندر اندازد

تواضع ز گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی او است

* * *

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

* * *

یک قطره باران زابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
به جایی که دریاست من چیستم	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید	صدف در کنارش چو جان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کوپست شد	در نیستی کوفت تا هست شد



موعظه در صفت بخل

قارون پسر عموی حضرت موسی بود گفت ای قارون خداوند امر بزکوة فرموده و باید زکوة گوسفند و طلا را بدهی سخت آمد این امر قارون را چون حب بدنیا داشت موسی ارفاق باو کرد و گفت از هزار گوسفند يك گوسفند بده و از هزار اشرفی يك اشرفی بده .

قارون گفت من شب بحساب خود برسم تا فردا پس چون شب شد و بحساب اموال خود رسید دید زیاد میشود خواست راه فراری از این حکم خدا برای خود فراهم کند بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت موسی میخواهد اموال ما را اخذ کند بعنوان زکوة راه فرار از این حکم را باید فراهم کرد .

بنی اسرائیل بقارون گفتند شما بزرگ و سرور ما هستی هر نحو صلاح دیدید پس خیر مادر آنست این صفت بخل هم زیان دنیا دارد و هم زیان و ضرر آخرت دارد .

قارون گفت شما همه فردا جمع شوید وزن زانیه را بطلبید باو قرار بگذارید که تو زن زانیه فردا در حضور بنی اسرائیل بموسی بگو که تو بامن زنا کرده ای ما پول زیادی بتو میدهیم .

پس چون صبح خورشید طلوع کرد و جهان را روشن کرد جمعیت بنی اسرائیل

همه جمع شدند و موسی را حاضر کردند در میان جمعیت بنای امر بمعروف و نهی از منکر گذاشت فرمود هر که دزدی کند دست او را باید برید و هر کس زنا کند وزن نداشته باشد باید او را هشتاد تازیانه زد و هر کس زن داشته باشد باید او را سنگسار کرد .

پس قارون گفت خودت زنا کرده ای و نهی هم میکنی فرمود موسی چه میگوئی قارون زن پیش بینی شده را صدا زد زن فکر کرد بموسی پیغمبر خدا تهمت بزنم در آخرت جواب خدا را چه بگویم زن در دل خود گفت من آخرت را بدین نمیفروشم جلو آمد و گفت .

ایها الناس بدانید قارون بمن پول داده که بگویم موسی با من زنا کرده دانسته باشید که قارون بموسی تهمت میزند که از دادن زکوة راحت شود چون بخیل است و قصد دادن و پرداخت زکوة را ندارد .

پس موسی در حق قارون نفرین کرد جبرئیل نازل شد و گفت خداوند زمین را در اختیار تو گذارده موسی گفت ای زمین قارون را بگیر و فرمود موسی هر کس تابع قارون است از او جدا شود زیرا عذاب بر او نازل میشود .

همه از قارون دور شدند غیر از دو نفر چون موسی گفت زمین بگیر اینهارا زمین تاساق پا آنها را فرو گرفت باز موسی گفت فرو بگیر ایشانرا زمین تا کمر آنها را فرو برد .

قارون و همراهانش بموسی التماس کردند موسی گوش نداد گفت زمین بگیر آنها را تاسینه فرو گرفت آنها را باز قارون و همراهانش التماس کردند پذیرفته نشد گفت بگیر ای زمین اینهارا .

خداوند فرمود ای موسی چه قدر دلت سخت بود قارون رحم تو بود آنقدر التماس بتو کرد گوش بحرفش ندادی اگر یکمرتبه مرا خوانده بود نجاتش میدادم .

آری این عذاب برای خصلت بخلی است که قارون متصف بود و هکذا
عبدالملك باهمراهانش وارد باغ شدند آنها شروع کردند بمیوه خوردن از درختهای
چیده میخوردند .

عبدالملك چون بخیل بود نتوانست بگذراند دستور داد درختها را بریده
درخت زیتون بجای آنها بزنند که دیگر کسی نتواند بخورد .

آری این اثرها صفت بخل است پس هر کس متصف باین صفت است از
از خداوند سبحان درخواست کند تا خدا از او برطرف کند .

مردی بخیل بود بغلامش گفت اگر این خروس را بکشی و خوب بپزی من
بخورم آزادت میکنم .

غلام خروس را کشت و پخت و آورد برای مولایش چون آبشرا سر کشید
بغلام گفت گوشت او را برای من شوربائی بپز من بخورم تو را آزاد میکنم .

غلام رفت شوربائی پخته و آورد چون مولایش خورد گفت آبشرا برای من
حلیم بپز غلام خسته شد گفت من از آزاد شدن گذشتم این خروس را بخور تمامشرا و
آزادش کن این قدر در این دیک و آن دیک نیندازش .

این سرزنش و این ناملائم شنیدن اثر صفت بخل است خداوند همه را از این
صفت پست حفظ فرماید .

در حدیث قدسی فرمود «ایاک و البخل فان البخل من الکفر و الکفر من النار» .
فرمود پرهیز کنید از صفت بخل که ربط با کفر دارد و کفر هم بآتش جهنم
اتصال دارد بخل و حسد چون از يك منشأ هستند لذا چند جمله راجع بحسد
عرض کنیم .

حسد چهار مرتبه دارد :

اول اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفی
بحاسد نرسد و این خبیث ترین مراتب حسد است .

دوم اینکه میل نفسی او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهت اینکه خود همان نعمت را بدست آورد مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته باشد و دیگری همانخانه و یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خودش در آید و شکی نیست در خبائثت این مرتبه و حرمت آن چنانچه خداوند عالم نهی صریح از آن فرموده «ولا تمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض» (۱).

خلاصه اینکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بآن بعضی ابر بعضی تفضیل داده .

سیم اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا بایکدیگر برابر باشند و اگر حسود متمکن گردد از بیرون کردن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا از دست او بیرون کند .

چهارم اینکه مثل سیم باشد ولیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند درازا له آن نعمت و بر نفس خود خشنم نکند و از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگر چه خوب نیست ولیکن خداوند از او عفو میفرماید .

در مقابل این صفت بخل و حسد صفت جود و سخا است که هر کس دارا شده و او را دوست دارند و میتواند به بیند که خداوند نعمت را برادر مؤمن خود مرحمت فرماید مقابل صفت بخل که نمیتوانست به بیند طرف مقابل نعمتی را واجداست . مناسب با این مقام حکایت میرداماد و شیخ بهائی است حکایت از این قرار است .

روزی شیخ بهائی و میرداماد با شاه عباس از شهر خارج شده و بطرف صحرا روان شدند در این میان نگاه و نظر شاه عباس با شب شیخ افتاد که بر همه اسبها مقدم شده

وراهرا میپیماید .

شاه خود را بمیرداماد رسانید و گفت نگاه کن و به بین اسب شیخ زیر پای شیخ دارد رقص میکند و غرضش از این کلمه این بود که بفهمد دل این دونفر عالم باهم چه نحوه است آیا مخالف باهم هستند و یا موافق باهم هستند .
شاه چون این مطلب را اظهار کرد که شیخ سبک ولاغر است لذا این طور اسبش جولان دارد .

در جواب شاه عباس میر داماد گفت نه چنین است بلکه اسب زیر پای شیخ میداند چنین عالمی و دانشمندی بر او سوار است لذا است که زیر پای او برقص آمده از جهت خوشحالی او است .

شاه مسرور شد از جواب میرداماد و خود را بشیخ رسانید و گفت جناب شیخ به بین اسب زیر پای میرداد و امانده است و نمیتواند راه برود زیرا فربه و چاق است .
شیخ گفت نه چنین است بلکه از جهت این است که میداند عالمی بر او سوار است که علم او مساوی با کوههای وزین و سنگین این جهان است لذا این نحو ملایم حرکت میکند .

پس شاه عباس از جواب این دونفر مرد روحانی خوشحال و مسرور گردید و سجده شکر بجا آورد که دو مجتهد و دو صاحب فتوی و دو مقتدای جمعیت باهم یکی هستند و اظهار علاقه نسبت بیکدیگر میکنند .

آری علماء همیشه با هم یکی بودند و علاقه نسبت بهم داشته و دارند و باعث عزت بکدیگرند روی همین اصل است که قلوب جمعیت را متوجه بدرخانهی خداوند سبحان میگردانند و سوق بدرخانه پیغمبر و آل آنحضرت میدهند و جمعیت را بفضائل روحانی دعوت میکنند و آنها را اهل خیرات و صدقات جاریه و امور عام المنفعه میگردانند و جمعیت را از هوای نفس و شهوت و هرزگی و خود سری و خود خواهی و خود بینی که موجب عذاب و هلاک اند باز میدارند و بآنها درس اخلاق که شغل انبیاء

و اوصیاء و اولیاء بوده عملا و فعلا و قولا یاد میدهند و جمعیت را از این جهت منظم میکنند و بآداب و سنن شرع آنها را راه نمائی میکنند .

حکایت دیگر مناسب با مقام حکایت شیخ مرتضی انصاری و حاج سید علی شوشتری است .

در نجف اشرف بمرض و بامبتلا و سخت بستری بود فرزندان سید فکر کردند اگر پدر ما بمیرد حاج شیخ مرتضی از مامو اخذ خواهد کرد که چرا مرا خبر ندادید خواستند دنبال او بروند سید علی گفت نروید که الان شیخ میرسد .

در این اثناء در خانه زده شد چون در را باز کردند دیدند شیخ مرتضی میباشد . ای خواننده محترم به بین شدت ارتباط و اتصال ایشان را با هم هر دو بمنزله تن واحد هستند میدانند که چه میشود کما اینکه سید علی شوشتری گفت نروید که حاج شیخ مرتضی دارد میآید که حلقه در خانه کوبیده شد چون در را باز کردند دیدند شیخ مرتضی است بر سید وارد شد .

پس سید را مضطرب دید گفت سید بر خود ترس و خوفی راه نده تو باید بمائی و بر جنازه من نماز بخوانی و چنین شد سید علی خوب شد و بعد از مدتی شیخ مرتضی مریض و بستری شد و از دنیا رفت پس سید علی بجنازه او نماز خواند و او را دفن کردند .

پس معلوم شد که علماء با هم ارتباط دارند و هدفشان یکی است و مقصودشان زنده کردن دلها است و توجه دادن دلها بدر خانه حق تعالی و عمل کردن مردم با او امر خداوند عالم و زندگی مردم را زندگی بی اضطراب گردانیدن بسبب اطاعت و فرمانبرداری خداوند و شرع مطهر اسلام .

امیر المؤمنین دارای سه برادر بود یکی بنام جعفر و یکی بنام عقیل و یکی بنام طالب امیر المؤمنین بعقیل برادر خود خیلی علاقه مفرطی داشت زیرا انساب عرب را عالم بود فلذا بعد از فوت زهر ابعقیل برادر خود گفت چون شما عالم با نساب عرب هستی فلذا میخواهم

زنی برای من انتخاب کنی که از هر حیث کامل و تمام باشد .

او برایش فاطمه کلابیه را نامزد کرد و لقب ام البنین را امیر المؤمنین باو داد
و قتیکه چهار پسر از امیر المؤمنین پیدا کرد و کسی در خانه میآمد او را باسم صدا میزد
بچه های زهر اگریان میشدند .

فاطمه کلابیه با امیر المؤمنین اظهار کرد علی عليه السلام از بچه ها و فرزندان زهرا
سؤال کرد گفتند هر وقت کسی در خانه صدای این فاطمه را میزند ما بیاد مادرمان زهرا
می افتیم و گریه میکنیم لذا امیر المؤمنین باو این لقب را داد که هر که او را صدا میزند بنام
ام البنین بخواند او را .

همسر زینب دختر امیر المؤمنین عبدالله جعفر برادر زاده امیر المؤمنین بود و
جعفر کسی بود که درباره اش گفته اند قطب السخایعنی معدن سخاوت او را مینامیدند
کارهای خیر را بهر قیمتی بود انجام میداد و ترك کار خیر نمیکرد .

امیر المؤمنین جعفر برادر خود را بازید بن حارثه بجنك موته فرمانده لشگر
قرار داد که هر گاه زید کشته شد جعفر فرمانده لشگر باشد و در این جنك زید
از پای درآمد و بدنش از تیرونیزه و شمشیر قطعه قطعه روی زمین افتاد .

پس از آن جعفر سوار بر مرکب شد و جلو آمد و جنك نمایانی کرد و قسمتی از
لشگر را از پادر آورد تا اینکه دست راستش را از بدنش جدا کردند و سپس دست چپ
او را از بدن جدا کردند بدین سبب از اسب بروی زمین قرار گرفت و جان بجان
آفرین تسلیم نموده .

موعظه

اربع من كنوز البر كتمان الحاجة و كتمان الصدقة و كتمان السوء و كتمان
المصيبة .

فرمود چهار چیز از گنج های خیر و خوبی است .

اول پنهان کردن حاجت را و با کسی نگفتن حاجت را مانند آن شخصیکه بنا
گذاشت که باحدی حوائج خود را محول نکند حتی درخواستن آب باو گفتند با
ما بگو حاضر هستیم خدمت کنیم تو را گفت بنا گذاردم حاجت خود را باحدی
نگویم .

دوم پنهان دادن صدقه که فرمود « لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی » (۱)
باطل نکنید صدقات خودتانرا بمنّت گذاردن بر سر او (که اگر من کمک بتو
نمیکردم میمردی و کسی بتو اعتنائی نمیکرد) و اذیت کردن او باینکه میان مردم
گوشه و کنار بگوئی من بفلانی چنین خدمت کردم و آبروی او را بریزی که این خود
نوعی از اذیت است که خداوند نهی فرموده .

سوم پنهان نمودن کسالت و دردی که حادث شده تا سه روز اگر مرتفع نشد
بعد از سه روز اظهار کند و پنهان نمودن مصیبت را و با کسی اظهار نکردن که این

۱-سوره بقره آیه ۲۶۶

خود ثواب مخصوصی دارد «کن سخيا فان السخاء من حسن اليقين واليقين من الايمان والايمان من الجنة».

فرمود سخی باشید که صفت سخاوت علامت نیکوئی یقین است و یقین علامت ایمان است و ایمان از بهشت است .

اول سخی در این جهان وجود مقدس رسول الله (ص) و علی مرتضی (ع) و ائمه هداة میباشند و بعد از چهارده معصوم (ع) هر کس از مردوزن کبیر و صغیر و ضیع و شریف متصف باین صفت باشند خداوند او را دوست دارد .

در یکی از جنگهای که امیر المؤمنین مشغول نبرد بودند طرف مقابل را از روی اسب برداشت و انداخت زمین و نشست روی سینه او که سر او را جدا کند صدای رسول خدا پشت گوش او بلند شد که یا علی این جبرئیل است که از نزد رب العالمین آمده میگوید حق تعالی سلام رسانیده و این شخص را رها کن بسبب اینکه این مرد سخی بوده .

چون صدای رسول الله را شنید از روی سینه او برخاست آن مرد گفت چرا برخاستی فرمود علی علیه السلام خداوند بلسان رسول الله مرانهی کرده از بریدن سرتو .
گفت بچه علت فرمود بعلت آنکه تو مرد سخی هستی و این صفت سخاوت تو مانع از قتل تو شده گفت خدای شخص سخیرا دوست میدارد .
فرمود بلی .

گفت پس بمن شهادتین بگو تا من مسلمان شوم پس حضرت امیر المؤمنین شهادتین را بزربانو جاری کرد مسلمان شد .

ای خوانندگان محترم ملاحظه فرمودید که صفت سخاوت چه اثری در این جهان دارد تا برسد با آن عالم که عالم برزخ و آخرت است دست دهنده را خداوند دوست دارد شخص با کدشترا خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام دوست دارند یک قضیه هم از اثر اخروی صفت سخاوت نقل کنم تا باعث شوق بیشتری برای شما شود .

شب معراج رسول خدا رسید درب جهنم دید در میان آتش دوزخ دو تخت گذارده شده و دونفر روی تختها قرار گرفته اند لکن آتش با آنها کاری ندارد و آنها را نمیسوزاند .

رو کرد بجبرئیل و فرمود یا اخا جبرئیل این دونفر کیستند که در میان آتش هستند و لکن آتش ایشانرا نمیسوزاند .

جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این دونفر یکی حاتم طائی است که بواسطه صفت جود و سخاوتیکه داشته در میان آتش است لکن آتش او را نمیسوزاند و یکی دیگر انوشیروان عادل است که بواسطه عدالت او آتش او را نمیسوزاند .

این هم اثر صفت سخاوت در آخرت که آتش بآن کاری ندارد .
قضیه دیگر در جنگی امیر المؤمنین پس از خاتمه کار سه نفر مرد شجاع و پهلوان از لشکر را اسیر کرده با دست بسته آنها را آورد خدمت پیغمبر (ص) و اظهار کرد یا رسول الله این سه نفر را از میان لشکر اسیر کرده خدمت شما آورده ام .
حضرت رسول (ص) رو کرد بیکی از آنها و فرمود اسلام بیا و را حاضر برای اسلام آوردن نشد .

حضرت فرمود یا علی او را بقتل برسان امیر المؤمنین خواست تاسر از بدن او جدا کند جبرئیل نازل عرض کرد یا رسول الله حقّ سلام میرساند و میگوید او را عفو کن زیرا او مرد سخی بوده .

پس حضرت با امیر المؤمنین فرمود او را رها کن زیرا خداوند میفرماید این مرد سخی است پس او را آزاد کردند .

آنمرد گفت علت آزاد کردن من چه چیز شد گفتند سبب سخاوت توست زیرا که خداوند صاحب این صفت را دوست میدارد پس آنمرد مسلمان شد و آن دونفر دیگر را اسلام بایشان عرضه کردند و حاضر نشدند فلذا آنها را سر بریدند .

این است اثر و نتیجه صفت سخاوت . رسول الله هر چه داشت در راه رضای خدا

داد ماند پیراهنش چون شخص برهنه‌ای رسید و سؤال کردم برهنه و شما پوشیده پیراهن بمن بدهید حضرت برهنه شد و پیراهن را باو داد و رفت وقت نماز فرا رسید پیراهن ندارد تا بنماز رود .

مأمومین دنبال حضرت آمدند حضرت فرمود من پیراهنیکه خود را بپوشانم و بنماز حاضر شوم ندارم لذا این آیه نازل شد «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا» (۱)

یعنی و نگردان دست را بسته بگردنت و مگشایش همگی گشادن پس بنشین ملامت کرده شده و مغموم .

آری رسول الله پیراهن خود را در راه رضای خداداد که خدا را از خود خشنود کند دخترش هم پیراهن خود را در شب زفاف در راه خداداد و نتیجه آن پیراهن را در ذیل ملاحظه میفرمائید .

موقع شهادت و مرکز زهرا (ع) دختر پیغمبر علی (ع) بر بالین زهرا بود و فاطمه مادر حسنین نظر میکرد یکوقت امیر المؤمنین دید زهرا بصندوق وجعه‌ای نگاهی کرد و عرض کرد یا ابن عم یا علی در این صندوق وجعه حریر سبزی است و در میان آن کاغذ سفیدی که بر آن چند سطر نوشته شده که در شب زفاف من فقیری آمد پیراهنی از من طلب کرد و من پیراهن شب زفاف خود را از بدن بیرون آوردم و باو دادم .

چون صبح شد پدرم رسول خدا بمنزل من آمد دید پیراهن کهنه در بدن من است فرمود فاطمه عزیزم آن پیراهن تازه و نو تو چه شده که این پیراهن کهنه را در بدن تومی بینم .

عرض کردم ای پدر بزرگوار در راه خدادادم بفقیری .

فرمود : اگر کهنه را میدادی و نورا برای شوهرت می پوشیدی بهتر بود .

جبرائیل در ساعت در رسید و گفت خداوند سلام میرساند و میگوید فاطمه هر چه میخواهد طلب کند که باو داده میشود فاطمه گفت شوق لقای او مرا جوری بخود

۱-سورة اسراء آیه ۳۱ .

مشغول کرده که در فکر چیزی نیستم فقط لقاء حق تعالی را طالبم.
پس رسول الله فرمود زهرا دست خود را بلند کن من دعا می کنیم و تو آمین بگو .

حضرت فرمود اللهم اغفر لامتی زهرا گفت آمین پس جبرئیل این حریر را آورده و باو نوشته بود که همه کسانی که محبت بعلی و زهرا و ذریه او دارند من آنها را آمرزیدم .

گفت یا علی این حریر را در کفن من بگذار که در قیامت با این مدرک شفاعت گنه گاران از محبین را می فرماید .

خداوند ما را از جمله محبین چهارده معصوم قرار دهد و آنی ما را بخود و امگذارد .

و از جمله اموری که باعث شوق محبین است قضیه لیلۃ المیت است آنشب را که امیر المؤمنین جای پیغمبر (ص) در فراش آنحضرت خوابید و رسول الله بامر خداوند در غار قرار گرفت .

فردای قیامت شخصی از شیعیان که مدیون می باشد او را گرفته مخاصمه میکنند طلب خود را از او مطالبه میکنند خداوند بعلی فرماید یا علی نگاه کن بادوست تو چه میکنند.

خداوند فرماید من گناهان ایشانرا بخشیدم تو هم دیون او را بپرداز .
امیر المؤمنین گوید یکنفس از نفسهای لیلۃ المیت را در شبیکه در فراش پیغمبر خوابیدم باین شخص مدیون از محبم بخشیدم.

خداوند در مقابل این يك نفس امیر المؤمنین که در فراش پیغمبر وآلِهِ آنشب مخوف و وحشت ناک برای رضای خدا بسر برد بصاحب دین بهشت و حور و قصور عطا فرماید و گوید راضی شدی .

صاحب دین گوید آری سپس منازل و درجات بایشان دهد که لایعین رأی ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر .

دائن عرض میکنند الهی چیزی از بهشت باقی مانده که بدیگران بدهی گمان میکند
هر چه بوده باو دادند دیگر نمیدانند آنچه باو دادند جزئی از کل بوده.

جزء و کل در این جهان محتاج بر یکدیگرند

عنکبوتی می شود پیغمبر را پرده پوش

قریش در آن شبیکه رسول الله بغار ثور رفت ابوبکر خزاعی را آوردند که رد
پای پیغمبر را تادم غار پیدا کرد و گفت رسول خدا تا اینجا آمده و از این مکان یا با آسمان
بالارفته و یا بزمین پائین رفته و اگر چنانچه بغار رفته بود تارهای بافته شده عنکبوت
پاره میشد و کبوتر از دری بیضه و تخم خود پرواز میکرد.

پس از در غار رفتند و بعد سه روز که رسول الله در غار ماند روز چهارم تدارك
رفتن بمدینه را دید و حرکت کرد برای رفتن و وارد شدن بمدینه تا آخر.

شعر

الهی توئی آگه از حال من	عیانست پیش تو احوال من
توئی از کرم دلنواز همه	به بیچارگی چاره ساز همه
بود هر کسیرا امیدی بکس	امید من از رحمت تو است و بس
الهی بعزت که خوارم مکن	بجرم گنه شرمسارم مکن
اگر طاعتم رد کنی و ر قبول	من و دست و دمان آل رسول

مأمون کنیز وجیه و زیبایی بعنوان هدیه برای امام رضا علیه السلام فرستاد پس
کنیز آمد چون نظرش بامام رضا علیه السلام افتاد و موی سفید در سر و صورت مبارک آنحضرت
مشاهده کرد برگشت و اظهار بی میلی نسبت بآنحضرت کرد آری جوانی و موی سیاه
رفت و سعادت و توفیق از کنیز سلب شد فلذا باز گردید.

شعر

جوانی گفت پیر را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نفز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار

بر آن سر کاسمان سیمابدیزد

چو سیماب از همه شادی گریزد

از جمله قدرت نمائی خداوند سبحان باد است که او را خداوند هشت قسم
قرار داده است چهار قسم از آن باد رحمت است یکی ناشرات دوم مبشرات سوم
والذاریات چهارم والمرسلات .

اما چهار قسم دیگر که با غضب خدا نسبت دارد اول عاصف دوم قاصف سوم
صرصر چهارم عقیم که در موقع نزول عذاب بکسانی که استحقاق عذاب پیدا کردند
بر آنها نازل میشود .

و این هشت قسم از باد را خداوند اختیار آنها را در دست جبرائیل قرار داده
است زیرا که جبرئیل خادم اهل بیت عصمت و طهارت است خوشبخت کسانی که
محب خاندان عصمت و طهارت هستند .

حکایت مورچه گان

جمعی از مورچه گان دور هم جمع شده برای آدمیان بنا کردند حرف زدن
چون در وجود آنها عقل وجود ندارد فلذا کار های بنی آدم را دیده اعتراض
میکند .

یکی از آنها گفت این آدمیان عقل ندارند دیگری علت پرسید گفت تو بیا و
به بین که این پاره سنگ را چه قدر زحمت کشیده از کوه جدا کرده و بعد وسط آنرا

گود کرده بیفائده چرا عقل ندارند با اینکه فائده عقلائی از این کار در نظر گرفته شده که آن کوبیدن اشیاء باشد در آنسنگ بنام سرکو .

باز نگاه کن آن نردبان را درست کرده چقدر زحمت کشیده چند سال چوب آنرا تهیه کرده چقدر زحمت کشیده اند چند سال تا چوب آنرا تهیه کرده و زمانی او را بریده بیفائده چرا چون عقل ندارند .

و باز رسیدند بساختمانی و ظروفی و اسباب و آلاتی چنان گفتند چون خود مورچه عقل ندارد تمام این کارهای عقلاء را لغو و بیهوده فرض میکردند .

مانند گفتار مانسبت بذات حضرت احدیت و وجود محمد بن عبدالله چون عقل ماقاصر است فلذا کاربندگانرا از اعلا و ادنا لغو و بی فائده فرض میکنند .

لذا فرمود حدیث تفکر ساعة خیر من عبادۃ سنة او سبعین سنة .

البته در هوش و ذهن و عقل و کمال بچه در رحم مادر و شیر مادر و دامن پاک مادر و ادب و آدابی که مادر بچه بیاموزد اثر دارد در تقوی و زهد و ورع بچه و اعمال و افعال بچه و طرز مشی و زندگی يك انسان دامن مادر تأثیر کلی دارد .

يك نمونه و شاهد زنده جمعیت محلی و شهری آمدند نزد مردم متشخصی که دارای جوانی بود بشکایت از پسرش .

مرد متشخص و باتقوی و با کمال گفت من عیب و نقصی در خود نمی بینم لکن از همسر پرسش کنم که آیا از او قصوری در باره این پسر صادر شده پس نزد عیالش آمد و بزنگفت آیاتو در باره این پسر در خود شیشی میبایی یا خیر .

زن رو کرد با قافو پدر پسر و گفت نه شما تقصیر کرده ای و نه من و لکن در ایامیکه این پسر طفل بود و در بغل من بود يك مرد روسی که رئیس جمع کثیری بود نظرش افتاد در بغل من طفل را از من گرفت و بوسید و بسینه چسبانید و گفت من در شهر خود بچه ای دارم که شبیه باین بچه میباشد باید این بچه را هر روز صبح بمنزل ما بفرستی و غروب آفتاب بچه را برای تو میآورند .

من از ترس هر روز اول صبح میفرستادم و اول شب برای من میآوردند تا اینکه آنمردروسی از ایران بروسیه رفت و بعد از آن معلوم شد علت بی تقوایی و ایذاء و اهانت بمردم سببش بودن درخانه بیگانه بوده و از غذای آنها خورده که غذای ناپاک و بیت بیگانه در بجه اثر گذارده .

پس مواظبت کنید که بچه ها طینت پاک و دل نورانی اولیرا از دست ندهند و در بیت بیگانه رفت و آمد نکنند و دوستی بایبیگانه نکنند و با افعال و اعمال بیگانه مأنوس نشوند که افعال و اعمال بیگانه در طفل و جوان اثر خاصی میگذارد .

بنابر این مواظبت اطفال و جوانان لازم است بالخصوص عصر کنونی که مراقبت و مواظبت کامل تری لازم دارد .

خداوند ما را از شر شیطان و نفس عماره حفظ فرماید و محبت محمد و آل محمد را در دل ما ثابت فرماید .

موعظه

«انما الخمر والميسر والانصاب والازلامرجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم

تفلحون» (۱)

ترجمه : جزاین نیست که شراب و قمار و بتها و تیرهای قرعه پلید است از کردار شیطان پس دوری کنید از آنها باشد که شما رستگار شوید .
یکی از اموری که شارع مقدس اسلام منع و حرام کرده خوردن شراب است زیرا که ضایع کننده عقل است بکوشید شیطان از راه خوردن شراب بشما نزدیک نشود .

در کتاب خلاصه فرمود شراب در جمیع ادیان و ملل و مذاهب باجماع علماء و اخبار صحیحه عمل شیطان است چنانکه صریح آیه گذشته است .
خداوند میفرماید عمل شیطان است پس شما اجتناب کنید، امر شارع ما را واجب و لازم است .

حضرت رسول ﷺ فرمود که حق تعالی لعنت کرده است خمر را و فشارنده او را و خورنده و فروشنده و پول و بردارنده آنرا .

اماعتل حرام بودن خمر در کافی از ابی الربيع منقول است که گفت من سؤال

۱- سوره مائده آیه ۹۲

کردم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از اصل خمر که چگونه بود ابتداء حلال آن و حرام آن و
کدام زمان اخذ شد خمر .

حضرت فرمود زمانی که آدم از بهشت بزمین آمد خواهش نمود از میوه های
جنت و بهشت پس نازل نمود خدای تعالی دو شاخ از انگور پس فرو کشت آنها را
در زمین .

و قتیکه بر لک و میوه دار شد ابلیس آمد و دیواری بر آن کشید پس آدم گفت: ما حالک
یا ملعون یعنی چه چیز است حال تو ای ملعون .

ابلیس گفت آنها مال منست پس آدم فرمود که دروغ میگوئی بعد از آن
راضی شدند بمحاکمه روح القدس پس آمدند آدم و شیطان نزد روح القدس و قصه
شاخ انگور را عنوان کردند .

پس روح القدس برگرفت مشتی از آتش بر میان آنها انداخت در آنحال
انگور در شاخهای کرم بود آتش بگرفت بعد از آن گمان کرد آدم علیه السلام که چیزی از آن
نماند و ابلیس نیز این گمان کرد .

پس بیفتاد آتش آنجا که افتاد پس بسوخت و رفت دو ثلث از انگور و باقی ماند
یک ثلث از آن .

پس روح القدس گفت آنچه که رفت نصیب و قسمت ابلیس لعین بود و باقی برای
تست با آدم .

و نیز از ابی عبدالله مرویست که فرمود زمانی که آدم بزمین آمد امر کرد او را
خداوند عالم بزراعت کردن پس عطا فرمود بآدم نخل یعنی درخت خرما و انگورو
درخت زیتون و درخت انار را پس آدم کشت آنها را و از میوه های آنها خورد .

پس ابلیس ملعون آمد گفت یا آدم چه چیز است اینها من اینها را نمیدانم و حال
آنکه من پیش از تو بودم در زمین بعد از آن گفت اذن بده من اینها را بخورم پس آدم علیه السلام
ابا کرد از خوردن بعد از آن در آخر عمر آدم پیش حوا آمد و گفت من گرسنه و تشنه ام

حوا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که از آنمیوه ها بمن ببخشائی .
پس حوا گفت که آدم ﷺ بمن عهد داده که از اینها چیزی بتو ندهم برای اینکه
اینها از بهشت است و سزاوار نیست که تو از آن بخوری .

پس شیطان گفت بحوا که چیزی از آن بکف من بیفش حوا ابا نمود بعد از آن
گفت بگذار من اورا میمکم اما نمیخورم پس حوا حاضر شد بمکد و نخورد .

پس بگرفت یکخوشه ای از انگور را و داد بابلیس لعین پس مکید آنرا و نخورد
پس بکشید خوشه را از دهن ابلیس پس وحی کرد خدا بآدم ﷺ پس بدرستی که مکید
دشمن من و دشمن تو انگور را پس من حرام کردم بر تو عصیر و فشرده آنرا که
خمر است و آنچه چیزی است که مخالطت کرد یعنی مخلوط کرد بر او نفس ابلیس .

پس حرام کردم خمر را بجهت آنکه عدو و دشمن خداست مکر کرد حوا را
تا آنکه مکید انگور را و اگر میخورد انگور را حرام میکردم از اول تا آخر و جمیع
میوه های اورا و آنچه چیزی که از او خارج میشود .

پس گفت ابلیس بحوا که چه شود اگر بمن بدهی از نمر و خرما که بمکم از
آن چنانکه از انگور مکیدم پس داد حوا از آنها پس مکید آنرا نیز ابلیس لعین و بود
انگور و خرما خوشبو تر از مشک و شیرین تر از عسل پس وقتیکه مکید دشمن خدا برفت
رایحه و شیرینی آنها .

بعد از آن برفت ابلیس لعین بعد از فوت آدم ﷺ و بول کرد به بیخ انگور
و خرما پس جاری شد بول شیطان در رگهای آنها پس از اینجهت است که خمر میشود
انگور و خرما و نجس و حرام میشود و آدم را مست میکند پس حرام کرد خدا بآدم
بر ذریه آدم ﷺ جمیع مسکرات را برای آنکه جاری شد ببول دشمن خدا در انگور
و خرما .

و ایضاً وقتیکه آدم انگور را کشت شیطان آمد درختش را کند و بدور افکند دو
مرته درخت انگور را کشت باز آمد شیطان کند و بدور افکند مرته سوم کشت باز

شیطان آمد کند و بدور افکند .

آدم گفت چرا اذیت میکنی گفت اگر میخواهی اذیت نکنم مرا شريك گردان
در این درخت آدم مجبور شد او را شريك گرداند همینکه شريك شد رفت طاووس را آورد
پای درخت انگور سر برید و دفن کرد و رفت .

روز دیگر شیر را آورد سر برید و پای درخت انگور دفن کرد و رفت روز دیگر
آمد میمون را آورد و سر برید و پای درخت انگور دفن کرد .

آدم (ع) گفت چرا چنین می کنی شیطان گفت سهم خود مرا آبیاری میکنم لذا
است کسیکه شرب خمر میکند گاهی بصورت طاووس در می آید و گاهی بصورت شیر
در می آید و با مردم می جنگد و گاهی بصورت میمون در آمده بازی می کند یعنی قمار
و زنا و لواط با هر که و هر نحو شد انجام می دهد و لو بقتل و کشتن کسی باشد .

از ذکر این قضیه چند چیز نکته استفاده می شود که قابل توجه است یکی
آنکه زن در اثر نقصان عقل، دشمن انسان را بر انسان مسلط می کند چنانکه حوا در
اثر دادن انگور بشیطان و مکیدن او بآدم همسر حوا مسلط شده و فرزندان او رانا
قیامت اذیت می رساند .

لذا است که رسول الله فرمود بازنها در کارهایتان مشورت نکنید که زیان
و ضرر می بینید و بآنها تمام کارهایتان را واگذار نکنید که بشما جری می شوند و
زیادهم بآنها سخت نگیرید زیرا کسیکه بازن بد کند و اذیت کند و سخت بگیرد
خداوند از او ناراضی و حساب او را در قیامت سخت خواهد گرفت .

امام صادق فرمود خیر الامور اوسطها در هر کاری میانه رویش خوب و طرف
افراط و تفریطش نقص انسان است و نکته دیگر اینکه چون شیطان شريك شد در درخت
انگور با آدم هر کاریکه برخلاف گفته خداوند عالم بود انجام میداد و آدم هم هر وقت
باو می گفت چکار می کنی می گفت شريك هستم هر کار می خواهم می کنم .
پس مال مواظبت میخواهد زن مواظبت میخواهد و فرزند و نور چشمان

عزیز مواظبت می‌خواهد دین و مذهب مواظبت می‌خواهد، هر چیزی نسبت به خودش مواظبت لازم دارد.

علیکم یا عبادالله بتقوی الله علیکم یا عبادالله باطاعة الله.

وا از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که وقتی که نوح از کشتی بیرون آمد پس نشاند در زمین درخت انگور را و آمدنوح پیش اهلش پس ابلیس آمده آنرا بر کند و بدور انداخت .

چون نوح آمد و نگاهش افتاد که درخت از بیخ بن بر کنده شده و بکناری شده مبهوت ماند که این کار کیست و یافت ابلیس را نزد آن پس جبرئیل آمد و خبر داد که این کار ابلیس لعین است .

پس نوح با ابلیس گفت چه چیز ترا وادار کرد بر کنندن این درخت و من هیچ درختی را غرس نکردم که دوست ترا از این درخت نزد من باشد و الله تر که نخواهم کرد و غرس میکنم من آنرا .

پس ابلیس گفت والله منهم تر که نمیکتم هر چه بنشانی منهم میکنم و بدور میاندازم پس جبرئیل گفت قرار بده از برای او چیزی و نصیبی از این درخت که کاری بکار تو نداشته باشد .

پس نوح يك ثلث از آنرا نصیب ابلیس گردانید لکن ابلیس ابا کرد و راضی نشد پس گردانید از برای ابلیس نصف از آنرا راضی نشد ابلیس .

پس دو ثلث از آنرا برای او قرار داد و یک ثلث باقیمانده را برای خود. پس فرمود امام باقر (ع) زمانی که اخذ نمودی شیرۀ انگور را طبخ کن تا برود - دو ثلث آن و باقی بماند یک ثلث آن که پاک و حلال است یک ثلث آن بخور و بیاشام بعد از این و احتراز کن از نصیب شیطان.

از ابی عبدالله (ع) مرویست که روزی جمعی از شام نزد عبدالله عمر آمدند گفتند ما را خبر بده از آنچه در باب خمر شنیده‌ای گفت از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود بخدا تکیه

مرابط خلق فرستاده که هر که یکشربت از شراب مسکر بخورد چهل روز نماز او قبول نشود و واجب کرده خدایتعالی او را از بثر خبال و در روایتی از طینت الجبال که آن - خون و چر کیست که از شکم دوزخیان بیرون آمده.

شارب الخمر تشنه از دنیا میرود و در قبر تشنه باشد تا روز قیامت و تشنه مبعوث میشود تا هزار سال العطش العطش می گوید بعد از هزار سال او را آبی دهند از زهر - های عقرب و مار جوشان چون نزدیک آورند روی او ریخته شود و دندانها از دهنش افتد و چشمش بیرون آید و چون خورد هر چه در شکمش هست فرو ریزد و عفونی از او آید که اهل عرصات از او نفرت کنند پس وی را بدین سیاست بدوزخ کشند و بشدت عذاب ویرا معذب سازند.

از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که شارب الخمر در روز قیامت سیاه روی است و زبانش را میخواید و لعاب دهنش بر سینه اش ریخته شود و حقست بر خدا که او را سیراب کند از طینت الجبال.

از حضرت ابی عبدالله (ع) منقولست که گفت پیغمبر خدا (ص) که شارب خمر عبادت کرده نمیشود و قتیکه مریض شد و بر جنازه اثر حاضر نشوید و شهادتش را قبول نکنید و زنش ندهید اگر از شما خواستگاری کند و امین نکنید او را بر امانتی .

روایت کرده است یونس بن ظبیان از ابی عبدالله (ع) بدرستی که هر کس بخورد از شراب جرعه ای لعنت خدایتعالی و ملائکه و رسل و مؤمنین او را پس اگر بخورد آنقدر که مست شود از او روح ایمان بیرون رود و سوار کرده میشود بر او روح سخیفه و خبیثه معلونه پس ترك میکند نماز را و قتیکه نماز را ترك کرد تغییر و سرزنش کنند او را ملائکه و گوید حق تعالی باو که کافر شدی و سرزنش کردند بر تو ملائکه پس بد حالی باد ترا ای بنده من .

از ابی عبدالله (ع) مرویست که هر که بیاشامد مسکری را قبول نشود نماز او تا

چهل روز و اگر بمیرد در اثنای این چهل روز مرده است مثل مردگان اهل جاهلیت و اگر توبه کند توبه او را قبول کنید .

مرویسکه حضرت رسول ﷺ فرمود نمیرسد شفاعت من بآنکسیکه استخفاف کند نماز را و وارد نمی شود بمن در حوض کوثر و نمیرسد شفاعت من بکسی که شرب کند مسکری را و وارد نمیشود در حوض کوثر بمن .

از احد صادقین که امام محمد باقر (ع) و یا از امام جعفر صادق (ع) باشد مرویسکه حتمالی گردانیده برای معصیت خانه ای بعد از آن گردانیده بر این خانه دری و برای این در قفل و برای این قفل کلیدی و کلید معصیت خمر است .

اینست که ابی عبدالله (ع) فرموده که شرب خمر مفتاح هر شر است از حضرت ابی عبدالله مرویسکه پیغمبر ﷺ فرمود که شراب خورنده ملاقات کند خدا را مثل کسیکه برای بت ستایش کند و احادیث از این قبیل بسیار است که شراب الخمر در حین ملاقات با خدای تعالی مثل بت پرست ملاقات کند .

و نیز فرمود که پیغمبر ﷺ فرمود که شراب خمر ملاقات می کند پروردگار خویش را کافر .

از حضرت امیر المؤمنین علی (ع) مرویسکه اگر یک قطره خمر در چاهی افتد و آن چاه انباشته شود و در آن موضع مناره بسازند من در بالای آن اذان نگویم و اگر در دریا افتد و بعد از آن اندر یا خشک شود و گیاهی از آن روید و گو سفندی آن گیاه را بخورد من گوشت آن گو سفند را نخورم .

و نیز روایت شده که حضرت فرمود که اگر قطره خمر در چاهی افتد و آن انباشته شود ، و گیاه از آن روید و گو سفندی آن گیاه را بخورد و در میان گله گو سفندی رود من گوشت گو سفندان آن گله را نمیخورم .

و نیز فرموده که اگر قطار شتری از مشرق تا مغرب باشد و بر شتر آخرین خمر بار

باشد من مهار شتر اولین را بدست نگیرم و روایتست از حضرت رسول ﷺ که هر که سلام کند بر خماره ای یادست بوسی کند یادست در گردن او کند خدای تعالی عمل چهل ساله او را حبط کند .

و نیز فرموده که هر که حاجت او را بر آورد چنین باشد که یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی .

مروست از حضرت رسالت پناه ﷺ که در روز قیامت عفری از عقارب جهنم بصحرای قیامت آید که سر او در مغرب و دم او در مشرق باشد دهن باز کرده فریاد کند جبرئیل علیه السلام گوید کرامی خواهی گوید شش طایفه را .
اول تارك الصلوة اگر چه بیکر کمت باشد .

دوم مانع الزکوة و لو بجه کسی که ترك زکوة می کند و لو بیک جه .
سیم شارب الخمر و لو بقطرة کسیکه شرب خمر کند و لو بیک قطره .
چهارم عاق والدین و لو بلحظة کسیکه عاق والدین می شود و لو بیک لحظه .
پنجم غیبت کننده اگر چه بحر فی باشد ششم جمعی که در مسجد باشند و بامور دنیا مشغول باشند یعنی در مسجد حرف دنیا و زخایر دنیا را بزنند بعد از آن شش طایفه را بدهن فروچیند چنانکه کبوتر دانه را .

و نیز آنحضرت فرمود که هر کس يك لقمه بنج (۱) بخورد آنچنانست که زنا کرده باشد بامادر خود هفتاد بار و هر که يك بار بامادر خود زنا کند چنانست که هفتاد بار خانه کعبه را خراب کرده باشد و هر که بنج بخورد و بر آن بمیرد فردای قیامت در میان دو چشمهای او نوشته شود که هذا آیس من رحمة الله یعنی این شخص نومید است از رحمت خداوند عالم .

بدانکه هر آنچه مسکر است در حکم شراب است و ایضاً حد شراب خوار هشتاد تازیانه است در مرتبه اول و دوم و در مرتبه سیم قتل واجب میشود و بعضی در مرتبه

۱- ظاهر آنج مغرب بنگ باشد

چهارم واجب میدانند قتل را.

این حکم خدا و پیغمبر و ائمه هدی .

جوانی شراب خورد مست بخانه آمد دید زنی میان خانه ایستاده باو در آویخت و بعد از مقاربت آبستن شد و آن زن مادر همان جوان مست بود.

چون شکم بالا آمد مردم باو گفتند تو که شوهر نداری چرا شکمت بالا آمده اظهار کرد پسر شراب خورده بود مست داخل خانه شد چون نگاهش بمن خورد بمن در آویخت و من حامله شدم.

آری چه قدر از این قبیل وجود دارد بعضی را بوسیله دواء و بعضی را نحوه دیگر ازین برده و بعضی میمانند دشمن پیغمبر و ائمه و قرآن .

رسول الله (ص) فرمود یا علی من وتورا دشمن ندارد مگر ولد الزنا و ولد حیض و آنهایی که کربلا امام حسین را بقتل رسانیدند همه ولد الزنا بودند.

فرمود هر چیز را کلیدی هست کلید همه گناهان شراب است.

شخصی را حاکم مخیر کرد مابین شرب خمر یا زنا کردن و یا قتل یک نفر این شخص دید قتل که خیلی سخت است بکشد میکشندش زنا کند سنگسارش میکنند لکن شراب خیلی اهمیت نزد او ندارد اختیار کرد شرب خمر را چون شراب خورد مست گردید بسراغ زن رفت آن شخص مانع شد پس او را کشت و زنا کرد چون از مستی بیرون آمد دید بشرب خمر هم قتل کرده و هم زنا کرده.

پس ای خواننده محترم مواظب باش عزیزانتان و فرزندانان شراب نخورند که در شراب این اثر است و در حدیث فرمود شراب خوار عروس شیطان است خداوند همه را از دست شیطان و نفس اماره حفظ فرماید.

دختر را دیدند شکمش بزرگ شده گفتند دختر تو که شوهر نکرده ای چرا شکمت بالا آمده گفت برادرم روزی شراب خورده بود بخانه داخل شد چون نگاهش بمن افتاد خود را بمن رسانیده و دست مرا گرفت بطرف خود کشید هر چه گریه و ناله

والتماس کردم فائده نبخشید و در من آویخت و پرده عفت مرا درید .
 این است اثر آن که فرمود رسول الله هر که شراب بنوشد و بی توبه از دنیا
 برود بوی بهشت بشامه او نمیخورد با اینکه از پانصد سال راه بوی بهشت در صحرای
 محشر بشامه اهل بهشت می خورد .
 فرمود در خانه ئیکه شراب باشد و بخورند ملائکه رحمت نازل نمیشوند آری
 چنین است .
 کسانی که در مجلس شراب بناچار حاضر مجلس شدند از روی اکراه یکی
 امام علی النقی در مجلس متوکل در حالیکه شراب بر دست متوکل «ملعون» بود
 و حضرت ترا پهلوی خود نشانید و شراب را تعارف حضرت کرد حضرت فرمود تا بحال
 گوشت و پوست من بشراب آلوده نشده مرا معاف دار .
 متوکل گفت پس برای من شعر بخوان حضرت شروع باشعار معروفه منسوب
 بآن حضرت نمود .

با توا علی قلل الاجبال تحرسهم
 غلب الرجال فلم تنفعهم القلل
 و استنزلوا بعد عز من معاقلهم
 و اُسکنوا حفراً یا بشما نزلوا
 ناداهم صارخ من بعد دفنهم
 این الا ساور والتيجان والحلل
 این الوجوه التي كانت منعمة
 من دونها تضرب الاستار والکلل
 فافصح القبر عنهم حين سائلهم
 تلك الوجوه عليها الدود تنتقل

قد طال ما اكلوا دهرأ و قد شربوا

و اصبحوا اليوم بعد الاكل قد اكلوا

پس متوکل از شنیدن این اشعار گریست باندازه‌ای که اشک چشمش ریش را
تر کرد و حاضرین نیز گریستند .

بروایت کنز الفوائد کراچکی متوکل جام شراب را بر زمین زد و عیشش منقض
شد و بروایت اول پرسید از آنحضرت که قرض داری فرمود بلی چهار هزار دینار
پس چهار هزار دینار بآنحضرت بخشید و او را مکرماً و محترمانه بخانه‌اش
برگردانیدند .

دوم سر مقدس سیدالشهدا و امام زین العابدین در مجلس یزید که شراب میخورد
و تنمه آنرا میریخت در طشت طلائی که سر امام حسین در آن بود و چون لبهای مبارک
آن حضرت آیه « و سیعلم الدین ظلموا ای منقلب ینقلبون » (۱) را تلاوت کرد او با
چوب خیزران بر لب و دندان آنحضرت زد

ویکی از آیاتیکه بر حرمت خمر دلالت می کند آیه « انما یسرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر » (۲) این آیه دلیل واضحی است
که خوردن شراب و قمار سبب عداوت و مورث خصومت می گردد و از نظر شرع حرام
میباشد زیرا که باعث افتراق و جدائی مابین اجتماع است و هر چه باعث تفرقه و ضرر
باجتماع باشد شرع مطهر و عقل سلیم منع و نهی و حرام کرده .

دیگر کلمه « ایصدکم عن ذکر الله » که ابلاغ تحریم می کند : زیرا هر چیزی
که انسان را غافل از یاد خداوند و خالق خود کند حرام می باشد و شراب و قمار
چنین می باشند .

۱- سورة شعراء آیه ۲۲۷

۲- سورة مائده آیه ۹۳

دیگر « فهل انتم منتهون » هر چه نهی از آن شده حرام می باشد و فعل آن روا نمیباشد پس بجا نیاورند.

دیگر « ما بعث الله نبیا الا بتحريم الخمر » مبعوث نشد پیغمبری مگر آنکه نهی از خوردن کرده و تأکید هم کرده پس بر شما باد که منع کنید خود و فرزندان خود را از شرب خمر بسبب دخول در بهشت.

عاقبت شراب خوردن

نقل است زمانی که منصور دوانیقی مهدی را درری گذاشته بود شرقی بن - قطامیرا بجهت منادمت او برگزیده بود مهدی را گفته بود که از او مکارم اخلاق و درایت اخبار و خواندن اشعار بیاموزد .

مهدی شبی با شرقی گفت میخواهم حکایتی برایت بگوئی که سروری در من بهم رسد .

شرقی گفت نقلشده که یکی از ملوک حیره را دوندیمی بود که پیوسته با او بودند و خاطر ایشان را بسیار میخواست شبی آن ملک را از کثرت شرب خمر و نواختن اهویات عقلش زایل شد شمشیر کشید و دوندیم را بکشت .

چون صبح شد احوال ندیمان خود را پرسید گفتند ایشان را دیشب کشتی سلطان از این کار درهم شد و بسیار جزع کرد و بجهت مفارقت ایشان از طعام و شراب خودداری کرد .

پس امر کرد ایشان را بباخاك سپردند و بر قبر ایشان قبه ای ساختند و غریب نام نهادند و قرار داد که هر که از آنجا بگذرد برای آن دو قبر سجده کند و هر که سجده نکرد او را بعد از بر آوردن دو حاجت بکشند و آن سنت شد تا روزی گازی با کوبه و لباسهاییکه برای شستن بردوش داشت از آنجا گذر کرد .

مأمورین گفتند سجده کن او خود داری کرد او را بنزد سلطان بردند .

سلطان گفت چرا سجده نکردی ، گازر گفت آنان دروغ می گویند.

گفت بلکه تو دروغ می گوئی و سجده نکردی اینک دو حاجت بخواه و مهبای کشتن باش گازر گفت حال که چنین است حاجت اول من آنستکه با این کوبه برگردن ملك بکوبم سلطان گفت ای نادان حاجت دیگری بخواه که برای تو یا خاندان تو سودی داشته باشد ، گازر گفت حاجت من همانستکه گفتم سلطان رو بوزراء کرد و گفت با حاجت این نادان چه کنم .

گفتند چاره نیست اگر از سنت خود دست برداری این عار و ننگ برای شما بماند گفت وای بر شما گازر را به بینید و بگوئید چیز دیگری بخواهد اگر چه نصف سلطنت من باشد زیرا من تاب کوبه اوراندارم .

گازر گفت جز اینکه گردن ملك را بکوبم چاره نیست ، ملك ناچار تن بقضاداد و گازر با قوت تمام از غیظ دل چنان برگردن ملك کوبید که بر روی زمین افتاد و غش کرد و از درد آن بطوری بستری شد که تا یک سال مداوا میکرد بجوری که آبرای بخلق او میریختند .

چون بهتر شد و توانست طعام و شراب بخورد و بجای خود بنشیند از حال گازر پرسید گفتند اورا حبس کرده ایم امر با حضارش نمود چون حاضرش کردند چشم ملك بگازر افتاد حالش بهم خورد و گفت حاجت دوم خود را بخواه که می خواهم ترا بکشم . گازر گفت : حاجت دیگر من آنست که با این کوبه بطرف دیگر گردن ملك بکوبم ملك چون این کلمه را شنید چنان بجزع و فزع آمد که بر روی زمین افتاد و گفت ای نادان چیزی بخواه که برایت سود داشته باشد گفت همین است که گفتم .

پادشاه با وزراء مشورت کرد گفتند باید قبول کرد گفت وای بر شما از ضربت آن کوبه یکسال بستری بودم و اینبار خواهم مرد گفتمند ما چاره ندانیم ملك چون چنین دید بگازر گفت آنروز که ترا آوردند آیا نمیگفتی که من سجده کرده ام و اینها دروغ گویند، گفت : چرا گفتم ولی تو قبول نکردی گفت اکنون بگو .

گازرگفت سجده کردم پادشا از ترس کوبه گفت درست است و از جای خود
برجست و سر او را بوسید و گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی و ترا بر آنها امیر
کردم (۱).

هاقل نخورد می و نباشد سرمست
فرزانه کسی که جام دل را نشکست
دیوانه کسی که از پی باده بداد
دین و دل و دانش و خرد را از دست

* * *

روزی به در می کده دیدم مستی گفتم ز چه بالکل و می پیوستی
گفتا که ز عقل و اهرم خربشوم گفتم به خدا غصه مخور خر هستی
سنائی غزنوی گوید:

نکند دانا مستی نخورد عاقل می
ننهد مرد خردمند سوی پستی پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چنان سرو نماید بنظر سرو چونی
گر کنی بخشش گویند که می کرده او
ور کشی عریده گویند که او کرد نه می
(حاصل شراب)

چیست حاصل سوی شراب شدن
اولش سرو آخر آب شدن
در دل از سود او سروری نه
هرچه او داد جز غروری نه

۱- از کتاب کیفر کر داو ج ۱ نقل شده

تو بدو دین و بخردی داده
او به تو دیوی و ددی داده
تواز او آن خوری که مستی تست
او ز تو آن خورد که هستی تست

* * *

ما به محبان علی و عمر
هیچ نگوئیم زخیرو زشر
حشر محبان علی با علی
حشر محبان عمر با عمر



حکایت معاویہ و عبد اللہ سلام

عبد اللہ سلام رازنی بود جمیلہ کہ سر آمد زنہای عصر خود بود چون یزید آوازہ اورا شنید نسبت باو عاشق شد تا آنکہ از عشق باو بی تاب گشته معاویہ فہمید و بایزید وعدہ داد کہ برای تو اورا خوہم آورد صبر کن و اظہار مافی الضمیر نکن.

پس از آن معاویہ کسیرا نزد عبد اللہ سلام فرستاد و اورا بشام دعوت کرد و عبد اللہ سلام حرکت کرد و آمد بشام نزد معاویہ موقعی عبد اللہ وارد بر معاویہ شد کہ ابوہریرہ و ابودرداء ہم نزد معاویہ بودند پس از ورود و جلوس عبد اللہ سلام ابوہریرہ و ابودرداء بشارت دختر معاویہ را بہ عبد اللہ دادند.

معاویہ اظہار کرد من دختر بزرگی دارم طالب شوہر است اگر عبد اللہ میل داشتہ باشد من باو میدہم.

پس عبد اللہ اظہار تمایل کرد و گفت کسی را بہ عنوان خواستگاری نزد دختر - بفرست پس ابوہریرہ و ابودرداء بہ عنوان خواستگار نزد دختر معاویہ رفتند چون سابق بر این نقشہ طرح شدہ بود حساب دست دختر بود چون ایشان وارد شدہ و با دختر مذاکرہ کردند گفت حرفی ندارم کہ ہمسر عبد اللہ شوم لکن شنیدہ ام کہ عبد اللہ عیالی دارد باسم ارینب باید البتہ اورا طلاق دہد تا من بہ ہمسری او حاضر شوم.

آمدند و بعد الله خبر را گفتند پس عبدالله عیال خود را طلاق گفت سه طلاقه خبر بدختر معاویه دادند که عبدالله عیال خود را سه طلاقه کرد .

دختر خوشحال شد چون میخواست برادرش یزید : بوصول دختر برسد بعد از آن ابوهریره و ابودرداء آمدند از طرف عبدالله نزد دختر معاویه که عبدالله عیال خود را بخاطر شماسه طلاقه کرد الحال شما حاضر برای ازدواج با عبدالله هستید دختر گفت من از اخلاق و رفتار عبدالله با عیالش پرسش کنم شما فردا بیائید برای جواب . پس چون روز دیگر شد باز عبدالله ایشان را نزد دختر فرستاد چون آن دو نفر نزد او آمدند گفت من پرسش از احوال او کردم بامن عبدالله موافقت ندارد شما با او خبر بدهید تا برود جای دیگر همسری تهیه کند .

پس آن دو نفر آمدند نزد عبدالله سلام و باو گفتند دختر میگوید من از حال تو پرسش کردم صلاح خود را نمیدانم با تو وصلت کنم عبدالله گفت پس این حيله ای بود که عیال من از دست من بیرون رود خدای من تو میدانی که من عیال مرا دوست داشتم دیوانه وار خارج شد .

چون عبدالله رفت معاویه ابوهریره و ابودرداء را برای ازدواج ارینب با یزید فرستاد پس آن دو نفر حرکت کردند و راه را طی کرده ابودرداء شنید که سیدالشهدا بعراق آمده گفت من اول نزد آنحضرت برسم بعد از آن نزد آنها رفته کار خود را انجام دهم .

چون نزد سیدشهداء رسید حضرت فرمود ای ابودرداء برای چه کار آمده ای گفت برای امر ازدواج ارینب زن عبدالله سلام برای یزید .

حضرت فرمود منم میخواستم که اگر میل داشته باشد بامن ازدواج کند ابودرداء گفت من برای شما هم او را خواستگاری میکنم .

چون ابودرداء نزد ارینب رسید گفت من از طرف دو نفر بخواستگاری آمده ام یکی برای یزید و دیگر برای امام حسین پس فاطمه زهراء (ع) .

ارینب رو کرد بابو دردء گفت باتو مشورت میکنم صلاح من در کدام يك از این دو است ابو دردء گفت حسین که دنیا و آخرت در سایه اش محفوظ است ارینب گفت پس مرا برای او عقد کن تا همسر سید شہداء باشم .

ابو دردء آمد نزد حضرت اباعبداللہ حسین و ارینب را برای حضرت عقد کرد و ارینب زن عبداللہ سلام بخانۃ آنحضرت تحت کفالت حضرت داخل شد تا پس از مدتی عبداللہ سلام در اثر ناراحتی کہ داشت تمام اموالش کہ داشت تمام شد و فقیر و بیچارہ شد .

روزی با خود گفت بروم در عراق نزد عیالم تا اینکه مقدار پولیکہ نزد او برسم امانت گذارده ام گرفتم و خرج کنم پس حرکت کرده و داخل عراق شد و نزد حضرت امام حسین آمد و عرض کرد شنیده ام عیال سابق من در خانہ شما میباشند شما با زن بفرمائید مقدار پولیکہ من برسم امانت نزد تو گذارده بودم بدہ کہ مورد احتیاج من است .

حضرت بعبداللہ فرمود تو خودت بیا بمنزل ما و از زنت بگیر چون عبداللہ پادر خانہ آنحضرت گذارد و داخل حجرہ شد حضرت از حجرہ خارج شد پس عبداللہ سلام رو کرد بارینب وزن نگاهش بمرد افتاد هر دو شروع کردند بگریہ کردن .

بعد از آن حضرت داخل حجرہ شد دید هر دو در گریہ هستند حضرت فرمود عبداللہ میل داری عیال خود را عرض کرد بلی یا بن رسول اللہ حضرت او را طلاق گفت و دست بطرف آسمان دراز و عرض کرد پروردگارا تو شاهد باش کہ من او را برای مشتهیات نفسانی از دواج نکردم بلکه برای مردش نگهداری کردم و بعد از گذشتن عدہ عبداللہ او را برای خود عقد کرد .

آری مردان خدا چنین اند و طالب رضای حق اند .

حکایت:

جوان تاجری از اہل شام آمد بنہداد روزی گذرش بہ یکی از تجار یہود افتاد جوان شامی گفت من می خواهم بشام برگردم و مقداری ہم پول دارم نمیدانم چہ نفع میکند تا بخرم .

مرد تاجر یهودی گفت در شام پوست و دم روباه را خوب میخرند جوان شامی برای اطمینان بحرف تاجر یهودی هر چه پول داشت داد پوست و دم روباه خرید و حرکت کرد بطرف شام و قدری هم پول گمرک داد تا وارد شام شد . امشب و فردا انتظار کشید کسی برای خرید بیاید کسی سراغ او نیامد غم و غصه او را فرا گرفت .

شب پادشاه بالباس مبدل در شهر گردش میکرد گذرش افتاد بدر حجره ای دید جوانی غصه دار نشست داخل شد و از جوان سؤال کرد علت چیست غصه دار نشسته ای گفت چکار داری .

پادشاه گفت میخواهم اگر کاری از دستم بر آید برایت انجام دهم جوان حقیقت حال را گفت که من بیغداد رفتم پول زیادی داشتم گفتم چیزی بگیرم صرف کند تاجر یهودی گذرش بمن افتاد گفتم چه بخرم که برای من صرف کند گفت پوست و دم روباه بخر که در شام خوب میخرند پس من هر چه پول داشتم دادم پوست و دم روباه خریدم بانتظار آنکه چون بشام رسیدم بمن پول می رسد و الحال مدتی است که آمده ام کسی سراغ پوستها را نگرفته .

پادشاه که با لباس مبدل بود و جوان او را نمیشناخت پادشاه گفت من میروم فردا برای تو مشتری خواهد آمد انشاء الله ارزان نفروشی .

پس شاه رفت فردا اعلام کرد تمام یهود که در شام ساکن هستند باید هریکی يك دم روباه بکلاهش دوخته باشد و هر ارمنی باید عقب کلاهش پوست روباه باشد .

همه دمها و پوستها را باقیمت گزاف خریدند جوان شامی مسرور گردید تمام خسارت و ضرر متوجه خود یهود گردید و بنفع مسلمانان تمام شد . اینست نتیجه مشورت و راهنمایی کردن يك شخص بزرگ .

موعظه و سوء عاقبت

فضیل شاگردی داشت که از همه شاگردهای او فهمش بهتر بود مریض شد فضیل بعبادتش رفت دید حالش سخت است فضیل شروع بسوره یس کرد و گفت شاگرد بخوان و بگولاله الا الله .

شاگرد در جواب فضیل گفت من بیزارم از اینها و از دنیا رفت بعد از در گذشت او از اینجهان شبی او را در خواب در شدت عذاب دیدم باو گفتم چرا این نحو شدی . شاگرد گفت ۳ خصلت مرا باینجا رسانید .

۱- تمامی و سخن چینی ۲ - حسد ۳ - شراب ، زیرا مریض شدم نزد طبیب رفتم گفت اگر بخواهی خوب شوی هر هفته يك استکان شراب بخور خوب میشوی پس من خوردم این سه امر باعث عذاب و فشار من شد . و ایضاً مردی در حال احتضار افتاد رفیقش رفت بعبادتش چون وارد شد و دید حالش سخت است باو گفت بگولاله الا الله .

مریض گفت لا اقول بر رفیقش بر خورد و مریضهم بیهوش شد چون بهوش آمد عذرخواهی از من کرد و گفت شیطان قدحی آب سرد برداشت و آمد در طرف راست من ایستاد بمن گفت آب میل داری در حالیکه من از تشنگی داشتم هلاك می شدم گفتم آب میل دارم .

گفت ایمان بده آب دهم تورا .

من از او اعراض کردم نه از شما مرتبه دوم آبرابر من عرضه داشت باز من اعراض کردم مرتبه سوم گفت بگو لا اله الا الله گفتم چون تو میگوئی بگویم نمیگویم من از جواب شیطان اعراض کردم .

و ایضا گفتند زنیکه صاحب جمال بود از خانه بیرون آمد و خواست به حمام منجاب معروف آنروز برود مردی درب خانه ایستاده بود زن از او پرسید حمام منجاب از کجا میروند و راهش کدام طرف است .

گفت اینجا است خانه خود شرا با زن نشان داد چون زن وارد نبود گمان کرد راست میگوید داخل شد .

مرد هم پشت سر آن زن داخل خانه شد و در را محکم بست و اظهار عشق و علاقه با زن کرد .

زن مقصود مرد را فهمید و گفت من هم با نظر شما مواظم الحال برو بازار قدری طعام و غذا بخرو یا تا مقصود تو حاصل شود .

آفرین بر زنهای فهمیده که با تدبیر فکر و عقل سالم کار را انجام میدهند بانوان محترمه راه نجات خود را از دست یکنفر مرد نابخرد و هرزه این چنین قرار دهند .

فالحاصل چون مرد تمایل زن را درک کرد از خانه بیزار رفت برای خرید طعام و غذا با اطمینان خاطر که زن در خانه هست تا من برگردم .

چون مرد داخل بازار شد و گرم خرید اثاث شد زن در خانه را باز کرد خیلی آسان و راحت با عفت و آبرو آمد داخل خانه خود گردید، نه کسی فهمیده نه سروصدائی شد .

این نتیجه فکر و عقل سالم است اما مرد چون کار خود را انجام داد و بخانه باز گردید درب خانه را باز و چون داخل شد زن را در خانه ندید فهمید بقول بعضی زن مرد

را گول زده و کلاه سر مرد گذارده .

باری مرد بد بخت مریض شد روز بروز حالش بدتر تا در حال احتضار افتاد هر که نزد او آمد شنید در آن حال میگوید حمام منجاب هر چه گفتند بگو لا اله الا الله می گفت حمام منجاب . (۱)

این اثر محبت قلب است زیرا قلب بهر چه زیاد علاقه داشته باشد آن موقع اظهار میکند لذا گفت حمام منجاب تا از دنیا رفت .

این چنین باید زن زرنگ و زیرک باشد تا بتواند در بهشت همسایه زهر ادختر پیغمبر باشد ان شاء الله .

ایضا شیخ بهائی میگوید من در اصفهان رفتم بقبرستان برای فاتحه خواندن اهل قبور عارفی برای من امر عجیبی نقل کرد و آن از این قرار است .

آنعارف گفت وقتی من در اینجا بودم که جنازه ای را آوردند و در اینجا دفن کردند و رفتند طولی نکشید استشمام رائحه خوبی کردم .

تفحص کردم دیدم جوانی خوش اندام و خوش صورت وارد قبرستان شده و سر این قبریکه تازه دفن کرده اند رسید و نا پیدا شد بعد از آن بسوئی خبیث و بد استشمام کردم تجسسی کردم دیدم سگی پیدا شد و آمد نزدیک همان قبر رسید و نا پیدا شد .

پس من با کمال تعجب بآن قبر نظر می کردم ناگاه دیدم همان جوان نیکو منظر از قبر بیرون آمد باروی خراشیده شده و لباس پاره و میرود من دویدم و دامن او را چسبیدم و گفتم قضیه را برای من بگو که شما و آنسک داخل این قبر شدید و پس از ساعتی تو با روی خراشیده شده و لباسی پاره خارج شدی .

۱- یارب قائلة وقد تعبت

این الطريق الى حمام منجاب

یعنی ای افسوس چه بسا زنی که در حال خستگی می گفت کدام است راه به طرف گرمابه منجاب .

پس گفت من عمل صالح این جوان صاحب قبر بودم و این سکه عمل بد این جوان بود چون اعمال بد او زیاد بود لذا باعث شد و مرا بیرون کرد و آن سکه نزد او ماند .

این است نتیجه عمل نیکو بد - آری :

بد و نیک چون هر دو میگذرند همان به که نامت به نیکی برند
بدی را بدی سهل باشد سزا اگر مردی احسن الی من اسا

و ایضا شخصی میگوید یکی از بستگان مافوت کرد بعد از مرگش اورا غسل دادم و کفن کردم و نماز خوانده براسب بستم و بطرف کربلای معلی حرکت کردم در بین راه اورا زمین گذاردم که نماز بخوانم و صرف غذا نموده سپس حرکت کنم . ناگاه دیدم تابوت حرکتی کرد و سگی سیاه از میان تابوت بیرون آمد و رفت ما آمدیم سر تابوت را باز کردیم کسی را در میان تابوت ندیدیم فهمیدیم آن مرد در تابوت سکه شده در اثر اعمال زشتش پس ما چند عدد چوبرا در مشع کردیم و بشکل جنازه ای درست کردیم و در تابوت گذاردیم و آوردیم میان قبرستان دفن کردیم کسی نفهمید حفظ آبروی خود را کردیم .
این اثر اعمال انسان است در آن عالم .

بیا که قصه امل سخت سست بنیاد است بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است

ایضا شخصی میگوید شنیدم از قبری صدا و فریادی بلند است و اثر آتش از قبر پیدا است بعد از جستجو از صاحب قبر دیدم این میت از شخص سیدی از سادات بخواهکار بوده و آنسید را خیلی اذیت کرده و آنسید نداشته طلب اورا بدهد گاهی آنسید را بجویی آویخته اثر اعمال گذشته او است که بعد از فوت دارد میپوشد قرآن میگوید:

«فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره» . (۱)

۱- سورة زلزال آیه های ۸ و ۷ .

پس بدمکن تابد نینیی «و لنبلو نکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات» (۱) یعنی وهرآینه بیازمائیم شمارا بجیزی از ترس و گرسنگی و کاهش ازمالها وجانها ومیوهها .

خداوند سبحان بندگانرا درهر عصری بامری امتحان میکند تا هر که از عهدۀ آن درست درآمد مقرب درگاه است والا داخل دردوزخ خواهد بود.

نیک متوجه باش امتحان قایل باهایل شدو سبب آن حسد شد که قایل هایلرا کشت با اینکه برادرش بود و امتحان قوم نوح بکاشتن خرما درسال اول که خداوندعالم فرج برای شماخواهدرسانید و سال که سرآمد خرما رسید آوردند نزد نوح خداوند فرمود باز هسته این خرماها را کشت کنید سال دوم یک ثلث مردم از دین برگشتند تا اینکه امر بساختن کشتی شد .

همچنین قوم موسی که ازطرف خداوند امر شد که موسی سی روز از میان قوم بنی اسرائیل بیرون رفتند تا الواح تورات را بیاورد چون سی روز گذشت خداوند خواست خوب ایشان امتحان شوند ده روز دیگر افزوده کرد که رویهم کلا شد چهل روز .

قرآن شاهد زنده است میگوید « و واعدنا موسی ثلاثین ليلة واتمناها بعشر » (۲) .

پس چون چهل روز گذشت موسی الواح تورات گرفته وآمد چون نظر افکند دید همه قومش دنبال گوساله سامری رفته و همه از دین برگشته اند جز قلیلی ریش برادرش هارونرا گرفت وگفت چرا گذاشتی از دین خارج شوند .

گفت برادر هرچه گفتم از من قبول نکردند .

اما امتحان امت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت شروع شد عده ای خوب امتحان پس دادند آنها تیکه از دین و قرآن و مذهب پیروی کردند و بر طبق

۱- سورة بقره آیه ۱۵۰ .

۲- سورة اعراف آیه ۱۳۸

قوانین شرع قدم برداشتند و کوتاهی در انجام وظیفه نکرده‌اند خداوند همه را موفق برای انجام وظیفه بفرماید « و ما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله ان الله بما تعملون بصير » (۱)

یعنی و آنچه پیش فرستید برای خودتان از خوبی می‌یابید آنرا نزد خدا همانا خداوند بآنچه می‌کنید بیناست بعد از فوت و شهادت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام حسنین از سرقبر آنحضرت بر میگشتند گذرشان افتاد در خرابه دیدند میان خرابه مردی سر روی خاک گذاشته و ناله می‌کند و گریان است .

حسین (ع) وارد خرابه شدند و گفتند ای مرد نابینا چرا گریه و ناله داری گفت دست از دلم بردارید آقائی بودمی آمد هر شب سر مرا بدامن می‌گرفت غریب‌نوازی می‌کرد گرد و غبار از روی من پاک می‌کرد نان و خرما بدهان من می‌گذاشت و دلجوئی از من می‌کرد و چون می‌خواست برود من نام او را پرسش می‌کردم می‌گفت نام مرا چکار داری من برای رضای خدا از تو دلجوئی می‌کنم .

پس در اینحال صدای ناله حسنین بلند شد مرد نابینا گفت نور چشمان من چه شد گریه می‌کنید .

گفتند ای مرد آن آقا پدر ما امیر المؤمنین بود از دنیا رفت او را دفن کردیم از سرقبر او بر می‌گردیم .

مرد نابینا گفت مرا سرقبر آن مولای متقیان ببرید پس حسنین دست او را گرفته و بر سرقبر او را رسانیدند چون دستش بقبر علی علیه السلام رسید صیحه‌ای زد خود را روی قبر انداخت گریه و ناله کرد و گفت خداوند ا بحق صاحب این قبر جان مرا کنار قبر این آقا قبض کن که در جوار آقام بخاک روم که در اینحال افتاد بر روی زمین و جان بجان آفرین تسلیم کرد .

یکمرد نابینا هم جابر بن عبدالله انصاری بود که در روز چهارم امام حسین علیه السلام

باعطیہ بکر بلا آمد گفت عطیہ دست مرا بگذار روی قبر آقا یم امام حسین پس عطیہ دست جابر را گذارد روی قبر امام حسین .

چون دست جابر بقبر آنحضرت رسید سه مرتبہ گفت یا حسین یا حسین یا حسین حبیب لایحیب حبیبہ حسینم چه شدہ جواب پیر غلامت را نمیدہی بعد خود جابر جواب خود را گفت جابر چگونه جواب دہد کسیکہ بین سر و بدنش جدائی افتادہ .

* * *

« و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب » (۱) .

وزاد و توشہ برای آخرت خودتان تہیہ کنید پس بدرستیکہ بہترین توشہ ہا پرهیزکاری است و پرهیزید مرا ای صاحبان عقل و خرد .

مردی بہ نام عبدالجبار کہ عازم مکہ شد دنبال اصلاح کارہایش میرفت ناگاہ نگاہش افتاد بزنی کہ باعجلہ میرود و عبدالجبار از دنبال او روان شد دید آن زن وارد خرابہ شد مرغ مرده ای کہ در آنجا افتادہ بود برداشت وزیر چادر گرفت و بطرف منزل روان شد .

عبدالجبار ہم روان شد چون زن وارد منزل شد بچہ ہا گفتند برای ما چہ آوردی گفت مرغی آورده ام بریان کنید و بخورید .

عبدالجبار صد ازد زنی را احوال منزل را از او پرسید زن گفت شوہر من سید بود حجاج بن یوسف او را کشت چند بچہ یتیم نزد من از او مانده ہمہ گر سنہ میباشند گوشت میتہ بر ما حلال است .

عبدالجبار ہزار دینار از جیب خود در آورد و بآن زن داد و گفت اینرا صرف بچہ ہایت کن و گفت خدا حافظ و رفت چون پول دیگر نداشت مشغول سقائی شد .

حجاج رفتند مکہ و برگشتند ہمہ باستقبال از شہر خارج شدند .

عبدالجبار هم آمد بیرون ناگام دید مردی شتر سوار آمد گفت عبدالجبار شما در عرفات مبلغ ده هزار دینار بمن قرض دادید بیا تا امانت شما و قرض خود را ادا کنم پس عبدالجبار گرفت ده هزار دینار را آن مرد شتر سوار از نظر غایب شد .

عبدالجبار گفت من باو دینار نداده بودم این اشتباه کرد در این حال آوازی بگوش عبدالجبار رسید که چون تو هزار دینار در راه مادادی ما ده مقابل بتو عوض دادیم « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » (۱) .

آری نتیجه جوانمردی وجود و سخا و احسان و کمک به بندگان خداوند این چنین است پس ما هم متابعت کنیم تا آیه شریفه شامل حال ما هم بشود .

حکایت :

مردی عبدالله نام غریب از راه رسیده در شهر مدینه طیبه بعد از خرید اجناسی در بازار نگاهش بطفلی افتاد خوش صورت پرسش از مادر و پدر طفل کرد .

گفتند این بچه زن یهودیه میباشد بچه را گرفت مرد تاجر و آورد نزد مادرش و گفت این بچه را بمن بفروش چون زن فقیر بود لکن دلش راضی نمی شد .

عبدالله تاجر گفت هر سال یکمربه میآورم تا او را به بینی زن حاضر شد پول گرفت و بچه را داد عبدالله چون بچه نداشت خیلی این پسر را دوست می داشت پس از مدینه حرکت کرد خود و بچه و اثاث گرفته شده همه را در کشتی گذارده روانه بطرف شهر خود شد .

چون قدری راه رفتند ناگهان کشتی در تلاطم آمد و با موجهای دریا روبرو برای دفع این حادثه بنا شد هر تاجری که در کشتی هست غلام خود را در دریا اندازد تا کشتی سبک و آرام بگیرد .

تمام تاجر در کشتی غلام خود را انداختند تا رسید به عبدالله تاجر و او حاضر نمیشد بچه را از او گرفتند و در میان دریا انداختند .

عبدالله آه از نهادش برآمد لکن چون چاره نداشت صبر کرد و رفت بشهر خود رسید و سال گذشت برای خرید اجناس مغازه باز بمدینه طیه آمد آن زن او را در بازار دید دامن او را چسبید و طفل خود را خواستار شد .

تاجر قضیه را نقل کرد زن فریاد زد و اقوام و بستگان خود را جمع کرد و همه تاجر را سرزنش کردند تا اینکه نزدیک شد او را بقتل آورند که در این حال حسنین در رسیدند .

چون عبدالله تاجر دوستدار و ارادتمند خاندان رسالت بود باید خدماتش تلافی شود لذا حسنین نزدیک آمده گفتند چه خبر است عبدالله سلام کرد و قضیه را نقل کرد و نزد آن بزرگواران ملتجی شد که اینها بمن اجازه دهند تا من بروم مادر پیری دارم دیدن کنم و برگردم .

پس حسنین ضامن شدند که عبدالله تاجر رفته مادر خود را به بیند و برگردد و اگر نیامد ایشان با حسنین آنچه میخواستند بکنند چون یهود دشمن اهل بیت عصمت میباشند قبول کردند که شاید بشود بایشان اذیت رسانند .

مرد تاجر چون از مدینه خارج شد که تا مدت معین زود برگردد لکن چون تاجر را در خارج از مدینه یافتند او را گرفته و زدند و سپس او را در چاهی انداختند مدت منقضی شد یهودیها حسنین را گرفته گفتند شمارا اذیت میکنیم .

پس شیعیان علی را از قضیه حسنین خبر دادند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و فرمود شما از شهر مدینه بیرون آئید تا قدرت خداوند عالم را مشاهده کنید .

چون همه اهل مدینه از شهر خارج شدند . علی بن ابی طالب جلو آمد دستی دراز کرد طفل را با تاجر بردست گرفته نزد همه مردم ایشان را زمین گذارد و دست طفل را گرفته پس فریاد و ناله از مردم بلند شد گفتند یا علی این طفل با این مرد کجا بودند فرمود از خود آنها پرسید .

مردم چون از ایشان پرسش کردند مرد تاجر گفت من چون از مدینه خارج

شدم یهودیها مرا گرفته زیادزدند پس از آن مرا در چاه انداخته که من بمیرم و ایشان هر چه میخواهند اذیت و آزار بحسین بکنند پس چون نزدیک مردن رسیدم دست بدامان علی زدم در این حال مرا نجات داد .

اما طفل گفت من چون در دریا افتادم و در شکم ماهی قرار گرفتم از طرف خداوند امر شد که من در بدن او هضم نشوم و مرا بمحل معینی برساند پس مرا آورد نزدیک خشکی بر زمین گذاشت .

چند خوب میگوید شاعر :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد

و گرنه خدا جامه بر تن درد

پس من روان شدم چند روز راه پیمودم بعد از آن وارد شهری شدم در خارج این شهر از دهام عجیبی دیدم پرسش کردم گفتند پادشاه این شهر سه روز قبل مرده وصیت کرده که بازی رها کنیم بر سر هر کسی آمد نشست او را پادشاه کنیم امروز سه روز است اهل این شهر در این صحرا حاضر میشوند و بازار را میکنند باز بر سر کسی نمینشینند .

پس طفل در میان مردم داخل شد باز آمد بر سر طفل نشست او را گرفته بر سر تخت نشانیده در این مدت در آن شهر پادشاه بودم که در این حال دستی پیدا شد و مرا از سر تخت بلند کرد و اینجا حاضر ساخت .

در این حال صدای مردم بصلوات بر آن حضرت بلند شد و جمعی از یهود مسلمان شدند .

ای کاش یا علی از نجف دستی دراز می کردی در کربلا طفل شیرخوارها را از روی دست حسین بر میداشتی که در مقابل سی هزار لشگر کوفه و شام میفرمود ایها الناس .

شعر

اگر بزعم شما من گناه کار شمایم

نکرده هیچ گناهی علی اصغر است این

بیائید و بر من منت بگذارید طفل مرا ببرید جرعه آبی داده بمن بازگردانید

جوابش را حرمه با تیر سه شعبه داد .

حکایت :

عبدالرزاق میگوید شبی در عالم رؤیا دیدم کسی بامن میگوید برخیز و برو

بفلان حمام که در آتش خانه حمام مردی فوت کرده او را بیرون بیاور و دفن کن .

عبدالرزاق گوید بعد از خواب بیدار شدم و اعتنائی بخوابم نکرده دو مرتبه

خوابیدم باز همان خواب را دیدم باز بیدار شدم و خوابیدم باز همان خواب را دیدم

یقین کردم خبری میباشد .

بر خواستم و رفتم تا رسیدم بآتش خانه حمام با پسر هر چه جستجو کردیم چیزی

نیافتیم تا اینکه نظرم افتاد روی خاکستر تنور حمام دیدم سری در بالای آن پیدا

میباشد .

چون دست بآن سر زدم دیدم سر آدم است خواستم بردارم نشد خاکسترها را

کنار کردم دیدم صاحب سر جوانی است که از شدت سرما و برهنگی خود را در میان

آتشها فرو برده از سرما و در آنجا هلاک شده .

گفتم تو را بخدای خویش قسم میدهم که بما بگو بچه عمل باین مقام رسیده ای

که خدا نتوانست ترا تا صبح در این حال و اینجا بگذارد پس دهان باز کرد و گفت که

در اثر راستگوئی و عمل بی ریا محض رضای خداوند هر چه کردم لذا خداوند هم جزا

را این نحوه میدهد « فان الله لا یضیع اجر المحسنین » (۱).

بدرستی که خداوند پاداش هیچ کسی را که عمل نیکی کرده از بین نمیرد و باو

میدهد .

حکایت :

مقداد و سلمان و ابوذر که بعد از رسول خدا همه برگشتند از طریق رسول خدا غیر از این چند نفر .

مقداد از کسانی بود که رسول اکرم ﷺ او را خیلی دوست میداشت و همراهی با پیغمبر ﷺ زیاد کرد و در یکفرسخی مدینه از دنیا رفت پس او را حمل بعدینه کرده و در قبرستان بقیع او را دفن کردند اما پسر مقداد معبد نام خبیث از کار در آمد و به همراهی عایشه در جنگ جمل شرکت کرد و کشته شد .

امیر المؤمنین در میان کشتگان باورسید نوک نیزه و پائی باو زد و گفت این پسر مقداد است خدا رحمت کند پدرش را که یاری کرد ما را به بینید کار خوب چه قدر خوب است که امیر المؤمنین میفرماید : بما کمک و یاری کرد .

ویکی بلال بن رباح بود مادرش جمانه و از سابقین در اسلام است و در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات با پیغمبر ﷺ همراه بود و بعد از رسول خدا گفت من برای احدی اذان نمیگویم و حرکت کرد و آمد بشام و بمرض طاعون از دنیا رفت و در همانجا دفن شد .

* * *

گفتند بعد از رسول الله متعرا که رسول الله حلال و مباح کرده بود عمر گفت حرام کردم و فتوای ابوحنیفه هم بر همین جاری است دوم طواف نساء را از شما برداشتم سوم بجای حی علی خیر العمل بگوئید: «الصلوة خیر من النوم» یعنی نماز بهتر از خواب است .

کردند بادین رسول الله و امیر المؤمنین آنچه کردند یکی از اصحاب رسول الله جابر بن عبد الله انصاری بود که رسول الله باو فرمود ای جابر تو باقی خواهی ماند تا فرزند من باقرا زیارت کنی و سلام مرا باو برسان .

پس از گذشتن زمان روزی جابر نزد امام زین العابدین بود آقا زین العابدین

بحضرت باقر فرمود ای باقر برخیز و سر عمویت جابر را بیوس .
 جابر گفت کیستی چون چشمش نابینا بود حضرت سجاده فرمود محمد باقر است
 پس جابر سلام رسول الله را باو رسانید و درخواست شفاعت قیامت را از باقر
 العلوم نمود .
 جابر غالباً در کوچه های مدینه و مجالس میگفت علی خیر البشر فمن أبی
 فقد کفر .

شعر

محبت شه مردان مجو زبی پدری
 که دست غیر گرفته است پای مادر او
 پس از آن جابر در مدینه وفات کرد در حال نابینائی و دفن شد و جابر آخرین
 اصحاب رسول الله بود در مدینه که بعد از وفات دفن شد در مدینه .
 حکایت :

در زمانی حاکمی نهی کرد از اتفاق بفقرا و بین مردم اعلام کرد هر که بفقری
 احسان کند اورا سیاست خواهم کرد پس بر فقرا کار سخت شد تا اینکه مردی از
 غایت فقر آمد از خانه بیرون و بر در خانه ای اظهار فقر و گرسنگی کرد .

در این خانه اتفاقاً زنی معتقد و مسلمان بود تا شنید صدای این مرد فقیر را مرد
 شد بر اینکه اگر کمک کنم ممکن است دچار سیاست حاکم شوم و اگر نکنم مخالفت
 خداوند و معصومین (ع) کرده باشم .

گفت امر آنها مقدم بر نهی این حاکم است پس دو قرص نان داشت برداشت
 آمد در خانه داد بسائل رندان رفتند و بحاکم خبر دادند حاکم اورا احضار کرد
 و باو گفت مگر تو اعلام مرا نشنیده ای گفت مردد بودم که امر خدا را اطاعت کنم یا
 امر تورا عقل بمن گفت امر خدا را مقدم بدارم و انجام دادم و بسائل نان دادم .
 حاکم گفت با کدام دست دادی گفت با هر دو دست دادم چون انسان آنچه بسائل

میده اول بدست خداوند سبحان میرسد بعد بدست سائل فلذا با احترام خداوند با
هر دودست دادم .

حاکم گفت پس دستهای خود را دراز کن چون دستهای خود را دراز کرد
هر دودست او را قطع کردند و طفل صغیری راست پشت او بستند و آنها را از شهر
خارج کردند .

این زن گریه و ناله کنان میرفت در میان آفتاب سوزان تا اینکه عطش باو غلبه کرد
چشمه آبی بنظرش آمد رفت بسراغ چشمه خم شد آب بنوشد که بچه از دوشش در آب
افتاد آه سرد از نهادش برآمد و اشکش از چشم جاری شد .

خدا را خواند که در این حال دو جوان پیدا و بچه را از میان آب بیرون آوردند
و دستهای او را بجای خود نهادند و گفتند دستهای تو خوب شد و برو بحاکم بگو که
از کار خود توبه کند .

زن گفت شما کیستید گفتند ما دو قرص نان تو هستیم که در راه خداوند دادی .
آری کسیکه در راه خداوند بکسی کمک و احسان کند جزایش را در همین جهان
میبیند تا برسد بآخرت .

حافظ گوید :

خرم آنروز کز این منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
دلماز وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم تا ملک سلیمان بروم
بهوا داری او ذره صفت رقص کنان
تالب چشمه خورشید درخشان بروم

«وانیبوا الی ربکم واسلموا الله» (۱)

شعر

گریک قدم از راه صفا سوی من آئی

ما صد قدم از راه کرم سوی تو آئیم

اگر انسان توجه داشته باشد هر چه بکند در این دنیا آخر باید بگذارد و برود
هر کس باشد هر جا و در هر مکان باشد بفرموده رسول الله سه چیز از او بیادگارد در این
خانه میماند .

یکی علم که مردم از او نفع برده و یاد او میکنند .

دومی باقیات صالحات از مالش که بگذارد مانند مسجد و حسینیه و اصلاح معبر
عمومی و اثاث مجلس روضه خوانی و امثال آن و آب و برق برای مسلمانی و وقف فرش
و خانه و امثال اینها .

سوم اولاد صالح که بیادگار بگذارد و بمردم خدمت کند .

رسول الله هر سه این یادگارها را داشت شصت و سه سال عمر کرد چهل ساله بود
در مکه مبعوث برسالت شد سیزده سال در مکه تبلیغ رسالت کرد پس لیلۃ المبیت
پیش آمد و هجرت از مکه سن آنحضرت پنجاه و سه سال بود و از در مدینه طیبه ده سال
هم در مدینه ماند و تبلیغ رسالت کرد سن آنحضرت کلا شصت و سه سال و در مدینه
وفات کردند.

قرآن که معجزه بارز و ظاهری گذاردند، چهار هزار و چهار صد و چهل و
چهار معجزه از خود گذاردند .

و دارای شش فرزند از ذکور و اثاث بودند اما ذکور آنحضرت دو عدد بودند
یکی بنام ابراهیم که مادر این طفل ماریه قبطیه بود که بهدیه سلطان اسکندریه برای
۱- سوره زمر آیه ۵۵ یعنی واثابه (بازگشت) نمائید بسوی پروردگارتان و انقیاد و رزید
(تسلیم شوید) مرا و را .

آنحضرت فرستاده بود و این پسر یعنی ابراهیم در زمان خود حضرت وفات کرد و در قبرستان بقیع دفن شد .

فرزند ذکور دیگر آنحضرت بنام قاسم با چهار اولاد اثاث از خدیجه خد اووند بر رسول الله عطا کرد اما قاسم در زمان خود حضرت فوت کرد و غسل و کفن و دفن شد اما اولاد اثاث آنحضرت یکی بنام فاطمه که سنش در موقع وفات هیجده سال بود و قبرش در مدینه بین محراب و منبر و یاد رخانه خود آنحضرت و یا در قبرستان بقیع مدفون شدند و ۳ عدد دیگر اثاث ام کلثوم و زینب ورقیه .

اما زهرا همسر علی بن ابی طالب بود و اما کلثوم زوجه عثمان بن عفان و پیش از آنکه بخانه عثمان برود بر حمت الهی واصل شد و بعد از او ورقیه خواهر او را عثمان ابن عفان تزویج کرد .

و اما زینب به ابی العاص تزویج شد و البته این تزویج قبل از ظهور اسلام و پیش از بعثت رسول الله بود و از ابی العاص دختری بدینا آمد اما مه نام که حضرت زهرا بعلی (ع) وصیت کرد که دختر خواهر مرا ازدواج کن که نسبت بفرزندان من مانند خود من مهربان است .

همین دختر زینب که از ابی العاص می باشد هست و ابی العاص در جنگ بدر اسیر شد چون نزد رسول الله او را آوردند اسلام اختیار کرد .
بکشید بیادگار چیزی از خود بگذارید همه موفق باشید .
حکایت دیگر:

پادشاهی بود دختر صاحب جمالی داشت که در و جاهت همانند نداشت برای خواستگاری او زیاد آمدند پادشاه حاضر نمی شد زیرا مورد علاقه پدر قرار گرفته بود تا اینکه پسر وزیر که در حسن و جمال تنها بود بخواستگاری دختر پادشاه آمد پسرو وزیر حاضر شدند دختر را تزویج کنند چون هر دو در جمال تنهای عصر خود بودند .

و باید چنین باشد زیرا اگر جور نباشد بعد از عقد يك ساعت بکنظر از هم بری و بیزار می شوند و متصل پدر و مادر سعی می کنند با هم گرم شوند .

هزیزم زیردك آتش خاموش شده تو انتظار پختن غذا را در ديك داری هر چه زودتر کارشان تمام شود از خطر زودتر گذشته اند .

غالباً این جوانانیکه انتحار و خودکشی می کنند و یا زن و بچه را کشته و خفه کرده اند علتش همین ها است کم کم شدید شده تا باینجا رسیده .

گاهی تقه میرخواستگاری می باشد زیرا وقتی که برای خواستگاری رفت به يك نهار و شام و يك وعده دروغی که خانه عروس به او می دهند دختریکه سیاه روی و زشت صورت و یا پست فطرت و بی اصل و نسب می باشد بدامادیکه خبر از جانی ندارد میگوید بقدری خوشگل است مثل حوریه و فرشته می باشد .

صورت پنجه آفتاب آنقدر تعریف می کند که پسر جلو رفته پس هر چه قدرت مالی دارد بکار می اندازد بایک روحی سرشار شروع می کند تا ازدواج و عقد تمام و دختر و پسر بهم میرسند پسر نگاه میکند در قدمی بیند آنطوریکه باو گفته اند نیست .

لذا تا داماد نگاهش افتاد چهره اش را درهم کشیده از نزد او برخواسته همان نظر او را منقلب کرده فکر می کند هستی اش از دست رفته و نیروی مالی ندارد و همسر هم که نشد چه باید کرد گاهی از هول آبرویش این طرف و آن طرف می زند بلکه زودتر خلاص شود آن مرتبه آخر که نشد از هیچ راهی نجات پیدا کند دست بخود کشی می زند و باز نرا خفه کرده و فرار می کند .

تمام این جنایات را علت و سببش خواستگار و دروغ های او شد چرا این کار می کنی ای بی انصاف ای بی ایمان خود ترا مقدس نشان دادی و يك خانواده ای را نابود کردی .

از خدا و پیغمبر (ص) و امیر المؤمنین و راستی و درستی و صداقت چه بدی دیدی که بسراغ شیطان و مسلك او می روی و از راه کج می خواهی زندگیت اداره شود و ای

بحالت وعذاب جهنم برایت چرا. با این جوانان نورسیده چنین رفتار می کنی .
شرع مطهر فرمود هرگاه کدخدا برای خواستگاری قصد رفتن کرد برای امر
ازدواج دونفر که مابین ایشان زوجیت برقرار کند دورکعت نماز بخواند و از خدا
خیر آندونفر را طلب کند برای رضای خدا برود و برای خدا بگوید و برای خدا
انجام دهد .

وقتی کدخدا بخانه دختری داخل شد نگاه بخانه و جهیزیه و اثاث وزینت
و تجملات نکند بلکه نگاه در اندام و قیافه و صورت و سیرت و اخلاق او کند و سعادت
این دختر و پسر و فرزندان ایشان را در نظر بگیرد و چنانچه دید اخلاقاً با هم وفق نمیدهند
اقدام نکند و با صورتاً و سیرتاً موافق هم نیستند اقدام ننماید.

من آنچه شرط بلاغت با تومی گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

الحاصل چون پادشاه حاضر شد دختر خود را بوزیر دهد دیگران حسد برده تا
شبی موقعیکه پادشاه شراب نوشید در مستی او گفتند دختر تو شبها با پسر وزیر خلوت
کرده و بعیش مشغول میباشدند پادشاه در آن حال آمد و هر دوی آنها را بقتل رسانید
بی تقصیر و بی گناه بعلت حسدیکه در آنها بود .

پس چون پادشاه بهوش آمد در بر همه لباس سیاه و لباس عزا دید از سببش
پرسید گفتند شما در حال مستی دختر و پسر را بقتل رسانیدی لذا ما عزادار هستیم.
شاه از کرده خود پشیمان شد گریبان چاک زد و دست بر سر زد و گفت وزیر
باید فکری کرد که من بعد از دخترم زندگی برایم سودی ندارد وزیر عاقل با هوش
گفت شما علما و دانایان را جمع کنید تا ایشان فکری برای شما بکنند گفت کسیر افرست
آنها را طلب کند .

پس بطلب علما و دانایان کسیرا فرستادند و آنها را با احترام و اجلال تمام وارد
و بر کرسیها در مجلس قرار گرفتند بعد از احترام بآنها اظهار کردند غرض از مزاحمت

زنده شدن این دختر و پسر است.

علما کلا و متفقا گفتند شخصی در مدینه بنام حسین بن علی (ع) است این امر
و خواسته شما در دست اوست و کسی دیگر قادر بر اصلاح این امر نیست.

پس علما و دانایان را با عزت و حرمت و هدایا روانه کرد سپس پرسید از اینجا
تا مدینه چه مقدار راه است گفتند یکماه راه است گفت کسیرا بفرستید که بمدینه برود و
نامه خدمت حسین بن علی بن ابی طالب (ع) نوشته شود که هر چه سریعتر خود را بما
برساند بلکه بشود زودتر این دو عزیز من زنده گردند .

پس مردی را نامزد این امر کردند و کاغذ را باو سپردند چون از دروازه
شهر خارج شد گریه می کرد و استغاثه بدرگاه خداوند میکرد که ناگاه دید آفتابی
طلوع کرد جوانی نورانی پیدا شد و فرمود غم مخور که من زحمت ترا کم کردم
و خود آمدم برو پادشاه را خبر کن و بگو حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام از
مدینه طیه آمد .

پس به پادشاه خبر و ورود امام حسین (ع) را دادند پادشاه چون خبر تشریف فرمائی
سیدالشهدا را شنید خود با جمعیت کثیری باستقبال آنحضرت آمد چون نزد آن
حضرت رسید بدست و پای آنحضرت افتاد و التماس می کرد که یا بن رسول الله زنده
شدن این دو بچه و نور چشم مرا از شما میخواهم چگونه این راه را تشریف آوردید .
فرمود بیک چشم بهم زدن .

آری امام است حجة الله است زمین و زمان بفرمان او است همه تعجب کردند که
حضرتش از کجا خبر شده البته امام است از قلوب و دلها باخبر است با علم امامت
دانست و تشریف آورد .

پس از آن هر دو جنازه را آوردند مقابل آنحضرت گذاردند حضرت اباعبد -
الله الحسین (ع) دو رکعت نماز بجای آورده و دو دست خود را بدرگاه خداوند
سبحان و بی نیاز بلند کرد و نالید که یکمرتبه جمعیت دیدند پسر و دختر برخواستند و

بدست و پای آنحضرت افتادند و بدعای آنحضرت زنده شدند .
 پادشاه با وزیرش مسلمان شدند و از جمله جان نثاران آنحضرت گردیدند و
 مردم هم بخاطر آنها مسلمان شدند .
 خداوند همرا برای انجام وظیفه و اطاعت امر خود موفق فرماید .

* * *

کسانیکه عاقبت کار آنها بخیر نشد و عاقبت بخیر از دنیا رفتند یکی بلعم بن
 باعوراء که در قرآن سرگذشت او گوشزد شده است خداوند می فرماید و فمثله کمثل
 الکلب ان تحمل علیه یلث او تر که یلث « که مفصلادر تاریخ ذکر شده .
 قضیه دیگر قضیه آندو برادریکه یکی بت پرست بود و دیگری خدا پرست و هر کدام
 دیگری را دعوت بمرام و مسلک خود میکردند یعنی برادر بت پرست برادر خدا
 پرست می گفت تو بیابت پرست شو و برادر خدا پرست برادر بت پرست می گفت
 تو بیاخدا پرست بشو .

تا اینکه روزی این برادر خدا پرست گفت تا کی من گرسنه و برهنه و سرگردان
 باشم و بوی طعامهای لذیذ بدماغ من بخورد و کسی بمن مساعدتی و کمکی ننماید بروم
 هم مسلک با برادرم و بت پرست شوم تا از این بیچارگی بیرون آیم .
 نکته قابل توجه اینکه این مرد از فشار در زندگی حاضر بیت پرستی شده
 میگوید بروم هم مسلک با برادرم شوم تا از این فقر و فاقه نجات پیدا کنم .

اول باید آقای طیب درد را بشناسد تا معالجه کند، ای اغنیاء و کسانیکه
 خداوند نعمت مال بشما عطا فرموده متوجه زیر دستان خود هم بوده باشید توجه
 نداشتن شما باعث بیدین شدن عده ایست .

اگر فلان جوان بهائی شد و یا فلان جوان صوفی و یا فلان جوان یهودی و یا

فلان جوان نصرانی و یا فلان جوان زردشتی و هکذا و هکذا .. شدند و از خدا بیخبر و از زهد و تقوی عاری شدند سببش شما اغنیاء شدید.

چرا بمجالس تفسیر قرآن بی اعتناء شدی چرا بمجلس پند و اندرز بی اعتناء شدی چرا نزدیک با اولیاء خداوند نمیشوی خداوند از شما مؤاخذه خواهد کرد . اگر جوانی را آوردی سرمایه باودادی از سرگردانی نجاتش دادی بمجالس قرائت قرآن و مسئله و موعظه پروردی خدا را از خود خوشنود نموده ای و الا فلا .

فالحاصل این برادر حرکت کرد از حجره اش بقصد اینکه برود بت پرست شود و آنبرادر دیگر هم حرکت کرد بیاید از بت پرستی دست کشیده مسلمان و مؤمن شود .

از طرف خداوند سبحان امر شد بقابض الارواح که روح آنها را قبض کند چون روح آنها قبض شد برادر بت پرست چون قصد خوبی کرد و مؤمن بخدا شد بهشت رفت لکن برادر مؤمن خدا پرست چون قصد بت پرستی کرد به جهنم رفت . پس خداوند عاقبت امر را بخیر فرماید .

قضیه دیگر قضیه ابن ملجم مرادی است که قاتل امیر المؤمنین بود . شیعی امیر المؤمنین با اصبح بن نباته در کوچه های کوفه حرکت میکردند اصبح صدای قرآن حزینی را شنید ایستاد و عرض کرد از برکت قدم شما همه زاهد و عابد شده اند .

حضرت فرمود میخواهی او را بشناسی او قاتل من میباشد پس در تعجب شد این چنین است سوء عاقبت .

حکایت دیگر :

عابدی در غاری مشغول عبادت پروردگار عالم بود پس گذر عیسی بدانجا افتاد عابد با حضرت عیسی درب غار شروع بصحبت کرد که ناگاه جوان گنهکاری گذرش بدانجا افتاد از خجالت ایستاد و گفت خداوند از کرده من در گذر که دیگر گناه نمی کنم اگر عیسی مرا به بیند و نگاهش بمن افتد از خجالت آب میشوم .

در این نگاه عابد مفرور نگاهش بجوان گناه کار افتاد و گفت خداوند! جایگاه
مرادر آخرت با این جوان گناه کار قرار مده.

خطاب شد بعضی که بعد بد بگو دعای تو مستجاب شد زیرا که تو بواسطه غرورت
اهل جهنم شدی و او بواسطه پشیمانیش اهل بهشت شد عابد جهنمی شد .
وجوان گناه کار بخاطر پشیمانیش از گناه اهل بهشت شد بین سوء عاقبت انسان را
بکجا میکشاند همیشه از خداوند خواستار باشید که او حفظ کند شمارا.

ایضاً قضیه دیگر مردی را در کربلا دیدند از او پرسش کردند از علت کوری او
گفت من کور نبودم و لکن بعد از قضیه عاشورا شبی پیغمبر را در خواب دیدم و مرا کشیدند
بردند نزد آنحضرت دیدم که در محراب عبادت نشسته آنحضرت و شمشیر گذاخته در
آتش نزد آنحضرت گذاشته باطشتی پر از خون در این حال نه نفر از هوا خواهان ابن سعد
را دیدم آوردند و حضرت با شمشیر با آنها میزد آنها میسوختند و باز بحال اول بر میگردیدند
باز آنها را میکشت و میسوختند.

همه آنها را چنین کرد تا نوبت بمن رسید و مرا گرفته کشان کشان بخدمت
آنحضرت بردند پس من بدست و پای آنحضرت افتادم و عرض کردم یا رسول الله من
در کربلا حربه ای بکار نبردم فرمود سیاهی لشکر دشمن بودی چرا آنجا ماندی
پس از خونهای میان طشت قدری بر چشم من کشید چون از خواب برخاسته خود را
کور و نابینا دیدم .

آری خون حسین این را کور میکند لکن خون حسین بیال پر آنمرغ خون آلود
در بالای درخت در یکی از باغهای اطراف مدینه که خون چکید در چشم آن دختر یهودیه
و پای افلیج و بدن علیل او را خوب و سالم کرد و دختر در تمام باغ گردش می کرد .
چون صبح پدرش بسراغ طفل وارد باغ شد دید دختر زمین گیر خود دید انیست
لکن این دختر باطراف باغ میگرد و پدر نگاه کرد و تبسم کرد و گفت چرا
متحیری .

گفت دختر علی دیشب در این باغ گذاشتم و رفتم و حاله که آدم پیدا نیست
گفت من دختر شما هستم گفت دختر من طلیل بود و تو سالمی گفت آری میبش را
بیابین که مرغ خون آلود شده چون پدر آمد پای آن درخت دید مرغ خون آلودی در
بالای درخت میباشد این مرد رفت هشتاد نفر از بستگان خود را طلب کرد آمدند
دیدند و همه مسلمان شدند .

آری این خون حسین اینجا دختر را سالم میکند و هشتاد نفر را مسلمان میکند
اما وقتی سر امام حسین را نزد ابن زیاد بردند و او سر را روی ران خود نهاد قطره
خونی از آنسره ران ابن زیاد چکید جایش سوراخ شد و او را هلاک کرد .
فرمود امام زین العابدین هر روز سه مصیبت با فرزند آدم هست که غفلت از
آن دارد :

اول کم شدن هر روز از عمر او که نقصان عمر او میباشد .
دوم رسیدن روزی او هر روز و حال اینکه حلال آن حساب دارد و حرامش
عقاب دارد .

سوم هر روز که میگذرد یکروز از دنیا دور و یکروز با آخرت نزدیک میشود
و حال آنکه نمیدانند اهل بهشت است و یا اهل جهنم است خوب است انسان شغلی
برای خود انتخاب کند که از دست رنج خود لقمه نانی بخورد و انتظار بدست این و
آن نداشته باشد .

چنانکه انبیاء عظام هر کدام شغلی داشتند منجمله حضرت داود (ع) که آهن
در دست او نرم بود و زره میساخت و پولش را صرف معاش خود میکرد و از بیت المال
صرف نمیکرد و یکی نوح پیغمبر (ع) بود که شغل او نجاری بود فلذا کشتی را
خود نوح ساخت و بعد از هلاکت بشر بطوفان و غرق شدن آنان جبرئیل آمد و گفت
خداوند میفرماید چندی شغل تو نجاری بود حالا چندی هم کوزه بساز .
بنا بامر الهی شروع بکوزه ساختن کرد چون کوزه زیادی ساخت جبرئیل

آمدو گفت خداوند میفرماید کوزه ها را بشکن و خراب کن گفت دلم نمیآید چند عدد از آنها را بفرمان خداوند شکست فرمود خداوند ای نوح اینها یعنی کوزه ها جان دارند؟ نوح گفت نه فرمود پدردارنمادر دارند قوم و عشیره دارند؟ .

گفت نه فرمود خداوند بنده ها را از کتم عدم بعالم وجود آورد تو نفرین کردی و همه را هلاک کردی پس نوح متوجه شده شروع بگریه کرد با اینکه نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت بتوحید میکرد پس بکوشید برای هدایت خلق خدا .

مردی بود در بنی اسرائیل که قاضی بود و قضاوت میکرد موقع مرگش بزوجه اش گفت که چون من مردم پس از غسل و کفن مراد را تبوت میگذاری و روی مرا میپوشانی پس قاضی از دنیا رفت و عیالش او را غسل و کفن کرد و او را در تابوتی گذارد .

پس از مدتی دلش برای آقای قاضی تنگ شد آمد سر تابوت سرپوش برداشت دید ماری سربگلوی او گذارده و سر داخل دهان او کرده و او را میگززد زن فریادی زد و غش کرد چون بهوش آمد سر قاضی را بوسید چون شب شد و او را در خواب دید پرسید این مار چیست .

قاضی گفت این بخاطر برادر تو است که روزی با کسی نزاع و زدو خوردی کرد برای دفع تنازع آمدند نزد من و من در دل خیال کردم که حقرا با برادر تو بگذارم با اینکه حقهم در واقع با برادر تو بود پس این عذاب در اثر میل قلب من بود که خواستم حقرا ببرادر تو دهم .

وای بحال این انسان چه میکند و چه جایی باید برود خداوند بهمه رحم کند .

ایضا راجع بحضرت داود میفرماید (۱) « یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض

فاحکم بین الناس بالحق « مقرر دادیم نورای داود بین بندگانمان خلیفه و جانشین در روی زمین پس حکم کن بین مردم بحق و درستی .

دوملك برای امتحان داود از آسمان بزر آمدند نزد داود و یکی گفت من يك مېش داشتم این برادرم نودونه عدد یکی مرا گرفته که صد عدد داشته باشد بدون تحقیق گفت ظلم کرده .

این عدم تحقیق را ثامن الائمه علیهم السلام نزد مأمون که پرسش از خطاء داود کرد این را خطاء او بیان کرد و داود مانند آدم گریه بر این خطاء و ترك اولی میکرد .

اما زن آن مرد که در جنگ کشته شده بود از باب اینکه در شرع سابق این بود که هر که مرد زنش باید شوهر نکند این در عصر داود علیه السلام نسخ شد فلذا بداد او امر شده بود که خودش بازیکه شوهر او کشته شده ازدواج کند تا دیگران عمل باین حکم خدا بکنند .

پس داود بگفته خدا عمل کرد آری بزرگان دین هیچ وقت اشتباه و کار نادرستی انجام نمیدهند و کارشان چون برای رضای خدا میباشد فلذا خداوند حافظ آنها میباشد .

چون کاهنان دیدند نطفه علی علیه السلام در رحم مادر منعقد شد پس کاهنان به نصارا نوشتند به بزرگان مکه که قضیه از این قرار است نطفه علی در رحم مادر منعقد شده اگر بتوانید او را منهدم کنید .

بزرگ ایشان گفت نگذارم بعرضه وجود آید پس بزغاله بریان کرد و فرستاد بخانه فاطمه بنت اسد تا از گوشت آن خورده بچه و خودش هلاک شوند .

چون بزغاله مسموم را آوردند بدر خانه فاطمه بنت اسد رسانیده پس در را کوبیدند فاطمه بنت اسد رفت در را باز کرد خواست بگیرد و میل کند که ناگاه از داخل رحم صدائی شنید که مادر این گوشت را میل نکن که مسموم میباشد .

پس رد کرد برگردانند بخانه صاحبش اتفاقاً صاحب خانه بهممانی رفته بود

دو پسر داشت بمکتب رفته بودند و این ساعت از راه رسیده گرسنه ديك گوشت بزغاله را گرفته نشستند شروع کردند بخوردن چون تمام کردند همان جا مسموم شده و هلاک گردیدند .

پدر و مادر چون از مهمانی برگشته پسرانرا مرده دیدند دستها را بر سر خود زدند و آه سرد از سینه پردرد بر کشیدند .

پس خادم قضیه را نقل کرد معلوم شد فرمایش معصوم « من حفر بشر الاخيه المؤمن وقع فيه » هر که قصد سوئی برای کسی کند خودش بآن مبتلا میشود .

همچنین زنی که نصرانی بود شنید حضرت رسول ﷺ فرمود خدای من میگوید : (۱) « ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها » زن نصرانی نان و طعام مسموم داد یکی از اصحاب پیغمبر ﷺ او گرفت و رفت خارج از شهر .

پس گذر دو جوان باین مرد از اصحاب افتاد گفتند ای مرد نان و طعامی داری که ما از گرسنگی نزدیک است هلاک شویم نان و طعامی که مادر ایشان داده بود باین مرد صحابی که برای پیغمبر ببرد باز کرد جلوی این دو جوان گذارد خوردند و مردند . مرد صحابی قضیه را بحضرت رسول (ص) عرض کرد پس حضرت فرستاد نعشها را آوردند و منادی ندا کرد در مدینه هر که مسافر دو جوان بسفر داشته بیايد .

اینجا زن نصرانی دو جوان بسفر داشت دوان دوان آمد وقتی رسید بالای سر نعشها دید دو جوان خودش است صدق آیه بر این زن نصرانی ظاهر شد . پس مسلمان شد این است اثر آیات قرآن .

حکایت :

مردی که زن صالحه ای داشت شبی در عالم خواب دید که شخصی باو میگوید که عمر تو دو قسمت شد نصفی در وسعت و رفاهیت و نصف دیگر در سختی و تنگ دستی

۱- سوره بنی اسرائیل آیه ۷

کدام نصرا میخواهی جلو اندازیم .

مرد گفت من زن صالحه دارم اجازه دهید من باو هم بگویم پس از خواب
برخواست باز گفت در خواب بمن چنین گفته اند .

زن گفت آن نیمه که در وسعت هستیم جلو اندازند تا انشاء الله چون دست ماباز
باشد به بندگان خدا کمک و احسان میکنیم تا خداوند آن نصف دیگر را هم بما
وسعت دهد

مرد گفت خوب گفתי پس مرد خوابید چون بخواب رفت باو گفتند چه کردی
مرد گفت آن نصف که وسعت دارد جلو اندازید پس از بیداری در وسعت قرار
گرفتند .

شروع کردند مرد و زن در راه خداوند اتفاق کردن گرسنه را سیر کردن و برهنه
را پوشانیدن و ابن سبیل را ب وطن رسانیدن و سایر امور خیریه .

چون نصف اول تمام شد شب در عالم رؤیا باو گفتند نصف اول تمام شد لکن
چون تو احسان و اطعام بینندگان خدا کردی لذا خداوند آن نصف دیگر از عمر ترا در
وسعت قرار داد و مابقی عمر را هم در وسعت و رفاهیت زندگی کن .

حکایت دیگر:

حضرت موسی عبورش از در خانه ای افتاد که سازی زدند و آوازه خوانی میکردند
موسی بن عمران فرمود فردا شب عیش این جماعت مبدل بعزا خواهد شد پس زمان
گذشت فردا شب پیش آمد .

اصحاب دیدند خبری نشد آمدند نزد موسی که شما فرمودید فردا شب عیش
اینها مبدل بعزا می شود خبری نشد .

موسی گفت بروید بعروس بگوئید دیشب برای رضای خدا چه کرده ای آمدند
سؤال کردند برگشتند گفتند عروس می گوید دیشب طعامی در راه رضای خدا دادم . . .

موسی گفت الحال بروید و به بینید زیر فراشش چیست چون رفتند و برگردیدند گفتند ماریسای زیر فراش او بود موسی گفت باید این مار او را هلاک کرده باشد بواسطه آنطعامیکه در راه خداداد لذا بلا از او گردید .

* * *

یکی از صفات مدوح قناعت و یکی قطع طمع از دیگران کردن است زیرا که با طمع داشتن بمال و مقام مردم کاریش نمی رود .

از باب مثال شخص با طمع مانند آند و طفل است که یکی نان و عسل میخورد و یکی نان خالی این طفل به آن طفلی که نان و عسل میخورد گفت قدری عسل هم بمن بده تا منم مانند تو باشم او گفت بتو نمی دهم تا مانند سگ دنبال من بیائی و خود انگشت عسلی بدهان می گذاشت .

آری طمع آبرو را میبرد بشخصیت انسان لطمه می زند رسوائی برای انسان بالا می آورد مردم را نسبت بانسان جری می کند و انسان را مابین مردم بی ارزش می کند .

پس از صفت طمع پرهیز کامل کن و قانع باش تا عزیز باشی که ضد صفت طمع است . نقل این قضیه کوتاه خیلی مناسب با مقام است :

مرد قصایی بود همسایه ای داشت که او گربه ای در خانه داشت که خوراک گربه از دکان قصاب تأمین میشد روزی از مرد قصاب منکری صادر شده همسایه متدین خواست آن مرد قصاب را منع و نهی کند اول آمد منزل گربه را خارج کرد و بعد آمد درب مغازه قصاب و او را نهی و سرزنش کرد .

مرد قصاب گفت دیگر خوراک برای گربه بتو نخواهم داد همسایه متدین گفت اول آنرا از خانه بیرون کرده ام و بعد بدر دکان تو آمده ام پافشاری کرد تا منکر را از او دور کرد .

آری همه مؤمنین باید چنین باشند تا نتیجه عائد ایشان شود و مردم بحرف ایشان گوش دهند .

بی طمع بودن اثر خاصی در گفته انسان می گذارد و انسان را در انتظار بزرگ معرفی می کند خصوصاً امروز که آمر بمعروف و ناهی از منکر بکلی باید قطع طمع از همه بکند: تا در حرفش تأثیری پیدا شود والا فلا .

خداوند همه ما را از صفات مذمومه حفظ فرماید.

حکایت:

روزی مرد پیری سرشتری را گرفته آمد با جوانی نزد رسول الله (ص) .
پیر مرد گفت یا محمد (ص) این شتر مال من است بانه شتر دیگر این بمن رد نمی کند پس حضرت رو کرد به آن جوان و فرمود توجه می گوئی .

جوان گفت یا رسول الله این شتر با سیصد و شش شتر دیگر از پدر بمن ارث رسیده رسول الله به پیر مرد فرمود تو شاهد داری ؟

گفت آری فرمود برو بیاور پس پیر مرد رفت و شش شاهد بیاورد حضرت از شاهد ها پرسیدند این شتر مال کیست گفتند با نه شتر دیگر مال پیر مرد است که جوان دزدیده .

فرمود در شرع مطهر اسلام قاعده این است که هر که دزدی کرده دست او را باید برید جوان گفت پس شما اجازه دهید من ساعتی نماز و مناجات کنم آنوقت درباره من هر حکمی باید کرد بفرمائید .

پس جوان را چون حضرت اذن داد مشغول مناجات با قاضی الحاجات شده و گفت خداوندا نزد تو عیان است که شترها مال من است و خداوندا تو فریادرس بی گناهای .

ناگاه جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله حقت سلام می رساند و می فرماید از شتر پیرس قصه را خواهد گفت .

پس حضرت دستور داد تا شتر را آورند و خلق کثیری جمع شده بودند پس حضرت از شتر باذن خداوند پرسید که مال کیستی شتر بزبان فصیح گفت بعد از شهادتین من با سیصد و شش شتر دیگر با اموال زیادی باین جوان ارث رسیده و این پیر مرد کاذب میباشد.

پس از آن حضرت شتر را بجوان داد و خیلی باودعا کرد و طمع و ادا کرد پیر مرد را که آبروی خود را نزد خدا و پیغمبر این نحو بریزد.

شمارا بخدا سزاوار است این طور انسان آبروی خود را برای بچه و خانواده خود بریزد حضرت فرمود شاهد هارا شلاق زدند که دیگر شهادت دور غ ندهند.

خداوند همه را از شر شیطان و نفس اماره حفظ فرماید.

آری اگر نطفه باک باشد و غذا حلال باشد بچه انسان قدم کج بر نمیدارد.

حدیث فرمود عبادت ده جزء آه در حلال است.

امام صادق (ع) دید همیشه مردی مشغول عبادت میباشد گفت خرج این مرد از کجا تأمین میشود گفتند مردم خرج او را میدهند با ما (ع) عرض کردند که میگویند خداوند ضامن رزق است و روزی انسان را میرساند.

حضرت فرمود سه طایفه هستند که دعای ایشان مستجاب نمیشود.

یکی کسیکه نفرین در باره زنش کند زیرا که طلاق زن در دست مرد است لذا نفرین کند مستجاب نخواهد بود.

دوم کسیکه پول بکسی دهد و قبضی و کاغذ و نوشته ای از او نداشته باشد که اگر مدیون بمیرد و یادبوانه شود و یا انکار کند پس این مرد در باره اش دعا کند یعنی نفرین کند بهدف اجابت نخواهد رسید.

سوم کسیکه دنبال کسب و کار نرود و خرجش را بدوش مردم گذارده و بگوید خداوند رزاق است و روزی را می رساند که البته دعای چنین آدمی و اشخاص

مستجاب نخواهد بود .

حدیث فرمود الکاسب حبیب الله خلاصه کاسب دوست خداوند است زیرا
کاسب از دیگران فیض برده و دیگران هم از او فیض بردند بعلت آنکه دنیا دار
اسباب است و خداوند ابادارد از اینکه کاری را بدون سبب انجام دهد پس باید با
اسباب جلو رفت

مردی تجارت میکرد دست برداشت مشغول عبادت شد حضرت فرمود ثواب
تجارت و خدمت بهم نوع خودش ثواب و فضیلتش بیشتر است از این کاریکه او
اشتغال دارد .

«و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها» (۱)

آری شاعر می گوید :

اگر روزی بدانش در فزودی

ز نادان تنك تر روزی نبودی

بنادان آن چنان روزی رساند

که صد دانا بر او حیران بماند

« قال (ع) لیس من آداب اظهار الفرح عند المحزون و ایضاً قال (ع) من وعظ

اخواه سر آفد زانه و من وعظ علانیتہ فقد شانه » .

فرمود نیست از آداب آدمی ظاهر کردن فرح و نشاط خود در نزد شخص محزون
و نیز فرمود کسیکه موعظه کند برادر خود را در پنهانی پس بتحقیق که زینت داده
اورا و کسیکه موعظه کند آشکارا و میان خلق کسیرا که باعث بر خجالت و آبرو
ریختن او باشد پس بتحقیق که رسوا کرده او را و او را هجو نموده و مفتضح کرده
خواهد بود .

اگر کسی بشما گفت در هفته چند روز بریدن و پوشیدن خیلی خوب است

شما بگوئید روز شنبه و سه شنبه و پنجشنبه و جمعه. اگر مرغ در خانه بخواند چطور است از این قرار است که میان عوام مشهور است.

اگر خواندن او در شب شنبه باشد خداوند بصاحب خانه فرزند مرحمت میکند و اگر شب یکشنبه بخواند دلالت دارد بر مرگ و مصیبت. و اگر شب دوشنبه بخواند خیر و برکت بخانه نازل می شود و اگر شب سه شنبه بخواند فرزندان زیادی خداوند با عطا فرماید و اگر شب چهارشنبه بخواند نشانه مفارقت مابین آنها خواهد بود و اگر شب پنجشنبه بخواند مال او زیاد و کثیر و غنی خواهد شد و اگر شب جمعه بخواند البته سعادت مند و اهل خیر خواهد شد.

اما اگر روز بخواند چنانچه روز شنبه باشد نشانه آنست که صاحبخانه بزرگ شود روز یکشنبه برای صاحب خانه يك فرزند باشد روز دوشنبه خواند صدقه بدهد سه شنبه با صاحب خانه نزاع و زد و خوردی خواهد شد چهارشنبه چون مرغ در خانه بخواند صاحب خانه زن بزرگ و خوبی خواهد گرفت پنجشنبه توانگر و غنی خواهد شد جمعه مسافری که غریب و یا خودی بر صاحب خانه وارد شود.

علی (ع) فرمود بیست و چهار روز در سال نحس است چهارم محرم و یازدهم ماه صفر اول و چهارم ربیع الاول دوم و دهم ربیع الثانی اول و بیست یکم جمادی اول و یازدهم و سیزدهم جمادی الثانی دوم و چهارم رجب المرجب سوم و بیستم ماه شعبان ششم و هشتم ماه رمضان ششم و دهم شوال هشتم و بیستم ذی قعدة نهم و سیزدهم ذوالحجه دوم و بیستم ایضاً چنانچه لازم شد و خواست سفر رود تصدق بدهد و بعداً حرکت کند تا ضرری با او متوجه نشود زیرا که صدقه بلاها را ازین می برد و سلامتی را برای انسان تضمین میکند.

عابدی بود که در کنار غار و محل عبادت او درخت انار بوجود آمده بود.

عابد روزیش منحصر بانار همان درخت بود قسمتی انار را برای زمستان خود ذخیره میکرد تا آنکه عمر او بآخر رسید بعد از فوت عابد امر شد از طرف خداوند سبحان

که بفضل خداوند عابد را به بهشت برند .

عابد گفت چرا برای عبادتم مرا بهشت نبردید و بفضل خداوند مرا بهشت برید
خیر خدا با عدلش با من معامله کند پس میزان مقابل نصب شد تمام عبادات و طاعات
عابد را در يك كفه میزان گذارده و یکدانه انار در كفه دیگر نهاده پس كفه انار زیادی
کرد بر تمام عبادات عابد .

خداوند فرمود این با عدل منست و در مرتبه او با فضل من بود چنانچه در دعا
میخوانی «الهی ربنا عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک» خداوند با فضل با ما معامله کن
نه با عدل .

خداوند بدو فرمود شکر نعمت مرا بجای آور گفت چگونه توانم زیرا که
نفسی که من می کشم و با آن نفس شکر گویم خود شکر آن نفس شکر دارد.
فلذا سعدی گوید:

هر نفسی که فرومی رود ممدحیات است و چون برمی آید مفرح ذات است پس در
هر نفس دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب .

شعر

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
«لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابى لشدید» (۱)

شعر

شکر نعمت نعمت اسزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند

* * *

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدوگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کسی نتواند که بجا آورد
اعمالیکه انسان بجا می آورد دارای آثاری در این عالم و در عالم بعد از این
خواهد بود يك نمونه زنده وارزنده و بارز و آشکارا:

زنی بود مؤمنه شوهر سید و عالمی داشت که در ماه رجب و شعبان و در مضانرا
روزه می گرفتند مانند خاندان رسالت که این سه ماه را روزه می گرفتند .
آقای جوان برادر عزیزم سه ماه روزه می گرفتند اظهار خستگی نمی کردند حال
شما میخواهی يك ماه رمضان روزه بگیری متصل تب و لرزمی کنی چه خبره چرا روزه
و فرمان خدا را سبک می شماری مردن در کار نیست قبر حساب ندارد از فشار قبر برای
خوردن روزه بالك و ترسی نداری.

یابگو من حساب در قبر و قیامت قائل نیستم و یا اگر قائل هستی پس عمل کجاست
نماز و روزه و حج و جهاد البته یادت نرود این سفر در جلوی راه من و شما هست خدای
بهمه ما رحم فرماید .

الحاصل يك روزی از ماه رمضان روزه بودند موقع افطار شد مهمانی زیاد
بر این زن و مرد وارد شدند زن مشغول پذیرائی شد و با آب افطار کرد و مقداری غذای برای
سحری خود زن تهیه کرد .

پس همسایه آمد درب منزل این زن و مرد و اظهار کرد امشب دوشب است که
ما گرسنه هستیم و غذائی نداریم و از ما کسی خبری نمیگیرد و بغیر در خانه شماره بجاائی
نداشتیم .

پس زن آن سید عالم غذای سحر خود را به همسایه داد و خود قدری آب خورد
و قصد روزه کرد خوابید بین خواب و بیداری دید دو تازن بالای سر او حاضر شدند
یکی از آن دو می گوید برای شما چه پیش آمدی کرده قضیه را نقل کردم گفت الحان چه
میل داری .

گفتم آلو و نبات پس دو کسبه بالای سر من گذاشت و رفت و من از خواب بیدار

شدم برخواستم دنبال آن دو نفر هر چه گشتم و در را باز کردم و در کوچه نگاه کردم آنها را نیافتم.

شوهرم از خواب برخواسته از من سؤال کرد چه خبره گفتم در خواب چنین دیدم و بمن گفتند چه میل داری گفتم آلو و نبات پس دو کیسه بالای سرم گذارده و رفتند چون برخواستم دو کیسه را بالای سر خود موجود دیدم و این است آن دو کیسه.

مرد نگاه کرد دو کیسه رنگ سبز دارد یکی آلو و دیگری نبات کیسه آلو را بمن بستگان تقسیم کرد و کیسه نبات نزد آن زن و مرد بود هر که مریض میشد برای شفا قدری از نبات باو میدادند شفا می گرفت.

یک نفر یک که خیلی مرض مزمن و سختی داشت چون از این نبات باو دادیم شفا گرفت چون بخود آمدیم قریب یکمن نبات بمریضان داده ایم دیدیم هنوز هم هست و بعد از این هر چه کیسه را جستجو کردیم نیافتیم.

آری امیر المؤمنین (ع) سه شب نان خود را بسائل دادند سوره هل اُتی در شان حضرتش نازل شده و این زن و مرد هم متابعت از ایشان کرده نان خود را بسائل داده لذا برای ایشان هم آلو و نبات شفا آمد آنها آب دهان و دعا بهر کس می کردند شفا پیدا می کرد.

آری هر کس بهر قدر از ائمه تبعیت کند نتیجه می گیرد.

معجزه‌ای از امام هادی (ع)

در کتاب خلاصة الاخبار از محمد بن احمد از ابراهیم بن بلطون و او از پدرش روایت کرده که مدتی بود من حاجب (۱) متوکل بودم و غلامانی چند که برای وی فرستاده بودند مرا امر فرمود که محافظت ایشان کنم و امور ضروریۀ ایشانرا ایستادگی نمایم . روزی من پیش وی ایستاده بودم که امام نفی (ع) بنزد وی آمد و چون آن حضرت بنشست متوکل گفت که غلامانرا بیرون آر چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد سجده تعظیم وی کردند و دست و پای وی را بوسیدند .

آنحضرت ایشان را با اشارت بنواخت متوکل را حرکت بر خواستن نماند بعد از مشاهده آن صورت آنحضرت زمانی بنشست و بعد از آن بیرون رفت متوکل گفت یا بن بلطون این چه بود که این غلامان کردند .

گفتم والله نمیدانم از ایشان بی‌رس پس متوکل از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند که این مردیست که هر سال بدیاری می‌آید و ما را علم دین می‌آموزد و او وصی پیغمبر آخر الزمان ﷺ است و ما از وی بسیار معجزه دیده‌ایم و او از بزرگان دین است .

چون کلام غلامان با آخر رسید بمن امر کرد که ایشانرا بکُش و من کُشتم ایشان

را و دفن کردم چون شب در آمد گفتم که خدمت امام بروم برخواستم و بخدمت وی شتافتم تا آنحال را بوی عرض کنم .

خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یابن بلطون امام ترا میطلبد با خادم باندرون رفتم آنحضرت نشسته بود فرمود یابن بلطون حال غلامان چیست .

گفتم همرا کشتم فرمود که همرا کشتی گفتم بلی والله فرمود که میخواهی که ایشانرا ببینی گفتم بلی لیکن من ایشانرا کشته ام و دفن کرده ام .

آنحضرت اشاره فرمود مرا که باندرون روتا حال ایشان را بدانی باندرون رفتم دیدم که همه نشسته اند و میوه میخورند .

آری این معجزه امام هادی است و درسه کتاب دیده شده .

در کتاب خلاصة الاخبار از محمد بن القاسم از یوسف بن زیاد از امام حسن العسکری بن علی النقی (ع) روایت کرده که آنحضرت فرمود که شخصی نزد امام علی قی (ع) آمد و میلرزید و میگريست آنحضرت فرمود که سبب لرزیدن و گریه چیست .

گفت یابن رسول الله بواسطه دوستی تو والی پسر مرا بدست فلان حاجب داده که او را ببرد و از فلان کوه بیندازد و هم در آنجا خاگ کند من چه چاره کنم .

آن حضرت فرمود که چه میخواهی گفت آنچه پدر مهربان بر فرزند پسندد فرمود برو که فردا نماز شام فرزندت بیاید خندان و شادان و عجایی که دیده بتو باز گوید .

او تسلی یافته در روز دیگر چون شام شد پدر دید که پسر می آید چنانکه حضرت فرموده بود خندان و شادان و تازان .

گفت مرا خبر بده از حال خود .

پسر گفت فلان حاجب مرا برد که از فلان کوه بیندازد چون بآنجا رسیدیم خواست که آنجا خواب کند روز دیگر مرا بیندازد و قبری از برای من کنده بودند

ومن میگیرستم و دو کس موکل من بودند که فرار نکنم و مرا نگاه داشته بودند .
 ناگاه ده تن را دیدم که آمدند با صورتهای نیکو و جامه های پاکیزه و موهای
 خوش موکلان ایشانرا نمیدیدند گفتند ترا چیست و این چه گریه و بی قراریت
 حال خود را گفتم از کوه انداختن و دفن کردن ایشان مرا .
 پس آنده نفر گفتند تو غم مخور که ما حاجبر را بجای تو از کوه پر نش خواهیم
 کرد و تو نگاه کن بشرط آنکه بروی بخدمت روضه رسول خدا مشغول ذکر شوی من
 قبول کردم فی الحال حاجبر اگر فته کشان کشان آوردند بیالای کوه و او فریاد میکرد و
 موکلان نمیشنیدند تا بیالای کوه رسیدند .

ایشان حاجبر را از کوه انداختند و پیش از آنکه بزمین رسد پاره پاره شد موکلان
 او را دیدند فریاد کنان از صدمه آن گریختند و آنده تن مرا برداشتند به پیش تو رسانیدند
 و اکنون ایستاده و انتظار دارند که مرا با خود ببرند و بمدینه حضرت رسول ﷺ
 برسانند برای خدمت تربت آنحضرت و او با ایشان رفت و پدر روز دیگر بخدمت
 امام علی نقی آمد و احوال پسر عرض کرد .

در حال خبر افتاد که حاجبر از کوه انداختند و پیش از آنکه پسر گریخت و
 آنحضرت از آنخبر تبسم مینمود و میفرمود پدر پسر که آنچه ایشان نمیدانند ما
 میدانیم چه هر که تولی بدین خانواده کند هرگز او را مگر و هی نرسد نه در دنیا و نه
 در آخرت .

آری ارتباط با این خاندان وسیله نجات است خداوند ما را در دنیا و آخرت
 از ایشان جدا نفرماید .

در کتاب خلاصه الاخبار مرویست که بمتوکل رسانیده بودند که امام علی نقی (ع)
 میفرماید که فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه زهرا را شیران درنده ضرر نمیرسانند .
 علی بن جهم گفت بمتوکل که اگر او را بیازمائی در این امر دور نباشد گفت تا
 سه روز گوشت بشیران ندهند تا نیک گرسنه شوند بعد از آن که آنان را سه روز گرسنه

نگامداختند و آوردند در میان قصر بازداشتند و متوکل در غره نشست و در بروی خود بست و کسی فرستاد و امام علی النقی (ع) حاضر کردند .

آنحضرت چون میان قصر رسید از چهار جانب شیران گرسنه را دید و متوکل از غره مینگریست تا آنان با آنحضرت چه کنند .

علی بن یحیی و ابی حمزون گویند که ما آنجا بودیم که آنحضرت ، تشریف آورد و پیش از آمدن آنحضرت شیران میگریزند چنانکه نزدیک بود کوشها از غریدن ایشان کر شود .

چون آنحضرت را دیدند سرها در پیش انداختند و از غریدن خاموش شدند و امام (ع) که نزدیک شد یک می آمدند و سر در قدمش میمالیدند و آنحضرت دست مبارک بر سر ایشان میکشید و متوکل از غره مینگریست .

بعد از آن گفتند تا در غره گشودند و آنحضرت بالا تشریف فرما شدند و متوکل از سرمساری برخاست و بخانه دیگر رفت و ساعتی بنشست و بعد از آن آنحضرت برخواست و بزیور آمد .

شیران بر مثال اول فروتنی کردند تا آنحضرت از ایشان گذشت و بخانه خود تشریف برد بعد از آن متوکل مال بسیار از عقب آنحضرت فرستاد آنگاه متوکل بعلی بن جهم گفت که این راز را بکسی نگو که هر که از این راز گفت و شنودی بکند من گردن وی را میزنم .

علی بن جهم گفت من با کسی نگفتم تا متوکل را کشتند و آنچه مستحق او بود باورسید و فتنه او تسکین یافت بعد از آن بشیعیان و موالیان گفتم و این خبر منتشر شد در عالم .

در کتاب خلاصة الاخبار روایت از حلیمه خواتون رضی الله عنها که گفت روزی مجلس شریف و محفل منیف حضرت ابی محمد حسن العسکری (ع) در آمدم و زمانی از کلام گوهر بار در نثار آنحضرت و آنسرور اخبار مستفیض شدم و بعد از

آن قصد بیرون آمدن کردم .

آنحضرت فرمود ایعمه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد علیهم السلام امشب متولد میشود گفتم یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله از کدام يك از زنهای فرمود از نرجس گفتم علامت حمل بر او ظاهر نیست .

فرمود ایعمه مثل ام موسی کلیم است که بر او اثر حمل طاهر نبود تا وقت ولادتش پس آنشب با آنحضرت در آن سرا بودم قریب بنصف شب برخواستم و نماز شب بجای آوردم و چنان گمان بردم که عنقریب صبح طالع خواهد شد و آن بدر منیر که موعد طلوعش در این شب بود رخ نمود .

ناگاه آواز امام حسن عسکری (ع) را از حجره اش شنیدم که گفت ایعمه تعجیل منما و ساعتی صبر کن من از خیال خود منفعل گردیدم و متوجه خانه شدم که نرجس خواتون در آنخانه بود .

چون بدرخانه رسیدم نرجس استقبال من کرده نزدیک بمن آمد و در آنوقت ریشه بر بدن نرجس افتاد و بغایت مضطرب بود او را در بر گرفتم و بسینه خود ضم کردم و بدرون خانه اش در آوردم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیه الکرسی میخواندم و بر او میدیدم .

ناگاه شنیدم که حضرت مهدی (ع) از درون شکم نرجس خواتون بامن در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون بر زمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن در گرامی از صدف شریف آنعقیقه در صحرای وجود قدم مسعود نهاد و زمین را از روی منیر خود متور فرمود .

در کتاب خلاصة الاخبار سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایت کند که من بسر من رأی رفتم با احمد بن اسحق بزیارت ابی محمد الامام حسن عسکری (ع) و مشکلی چند بود مرا خواستم که بیرسم چون بدانجا رسیدم بدرخانه حضرت رفتم و رخصت طلبیدیم ما را باندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی بر دوش داشت و صد کیسه

از زرو نقره باوی بود که از هر کیسه ای صاحب آن مهر زده بود.

سعد گوید دیدم که نوری از روی ابی محمد مانند ماه بدر تابان بود و بران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری درخشان و پیش آن کودک گوی زرینی مرصع بجواهر نهاده بود که بعضی از رؤسای بصره برای آنحضرت فرستاده بودند و امام حسن عسکری چیزی مینوشت .

ما رفتیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید چون آنحضرت از کتاب فارغ شد احمد بن اسحق آن انبان را بیرون آورد و پیش آن حضرت نهاد .

امام (ع) روی بکودک آورد و فرمود که مهران کیسه ها را بردار که شیعه تو فرستاده اند فرمود که ای پدر بزرگوار روان باشد که من دست پاک را بمالهای پلید ناپاک دراز کنم ایشان حلال مارا با حرام آمیخته اند .

ابو محمد فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور هر چه در انبانست تا صاحب الامر جدا کند در این جمله اشاره است باینکه آنکسیرا که پیغمبر (ص) بوجود او خبر داده و باید در پس پرده غیبت باشد او امام و صاحب الامر می باشد که باید او حلال را از حرام جدا کند .

اول کیسه ای که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب الامر فرمود که این زر از فلان بن فلانست که در فلان محله باشد و شصت و دو دینار از قیمت حجره ایست که بوی میراث رسیده و چهار دینار از بهای هشت جامه و از ازار است و سه دینار از اجرت فلان دکان .

امام حسن عسکری (ع) فرمود که ای پسر من آنچه که گفتی بر ایشان ظاهر کن دست مبارک دراز کرد و دیناری برداشت و بیرون آورد و بر او سکه ری منقوش بود . و بعضی از آن محوشده بود و قراضه آملی دیگر بیرون آورد و بوزن یکداندک و نیم . فرمود که علت تحریم اینها آنست که صاحب این زر یکم ریسمان بجولاه

داد که برای وی جامه کند و از او چند بیافت اتفاقی تقصیری آنرا دزد برد و جوله آنرا اعلام کرد به صاحب ریسمان او قبول نکرده و او را حواله کرد که یکمن و نیم ریسمان از او بستد و جامه ها از این بیافت و جامه را از آلت بفر و تحت بدین زر .

بعد از آن از آنجا خطی بیرون آورد بدین مضمون که قائم فرموده بود پس از آن کیسه دیگر بیرون آورد قائم فرمود که این از فلان بن فلانست که در فلان محل میباشد که هائشاید دست بر آن نهیم .

ابو محمد فرمود که از برای آنکه این از قیمت فلان گندم است که صاحبش به برزگر حیف و جور کرده بود که گندم خود را بکیله بزرگ پیمان کرده بود و از او را بکیله ناقص .

آنحضرت فرمود که راست گفتی ای پسر من پس آنرا با حمد داد که به صاحبش برساند فرمود که این زر لایق مانیت و احمد بن اسحق جامه ای آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلب کرد آنرا تا بیاورد چون رفت سعد بن عبدالله گوید که امام حسن عسکری (ع) روی بمن کرد و فرمود که تو برای چه آمده ای گفتم احمد بن اسحق مرا مشتاق مولای خود گردانیده بود بخدمت شما آمدم .

فرمود که ای سعد مسئله چند که می خواهی بپرسی بچه رسید گفتم بحال خود باقیست فرمود که از قرة العین من پرس پرسیدم و جواب شنیدم بعد از آن آنحضرت باقائم برخواستند و بحرم رفتند .

و بعد گوید که من بیرون آمدم دیدم که احمد بن اسحق گریان می آید گفتم ای احمد سبب گریه ات چیست گفت جامه ای که آورده بودیم نمی بایم که امام (ع) از من طلب نموده بود .

گفتم باکی نیست برو و به آنحضرت عرض کن رفت و بعد از زمانی باز آمد خندان و شادان و صلوات بر رسول و آلش می فرستاد .

گفتم حال چیست گفت جامه خود را دیدم که در زیر پای مبارک امام حسن

عسکری (ع) بود و بر روی آن نماز می گذارد از آن خوشحال شدم .

سعد گوید که شکر باری بتقدیم رسانیدم و هر روزه نزد آنحضرت تردد مینمودم
امام قائم (ع) را نمی دیدم چون روزوداع شد من و احمد بن اسحاق و دو مرد دیگر از
بزرگان شهر بخدمت امام (ع) رفتیم .

احمد گفت یا مولای رفتن ما نزدیک شده ولیکن مفارقت از خدمت تو صعب
است و ما شب و روز از حق تعالی در خواهیم و توسل می جوئیم بحضرت محمد
مصطفی (ص) و به پدرت علی مرتضی و بمادرت فاطمه زهراء و بیترین فرزندان
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین تا ترا از شر دشمنان نگاه دارد و همه آنها را کور و
نگوینار گرداند و این آخر عهد ما است مبادا که دیگر بدیدار مسرت آثار تو نرسیم .
احمد که این بگفت آنحضرت آغاز گریستن کرده و قطره قطره اشک از چشم
مبارکش می چکید فرمود که از دعا و نیاز خود را خالی مساز که در بازگشتن در راه
بجواری رحمت حق خواهی پیوست .

احمد بپنجه خود بیفتاد چون با خود آمد گفت بعزت و عظمت حق جل جلاله و علاو
بحرمت جدت رسول خدا (ص) که مرا مشرف گردانی بجامه ای که کفن من باشد .
حضرت دست مبارک در زیر بساط کرد و سیزده دینار بیرون آورد و بمن داد و
فرمود که اینرا نفقه ی خود کن و بغیر از این چیزی دیگر نفقه مکن و آنچه خواستی از
کفن بتو می رسد و خدا تعالی مزد نیکو کار ادا ضایع نخواهد کرد .

سعد گوید که وداع کردیم و بیرون آمدیم چون بسه فرسخی جولای رسیدیم
احمد بن اسحق را بیماری سخت روی داد و طمع از خود برید و ما در پیش وی
بودیم در یک شبی گفت از پیش من بروید و مرا ازمانی با خود گذارید .

ما هر يك رفتیم بجای خود سعد گوید که چون نزدیک صبح شد یکی آمد و مرا
بیدار کرد چون بیدار شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت بود گفت بسر خیز که
حق تعالی ترا مزد دهد در مصیبت احمد بن اسحق که از غسل و تکفین وی فارغ شدیم

برخیزید تا ویرادفن کنیم که محل او پیش مولای ما از همه بیشتر بود .
 بر خاستیم و رفتیم دیدیم که غسل و تکفین وی کرده اند امام (ع) حاضر شده و
 نماز بر او گذارده اورادفن کردیم و تلقین نمودیم .
 بدانکه این قضیه معجزه امام حسن عسکری (ع) و هم معجزه امام زمان صاحب
 الامر میباشد دیدن ایشان امام زمان را و خبر دادن امام زمان از آنچه در کیسه بود قبل
 از آنکه از کیسه خارج کنند و خبر دادن از حلیت و حرمت آن باینکه طفل بود و در
 دامن پدر نشسته بود پس همان کسیکه در دامن امام حسن عسکری نشسته بود
 خبر داد .

از قضایا امروز امام ماهست و بامر خداوند سبحان در پرده غیب میباشد تا آن
 ساعت که خداوند اجازه دهد ظاهر شود و چشم همه منتظران را روشن فرماید
 آمین یا رب العالمین .

در کتاب خلاصة الاخبار از حلیمه خواتون در حدیث طولانی مرویست که حضرت
 صاحب الامر (ع) روی بجانب قبله متولد شده و در آن حال روی بر زمین نهاده بدرگاه
 خالق سجده کرد من آن در یگانه را برداشته در بر گرفتم .

پس حضرت امام حسن عسکری (ع) او را گرفته بران راست خود نشانید و
 زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد تا مکید بعد از آن گفت سخن بگوی بفرمان
 خدای عزوجل ای خلف صالح اول کلامیکه بدان تکلم نمود استعاذه باین
 عبارت بود .

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم و نريد ان نمن على الذين
 استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم في الارض ونري
 فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون . (۱)

وصلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسين
 و علی بن الحسن و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی

و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ای .

مروست که مراد از آیه و نرید الخ مهدی آل محمد (ع) که حق تعالی روی زمین را از مشرق تا مغرب بنصرف او در آورده و جمیع کفر را مغلوب و مغهور گرداند تا اینکه در دنیا غیر از مؤمن و موحد کسی نماند و این نهایت منت و نهایت نعمت خداوند سبحان است .

از خداوند مسئلت میکنیم که دل ما را بنور ایمان و محبت محمد و آل محمد ثابت فرماید .

در روایت دیگر وارد شده است که حکیمه گفت بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر (ع) مشتاق لقای آن حضرت شدم و رفتم بخدمت امام حسن عسکری (ع) و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم آن را بآنکس که از ما تو احق و اولی بود . چون روز هفتم شود بنزد ما بیای چون روز هفتم رفتم گهواره ای دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده و بر روی من میخندید و تبسم می فرمود . پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان در دهانش میگردانید و میگفت که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین را فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه (ع) فرستاد و بسم الله گفت و آیه ای که گذشت تلاوت فرمود .

پس حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی بر پیغمبرانش نازل کرده است پس ابتداء کرد صحف آدم را بر زبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورا و موسی و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد ﷺ همه را خواند پس قصه های پیغمبران را بیان کرد .

پس امام حسن عسکری (ع) فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بجا عطا نمود دو ملک فرستاد که او را بسر ابرده های عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب کرد که مر جبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار

امر شریعت خود و توثی هدایت یافته از بندگان من .

قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنا فرمانی تو عقاب میکنم مرد مرا و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم اید و ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که اودر پناه حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامیکه او را ظاهر گردانم و حق را برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد .

الحمد لله وله الشکر تمام شد پس بر هر عاقلی هوشیار لازم است که اعتقاد بهمه این کرامات و فضائل داشته باشد و اگر اینها بتو گران آید همه این احادیث را فاضل مجلسی ره نیز در بسیاری از مؤلفات خود ذکر کرده است مثل حیوة القلوب و جلاء العیون که بزبان فارسی نوشته تا همه مردم نظر کرده اعتقاد بفضائل ایشان کرده باشند و منکر کرامات ایشان نبوده باشند .

راجع باصحاب امام زمان

در فضیلت آن حضرت از پیغمبران ذیشان و بیان بیعت آن سبصد و سیزده نفر بر
آن حضرت در ظهور آن حضرت

از محمد بن ابی یزید الکوفی مرویست که از حضرت صادق (ع) روایت کرده
که در اول ظهور قائم (ع) سبصد و سیزده مرد با وی ظاهر گردند .

گفت یابن رسول الله این سبصد و سیزده مرد از کجا باشند فرمود چهار تن از
پیغمبران باشند یکی عیسی بن مریم دوم ادریس پیغمبر (ع) سوم خضر نبی چهارم
الیاس گفت دیگر از کجا باشند فرمود چهار تن از فرزندان امام حسن باشند و دوازده تن
از فرزندان امام حسین (ع)

گفت دیگر از کجا باشند حضرت صادق فرمود وقت نماز است بنماز باید
مشغول شد بامداد بیانات را از آن خبر دهم .

محمد بن ابی یزید گوید که دیگر روز بامداد دوات در آستین و کاغذ برگرفتم و
پیش امام صادق (ع) رفتم .

آن حضرت فرمود بنویس آنکسانیکه با فرزندان من خروج کنند چهار تن از مکه
بود و چهار تن از بیت المقدس و دو تن از مدینه و دو تن از شام و هفت تن از یمن و سه تن

از آذربایجان و سه تن از برصه و سه تن از بنی غروه و چهار تن از بنی تمیم و دو تن از بنی اسد و چهار تن از عقیل و هفت تن از بغداد و چهار تن از واسط و هفت تن از بصره و شش تن از نواحی بصره و چهار تن از خوزستان و دوازده تن از کوهستان و هفت تن از دیلان و هفت تن از جیلان و دوازده تن از طالقان.

و شعیب بن صالح از طالقان سپهسالار لشکر قائم باشد و چهار تن از جرجان و هفت تن از مازندران و چهار تن ازری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک نفر از اصفهان و چهار نفر از کرمان و یک نفر از مکران و سه نفر از مرو و پنج نفر از هندوستان و سه نفر از غزنی و دو نفر از ماوراءالنهر و سه نفر از حبش و دوازده نفر از کوفه و چهار نفر از سامره و چهار نفر از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت نفر از طوس و نواحی طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از خوارزمی و پنج تن از کوه پایتری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر از کرس این جمله سیصد و سیزده مرد باشند که ظاهر و باطن ایشان یکی باشد و مال و جان فدای یکدیگر میکنند.

محمد بن زید پرسید که خروج از کجا باشد گفت از خانه کعبه مکه معظمه که در وسط این جهان واقع است.

امام زمان جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشتی یکی انگشت امام حسن (ع) که در انگشت وی میباشد.

نقش نگین این انگشت این است «انی وارد بر حمتك» و دیگری انگشت امام حسین (ع) در آنجا نوشته شده «انی مستجیر بك یا امان الخائفین» محمد بن زید پرسید که کدام روز خروج و ظهور کند فرمود روز پنجشنبه ظهور کند و روز جمعه بوقت نماز پیشین ظهور کند الحدیث.

در کتاب خلاصه الاخبار روایت است از ابی الادیان که گفت من از خدمت گذاران در خانه امام حسن عسکری (ع) بودم و نامه های آنحضرت را باطراف

میردم و میرساندم پس در موقع بیماری آن حضرت که بستری بودند و رحلت فرمودند شرفیاب حضورشان شدم.

پس نامه‌ها بنوشت و مرا فرمود این نامه‌ها را ببر و برسان بدرستی که یازده روز غایب باشی و در روز یازدهم در سرمن رآی بیائی و در سرای من فریاد میشنوی و مرا نیابی زیرا از دنیا رفته باشم .

گفتم سید من چون چنان شود ملجأ ما که باشد گفتم آنکه جواب نامه‌ها را از تو طلب کند او بود قائم مقام من، گفتم زیاده کن .

فرمود آنکه همین را طلب کند پس من بر فتم و نامه‌ها را بمذاتن بردم و جوابهای آنها را گرفتم بسر من رآی آمدم روز یازدهم چنانکه آن حضرت فرموده بود فریاد شبون شنیدم از سرای وی و برادرش جعفر کذاب بر در سرای وی ایستاده و شیعه گرد وی تعزیت میگفتند .

پس من با خود گفتم اگر امام اینست امامت او باطل باشد زیرا که او را می - شناختم نبیذ (۱) میآشامید و در کوشك قمار میکرد و طنبور میزد من نیز پیش شدم و ویرا تعزیت گفتم .

وی مرا هیچ نپرسید دانستم که او امام نیست و وصی نیست پس یکی بیرون آمد گفتم ای سیدی برادر ترا کفن کردند برخیز و براو نماز کن .

جعفر کذاب رفت تا امام حسن عسکری علیه السلام نماز کند که کودکی بیرون آمد گندم گون گشاده دندان وردای جعفر بن علی را گرفت و گفت برگرد ای ابعم که من اولی ترم بنماز کردن بر پدرم .

پس جعفر باز پس آمد رنگش همچون خاک شده بود پس آنکودک پیش رفت و نماز بر امام حسن عسکری گذارد و چون ویرا دفن کردند آنکودک مرا گفت بیاور جواب هائیکه باتو است نامه‌ای باو دادم و با خود گفتم یکی از آن دو نشانه ظاهر شد

۱- نبیذ چیزیست از آب انگور و مسکراست .

هميان مانده .

آنكه پيش جعفر بن على شدم و ويرا از كودك پرسيدم گفـت بخدا كه هرگز ويرا ندیده بودم پس مانشته بودیم قومی از قم رسیدند و از امام حسن عسکری (ع) پرسیدند ایشان را بوفات امام خبر دادند .

گفتند پس از وی کیست امام مردمان اشاره بجعفر کردند ایشان بر او سلام کردند و تعزیت و تسلیت گفتند و گفتند بامانامه ها است و مالی چند اکنون تو بگو که آن نامه ها از کیست و مالی چند است .

پس جعفر بن علی نقی (ع) برخاست و جامه افشاند و گفت میخواهند مادعوی علم غیب کنیم پس خادمی بیرون آمد و گفت باشما است نامه فلان و فلان و همیانیست که در آن بیست هزار دینار است و ده هزار اشرفی است و در میان آن ده اشرفی است که طلا را روکش کرده اند پس نامه ها و مال ها را بوی دادند و گفتند که آن کسیکه ترا فرستاده است او امام و حجت خداست که گفت آنچه باما بود .

جعفر بن علی نقی پیش معتمد خلیفه شد و حال بوی گفت معتمد آدم فرستاد و مادر کودک را مطالبه کرد انکار کرد ایشان در این گفتگو بودند که خبر بدیشان رسید که یحیی بن خاقان وزیر خلیفه بمرك مفاجات (۱) بمرد و صاحب زنج بیصره خروجر کرده ایشان بدین سبب مشغول شدند و ترك مادر كودك کردند فالحمد لله على ذلك .

۱- یعنی مرگ ناگهانی .

کسانیکه درك حضور امام زمان را کرده‌اند

در بیان مشرف شدن علی بن مهزیار بخدمت جناب صاحب الامر و دیدن او آن
حضرت را در مکه معظمه و بردن آنحضرت اورا بولایت شریف خود روایت کرده است
صدوق قمی ابو جعفر باسناد خود از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان الصنعانی که
گفت نزد علی بن ابراهیم بن مهزیار شدم .

او پرسید از آل ابی محمد (ص) گفت ای برادر بدرستی که پرسیدی از کار
عظیمی که من بیست بار بحج رفتم و در آن بارها طلب میکردم که امام (ع) را بینم
و هیچ راهی نیافتم .

پس شبی در خواب گاه خود خفته بودم یکی را دیدم که میگفت یا علی بن مهزیار
بدرستی که خدایتعالی ترا دستوری داد در حج پس آنشرا زنده داشتم و نه خفتم تا وقت
صبح در کار خود متفکر بودم و شب و روز موسرا منتظر بودم .

چون وقت موسم شد کار و بار خود ساختم و روی بمدینه نهادم و چون بیشر
رسیدم از آل ابی محمد (ص) پرسیدم اورا هیچ اثری نیافتم و هیچ خبری نشنیدم و
در کار خود متفکر میبودم که از مدینه بیرون آمدم بسوی مکه حرکت کردم .
و چون بمکه رسیدم روزها آنجا بودم شبی در اطراف بودم جوان نیکو روئی

را دیدم که می خرامید و گردخانه طواف میکرد مرا از او چیزی در دل آمد برخاستم و نزدیک او شدم و سلام کردم .

گفت از کجائی گفتم از اهل عراق از اهواز گفت آنجا شخصی هست او رامیشناسی گفتم رحمه الله او را بخواند و او اجابت کرد یعنی بجوار حق شد خداوند او را رحمت کند چه دراز بودی شب او یعنی در عبادت و گریستن .

بعد از آن گفت علی بن مهزیار رامیشناسی گفتم منم علی بن ابراهیم بن مهزیار گفت خدا ترا رحمت کند یا ابا الحسن چه کردی با آن نشانی که میان تو و میان ابی محمد امام حسن بن علی بود .

گفتم بامن است گفت بیرون آر من دست در جیب کردم و آنرا بیرون آوردم آنرا بدید اشک از چشمش روان شد و باواز بگریست آنگه گفت دستوری دادند باین مهزیار کار و بار خود ساخته دار تا چون شب در آید و تاریک شود بشعب ابن عامر بیا که تو آنجا مرا بینی .

چون آنوقت نزدیک آمدم و بار بر احله نهادم و براندم تا بشعب آمدم آن جوان را دیدم ایستاده ندا میداد که نزد من بیا چون نزد وی رسیدم بسلام ابتداء کرد و گفت بران یا برادر و دائم بامن سخن میگفت و من باوی سخن میگفتم تا که از جبال عرفات بگذشتیم و بجبال منی رسیدیم .

فجر اول بسر آمد و مادر میان کوه های طائف بودیم پس مرا گفت فرود آی و نماز شب بگذار پس پائین آمده وضوء گرفته نماز گذاردیم و مرا امر بو تر فرمود و بگذارد و آن فایده ای بود از او آنگه مرا بسجود و روی برخاک نمودن فرمود آنگه از نماز فارغ شدیم و بر شتر نشستیم و براندم تا بااعلای طائف رسیدیم .

مرا گفت که هیچ بینی گفتم تو دقیریک میبینم و بر او حیمه ای از ابریشم و نور آنخیمه میافزود و چون آنرا بدیدم دلم خوش شد پس مرا گفت اینجا است امل و رجاء آنچه خواهی بپرس و امیدمدار آنگه گفت فرود آی که اینجا ذلیل شود هر صعبی اینجا خاضع شود هر جباری .

آنکه گفت دست از مهار بدار گفتم ناله را رها کنم گفت این مکان قائم است در او در نباید جزمؤمن و از او بیرون نشود جزمؤمن پس دست از مهار برداشتم و شتر را رها کردم و او بر رفت و من با او بر رفتم تا که نزدیک درخیمه رسیدم پیش از من او داخل شد و مرا گفت که بایست ایستادم تا که وی بیرون آمد .

آنکه مرا گفت که در آی که اینجا است سلامت داخل شدم چشمم بجمال ماه تابان امام زمان افتاد دیدم نشسته بر دی میثاق کرده و دیگری ازار کرده و طرف آن بر دوش افکنده همچو اقبوان و ارغوان که قطره ها بر او نشسته باشد و یا چون قضیب نه دراز و نه کوتاه .

سراو مدور و پیشانی هموار کمان ابرو و تندبینی بر رخ راستش خالی همچون مشک با عنبر .

چون ویرا دیدم سلام کردم جواب فرمود بر نیکوترین وجهی و روی بمن کرد و از اهل عراق پرسید گفتم سیدی لباس خواری و مذلت بر ایشان پوشیده اند و ایشان در میان قوم ذلیل و خوار شوند .

گفتم یا سیدی آنچه حاجت ما است از ما دور است و راه مطلب دراز .

پس فرمود یابن المهزیار بدرستی که پدرم ابی محمد مرا فرموده است که مجاورت نکنم با قومیکه خدا بیتالعی برایشان خشم گرفته است و ایشانرا لعنت کرده و ایشانرا حظی نیست در دنیا و آخرت و ایشانراست عذاب الیم و مرا فرموده است که ساکن نباشم در کوه ها الا جائیکه درشت شود و بلاها دور بود و از زمینها جز خانهاییکه خالی بود و خدامولای شما است .

تقیه را ظاهر کرد و آنرا بر من مسلط گردانید پس من در تقیه ام تا آنروز که مرا دستوری دهد که خروج کنم .

گفتم سیدی کی بود این کار فرمود چون جدا کنند میان شما و میان راه کعبه و در فلان سال دابة الارض بیرون آید از میان صفا و مروه پس روزی چند در نزد وجود مقدس حضرت امام الزمان علیه السلام مقیم بودم پس مرادستوری داد در رفتن از مکه بکوفه

و غلامی بامن همراه بود که مرا خدمت میکرد و جز خیر از آن غلام چیزی ندیدم و از خدمت آنحضرت مرخص شدم .

آری کسانی که خدمت امام عصر حجة بن الحسن العسكري عليه السلام رسیده اند بهترین حظزند گیرا برده اند خداوند ما را هم موفق فرماید .

در کتاب خلاصة الاخبار از حسن بن حملان از حکیمه بنت محمد بن الهادی عليه السلام روایت کند که چون جناب قائم در شب نیمه شعبان ۲۵۵ متولد شد از مادرش نرجس - خواتون بنت ملك روم پس چون مادرش او را وضع حمل نمود پس بسجده در افتاد و در بازوی او نوشته بود که « جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا » (۱) پس او را پیش پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری عليه السلام آوردم پس دست مبارك خود را بر روی او کشید و فرمود که « تكلم كن يا حجة الله و بقية الانبياء و خاتم الاوصياء و صاحب الكرة البيضاء و المصباح من البحر العميق الشديد الضياء » .
تکلم کن یا خلیفه الانبیاء و نور الاصفیا پس حضرت قائم عليه السلام گفت اشهد الخ .
بعد از آن اوصیا را شمرد و بعد از آنکه رسید بامام حسن عسکری فرمود که بخوان آنچه بر انبیاء نازل شد پس ابتداء بصحف ابراهیم نمود پس بخواند او را بزبان سریانی بعد از آن کتاب نوح را بخواند و کتاب ادریس و کتاب صالح و تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد را بخواند .

بعد از آن قصص انبیاء را بزبان خود بیان کرد .

ازدواج فرزندان آدم(ع)

سلیمان بن خالد بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد فدایت شوم مردم میگویند آدم علیه السلام دختر خود را به پسرش تزویج کرد .

فرمود ای سلیمان تو هم این را میگوئی شرم نمیکنی که چنین امر زشتی را به پیغمبر خدا آدم منسوب میکنی؟ عرض کردم فدایت شوم بچه سبب قایل هابیل را کشت ؟

فرمود بسبب آنکه آدم هابیل را وصی خود گردانیده بود و خداوند بآدم وحی فرمود که **هابیل** اسم اعظم خدا را به هابیل یا موزد و قایل از او بزرگتر بود چون قایل این را شنید بخشم آمد و گفت من بکرامت و وصی بودن اولی و سزاوارترم .

پس آدم بامر خدا امر نمود هر کدام از ایشان قربانی بدربار الهی ببرند چون قربانی بردند خدا قربانی هابیل را قبول کرد پس قایل براو حسد برد و او را کشت .

عرض کرد پس نسل آدم از کجا بهم رسید آیا زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از آدم بود فرمود ای سلیمان اول خداوند قایل را از حوا بآدم داد بعد هابیل را چون قایل بالغ شد زنی از اجنه برای او ظاهر گردانید و بآدم وحی نمود که او را بقایل تزویج کند آدم چنین کرد و قایل راضی و قانع شد .

چون هابیل بالغ شد حق تعالی حوریه ای از بهشت برایش ظاهر نمود و بآدم وحی نمود که او را بهابیل تزویج کن آدم چنان کرد چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد و او را هبة الله نام کرد

پس قایل به هابیل رشک و حسد برد و سبب قتل هابیل حسادت قایل شد .

بسمه تعالی

نظر باینکه حقیر جان نثار در خانه چهارده معصوم (ع) (۱) شهر مذهبی قم هستم لذا علاقه دارم که از هر کدام از معصومین يك شمة مختصری بنحو فهرست نقل کرده باشم.

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه (ع) را بنزد مردی یهودی که نامش زید بود بعنوان رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت .

پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن

۱ - اشاره بحدیثی است که در جلد اول مجالس المؤمنین از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است : که فرمود : الا ان لله حرماً و هو مكة الا ان لرسول الله حرماً و هو المدينة الا ان لامير المؤمنين حرماً و هو الكوفة الا ان حرماً و لى من بعدى قم الا ان قم كوفة صغيرة الا ان للجنة ثمانية ابواب ثلث منها الى قم تقبض فيها امرأة هى من ولدى و اسمها فاطمة بنت موسى تدخل بشفاعتها شيعتى الجنة باجمعهم .

آنحالت غریب را مشاهده کردند و شوهر خود رفت و آنچه دیده بودند نقل کرد .
 پس یهودی از اجتماع آنحالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر
 حضرت فاطمه (ع) در آنخانه است بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل
 شد دید که شعاع چادر آنخورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیرخانه را روشن
 کرده است .

یهودی از مشاهده اینحالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه
 خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشانرا حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر
 فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند .

آری این چادر نماز بی بی زهرا بود که این جمع کثیر را مسلمان کرد خانمها
 بکوشید شما هم مانند زهرا باشید و بچه های شما مانند فرزندان زهرا باشند بواسطه
 شما آنها نماز بخوانند و روزه بگیرند .

صاحب کشف الغمه از کتاب حلیه الاولیاء روایت کرده است که رسول الله
 حسن را دربر گرفته بود و میفرمود الهی من حسن را دوست میدارم و دوست او را هم
 دوست میدارم تولدش در نیمه ماه رمضان سال سیم هجری شهادتش بیست و هشتم ماه
 صفر سال پنجاهم هجری اسمش حسن ملقب بمجتبی پدر علی بن ابیطالب علیه السلام و مادر
 زهرا (ع) و جدش رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد .

ابن شهر آشوب از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که جناب امام
 حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده بحج رفت و پروایتی دو و یاسه مرتبه مالش را با فقراء
 تقسیم کرد نصف را خود برداشت و نصفی بفقراء بخشیده .

نقلست که مرد و زنی از شام آمدند بمدینه نزد امام حسن علیه السلام و اظهار کردند
 ای پسر ابوتراب شما اظهار میکنی من خلیفه مسلمین هستم اگر راست میگوئی زن مرا
 مثل من مرد بگردان و مرا مانند زن بگردان .

حضرت در غضب شد یک نگاه تند بهردوی آنها کرد پس زن مرد و مرد زن گردید .

فرمود بر خیزید و بیرون بروید برخواستند و رفتند بشام مدت چند سال از این قضیه گذشت و چند فرزند پیدا کردند وضع کسب و کارشان مختل شد با هم گفتند این چه حماقتی بود که از ماسرزد برویم نزد آنحضرت توبه کنیم و برگردیم.

البته اینان خانواده فرسالت و در خانه ایشان وحی نازل و خداوند ایشان را دوست دارد پس هر دو حرکت کرده آمدند بمدینه خود را پیای امام حسن (ع) افکنده عنبر خواهی کردند.

پس آنحضرت التفاتی بجانب ایشان کرده زن بصورت مرد و مرد بصورت زن مانند روز اول گردیدند.

آری امام است بایک اراده این چنین اثر میگذارد.

حکایت:

طیب یهودی در همسایگی سیدالشهداء بود روزی طفل یتیمی نزد آن طیب آمد و اظهار کرد مادر من مریض است و شما دستوری و دوائی برای او بدهید که خوب شود.

طیب یهودی دیدالان و قتش است که جود و کرم حسین (ع) را امتحان کند لذا بطفل یتیم گفت برای علاج مادرت جگر اسب قرمز لازم است طفل یتیم گفت جگر اسب قرمز از کجا میتوانم فراهم کنم.

گفت میگویند شما هابك آقائی دارید خیلی کریم است و او حسین فرزند فاطمه است برو نزد او بتو خواهد داد طفل یتیم در ب خانه امام حسین آمد و در خانه را دق الباب کرد.

غلام حسین در ب خانه آمد و اجازه ورود بآن طفل داده شد چون داخل شد و نزد امام عرض حال خود گفت پس حضرت دستور داد يك اسب قرمز که طیب یهودی دستور جگرش را داده بود از طویله بیرون آوردند و سر بریدند و جگرش را بآن طفل داد. پس طفل یتیم جگر را گرفته نزد طیب آمد طیب چون نگاهش بجگر افتاد گفت

من اشتباه کردم باید جگر اسب سفید باشد.

طفل گفت چه کنم طیب گفت درب خانه حسین برو پس آمد درب خانه آنحضرت
و عرض کرد طیب گفته جگر اسب سفید باشد حضرت دستور داد جگر اسب سفید
بیرون آورده باو دادند گرفت و نزد طیب آمد طیب گفت اشتباه کرده ام باید جگر اسب
سیاه باشد تاهفت اسب حضرت فرمود سر بریدند و جگرش را با نطفه یتیم داد.
پس چون طیب یهودی چنین جو دو کرم از حضرت سید الشهداء مشاهده کرد
آمد درب خانه حضرت و بدست و پای آنحضرت خود را افکند و عرض کرد بمن اسلام
را دستور فرمائید.

پس آنحضرت شهادتین بزبان او گذاشتند و بشرف اسلام وارد شد.
حضرت فرمود چه چیز باعث شد که مسلمان شدی طیب یهودی عرض کرد
جو دو کرم. شما که هفت اسب را برای خاطر طفل یتیمی سر بریدید و جگرش را با نطفه
یتیم دادید.

حضرت فرمود زنده کردن اسبها را بیا و مشاهده کن چون طیب آمد نزد اسبها
و مشاهده کرد دید حضرت دستهای خود را بدعا برداشت و لبهای مبارک را حرکت
داد بناگاه اسبها سر پا ایستاده و شیهه کشیدند و باعث ازدیاد ایمان طیب یهودی گردید.
جان عالمی قربانشان که آقائی و بزرگواری و جوانمردی و جو دو سخا و کرم
خوی این خانواده بوده خداوند ما را بمحبتشان ثابت فرماید و آنی ما را از ایشان جدا
نفرماید.

بسند معتبر مرویست که در زمان حضرت امام زین العابدین (ع) فقری بود
بغایت محتاج و پریشان که از فقر و فاقه بجان آمده بود و از تنگی نفقه و سختی در
زندگی بفرغان.

روزی یکی از دشمنان آنحضرت بر او زبان طعن دراز کرده و سرزنش کردن
آغاز نمود که چرانزد مولایت نمیروی تا ترا از این محبت خلاص کند دعوی میکند

که او بر جمیع علوم ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمائر با خبر است و گوید که زمین و آسمان و مابینهما را خدایتعالی از برای ما و دوستان ما خلق کرده .

پس آن درویش که از جمله محبین و دوستان اهل بیت بود از سرزنش آن بدکیش بغایت پریشان خاطر گردید بحدی که دلتنگی خود را فراموش کرد .

گریان نزد امام زین العابدین آمده صورت حال را بعرض رسانید آنحضرت دو قرص نان جوین بمسکین داد و فرمود که این دو ترا مادام العمر کافیست، آنمرد آن نان ها را گرفته رو بمنزل آورد و در راه بفکرش گذشت که کلام آن زینت عباد مبنی بر صدق و حقست حاشا که از او کذب بظهور آید این چه نوع خواهد بود .

در اثناء این خیال نظرش بر ماهی افتاد که بغایت کهنه شده بود و کسی میل به خریدن آن نمیکرد پیش رفته یکی از آن دو نان را بصاحب ماهی داد و آن ماهی را گرفته و قرص دیگر را داد و نمک گرفته و ماهی و نمک را بخانه آورده نزد عیالش بر زمین گذاشت بغایت شادمان شدند و بیختن ماهی اقدام کردند .

در آن اثناء مرد ماهی فروش و صاحب نمک در رسیدند و نانها را بآنمرد داده گفتند این ماهی و نمک را مابتو بخشیدیم و عوض نمیخواهیم آنمرد نان ها را گرفته چون ماهی را بشکافت که او را پاکیزه کند در بزرگی از شکم ماهی بیرون آمد که چشم از آن خیره میشد .

پس زن مرد را خبر داد و مرد بغایت خوشحال شد و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد و تصدیق قول مولای هر دو سرا نمود .

در این وقت شخصی در رسید و پیغام امام رسانید که حضرت می فرماید که مراد تو از آن دو قرص حاصل شد آنها را بسوی ما برگردان که در خور خوردن تو نیست. آن درویش سعادتمند نانها را برداشته نزد امام (ع) رسانیده و بدست و پای آنحضرت افتاد عذر خیال فاسد خود نمود .

روایت کند محمد بن مسلم از ابی عتبه که گفت نزد امام محمد باقر (ع) بودم

که مرد شامی بخدمت آنحضرت آمد گفت یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
حق تعالی بمن محبت شما را منت نهاده و از جمیع مخالفین شما تبری جست و
بموافقین این آستان پیوسته ام و مرا پدری بود که محبت بنی امیه داشت که در آنجا
بوستانی بانواع اشجار و اثمار آراسته و پیراسته و اموال خود را در محلی که میدانست
دفن نموده بنابر محبتی که مرا با اهل بیت (ع) بود از روی عداوت وصیت نکرد و آن
مال را از من مخفی داشت .

حضرت فرمود که دوست می داری پدر تو را بتو بنمایم که از او سؤال کنی
و بر آن اطلاع یابی آن جوان شامی گفت بسیار فقیر و محتاجم آرزو دارم که حاجتم را
برآوری .

پس آنحضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد بآن جوان شامی داد و فرمود که
مکتوب را ببیع ببر و در میان مقابر بایست و با آواز بلند بگو یا در جان شخصی حاضر
می شود تو مکتوب را باو بده بگو من فرستاده محمد بن علی هستم و آنچه مراد تو است
از آن شخص طلب کن .

پس آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجه بیع شد .

راوی گوید که روز دیگر صبحی بخدمت آنحضرت مشرف شدم تا حقیقت حال
آن جوان را معلوم کنم دیدم که آن جوان شامی پیش از من بآستان آنحضرت مشرف
شده و انتظار اذن دخول میبرد چون اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن داد پس
با آن جوان در خدمت آنحضرت مشرف شدیم .

جوان شامی عرض کرد یابن رسول الله امشب گذشته به بیع رفته آنچه امر
فرموده بودید بعمل آوردم شخصی حاضر شد و گفت در همین موضع باش تا من
باز آیم بعد از زمانی باز آمد و مرد سیاهی در کمال کراهت جمال با او بود .

گفت این پدر تو است آنچه خواهی از او سؤال کن من گفتم پدر من مردی
بود سفید و قوی و هیکل این سیاه و ضعیف است گفت بلی بخار دوزخ و دود او را متغیر

گردانیده و بدین هیئت ساخته .

پس من پیش رفتم و از آن سیاه مضطر پرسیدم که تو پدر منی .
گفت بلی گفتم این چه حالست گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم و از
اهلیت (ع) اجتناب مینمودم خداوند عالم بدین سبب بانواع عذاب گرفتارم
کرده .

امروز از آن اعتقادید بسیار نادم و پشیمان شده ام ای فرزند بجانب آن بوستان
برو و در تحت فلان درخت تختی است و اموال من در آنجا مدفون است از آن جمله
پنجاه هزار دینار نزد امام زمان خود محمد بن علی بیر که نذر آنحضرت است .
آنحضرت شامیرا رخصت داده شامی متوجه دیار خود گردید .

ابو عتبّه گوید چون از قضیه مدتی گذشت روزی بخدمت آنحضرت آمدم گفتم
یا بن رسول الله ندانستم که حال جوان شامی چون شد حضرت فرمود پنجاه هزار
دینار آورد بعضی از آن مبلغرا در اداء دینی که در ذمه داشتم صرف کردم و ما بقیرادر
حوائج دوستان خود خرج کردم .

گفتم یا بن رسول الله الحمد لله که ما را امام و پیشوائی چون شما روزی شد که
از برکت شماراه مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم و این حدیث در دو کتاب معتبر
شیعه بنظر رسیده .

در کتاب خلاصه الاخبار روایت کند علی بن محمد النقی و او از جذبزرگوارش
موسی بن جعفر الصادق (ع) که فرمود ملك هند کنیز کی بغایت با جمال با تحفه ها
و هدیه های بسیار از مال فرستاد با قومی از معتمدان خود و نامه نوشت بحضرت
صادق عليه السلام که بسم الله الرحمن الرحيم از ملك هند به پیشوای عالمیان و امام مؤمنان
سلالة رسول الله صلی الله علیه و آله و یادگار بتول عذراء اعنی الامام جعفر بن محمد (ع) .

اما بعد بعضی از عمال من کنیز کی بمن فرستادند که من بجمال صورت و
کمال سیرت مانند او ندیده بودم بغایت ستوده و پسندیده گفتم این کنیزك لایق منست که

مرا فرزندی بوجود آید که مادر فرزند من باشد و بعد از من ملک او را باشد .

چون نظر کردم بوی عجب مانند يك شبانه روز پیش من بود و من اندیشه میکردم در جلالت و صفت او و کسی نیافتم که سزاوار باشد بغیر از حضرت تو و من بسیار را از مقربین و خاصان و امینان خود جمع کردم امین تراز میراب بن حیان نیافتم و او مردیست با کمال دیانت و امانت او را با کنیزك که محلی است بحلی و حلل و زیور و باتحف و هدایای بی شمار بخدمت شما فرستادم اینهارا از وی طلب کن و پس از واصل نمودن بشما او را روانه گردانید .

پس چون بمدینه رسید از قدم خود خبر رسانید رخصت نداد حضرت که میراب بخدمت وی برسد و کنیز را با تحفه ها بگذارد بعد از چند روز و در بعضی از کتب اخبار بعد از يك سال بواسطه شفاعت بسیاری اذن داد او را بخدمت خود .

چون خدمت حضرت رسید آنجناب فرمود با کنیزك خیانت کردی این دیگر لایق بمن نیست و شرط امانت را رعایت نکردی .

میراب سوگندها خورد که من خیانت نکردم با مانتی که آورده ام و این مقاله چند بار تکرار یافت و او در مقابل سوگندهای بسیار خورد و آنحضرت هر بار می فرمود که سوگند بدروغ میخوری آخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول میکنی .

گفت بلی یا بن رسول الله و فرستاد پوستین خود را آوردند و آنجا نهاد و آن حضرت برخاست و دور کعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی سر بر داشت نوری از وی درخشان گشت .

آنگاه فرمود که ای پوستین با مررب العالمین گویاشو و بگو آنچه میان میراب و کنیزك گذشته است .

پس پوستین با و از آمد و گفت در فلان صحرا کنیزك از قبه بیرون آمد برای امری و این مرد او را دیده فریفته حسن و جمال او شد و آنروز آنجا را خلوت یافت شهوت بروی غالب شد مرا انداخت و بر بالای من باوی صحبت داشت و باوی در

آویخت و خیانت کرد و مرا پلید ساخت .

پس آنحضرت بگریست امام موسی (ع) فرموده که من حاضر بودم پیش پدر
بزرگوارم من نیز گریستم .

میراب این رادیده بترسید و بر خود بلرزید و در مقام درخواست آمد و معترف
شد بر آن و پوستین را برداشت و در پوشید فی الحال حلقه شد و در حلق وی پیچید تا
رویش سیاه شد .

آنحضرت فرمود که بگذار او را عقوبت این خواهد کشید او را گذاشت و او
باز گشت و با آنها میرفت .

ملك چون این حال را معلوم کرد او را بعقوبت هر چه تمامتر کشت .
و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بعد از مدتی ملك هند بخدمت امام
جعفر صادق (ع) آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو بود و این حدیث در سه کتاب به
نظر رسیده .

روایت کند عثمان بن سعید از علی بن راشد که گفت چون شیعیان در نیشابور
جمع شدند در زمان حضرت صادق (ع) گفتند ما انتظار فرج میکشیم و هر سال آنچه
بر ما واجبست از برای مولای خود میفرستیم و چون دروغگویان بسیار شده اند و هر
کس دعوی امامت میکند پس طریق آنست که ما امینی را اختیار کنیم و بفرستیم تا
تفحص این احوال کند .

شخصی را اختیار کردند نام وی محمد بن ابراهیم نیشابوری و مالی که در
آنوقت بر ایشان واجب شده بود سه هزار دینار طلا و پنجاه هزار درهم نقره و دو خروار
جامه بود جمله را بوی تسلیم کردند بعد پیره زنی صالحه مسمی بشطیطه از زنان شیعه
بیامد و يك درهم آورد با جامه ای خام که خود درشته بود و قیمت آن چهار دینار بود و گفت

حق امام در مال من بیش از این نیست این را به مولای من برسان .

محمد بن ابراهیم گفت ای پیره زن من شرم دارم که درمی و جامه خام سطبری پیش امام بیرم پیره زن گفت شرم مکن خدایتعالی از حق شرم ندارد و غرض اینست که این را با خود بیری چون من بقیامت آیم امام را از حق اندک و بسیار بمن چیزی نباشد .

محمد بن ابراهیم درهم آن پیره زن را در میان آن دراهم انداخت و کرباس او را در میان کرباسها بست و در آنجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران نوح بن اسماعیل و شیعه بودند .

هفتاد ورق کاغذ آوردند و سؤالی چند نوشته برای جواب بیاض گذاشته تا امام (ع) بنویسد و هرده ورق را بجائی بسته بودند و مهر بر آن نهاده گفتند اینها را با امام میدهی و یک روزی میگذاری و روز دیگر میروی و جواب آنرا میستانی اگر مهر بحال خود مانده است مهر بردار و جواب آنرا بخوان اگر بی شکستن مهر جواب نوشته باشد بدانکه او امام است مال را بوی تسلیم کن و اگر مهر شکسته باشد جواب نوشته مال هارا باز آر که او امام نیست .

پس میزان در اینکه این امام است یا خیر خبر داشتن او است از داخل کاغذ و جواب را بدون شکستن مهر داده باشد .

محمد بن ابراهیم میگوید که از نیشابور آمدم بکوفه و رفتم که حضرت امیر المؤمنین را زیارت کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم که ابروی او بچشمش افتاده و گرهای در رویش پدید آمده از پیری و بردیمانی بمیان بسته و یکی بر خود گرفته و خلقی در گردوی در آمده از مسائل حلال و حرام از وی میپرسیدند و او به مذهب اهلیت (ع) جواب میگفت برای ایشان .

از شخصی پرسیدم که این پیر کیست گفت ابو حمزه ثمالی پیش رفتم و سلام کردم و بنشستم از حال من پرسید احوال گفتم خرم شد و مرا در بر گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و بامن بسخن آمد آنگاه نظر انداخت بخلق و گفت آیا شما میبینید آنچه

من میبینم بر ناقه سواری نظر کردیم دیدیم که آمد و شتر خود را خوابانید و بر ما سلام کرد و بنشست .

پیر گفت از کجا میآئی گفت از یثرب پرسید که حال آنجا چیست گفت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بجوار رحمت حق پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم چه چاره کنم و به کجا روم ابو حمزه گفت کرا وصی خود گردانید .

گفت سه کس را وصیت کرد به منصور و پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی علیه السلام ابو حمزه بخندید و نظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام را شناختم .

گفتم چگونه شناختی گفت امام (ع) برای آن وصیت کرده به منصور تا حال امام را ببوشاند و دیگر وصیت به پسر بزرگتر تا عیب بزرگتر ظاهر گردد که او امامت را نشاید والا وصیت را بکوچکتر نمیکرد و چون وصیت کرد به کوچکتر معلوم شد که او امام است پس نونزد وی برو .

محمد بن ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر صادق (ع) بکه وصیت کرده گفتند به عبدالله افطح .

رفتم بدرخانه وی غلامان چند دیدم نه بطریق ائمه دستوری خواستم غلامی بیرون آمد و پرسید که از کجائی با خود گفتم که این امام نیست باندبون رفتم او را دیدم بر مسند نشسته و غلامان در خدمت وی ایستاده آن را نیز بر آن طریق دیدم سلام کردم .

مرایش خود نشانید و بسیاری پرسش نمود و نوازش کرد و پرسید که بچه کار آمده ای .

گفتم آمده ام که مسئله چند پیرسم و بحج روم .

گفت پیرس از هر چه میخواهی گفتم در دو بیست درم چند درم زکوة واجبست

گفت پنجم درم و نیم .

گفتم چه میفرمائی در حق مردی که بزَن خود گوید ترا طلاق دادم بعد دستارگان آسمان .

گفت سه کفایت باشد با خود گفتم چیزی نمیداند .

دستوری خواستم و گفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و بروضة رسول الله رفتم و زیارت کردم و حاجت خواستم که وسیله شود که من راه یابم بر امام (ع) در آن حال غلام سیاهی آمد و گفت ای محمد بن ابراهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر (ع) میفرماید که نزد من بیا و آنچه برای آنکار آمده بودم از مسائل و درم و کرباس آن زن همه را گفت .

محمد بن ابراهیم گوید هوش از من رفت از شنیدن این سخنان آمدم و آنها را برداشتم و بخدمت امام موسی رفتم و بدرخانه وی کسی نبود مگر این غلام مرا پیش آنحضرت برد .

سلام کردم و نشستم فرمود ای محمد بن ابراهیم من حجت و ولی خدایم و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی ترا باین اخبار کرده بود .

گفت مرا یقین شد که وی امام است پس کیسه زر طلبیده بردم گشود و دست در کیسه کرد و درم شطیطه را بیرون کرد و جامه اورانیز بیرون آورد و فرمود ای محمد او را از جانب من احوال پیرس و بگو من جامه تورا برای کفن خود نگاه داشتم و جامه شسته بمن داد که این را بوی بده و بگو این پنبه اش از ده حضرت زهرا است که آن ده را ضربه میگفتند و آن کفن من بود آنرا برای تو فرستادم تا تو آنرا کفن خود سازی و تخم این پنبه را حضرت فاطمه بدست خود کاشته از برای فرزندان خود پس فرمود بکنیزك که درهم نفقه مارا بیاور چون آورد چهل درم از آن برداشت و در میان کیسه ای نهاده بوی داد و فرمود که دراهم را با سلام من بوی برسان و بگو که شانزده درم از این نفقه خود کند .

ای محمد چون تو به نیشابور برسی شطیطه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درهم دیگر آن را صرف وی کنید که از ضروریات تجهیز و آنچه بماند بصدقه دهید و بگو بوی که من حاضر خواهم شد و بر تو نماز خواهم گذارد .

ای محمد چون مرابه بینی که بروی نماز گذارم پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای مسائل را بگشا و به بین که همه را جواب نوشته ام بدون آنکه مهر بگشایم .

چون محمد آنرا گشود چنین بود محمد بن ابراهیم گوید چون این نوع معجزات را از او دیدم بغایت خرم و خرسندشدم و شکر الهی بجای آوردم و چیزی چند از امام سؤال کردم .

مؤلف گوید که چندی از آنها که سؤال کرده شده بود در کاغذ و جواب آنها را یاد کنیم .

اولا نوشته بود چه میفرماید امام در حق شخصی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خداوند عالم بندگان قدیم خود را آزاد کردم کدام آزاد شوند .

در جواب نوشته بودند که هر بنده ای که شش ماه و بیشتر در ملک او بوده باشد آزاد است و دلیل بر این قول الهی است که « حتی عاد کالعر جون القدیم (۱) » .
در نزد عرب عر جون شاخیزست از نخل که خرما بر او ست و میان نوا، شش ماهه می باشد .

و دیگر نوشته بودند که چه میفرمائید در حق کسی که او نذر کرده باشد و یا سوگند خورده باشد که مال بسیار بصدقه دهد .

جواب نوشته شده بود که اگر او صاحب دراهم است هشتاد و چهار درهم

بصدقه بدهد و اگر صاحب دنانیر است یا گوسفند یا شتر این چنین هشتاد و چهار از آن جنس بصدقه دهد بدلیل قول خدای تعالی که میفرماید : « لقد نصرکم الله فی مواعظ کثیرة و یوم حنین » (۱) و غزوات هشتاد و چهار بود پیش از حنین .

دیگر نوشته بودند که چه میفرمائید در حق شخصی که سر قبر باز کند و سر مرده را ببرد و کفن و یرا بردارد .

جواب نوشته بودند که از برای دزدیدن کفن چون از حرد زردیده ، دستش را ببرند که « السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما » و بجهة سر بریدن مرده صد دینار دیه از او بگیرند زیرا که او بمنزله بچه است که در شکم باشد و پیش از حلول روح از بین ببرند و آن بر این وجه است که دیه نطفه بیست دینار است و از علقه بیست و از مضغه بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هرگاه روح در بدن آید دیت وی هزار دینار است و آنچه از دیت بستانند برای مرده صدقه دهند و وارث را از آن هیچ نرسد .

اگرچه سؤالات بسیار است بدین قدر اختصار رفت و محمد بن ابراهیم آنها را گذارده بحج رفت و از آنها مراجعت کرد بخراسان و تمام آنچه دیده بود باز گفت و بفرموده امام (ع) عمل کرد .

شطبیه به این مژده خرمی ها کرد و بعد از آن نوزده روز که حضرت فرموده بود وفات کرد و آن حضرت بر حسب وعده بنماز وی حاضر شد .

آری اینست وعدهی امام که چون وعده کرد بر حسب وعده وفا میکند .

در کتاب خلاصة الاخبار ابی سعید بن محمد بن زیاد و او از علی بن محمد و او از حضرت امام حسن عسکری (ع) که چون مأمون امام رضا را و لیعهد خود نمود . در آن اوقات باران نمیآمد جمعی از دشمنان و حسودان گفتند بجهت آنکه

۱- سوره توبه آیه ۲۵

۲- سوره مائده آیه ۴۲

مأمون آنحضرت را و لبعهد خود گردانید باران منقطع شد .

اینرا بمأمون گفتند ویرا سخت بد آمد و فرستاد بخدمت آنحضرت که باران :
کم شده اگر دعا فرمائی تا خدایتعالی ببرکت آن باران نازل گرداند بسیار خوب
است .

این پیغام در روز آدینه (۱) بود آنحضرت قبول فرمود و روز دوشنبه بصحرا
بیرون رفت با خلقی بسیار و دعا فرمود فی الحال ابر در آسمان پیدا شد و رعد غریدن
گرفت و برق جستن آغاز کرد .

مردم خواستند که پیش از آنکه تر شوند بخانه ها روند .

آنحضرت فرمود که اضطراب مکنید که این ابر نه از برای شما است این ابر
بفلان موضع می رود تاده ابر آمد و گذشت و هریکی را فرمود که بکجا می رود تا
ابریازدهم پیدا شد .

فرمود که این زمان بخانه ها بروید که این ابر برای شما است چون مردم بخانه ها
رسیدند باران شروع بباریدن کرد و چنان بارید که تلافی گذشته کرد و دشت و
صحرا را آب پر کرد

آری اینست معجزه و نشانه ای امامت که بموقع خود ظاهر میشود .

در خلاصه الاخبار از صدوق قمی ره بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده
است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا (ع) بدرخانه مأمون آمدم و صبیح
را که یکی از موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو
میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد اویم .

گفتم بلی گفت دیشب مأمون مرا باسی نفر از غلامان خاص خود که محرم
اسرار بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود .

چون بروی داخل شدیم دیدیم که آنسپاه دل از کثرت شمعها و مشاعل مجلس

خود را بمثابة روز روشن ساخته و تیغهای برهنه زهر آلود در پیش خود گذاشته پس هر يك از ما را بنزد خود طلبیده عهد و پیمان گرفت که بآنچه فرماید عمل نمائیم و راز او را پنهان نمائیم .

مأمون هر یک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره امام رضا (ع) در هر حال که باشد ایستاده در نماز و یا نشسته و یا خوابیده در ذکر یا ساکت چون بر او وارد شدید این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزاء او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از خون پاک کنید و بنزد من آئید .

اگر بآنچه گفتم عمل نمائید و این راز را پنهان دارید و افشاء نکنید هر يك را دوازده بدره زربدهم یا ضیاع و عقار (۱) نیکو و تازنده باشم از مقربان من باشید صبیح گشت شمشیرها را از مأمون گرفتیم و متوجه حجره مقدس حضرت رضا (ع) شدیم . چون بحجره او در آمدیم دیدیم که آنجناب در پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسختی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم .

من بر یکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم .

آن غلامان بی حیا بجانب آن امام معصوم مظلوم شتافتند و شمشیرهای خود را بکنوبت بر جسد مطهر آن سرور فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامه‌ای نپوشیده بود تا مانع تأثیر شمشیرها باشد پس آن امام مظلوم غریب ابر بساط خود پیچیده و بسوی مأمون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه گفتی عمل کردیم .

چون صبح طالع شد مأمون سرخویش را برهنه کرده و بندهای جامه را گشوده و بر هیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرائط تعزیه آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخواست و پابرهنه متوجه حجره

۱- ضیاع و عقار : سرزمین غله خیز را گویند .

آنحضرت شد .

چون بدر حجره رسید آواز همه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر بده .
صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و عبادت رب الارباب مشغول است .

چون مأمون را از این مطلب خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید .
پس گفت ای صبیح چون تو آنسرور را می شناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام کن .

صبیح می گوید چون نزدیک عتبه علیه (۱) رسیدم آن امام معصوم (ع) آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت فرمود :

«یریدون لیطفثوا نور الله بافوا هم والله متم نوره ولو کره الکافرون» (۲)

صبیح گفت چون بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار گردیده بود .

گفتم والله که در حجره خود نشسته و مشغول عبادتست و اثر زخمی بر بدنش ظاهر نبود مأمون گفت که امراء و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا حاضر گشته اند بگوئید که آنحضرت را غشی عارض شده بود . الحمد لله زایل شد و بصحت مبدل گردید .

هر ثمه گفت که چون قضیه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی نمودم و بخدمت امام رضا (ع) رفتم .

۱- عتبه علیه : آستانه ی بلند مرتبه

۲- سورة الصف آیه ۸

آنحضرت فرمود کہ واللہ از مکر و حیلۃ این گروہ ہیج ضرری بہا نمی رسد
تا اجل موعود نرسد .

آری امام اگر ارادہ کند سلامت را ہیج چیز باو ضرر نمی رساند مگر باذن
خدا کہ زہر اثر می کند و شمشیر اثر کردہ سر حضرت امام حسین (ع) از بدن جدا و
چہل منزل بالای نیزہ قرار می گیرد .

در کتاب خلاصۃ الاخبار روایتست از یوسف بن زیاد از حسن بن علی کہ او
گفت نزد امام محمد تقی (ع) رفتم و گفتم یا بن رسول اللہ پدرم وفات یافته و او را دو
ہزار دینار طلا بود نمیدانم کہ کجا نہادہ و فروماندگی دارم و عیال مندم و از موالی
شمایم .

فرمود چون نماز خفتن گذاری صدار صلوات بر محمد مصطفی و آلش
بفرست کہ پدرت ترا خبر دار کند کہ مال کجا است .

آنمرد بعد از نماز خفتن صدار صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد چون خواب
کرد پدرش را در خواب دید کہ باو گفت مال در فلان موضع نہادہ برو بردار رفتم
برداشتنم دیگر در واقعہ پیسر گفتم کہ اگر چہ آن حضرت میدانست کہ مال کجا است
لیکن ترا این عمل فرمود تا تو کمال تصرف او را بدانی و یقین تو زیادہ گردد .

پس بخدمت آنحضرت آمدہ احوال را باز گفت و گفت ستایش مر خدا را کہ ترا
برگزید و پیشوای خلق گردانید دیدہ های آنان کور باد کہ ایمان بخاندان رسالت
نداشتہ باشند .

در کتاب خلاصۃ الاخبار از علی بن خالد مرویست کہ گفت من بسر من رای رفته
بودم شنیدم کہ می گفتند در آنجا شخصی محبوبس است و او را از شام آورده اند و
جماعتی می گفتند کہ او دعوی نبوت می کند .

بدر زندان رفتم و چیزی بزندان بان دادم و پیش وی در زندان رفتم و سلام و
صحبت کردم پس او را مرد بزرگ و عاقل یافتیم .

گفتم چه حالست گفت من مردی هستم از اهل شام و مشغول عبادت بودم در موضعی که سر امام را در آنجا نهاده بودند شبی در محراب نشسته بودم و بذر حق تعالی اشتغال داشتم شخصیرا دیدم که پیش من ایستاده و مرا می گوید که برخیز و بامن بیا. بسر خواستم و با وی رفتم ساعتی بگذشت خود را در مسجدی دیدم و آن مسجد کوفه بود گفت میدانی که این چه موضع است گفتم جامع کوفه ایستاد و نماز گذارد و من نیز با وی نماز گذاردم پس بیرون آمدم و قدری راه رفتم خود را در مکه دیدیم.

بعد از آن گامی چند برداشتیم و من خود را در موضع خود دیدم در شام و آنحضرت از من غائب شدند من متحیر ماندم سال دیگر همین شخصی را دیدم در شام گفتم به آن خدائیکه تو را این قدر و منزلت داده بگو که کیستی.

گفت محمد بن علی بن موسی الکاظم (ع) و این خبر به محمد بن عبدالملک رسید مرا بگرفت و غل بگردن نهاد بعراق فرستاد و مرا باینجا آوردند آوازه انداختند یعنی شهرت دادند که این مرد ادعای نبوت کرده فکر کردم من قضیه او را برای محمد بن عبدالملک بنویسم فرمود که بنویس.

من آن قصه را نوشتم محمد بن عبدالملک بر پشت کاغذ من نوشت که او را بگو به آنکسی بگوید که ویرا از شام بکوفه برده از کوفه بمدینه و از مکه بشام آورد در یک شب تاترا از این حبس بیرون آورد.

من غمناک و دل تنگ شدم بنزد وی رفتم و روز دیگر رفتم تا حال او را معلوم کنم چون بدر حبس رسیدم مردم بسیار دیدم آنجا از سواران و موکلان که با صاحب زندان گفت و شنید داشتند.

گفتم چه بوده است شما را گفتند آن شخص که دعوی نبوت میکرد گریخته کسی نمیداند که بکجارت و چون رفت.

علی بن خالد گوید که من زیدی مذهب بودم چون این حال را دیدم دانستم که این

معجزه ابو جعفر است که او را از بند بیرون کرده ^۴ من بدین جهت امامی شدم.
این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مذکور است لکن راوی حدیث را علی
ابن حسان نوشته است.

و در کتاب دیگر چنین مذکور است که روایت کرده است محمد بن علی بن
شاذان القزوی با سند متصل از محمد بن احسان از علی بن خالد که گفت بعسکر بودم
شنیدم که آنجا مردی محبوس است که او را از ناحیة شام آوردند الحدیث.

راجع بامر نماز است

قال الله تعالى « قد افلح المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون » بتحقيق رستگار شدند مؤمنون (نشانه ایشان) آنکه در نمازشان خاضع و خاشع هستند و مثل نماز مثل نهر جاری است کما اینکه اگر انسان داخل نهر شد از آلودگیها بیرون می آید هکذا هر روز پنج نوبت مشغول نماز می شود از گناهان عاری شده و نوری تازه پیدا می کند این اثر نماز مقبول است .

بیت :

پس مکن در نماز خود تقصیر تا در آن روز باشدت توقیر

«الصلوة معراج المؤمن» نماز انسان رابح و اصل می کند «الصلوة نور و منور» نماز نور است و روشن کننده دل و جان آدمی است بدانکه نماز هدیه ایست که نزد پادشاه علی الاطلاق می فرستی مواظب باش که آن جور که باید هدیه برد برای شخصی بزرگ هدیه تو باشد و پست تر نباشد که رد شود و باعث خفت و خواری تو گردد .
در این زمینه شاعر می گوید :

نمازی کز سر غفلت گذاری

چنان باشد که در شب روزه داری

باری «حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين»

بدانکه در مراد از صلوة وسطی اختلاف بسیار است که مراد از نماز وسطی کدام است .

بعضی گفته اند مراد از نماز وسطی نماز ظهر است بعضی گفته اند مراد از نماز وسطی نماز عصر است که بین دو نماز چهار رکعتی واقع شده ، بنا بر این نماز عصر نماز وسطی گفته می شود .

بعضی گفته اند مراد از نماز وسطی نماز مغرب می باشد که بین نمازهای روز و شب می باشد بدینجهت نماز وسطی گفته شده لکن آنچه مشهور میان اصحاب ما امامیه می باشد آنستکه مراد از آن نماز ظهر است و برطبق این قول هم چند روایت وارد شده است .

پس بقول ایشان مراد از نماز وسطی نماز ظهر می باشد . خداوند توفیق خواندن این نماز ها را در اول وقت عنایت فرماید زیرا که فرموده نماز اول وقت رضوان الله است و نماز آخر وقت غفران الله است .

ابن عباس روایت کرده از رسول خدا که فرمودند بدرستی که مر خدا را فرشته است که آنرا سنجائیل می گویند که این فرشته میگیرد براتهایی از برای نماز کنندگان نزد هر نماز از پروردگار عالمیان جل جلاله پس چون صبح شود و مؤمنان برخیزند و وضوء بگیرند و نماز صبح را بگذارند آن فرشته بگیرد از خداوند سبحان براتی از برای اینان که نوشته است در آن که منم خداوند باقی ای غلامان و کنیزان من ، هستید در مکان نگاهداشت من ، گردانیدم شمارا در حفظ و پناه خود .

قسم بعزت من آمرزیده ام گناهان شما را تا پسین چون وقت ظهر شود . پس برخیزند و وضوء بگیرند و نماز کنند بگیرد از برای ایشان از خداوند سبحان برات دوم نوشته است در آنکه منم خداوند قادر ای غلامان و کنیزان من بدل کردم بدیهای شمارا به نیکی بخوبی و آمرزیدم همه گناهان شمارا و داخل گردانم شمارا در حالیکه از شما راضی باشم در خانه بزرگواری خود یعنی بهشت عنبر سرشت .

پس چون وقت پسین یعنی عصر شود برخیزند مؤمنین و وضوء گیرند و مشغول نماز عصر شوند بگیرد آن فرشته از خداوند عزوجل برات سوم که در آن نوشته است که منم خداوند جلیل که بزرگ است ذکر من وعظیم است پادشاهی من ایغلامان و کنیزان من حرام گردانیدم بدنهای شمارا بر آتش و ساکن گردانیدم شمارا در منزلهای نیکو کاران و دفع کردم از شما برحمت خود شر بد کارانرا .

پس چون وقت نماز مغرب شود و برخیزند و وضوء بگیرند و مشغول نماز شوند برات چهارم را از برای ایشان بگیرد که نوشته باشد در آن که منم خداوند جبار و بزرگ و رفیع الشان ای غلامان و کنیزان من بالا آمدند فرشتگان من از جانب شما خوشنود و واجب است بر من که خوشنود گردانم شمارا و بدهم شمارا در روز قیامت آنچه آرزوی شماست .

پس چون وقت نماز عشاء شود برخیزند مؤمنان و وضوء گیرند و نماز کنند آن فرشته فراگیرد از برای ایشان برات پنجم را که نوشته شده در آن که منم الله نیست هیچ خدائی غیر از من و نه پروردگاری جز از من ای غلامان و کنیزان من در خانه های خود وضوء گرفتید و بخانه من و محل امن من داخل شدید و بد کر من مشغول شدید و حق مرا شناختید و قرضهای مرا ادا کردید .

گواه گرفتم تو را ای سنجائیل در هر شب بعد از نماز عشاء باینکه خداوند عالم آمرزید نماز گذارند گانیرا که خدا را در این روز و شب یاد کردند بیگانگی و شناختند او را و باقی نماند هیچ فرشته در هفت آسمان الا آنکه طلب آمرزشی کنند از برای نماز گذاران و دعا کنند از برای ایشان به ادامه دادن بر این امر تا زنده هستند .

پس هر که را روزی شود نماز شب خواه مرد و خواه زن برخیزد از برای خداوند عزوجل باخلاص پس وضوء کنند وضوئی تمام و نماز کنند از برای خداوند

عز وجل بآنیت درست و دل سلامت و بدن ترسان و چشم گریان بدارد خداوند در عقب او نه صف از فرشتگان در هر صف آنقدر که نداند عدد ایشان را الا خداوند عالمیان يك طرف هر صف بمشرق و يك طرف بمغرب.

پس چون فارغ شود از نماز نوشته شود از برای او بعد آن فرشتگان درجات .

چون بیان می کرد این روایت را می گفت کجائی تو ای غافل از این کرم و کجائی تو از بیای داشتن نماز در شب و از این ثوابها و از بخشش و کرامتها. فرمود رسول خدا (ص) نماز ستون دین است « الصلوة عمود الدین » و فرمود « الصلوة قربان کل تقی » نماز وسیله تقرب هر شخص با تقوائی است بخداوند.

آن حضرت فرمود که هر چیز را زینت است و زینت اسلام پنج نماز است و هر چیز را رکنی است و رکن مؤمن پنج نماز است و هر چیز را چراغی است و چراغ مؤمن پنج نماز است و هر چیز را بهائیت و بهای بهشت پنج نماز است و هر چیزی را برائی است و برات مؤمن از آتش پنج نماز است و هر چیزی را امانیت و امان مؤمن از قطع رحم و مفارقت نیکان پنج نماز است و خیر دنیا و آخرت در نماز است .

باین نماز شناخته میشود مؤمن از کافر و مخلص از منافق و این نماز پناه بدن مؤمن و زینت اسلام و مناجات حبیب از برای حبیب و قضاء حاجت و توبه توبه کار و یاد کردن نعمت و برکت مال و فراخی روزی و نوروی و عزت مؤمن و فرود آوردن رحمت و قبول دعا و استغفار فرشتگان و خواری ملحدان و غلبه بر شیاطین و شادی مؤمن و کفاره گناهان و حصار مال او و قبول گواهی و آبادانی مساجد و زینت شهر و تواضع برای خدا و نیستی کبر و بزرگی و بسیاری قصرهای بهشت و کابین حورالعین و نشان دادن درختهای بهشت و هیبت بدکاران و فرا گرفتن رحمت از خداوند عالم است .

فرمود پیغمبر (ص) که هر که ادا کند يك نماز فرض و واجب را پس از برای او

است نزد خدا يك دعای قبول شده و روایت شده از رسول الله (ص) که فرمود نشانه ایمان نماز است و فرمود آن حضرت که اول ما بحاسب العبد الصلوة اول چیزیکه حساب می کنند از بنده نماز است و بعد سایر اعمال است .

چون نماز قبول شد همه اعمال قبول میشود و اگر نماز رد شد همه اعمال خیر رد می شود .

پس مواظب باش که درباره نماز سستی و کوتاهی نکنی که در این جهان و آن جهان گرفتار باشی خداوند همراه را از شر شیطان و نفس اماره حفظ فرماید .

فرمود رسول الله (ص) اول چیزیکه واجب کرده است خدای تعالی بر بندگان خود نماز است و آخرین چیزیکه باقی است نزد مړ نماز است و اول چیزیکه حساب کرده میشود بآن در روز قیامت نماز است پس هر کسی جواب گفت آنرا آسان میشود اورا مابعد مړ و هر کسی جواب نداد سخت میشود اورا مابعد از مړ .

خوشا بحال کسیکه نمازها را در اوقات آن بجای آورد از سلمان فارسی روایت شده که فرمود رسول الله (ص) بدرستی که نماز میکند مرد در حالیکه گناهان او گذاشته شده بر سر او پس هر گاه سجده کند فرو ریزد گناهان پس چون فارغ شود از نماز بیرون آید از جمیع گناهان .

ایضاً رسول (ص) فرمود چون نماز کند بنده آشکارا و نیکو نماز کند و نماز پنهانی بخواند و نیکو نماز کند فرماید خدایتعالی که این است بنده من حقیقتاً .

اما راجع بکوتاهی کردن درباره نماز و ضایع کردن آن عقاب شدید دارد .

قال الله تبارك و تعالی : « اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات سوف یلقون غیا »

در خلاصه الاخبار است که غی در دوزخ و ادیثی است بدان گرمی و هیبت که

اگر خداوند عالم اجازه فرماید دوزخ بآن گرمی را بخورد و در آنوادی ماری است که

شصت سال راه درازی آنست و سی سال پهنای آن از آن روزیکه خدای عالم ویرا آفریده

دهان اوبسته است و نگشوده مگر بگوشت بی نمازان و شراب خواران .
 فرمود تارك الصلوة ولو بر كعة و شارب الخمر و لوبقطة و مانع الزكوة ولو
 بحبة و عاق والدین و لوبلحضة .

آری برادر عزیز ایمانی حذر کن از دست شیطان و نفس اماره که انسان را از
 حق بیخبر میگردانند کما قال الله تعالی «من اعرض عن ذکری فان له معشیه ضنکا و نحشه
 یوم القيمة اعمی قال لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیراً قال كذلك انتك آیاتنا فنسيتها
 و كذلك الیوم تنسی» .

هر که روی بگرداند از یاد من پس بتحقیق که او راست زیستی نذک درد دنیا و بر
 انگیزانیم او را در قیامت کور و نابینا گویدای پروردگار چرا مرا کور محصور کردی
 و بدرستی که من بودم بینا گوید خداوند که این چنین است از برای آنکه آمد برای تو
 آیات کتاب من پس فراموش و ترك کردی آیات و ذکر و کتاب مرا پس امروز تو ترك
 کرده و فراموش کرده شدی همچنانکه مراد دنیا فراموش کردی .

و ایضاً در آیه دیگر میفرماید «فویل للمصلین الذینهم عن صلواتهم ساهون الذین
 هم براؤن و یمنعون الماعون» یعنی آن ویل که موضع است در جهنم آماده است از برای
 نماز کننده که غافل باشد از نماز خود و فراموش کند آنرا .

یعنی خدا را آنانکه کردار ایشان از برای دیدن مردم باشد و منع نیکی کنند از
 فقراء فرمود رسول خدا ﷺ هر که ترك کند نماز را بغیر عذری بدرستی که باطل
 شود کردار وی .

و فرمود رسول خدا ممیز میان بنده و کافر نماز است چون ترك کرد مانند او میشود
 فرمود رسول خدا که ضایع میکند نماز را بدرستی که هر که ضایع کند نماز خود را بر
 میانگیزاند او را خدا با فرعون و هامان و قارون و واجب است بر خداوند عالم که
 او را داخل دوزخ بماند تا آن فرماید پس وای بر حال او در دوزخ که چه جای بد و
 سختی است .

حضرت رسول (ص) فرمود شیطان گریزان است از فرزند آدم مادامیکه حفظ و نگه داری کنند پنج نماز را در اوقات آن پس چون ضایع گذارند آنرا ترک کنند نماز را شیطان بر ایشان مسلط گردد و ایشانرا هلاک کند .

امیر المؤمنین (ع) فرمود: التفات بسیار باعث باطل شدن نماز است رسول الله فرمود کسیکه ترک کند نماز را در حالیکه امید ثواب نداشته باشد از خداوند عالم پس باک ندارد از آنکه بمیرد بدین یهود و نصارا و یا گبر خلاصه بدین من از دنیا نمیرود . باز رسول الله (ص) فرمود هر که یاری کند ترک کننده نماز را بیک لقمه یا جامه پس چنان است که کشته است هفتاد پیغمبر را که اول آنها آدم و آخر آنها محمد (ص) و نیست ایمان کسیرا که حفظ امانت مردم نکند و نیست او را عهد و نیست نماز آنرا که تمام نمیکند رکوع و سجود آنرا .

وقتی که حضرت داخل مسجد شدند دیدند کسیرا که مشغول نماز است و رکوع و سجود را ناقص میکند و ناتمام رها میکند فرمود این مردمانند کلاغ سربزمین میزند اگر باین حالت از دنیا برود بر دین من از دنیا نرفته باشد. فرمود پلید ترین مردم کسی است که میدزدد بعضی از نماز خود را پس عرض کرد علی (ع) که چگونه است این یا رسول الله فرمود آنستکه تمام نمیگرداند رکوع و سجود نماز خود را پس او میدزدد از نماز خود و نیست میگردد نزد خدا دین او .

آری تهاون و سستی و ورزیدن درباره نماز این آثار را دارد پس کوتاهی مکن عزیزم در نماز خود تا روسفید باشی در دوزخ عالم .

و از معارج منقولست که آنجناب فرمود (ص) بدرستی که در جهنم يك وادی است که هر روزی از روزها هفتاد هزار مرتبه اهل آتش بخدا از آنوادی استغاثه می کنند و در آنوادی اطاقی و چاهی هست از آتش و در آنچاه تابوتی است از آتش و در آن تابوت ماریست از آتش که هزار سردارد و در هر سر هزار دهان دارد و در هر دهان هزار دندان دارد و طول هر دندان هزار زرع باشد انس گفت یا رسول الله این عذاب

از برای کیست ؟

فرمود الشارب من اهل القرآن و تارك الصلوة کسیکه شراب بخورد که قرآن حفظ او باشد اگر چه سوره ای از آن باشد و کسیکه نماز را ترک کند پس نماز بخواند با قرائت صحیح و با تجوید که فرمود «ورتل القرآن ترتیلا» یعنی قرآن خواندن با تجوید اگر حمد و سوره يك کلمه ای غلط باشد نماز باطل است زحمت را کشیده لکن مزد ندارد و با اعراب آنرا درست نکند یعنی زیر و زبر و پیش کلمات را باز نماز او باطل است و بعد مخارج حروف را یاد بگیرد پس این سه مرتبه را مصلی و نماز گذار باید آشنا باشد یکی اینکه اصل کلمات را صحیح اداء کند و دیگر مخارج حروف را آشنا باشد و سیم اعراب تمام این سه مرتبه را باید با حسن وجه بداند که در نبود هر يك از این سه مرتبه نماز باطل است .

پس ای برادر عزیزم سعی کن این نماز را که با این همه زحمت میخوانی صحیح بخوانی تا ذخیره آخرت باشد که در حال سکران مرگ و در قبر و قیامت باعث نجات شود نه باعث خسران و زیان شود زیرا امام صادق فرمود در لحظات آخر زنده گیش «ان شفاعتنا لاتنال مستخفا بالصلوة» کسیکه نماز را یا نخواند و یا بی اعتنا بشأن آن باشد شفاعت ما باو نمیرسد .

پس آن سه مرتبه را کامل کند تا شفاعت را نائل شود .

و در مجمع المعارف در طی خبر طویلی ذکر کرده که فاطمه زهرا علیها سلام سؤال کرد از پدر بزرگوار خود از تفصیل یکدراز درهای جهنم فرمود در آن هفتاد هزار کوه آتش است و در هر کوهی هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هزار هزار بیت از آتش و در هر بیتی هفتاد هزار هزار تابوت و در هر تابوتی هفتاد هزار هزار نوع از عذاب .

ناگاه فاطمه علیها سلام در این حال بیهوش شد و برود افتاد و میگفت وای پس وای از برای کسیکه داخل آتش شود چون بیهوش آمد عرض کرد ای بهترین خلق خدا از

برای کیست این عذاب فرمود برای کسیکه نماز را ضایع بگذارد و متابعت خواهشهای نفس شوم نماید.

و در اغلب کتب معتبره از حضرت رضا (ع) از آباء گرامش از رسول خدا (ص) روایت شده که حق سبحانه و تعالی کسانی را که درباره نمازشان سستی ورزند پانزده عقوبت نماید شش درد دنیا.

اول آنکه نور از روی او ببرد.

دوم آنکه برکت از عمر او ببرد و عمرش کوتاه شود.

سوم حبیط جمیع اعمال خیر.

چهارم عدم استجابت دعا.

پنجم بی نصیب شدن از دعای صالحان.

ششم زندگی سخت و سه در هنگام مرگ شدت نزع و جان دادن و تشنگی حین موت و گرسنگی آنوقت و سه در قبر غم روز دراز و ظلمت قبر و فشار قبر تا قیامت و سه در روز قیامت اول سختی حساب دوم غضب پروردگار و ترك نظر رحمت و تكلم خدا با عذاب دردناك سیم حشر او مانند حیوانات و بآنحال داخل جهنم شود. و فرمود «من ترك الصلوة متعمداً فقد كفر» کسیکه نماز را از روی عمد ترك کند پس بتحقیق که کافر شده.

از حضرت صادق (ع) پرسیدند که شما چرا زانی را کافر نمیدانید و تارك الصلوة را کافر میدانید فرمود زیرا که زنا مانند آنرا برای غلبه شهوت و لذت میکنند و کسی نماز را ترك نمیکند مگر بسبب سبك شمردن آن نه بقصد لذت.

و ایضاً از حضرت صادق (ع) منقول است که چون کسی نماز را در وقتش گذارد و محافظت آداب نماید بالا رود سفید و پاکیزه و گوید حفظتني حفظك الله گوید مرا حفظ کردی خدا تو را حفظ کند.

و روایت دیگر فرمود که نزد خدا برای او عهدی خواهد بود که بآن داخل بهشت

شود و اگر اورادر وقت نخواند و محافظت وقت آنرا نکند ویی اعتنائی نماید بنماز پس نماز بالا رود سیاه و تیره و گوید ضیعتنی ضیعک الله مرا ضایع کردی خدا ترا ضایع کند. و فرمود هر که محافظت بنماید بر نمازها نیست او را در روز قیامت، نوری و نه حجتی و نه امانی فرمود عملیرا بعد از معرفت اصول دین بهتر از نماز نمیدانم نمیبینی که بنده صالح عیسی ابن مریم گفت «او صانی بالصلوة والزکوة مادمت حیا» یعنی پروردگار من مرا وصیت کرده بنماز و زکوة مادامیکه زنده باشم.

و کسی شبهه نکند که چگونه میشود که نماز از عملهای بسیار دشوار چون جهاد و حج و نحو آن افضل باشد زیرا که کمال و نقص عبادت را ما بفهم خود نمیتوانیم دانست و حکیم علی الاطلاق میداند که کدام عمل برای قرب ما بحضرت او بیشتر دخیل است و کمی و زیادتی مشقت چندان دخیلی در فاضل و مفضول بودن عمل ندارد. و حدیث مشهور که فرمود افضل الاعمال احمزها یعنی هر عملیکه سخت تر است فضیلتش بیشتر است مثل روزه در تابستان که افضل است از روزه در زمستان پس نماز افضل طاعات و اشرف قربات است.

رسول خدا باباذر فرمود خداوند سبحان روشنی چشم مرا در نماز قرار داده و نماز دوست داشته شد نسبت بمن چنانچه طعام محبوب گرسنه و آب محبوب تشنه است و بدرستی که گرسنه هر گاه غذا میخورد سیر میشود و بدرستی که تشنه هر گاه آب میخورد سیراب میشود و من هرگز از نماز سیر نمیشوم و اگر مصلی بداند با که راز میگوید و در چه مقام ایستاده هرگز بر است و چپ خود ننهد.

و در وقت هر نماز منادی از جانب رب العزه ندا مینماید که ای گروه مؤمنان برخیزید و آتش گناهان خود را که بر پشت خود افروخته اید بنور نماز فرو نشانید و خاموش نمائید.

از امام صادق (ع) مرویست که چون نماز بدرجه قبول نرسد بملکی که بالا میبرد نماز را حقتعالی میفرماید که رد کن این نماز را بر صاحبش پس آن ملک آورده

میزند بر روی او پس میگوید اف باد ترا از عملی که همیشه مرا بتعب می اندازی .
و در احادیث منقول است که نماز کننده را سه خصلت است چون بنماز
میایستد ملشکه باوا حاطه میکنند از محل قدم تا آسمان و نیکوئیها نثار او میکنند از
آسمانها تا فرق او و ملکی موکل اوست باوندا میکند که اگر این مصلی بداند با که
مناجات میکند و راز میگوید هرگز از نماز فارغ نشود .

و از امام صادق منقولست که روز قیامت مرد پیر را بیاورند و نامه عملش را
بدستش میدهند چون نظر کند بجز بدی و عمل بد چیزی نمیبیند بر او بسیار دشوار
آید پس گوید پروردگار! امر خواهی کرد که مرا بجهنم برند خطاب رسد که ایشیخ من
شرم میکنم که ترا عذاب کنم و حال آنکه تودر دار دنیا نماز میکردی پس امر فرماید
که او را ببهشت ببرند .

بالجمله بدانکه این نماز تو هدیه ایست که بدرگاه مالک الملوك میری ملاحظه
کن که اگر بخواهی تحفه ای بنزد پادشاهی بری بلکه بنزد کسیکه بسیار از پادشاه
پست تر باشد از امراء یا حکام یا اعمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی آن
تا بمعرض قبول افتد پس چگونه سعی نمیکنی در نیکوئی این هدیه که بخدمت
سلطان السلاطین میفرستی که ابتدایت از او و بازگشتت بسوی اوست زیرا که نماز
معجونی است الهی که مرکبست از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و
بعضی بمثابهٔ اعضاء رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضاء میباشند .

و در جامع الاخبار روایت کرده که نماز نمونه است از کیفیت حضور عرصه
قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آنحالت شود اذان اشاره بنفخهٔ صور دویم
است و زنده شدن مردگان و اقامت بجای منادی حضرت پروردگار که مرد مرا
بموقف حضور دعوت میکند و ایستادن روبه قبله اشاره بایستادن در حضور خداوند
است بجهت پرسش اعمال و جواب و سؤال .

چون بنده در موقف ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تحمید و ثناء و ستایش پروردگار میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بآنها است پس برکوع در مقام تعظیم برمیآید گویا در آنوقت خطاب الهی میرسد که ای فلان بن فلان چه کار کردی و فلان معصیت را مرتکب شدی و چرا چنین و چنان کردی و ثناء و تعظیم تو امروز چه فائده برای تو دارد پس بنده راه ذلت و خاکساری پیش گیرد و خود را بر خاک می افکند و بسجده میرود .

گویا خطاب میرسد که سربردار و جواب و سؤال کن و از عهده اعمال خود برآی پس سربردارد و زبان بتوبه و استغفار میگذارد و اظهار ندامت میکند گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه و چه اثر بر استغفار .

در اینحال پس باز آن بیچاره خود را بخاک میافکند و بسجده میرود و باز اظهار خاکساری و مذلت میکند خطاب میرسد عجز امروز را چه اثر سربردار چون چاره نه بیند سربردارد و دست در دامن اسلام زند و شهادتین بگوید و تحفه از برای رسول الله حضرت محمد ﷺ بفرستد که شاید وسیله نجاتی شود .

گویا خطاب شود که ای عاصی اینرا از تو نخواسته بودیم پس برگردد و سلام بانبیاء و صالحین کند و سلام برخاتم النبیین کند و یاری طلبد و سه مرتبه دست خود را بلند کند و پائین آورد و به یمن و یسار نگاه کند گویا اظهار میکند ای پیشوایان من و آقایان من شما دست مرا بگیرید و مرا با خود داخل گردانید .

پس ای برادر عزیز مواظب باش که نماز را ضایع نکنی و به بین که در حال نماز در مقابل که ایستاده ای و با که مکالمه مینمائی .

دحیه کلبی پیش از آنکه مسلمان شود مال التجارتی از شام بسوی مدینه میآورد از مطعومات و غیر آن و چون داخل مدینه میشد در موضعی فرود میآمد و طبلی برای جمع شدن مردم مینواخت و همه اهل مدینه حتی دختران برای سودا و برای تماشا میرفتند و بر دور او جمع میشدند .

پس روز جمعه حضرت رسول ﷺ بر منبر بود و خطبه میخواند ناگاه صدای

طبل او بلند شد ناگاه آن جماعتیکه در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شدند و متوجه او گردیدند که مبدا دیگران برایشان سبقت گیرند مگر جماعت قبیلی که در خدمت آنحضرت ماندند و آنها دوازده نفر بودند و یا هشت نفر بودند علی الاختلاف .

پس آنحضرت فرمود که اگر همه میرفتید و مرا تنها میگذاشتید هر آینه در آنوادی حق تعالی میفرستاد آشیرا که همه را میسوخت و بر وایتی سنك آسمان بر شما میبارید پس حق تعالی فرستاد این آیه را و اذارا و اتجارة تا آخر بر آنحضرت هر گاه دیدند لهوی یا تجارتیرا کوچ کردند بسوی او و ترا تنها بالای منبر ایستاده گذاردند بگو ای حبیب من بایشان که آنچه در نزد خداست بهتر است از لهر و از تجارت و خداوند بهترین روزی دهندگانست .

بعینه حالت مانیز چون ایشان میماند که هر گونه امری از امور دنیویسه را اقدام میکنیم اما هنگام نماز که منادی حق ندای اقیموا الصلوة را در میدهد بی اعتنا هستیم وغالباً نماز را از وقتش تاخیر میاندازیم .

در احادیث کثیره منقولست که هر که تاخیر کند نماز عصر را تا آفتاب غروب کند و یازرد شود روز قیامت خواهد آمد و دست تهی است از هر چه از اهل و ولد و غیر آن .

و اعظم قزوینی روایت کرده که در لیلة الهرب که یکی از لیالی مشهوره جنك صفین است و آنشبی بود که در آنشب شش هزار نفر از طرفین کشته شده بودند و امیر المؤمنین خود بتهنائی پانصد و بیست و سه نفر را کشته بود و بدرک فرستاده بود و باوجود این گرفتاری و اشتغال آتش فتنه نماز شب از آن سالاردین ترك نشد .

مقدس اردبیلی رحمه الله روایت کرده که روزی از روزهای جنك صفین در حین اشتغال بحرب و قتال آنجناب ملاحظه آفتاب می نمود ابن عباس از سبب آن سؤال کرد فرمود انظر الی الزوال حتی نصلی می خواهم ببینم ظهر شده تا نماز بگذاریم

ابن عباس عرض کرد این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم ، فرمود برای چه ما با اینها جنگ می کنیم برای بپا داشتن نماز است اگر برای نماز نبود ما با اینها جنگ نداشتیم پس چگونه ما خود در آن مسامحه نمائیم این بود که روز عاشورا بعد از اینکه جمعی از اصحاب سید الشهداء بدرجه رفیعہ شہادت رسیدند و حمله بطرف امام حسین (ع) کردند و حضرت آنها را دفع کرد فرمود مهلت بخواهید تا نماز ظهر بخوانیم اصحاب مهلت خواستند و آن ملاعین می خواستند مهلت ندهند تا بالاخره مهلت داده شد حضرت شروع بنماز کردند چه نمازی:

گر نماز آن بود کان مظلوم کرد

دیگران را زین عمل محروم کرد

آری اگر زحمت و پافشاری آنها نبود خبری از دین و آئین و مذهب و خدا برستی و انسانیت نبود .

دربارۂ صبر

« انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب ».

یکی از صفاتی کہ صاحب آن ممدوح عند اللہ و رسول اللہ وائمہ (ع) می باشد
صفت صبر است خداوند فرمودہ مژدہ صابران را.

از میان انبیاء نوح پیغمبر نہصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد . حرف او را
نشنیدند صبر کرد . حضرت ابراہیم خلیل (ع) را قومش اذیت و آزار کردند تا آنکہ
او را در میان آتش افکندند صبر کرد .

قوم جرجیس چند مرتبہ او را کشتند ، خداوند او را زندہ کرد باز او را کشتند
و در چاہش افکندند باز خداوند او را زندہ کرد آمد نزد پادشاہ و گفت بیائید بخدای
من ایمان بیاورید سپہ سالار او با جمعی وقتی این را دیدند ایمان بخدا آوردند و مؤمن
شدند تا چہار صد نفر بخدا ایمان آوردند و ہمہ را گردن زدند بعد دستور داد تا او را پارہ
پارہ کردند و سوزانند و خاکستر او را بیاد دادند .

در تمام این مراحل جرجیس صبر کرد . فلہذا خداوند او را کمک کرد .

دیگر موسی بن عمران بود در مقابل فرعون چقدر صبر کرد .

از ہمہ بالاتر رسول خدا (ص) بود آنقدر صبر کرد کہ صبر از دست او بہ تنک

آمد ساحرش گفتند صبر کرد ، کذابش گفتند صبر کرد .

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت

الصبر مفتاح الفرج .

حضرت رسول (ص) فرمود : هر کس بچهار چیز عمل کند . البته از اهل بهشت باشد .

اول تکلم بکلمه لا اله الا الله .

دوم چون نعمتی باو برسد بگوید الحمد لله .

سیم چون گناهی کند بگوید استغفر الله .

چهارم چون مصیبتی باو برسد بگوید انا لله وانا اليه راجعون .

مردی از اصحاب رسول خدا (ص) پسرش فوت شد بسیار گریست حضرت فرمود که ای مرد بدانکه بهشت را هشت در است و دوزخ را هفت در آباراضی نیستی بهر دردی از بهشت داخل شوی و پسر ترا به بینی آنجا ایستاده می گوید ای پدر من بدون تو به بهشت نمیروم آن مرد خوشحال شد .

اصحاب گفتند یا رسول الله این کرامت مخصوص اوست یا هر کس که مصیبت باورسیده باشد در این حکم داخل است ؟

فرمود این کرامت شامل همه اهل ایمان است اگر صبر کنند و قائل بکلمه انا لله وانا اليه راجعون باشند .

حضرت رسول (ص) فرمود : الصبر نصف الايمان یعنی صبر نصف ایمان است و نیز آن حضرت فرمودند الايمان ركنان احدهما اليقين و اخرهما الصبر .

و روایت است از ابن مسعود که ایمان دو نصف است نصفی صبر و طاعت و نصف دیگر شکر نعمت و در حدیث وارد شده که مؤمن هر گاه يك شب تب کند كفارة يكسال گناه اوست اگر اظهار نکند که امشب عجب نبی کشیدم مگر آنکه آن گفتن برای شکر باشد یا برای علاج .

و حضرت داود (ع) سؤال کرد از پروردگار عالم که یارب چیست جزای کسیکه در مصیبت صبر کند حق تعالی فرمود : جزای او آنست که بیوشانم او را لباس ایمان و هرگز از او بیرون نکنم .

و از حضرت رسول (ص) مرویست که : اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الكرب و ان العسر مع اليسر (۱) کما قال الله تعالی «ان مع العسر يسرا» .

از حضرت امیر المؤمنین (ع) مرویست که بحضرت امام حسین در ضمن وصیت فرمودند ای پسرک من سردانش مدارا و رفق است و آفت علم ناهمواری و درشتی است و از گنجهای ایمان صبر بر مصیبت است .

از حضرت امام حسن (ع) مرویست که فرمود از جد بزرگوارم شنیدم که می فرمود ای پسر من بدرستی که در بهشت درختی است که آنرا شجرة البلوی میگویند و آن را نامزد اهل بلا کرده اند و نصب نکنند از برای ایشان ترا و ثوی را و نشر نکنند برای ایشان دیوان اعمال بلکه مزد صبر را بحساب بایشان می دهند « انما يوفي الصابرون اجرهم بغير حساب » .

و در خبر است که در قیامت غازیانی که در دنیا شربت شهادت چشیده باشند ایشانرا به بهشت امر فرمایند چون بدر بهشت رسند جماعتی را به بینند که بر صدر نشسته اند گویند خداوند ما فرزندان خود را یتیم کردیم و زنان خود را یتیم گذاشتیم و جان خود را فدا کردیم چرا اینها پیش از ما به بهشت رسیده اند ؟

خطاب آید که ایشان درویشان و فقراء امت محمد (ص) میباشند شما در عمر خود یکمرتبه از تیغ کفار شهادت یافتید و ایشان هر روزی صد بار به تیغ ابتلاء و امتحان کشته می شدند و صبر می کردند مرتبهی شهادت شما بمرتبهی شهادت ایشان نمی رسد .

ایدل اگر بدیده تحقیق بنگری درویش اختیار کن بر توانگری

۱- و ان اليسر مع العسر ط

ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد	تو نیز با گدای محلت برابری
هشدار تا نیفکندت پیروی نفس	در ورطه ای که سود ندارد شناوری
باشیر مردیت سگ ابلیس صید کن	ای بی هنر بمیر که از گریه کمتری
گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست	بشناس قدر خویش که پاکیزه گوهری
ای مرغ پای بسته پیام هوای نفس	کی بر هوای عالم روحانیان پری
مردان بسمی ورنج بجائی رسیده اند	تویی هنر کجا رسی از نفس پروری
عمریکه میرود بهمه حال جهد کن	تادر رضای خالق بی چون بسربری

سعدی شیرازی

فرمایش امام صادق (ع) درباره صبر

امام صادق (ع) به حفص بن غیاث فرمود : ای حفص همانا کسیکه صبر نماید صبر میکند کمی و کسیکه جزع نماید جزع و بی تابی میکند کمی سپس فرمود بر تو باد به صبر در تمام کارهایت پس همانا خدای عزوجل بر انگیخت حضرت محمد ﷺ را و لفرمود او را به صبر و مدارا کردن در این آیه : « واصبر علی ما یقولون واهجرهم » صبر کن بر آنچه می گویند و از آنها دوری کن .

و باز در آیه دیگر « ادفع بالئی هی احسن » تا آخر پس آنحضرت صبر را پیشه خود قرار داد تا اینکه مصیبت های سخت باورسانیدند .

سینه آنحضرت تنك شد خداوند این آیه را نازل فرمود « ولقد نعلم انك بضیق صدرک بما یقولون فسیح بحمد ربك وكن من الساجدین » و هر آینه میدانیم که تنك می شود سینه توبه آنچه می گویند پس تسبیح کن به حمد پروردگارت و بوده باش از سجده کنندگان .

باز حضرتش را تکذیب کردند و آنحضرت محزون گردید ، خداوند نازل

فرمود این آیه را « قدنعلم انه ليحزنك الذي يقولون » بتحقیق میدانیم که محزون می گرداند ترا آنچه می گویند .

پس پیغمبر اکرم ﷺ نفس خود را ملزم فرمود به صبر کردن .
باز آن مردم از حد در گذشته و اسم خدا را بردند و تکذیب نمودند و او را رسول خدا ﷺ فرمود بتحقیق صبر کردم در باره نفس خود و اهل و عرض خود و صبری نیست مرا بر ذکر خدا .

پس خداوند نازل کرد این آیه را « ولقد خلقنا السموات والارض و ما بينهما فی ستة ايام و ما مسنا من لغوب فا صبر علی ما يقولون (۱) » و هر آینه بتحقیق آفریدیم آسمانها و زمین و ما بین آن دورا درشش روز و نرسید ما را تعب پس صبر کن بر آنچه می گویند آنحضرت هم صبر را در همه حالات پیشه خود قرار داد و مژده داده شد در باره عترتش به پیشوایان و موصوف شدند به صبر پس فرمود خدای عز و جل « وجعلناهم أئمة یهدون بامرنا لما صبروا و كانوا بآياتنا یوقنون » و گردانیدیم آنان را امامانی که هدایت کنند به امر ما چونکه صبر نمودند و به آیت های ما یقین داشتند .

پس در این موقع فرمود : « الصبر من الايمان كالرأس من الجسد » یعنی صبر از ایمان بمنزله سر هست از بدن پس شکر نمود خدای عز و جل را برای آن پس نازل فرمود خداوند این آیه را « و تمت كلمة ربك الحسنى بما صبروا » یعنی و تمام شد کلمه نیکوی پروردگارت به آنچه صبر کردند پس پیغمبر خدا فرمود همانا این بشارتی است و انتقامی .

پس مباح فرمود خداوند برای آنحضرت جنگ با مشرکین را و این آیه را نازل فرمود : « اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم » یعنی بکشید مشرکین را هر جا که یافتید آنها را پس خداوند آنها را کشت بردست پیغمبر و یارانش و قرار داد برای او ثواب صبرش را با آنچه ذخیره شد برای او در آخرت .

پس هر کس صبر کند و امیدوار ثواب الهی باشد بیرون نشود از دنیا تا اینکه خداوند چشم او را در دشمنانش روشن گرداند با آنچه ذخیره می شود برای او در آخرت (۱) .

باز هم از امام صادق (ع)

آنحضرت فرمودند که آزاد مرد آزادگی دارد بر همه احوالش اگر پیش آمد ناگواری برایش روی دهد صبر می نماید و اگر مصیبتی یکی پس از دیگری برای او پیش آمدوی را درهم نمی شکند و اگر چه اسیر گردد و آسانیش بسختی مبدل شود همانگونه که حضرت یوسف صدیق امین (ع) بود به حریت اولطمه نخورد در اثر برده و مقهور و اسیر شدن و ضرر نزد او را سیاه چال زندان و وحشت آن، خدای بر او منت نهاد پس قرارداد مالک سرکشش را برده او بعد از اینکه مالکش بود . پس او را فرستاد بر سالت و خدای بواسطه او رحم کرد امتی را و همینطور است صبر که بدنبال می آورد خیر و خوبی را پس صبر نمائید و نفس خود را بر صبر و اداری کنید تا اجر و مزد بگیرید .

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

بگنجد این روزگار تلختر از زهر

بار دیگر روزگار چون شکر آید



شرحی از حالات یوسف (ع)

محدث قمی در سفینه از ثعلبی و غیر او روایت می نماید که پادشاه مصر ریان بن ولید بوده است و عزیز ی که حضرت یوسف (ع) را خریداری نمود وزیر پادشاه بود و نامش قطفیر بوده است .

۱ - نقل از سفینه البحار ماده صبر

پس چون حضرت یوسف خواب ملك را تعبیر فرمود وزیر را از مقامش معزول و امر مصر را به حضرت یوسف واگذار نمود و تاج بر سرش نهاد و او را بر تخت پادشاهی نشاند و انگشتر خود را بوی داد و قطفیر در آن شبها بهلاکت رسید .

ملك، زلیخا همسر وزیر را (که شوهر خود را از دست داده بود) به یوسف (ع) تزویج نمود و اسم زلیخا، راعیل بوده است وی برای حضرت یوسف (ع) دو فرزند آورد بنام افرائیم و میثا .

چون نخستین سال از سالهای قحطی فرارسید هر چه داشتند از بین رفت پس اهل مصر شروع کردند بخريدن اطعام از حضرت یوسف (ع) در سال اول بآنها طعام را به پولهای نقد فروخت تا اینکه هیچ درهم و دیناری نماند مگر اینکه از آنها گرفت و طعام بآنها داد و در سال دوم به زیور و آلات و جواهرات فروخت تا اینکه دیگر چیزی برایشان باقی نماند .

در سال سیم به چهار پایان به آنها طعام فروخت، تا اینکه به پایان رسیدند و در سال چهارم ببردگان و کنیزان فروخت تا اینکه هیچ نو کرو کنیزی در دست کسی باقی نماند و در سال پنجم به مستغلات و املاک و خانه‌ها فروخت تا همه را گرفت .

در سال ششم به فرزندان و فرزندان آنها فروخت تا اینکه همه را ببردگی گرفت و فروخت و در سال هفتم فروخت بآنها را قبایشان تا اینکه باقی نماند در مصر زن و مرد آزادی مگر اینکه برده آن حضرت گردید سپس از ملك اجازه گرفت و همه شان را آزاد نمود و اموالشان را بسویشان برگرداند .

و از اینجا معلوم گردید که خداوند او را مالك اهل مصر و اموالشان نمود در عوض مملو ك شدنش پس این نتیجه صبر و طاعت است .

برای هر هدفی صبر لازم است

مردی قزوینی برای کوبیدن خال پیش دلاکی رفت از او تقاضا کرد نقشی بر بازویش بکوبد . دلاک پرسید نقش چه صورت میخواهی جوان گفت صورت شیرژیان . مرد شروع کرد بسوزن زدن .

چند سوزن که زد درد بر جوان روی آورد نتوانست تحمل نماید ، پرسید از چه جای شیر شروع کرده ای دلاک گفت از دمش . جوان گفت . اینجایش خیلی می سوزاند ممکن است شیر دم نداشته باشد ؟

شیر بی دم باش گو ای شیر ساز
که دلم سستی گرفت از زخم گاز
دلاک عضو دیگری را شروع نمود دوم رتبه سوزش جوان را فرا گرفت و پرسید این بار از کجای شیر گرفته ای پاسخ داد از گوشش .

گفت تا گوشش نباشد ای همام
گوش او بگذار و کوتاه کن کلام
جانب دیگر را شروع کرد ، این مرتبه جوان ناله ای نموده گفت باز از چه جای شیر سوزن میزنی .

جواب داد از شکمش .
گفت گو اشکم نباشد شیر را
خود چه اشکم باید این ادبیر را
مرد دلاک این بار عصبانی شد از حیرت انگشت به دندان گرفت و گفت عجب جوان کم صبروی طاقتی هستی با این بی صبری صورت شیرژیان هم میخواهی بر بازویت نقش کنند .

بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد	گفت در عالم کسی را این فتاد
شیر بی دم و سر و اشکم که دید	اینچنین شیری خدا هم نافرید
چون نداری طاقت سوزن زدن	از چنین شیر ژیان پس دم مزن

(مثنوی مولوی)

صبر پیغمبر (ص) در شهادت حمزه

هنگامیکه جنگ احد پایان یافت پیغمبر ﷺ فرمود چه کسی خبر از عمویم حمزه دارد حارث ابن صمت گفت من جای او را میدانم حضرت او را فرستادند ولی وقتی چشمش بجسد حمزه افتاد راضی نشد بیاید خبر دهد حضرت رسول ﷺ بعلی (ع) فرمود جستجو کن از عمت حمزه .

علی علیه السلام آمد حمزه را با آنحال دید او هم راضی نشد این خبر را برای حضرت بیاورد ، تا اینکه خود پیغمبر تشریف آورد ، کنار جسد حمزه ایستاد دید او را مثله نموده اند (گوش و بینی او را بریده اند) شکمش را شکافته و کبدش را بیرون آورده اند .

گریه آنجناب را فرا گرفت شروع بگریه کردن نمود فرمود «لک الحمد و انت المستعان والیک المشتکی ثم قال : لن اصاب بمثل حمزة ابداً» حمد و سپاس از برای تست ای خدا تو یار و یاور مائی بسوی توشکایت ما است از ستمکاران . فرمود مصیبتی چون مصیبت حمزه بر من وارد نخواهد شد اگر خدا مرا بر فریش نصرت دهد هفتاد نفر از آنها را مثله خواهم کرد .

در اینجا جبرئیل این آیه را آورد . « فان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین » اگر کیفر کردید همانند آنچه بشما ستم شده است کیفر نمائید اگر شکیبائی کنید صبر بهتر است برای صابرین . حضرت سه مرتبه فرمود صبر میکنم آنگاه ردای خود را بر روی حمزه انداخت . هرگاه بطرف سومی کشید پایش بیرون میماند بطرف پا که میکشید سرش خارج میشد قسمت سر را پوشانید بر روی پاهای حمزه خاشاک بپاشید و ریخت .

چون در این جنگ شیطان ندا داد (الا قد قتل محمد ﷺ) محمد را کشتند این صدا در مدینه هم شنیده شد . از اینرو زنها سراسیمه بیرون شدند در میان آنها فاطمه زهرا و صفیه خواهر حمزه نیز بودند .

همینکه بحضرت رسول ﷺ خبر دادند بعلی علیہ السلام فرمود عه ام صفیه را نگهدار که نمیتواند برادرش را بآنحال به بیند اما فاطمه را بگذار بیاید چون زهرا (ع) چشمش به پیغمبر افتاد و دید صورتش خون آلود است شروع بگریه نمود . خون از صورت پدر پاك ميكرد و میگفت غضب خداوند شدید شود بر کسیکه صورت شما را مجروح کرد .

هنگامیکه حضرت رسول ﷺ بمدینه بازگشت از در خانه های انصار که میگذشت زنان مصیبت زده را شنید که بر کشتگان خود گریه میکنند اشکهای آنجناب جاری شد فرمود عمویم حمزه امروز گریه کننده ندارد .

این سخن را سعد بن معاذ شنید بانصار گفت هیچ زنی نباید بر کشته خود گریه مگر اینکه اول بر فاطمه زهرا در گریه کردن بر حمزه کمک کند همه زنان انصار خدمت فاطمه (ع) رسیده با آن بانو در گریه کردن همکاری نمودند (۱) .

نمونه دیگر از صبر :

شخصی گفت بار فقم بطرف بیابان رفتیم پس از مدتی سیر، راه را گم کردیم بالاخره سمت راست بیابان خیمه ای توجه ما را جلب کرد بطرف آن خیمه رهسپار شدیم . زنی در آنجا بود ، باو سلام کردیم جواب داد پرسید شما کیستید گفتم راه را گم کردیم گذارمان بخیمه شما افتاد ، آمدیم شاید راهنمایی پیدا کنیم .

گفت صبر کنید تا وسائل پذیرائی برای شما آماده کنم ، پلاسی آورد و گفت بفرمائید تا پسرم بیاید برای شما خوراك تهیه کنم . آمدن پسرش بتأخیر افتاد . مرتب دامن خیمه را بالامیزد انتظار او را داشت . ناگاه از دور شتر سواری آشکار شد .

زن گفت خداوند بخیر کند این شتر از پسر من است ولی سوار او نیست شتر سوار نزدیک شد سلام کرده زن را بغوت فرزندش تسلیم داد . گفت راست میگوئی؟!

جوابداد آری شترش رم کرد و او را در چاه انداخت . گفت اینک پیاده شو ایشان میهمان منند کمک کن این گوسفند را بکش تا غذائی برایشان تهیه کنم ، خوراکی آماده کرده برایمان آورد از صبر و نیروی روح این زن در شگفت شدیم ، پس از صرف غذا پیش آمده گفت آیا از قرآن آیاتی میدانید ، گفتم آری ، تقاضا کرد قرائت کنم این آیه را خواندم «و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون او لك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهندون » بشارت ده بکسانی که شکیبایند . هرگاه آنها را مصیبتی پیش آمد کرد میگویند ما نیز ملک خدائیم و بسوی او بازگشت می کنیم بر چنین اشخاصی خداوند درود و رحمت خود را میفرستد ایشان هدایت یافتگانند .

گفت ترا بخدا این آیه از قرآن همینطور است جواب دادم آری حرکت کرد چند رکعت نماز خواند و دست نیاز دراز کرده گفت (اللهم انی قد فعلت ما امرتني به فانجز لی ما وعدتني به) بارخدا یا آنچه دستور دادی انجام دادم اینک تو نیز بآنچه وعده دادی وفا کن در آخر گفت اگر بنا بود کسی جاودان برای دیگری بماند (من در این موقع با خود خیال کردم خواهد گفت پسر من برایم میماند چون باو احتیاج داشتم) ولی شنیدم که گفت بنا بود کسی بماند هر آینه حضرت محمد ﷺ برای امتش می ماند (۱) .

اشعار در بیان صبر

رو مکن از دیدن سختی گران	تاشوی در روزگار از صابران
خویش را از صابران شمار هلا	روی خود گرترش سازی از بلا
نزد اهل صدق شاکر نیستی	در بلا وقتی که صابر نیستی

بی شکایت صبر تو باشد جمیل	با کسی کم کن شکایت ای خلیل
گر نباشد فخر از در ویشیت	کی باهل فقر باشد خویشیت
گر همه جنبش بفرمان باشدت	حرمت از خدمت فراوان باشدت
بنده از خدمت بعقی میرسد	لیکن از حرمت بمولی می رسد
حرمت در خدمت آرام دلست	هر که خدمت کرد مرد مقلبت
گر نگردي ای پسر گرد خلاف	آنگهی زبید ترا در صبر لاف
گر همی داری فرح را انتظار	در بلا نبود بصیرت، هیچ کار

پندنامه عطار ص ۱۱۳ و ۱۱۴

مقایسه دوزن شکبیا.

ابوطلحه انصاری یکی از اصحاب بزرگ پیغمبر (ص) است در جنگ احد پیش روی آن حضرت تیراندازی میکرد پیغمبر (ص) بر روی پنجه بلند میشد تا هدف تیر او را مشاهده کند ابوطلحه در این جنگ سینه خود را جلو سینه پیغمبر نگه داشته عرض میکرد سینه من سپر جان شما باشد پیش از آنکه تیر بشما رسد مایلم سینه مرا بشکافد.

ابوطلحه پسری داشت که مورد علاقه شدید او بود اتفاقاً مریض شد مادر او ام سلیم از زنان باجلالت اسلام است چون به محبت زیاد ابوطلحه نسبت بفرزندش توجه داشت. همینکه حس کرد نزدیک است بچه فوت شود ابوطلحه را خدمت پیغمبر ﷺ فرستاد پس از رفتن بچه از دنیا رفت.

ام سلیم او را در جامه ای پیچید کنار اطاق گذاشت فوراً حرکت کرد غذای مطبوعی تهیه نمود و خویش را برای پذیرائی شوهر با عطر و وسایل آرایش آراست وقتی ابوطلحه آمد حال فرزند خود را پرسید در جواب گفت خوابیده است.

سؤال کرد غذائی هست ام سلیم خوراك را آورد. پس از صرف غذا از نظر غریزه جنسی هم خود را بی نیاز کرده در آن بین که این شوهر بهترین دقایق لذت جنسی

را داشت گفت ابوطلحه چندی پیش امانتی از شخصی نزد من بود امروز بصاحبش رد کردم از این موضوع که نگران نیستی.

ابوطلحه جواب داد چرا نگران باشم وظیفه توهمین بود گفت پس در این صورت بتو میگویم که فرزندان امانتی بود از خداوند در دست تو امروز امانت خود را گرفت.

ابوطلحه بدون هیچ تغییر حالی گفت من بشکیبائی از تو که مادر او بودی سزاوارترم از جا حرکت نمود غسل کرد و دو رکعت نماز خواند پس از آن خدمت پیغمبر رسید فوت فرزند و عمل امسلیم را بعرض آنجناب رسانید. پیغمبر فرمود خداوند در آمیزش امروز شما برکت دهد آنگاه فرمود شکرمی کنم خدای را که در میان امت من نیز زنی همانند آن زن صابره بنی اسرائیل قرارداد . پرسیدند شکیبائی آن زن چه بود . فرمود زنی در بنی اسرائیل بود ، شوهرش دستور داد غذائی تهیه کند برای چند نفر مهمان ، این خانواده دو پسر داشتند هنگام تهیه غذا . بچه ها بازی میکردند ناگاه مرد و در چاه افتادند .

زن جسد مرده آنها را بیرون آورد و پارچه ای پیچید و در کنار اطاق دیگر گذاشت نخواست میهمانها را ناراحت کند و بمیهمانی شوهر زبانی وارد شود . بعد از رفتن میهمان ها خود را آراست و پیوسته برای شوهر عمل آمیزش نشان میداد، آن مرد نیز خواسته او را انجام داد. از فرزندان خود سؤال کرده گفت در اطاق دیگر بخوابند ، آنها را صدا زد .

ناگاه مادر، بچه ها را دید از خانه خارج شده پیش پدر آمدند . زن گفت بخدا سوگند مرد و بچه ات مرده بودند خداوند بواسطه شکیبائی و صبر من آن ها را زنده کرد .

امسلیم زوجه ابوطلحه از زنان جلیله هاشمیه است هنگامیکه ابوطلحه از او

خواستگاری کرد ، گفت تو مرد شایسته‌ای هستی و نباید دست رد بر سینه تو گذاشت
اما چکنم که کافری و من زنی مسلمانم اگر اسلام بیاوری همان اسلام آوردنت را
بعنوان مهریه قبول دارم ابوطالحه اسلام آورد ، با او بهمین کابین ازدواج کرد .
ثابت گوینده این واقعه میگوید پر ارزش تر از این مهر تا کنون من نشنیده‌ام (۱) .

فضیلت ذکر خدا یمتعال و صلوات بر پیغمبر

رسول خدا (ص) فرمود: هر که بگوید **لا اله الا الله وحده لا شریک له اللهم صل علی محمد و آل محمد** بیرون آید از گناه و خلق فرماید خداوند مرغی را سبز رنگ که او را دو بال باشد آراسته بمروارید و یاقوت و پهنای آن دو بال فرا گیرد مشرق و مغرب را تا آنکه برسد بعرش و او را صدائی باشد مثل آواز زنبور عسل ذکر کند صاحب خود را.

پس گوید او را خداوند عالم که مدح کردی پیغمبر (ص) را ساکن شود پس گوید چگونه ساکن شوم و حال آنکه هنوز نیامر زیده ای گوینده **لا اله الا الله** را پس فرماید خداوند سبحان : ساکن شو که آمرزیدم او را.

و نیز فرمود رسول خدا (ص) که **سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر** سید تسبیحات است پس هر که گوید آنرا در هر روز یک بار بهتر باشد از برای وی از آزاد کردن بنده ای و بهتر باشد از برای او از ده هزار اسب که بفرستد آنرا در راه خدا و برنخیزد از مکان خود الا آمرزیده و بدهد خداوند بوی بهر حرفی شهری در بهشت. و نیز فرمود رسول خدا (ص) : هر که بگوید **صدبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر** بنویسد خدا او را در دیوان صدیقان و باشد او را ثواب صدیقان و باشد او را بهر حرفی نوری برصراط و باشد در بهشت رفیق حضرت خضر (ع).

وایضاً فرمود رسول خدا (ص): هر که بگوید سبحان الله بهتر است از برای وی از مقدار کوهی از طلا که اتفاق کند در راه خدا و الحمد لله بهتر است از کوهی از نقره که صرف کند در راه خدا و الله اکبر بهتر است از آزاد کردن هزار بنده . پس هر که بگوید در هر روز سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر صد مرتبه حرام گرداند خداوند بدن او را بر آتش جهنم .

و گفت ابن عباس که گذشتم بر پیغمبر (ص) و میفرمود لاحول و لا قوة الا بالله عرض کردم یا رسول الله چیست ثواب این؟ فرمود آن سرور که این تسبیح حمله عرش است هر کس بگوید یکبار لاحول و لا قوة الا بالله یا مرزد خدا گناه صد ساله او را و بنویسد از برای او بهر حرفی صد حسنه و رفیع گرداند از برای او صد درجه پس اگر زیاد کند بر یکبار او را هست بهر حرفی گنجی و نوری بر صراط .

در فضیلت استغفار فرمود پیغمبر (ص) که هر چیز را دوائیست و بدرستی که دوائی گناه استغفار است و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که نیست گناه کبیره با استغفار و نیست صغیره با معصیت بسیار .

و نقل فرمود حضرت امام جعفر صادق (ع) از پدر خود از جدش از پیغمبر (ص) که هر کس بگوید بعد از عصر استغفر الله هفتاد مرتبه یا مرزد خداوند گناهان هفتاد ساله او را .

فرمود پیغمبر (ص) : هر که بسیار استغفر الله بگوید قرار دهد خداوند از برای او از هر غم گشایشی و از هر تنگی راه خلاصی و روزی دهد او را از جائی که گمان ندارد . فرمود حضرت رسول (ص) که کفاره غیبت آنست که استغفر الله گوئی از برای آنکس که غیبت کرده ای او را .

فرمود امام رضا علیه السلام : هر که استغفار کند از گناه و گناه کند پس گویا استهزاء میکند پیر و ردگار خود و فرمود آنحضرت که بهترین گفتار لا اله الا الله است و بهترین

عبادت استغفار است از برای آنکه خدای تعالی فرمود . «فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبك» (۱) .

و نیز فرموده : «فاصبر ان وعد الله حق واستغفر لذنبك و سبح بحمد ربك بالعشى والابكار» (۲) .

و فرمود آنسور که آیا خبر نکنم شما را بدرد شما و دوی شما ؟ گفتند بلی یا رسول الله خبر کن فرمود : درد شما گناه است و دوی شما استغفار است و فرمود که توبه کنید بخدای تعالی بدرستی که من توبه میکنم روزی صد بار .

در فضیلت صلوات فرستادن خداوند میفرماید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً .

یعنی بدرستی که خدا و جمیع فرشتگان درود میفرستند بر این پیغمبر ﷺ ای گروه مؤمنان درود فرستید بروی و تحیت و سلام کنید بروی سلام کردنی .

و فرمود رسول خدا (ص) : هر که صلوات فرستد بر من یکبار صلوات فرستد خداوند بروی ده بار و هر که صلوات دهد بر من صد بار صلوات دهد بروی خداوند هزار بار و هر که صلوات فرستد بر من هزار بار خداوند عذاب نکند او را در دوزخ هرگز .

و فرمود پیغمبر ﷺ : هر که صلوات فرستد بر من یکبار بگشاید خدا دری از عافیت را بروی او و ایضاً فرمود : هر که صلوات دهد بر من یکبار باقی نماند از گناهان او یک ذره .

و فرمود رسول خدا ﷺ در وصیت خود به علی بن ابیطالب علیه السلام که یا علی هر که صلوات دهد بر من در هر روز یا در هر شب واجب شود از برای او شفاعت من گرچه از اهل گناهان کبیره بوده باشد .

و فرمود آن حضرت : بدرستی که نزدیکترین شما بمن روز قیامت در همه جا

۱- سوره محمد آیه ۲۱

۲- سوره مؤمن آیه ۵۷

آنست که بیشتر صلوات بر من فرستد در دنیا و هر که صلوات فرستد بر من در شب یاروز جمعه صد بار روا کند خدا از برای او صد حاجت هفتاد از حاجتهای آخرت و سی از حاجتهای دنیای او را و موکل گرداند خدا بر او بهر صلواتی فرشته ای را که داخل گرداند آنرا در قبرش چنانچه داخل میگرداند یکی از شما هدایارا بخانه خود و خبر دهد مرا که کیست آنکه صلوات فرستاده است بر من . در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله نزد شما مذکور شود بسیار صلوات بفرستید بر آنحضرت که هر کس صلوات بر آنحضرت بفرستد حق تعالی هزار صلوات بر او میفرستد در هزار صف ملائکه و نماند چیزی از آفریده های خدا مگر اینکه صلوات فرستد بر این بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و ملائکه .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : هر که من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن را بر من خدا او را از راه بهشت گردانیده .

و در حدیث معتبر منقولست که عمار یاسر ره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم تو در میان ما بقدر نوح پیغمبر (ع) زندگانی کنی حضرت فرمود ای عمار حیات من از برای شما خیر است و وفات من نیز برای شما خیر است . اما حیات من زیرا هر گناه که میکنید برای شما طلب آمرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل بیت من بدرستی که عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدران شما و نسبها و قبیله های شما اگر عمل خیر است خدا را حمد میکنم برای شما چنانکه حق تعالی فرموده : (وقل اعملوا فیسری الله عملکم ورسوله و المؤمنون) .

مروسته که هیچ مجلسی نیست که جمعی بنشینند دور هم و ذکر خدا تعالی و ذکر ما اهل بیت نکرده و صلوات بر پیغمبر نفرستاده برخیزند مگر آنکه آن مجلس روز قیامت بر ایشان حسرت باشد .

و منقولست که ذکر ما ذکر خدا و ذکر اعداء ما ذکر شیطانست که دشمن خدا است و چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و ذکر خدا و ذکر ما کنند هر گوشت که در روی ابلیس است بگدازد تا آنکه روحش از شدت الم بناله آید و ملائکه آسمان و خزان جنان از آن مطلع گشته و همه ملائکه مقربین او را لعنت کنند .

و حضرت امام رضا (ع) فرمود : هر کس در مجلسی بنشیند که فضائل و اخبار ما ذکر شود و ولایت و حق ما در آن مجلس زنده شود نمیمیرد دل او در روزی که دلهای همه مرده باشد .

و حضرت امام حسین (ع) فرمود هر کس در دل او محبت ما بوده باشد و بادست و زبان نصرت ما کند با ما در غرقه ما باشد در بهشت .

و از امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر کس با زبان اعانت ما کند خدای تعالی روز قیامت زبانش را به حجتش گویا کند که بتواند تکلم کند زیرا که آنروز بقدری سخت است که زبانها در دهانها بند می شود .

و منقولست که صلوات بر آنحضرت گناهان را بیشتر محو میکند از آنکه آب آتش را محو میکند .

و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که در وقت دعا مرا مثل کوزه مسافر نگر دانید که چون همه اسباب را باز کنید بعد از همه اشیاء کوزه را در عقب بار میآورند که هر کس تشنه شود بردارد بلکه در اول و میان و آخر یاد کنید .

و منقولست که کسی بحضرت امام جعفر صادق (ع) عرض کرد که چون از خانه کعبه بیرون آمدم دعائی بخاطر نداشتم غیر از صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر ﷺ . آنحضرت فرمود : هیچ کس بخوبی تو بیرون نیامده و مرویست که صلوات بر پیغمبر و آل او درهای آسمان را گشوده گرداند و گناهان را مثل برگ از درخت میریزد و ملائکه هفتاد صلوات بر او فرستند .

و در مجالس از صدوق ره از عبدالله بن سمره مرویست که گفت روزی نزد

پیغمبر (ص) بودم آن حضرت فرمود که دیشب عجائبی دیدم .

پس گفتم یا رسول الله (ص) چه دیدی؟ برای مایان فرمائید نفسهای مافدای توباد.
آنحضرت فرمود که مردی دیدم از امت خود در بالای صراط که گاهی می نشیند
و می لرزد و گاهی بر می خیزد و گاهی معلق می باشد پس آمد صلوات فرستادن او بر من
پس برپاداشت او را پاهای او و بگذشت از صراط .

و در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق (ع) از پدر خود از پدرانش
علیهم السلام مرویست که پیغمبر (ص) فرمود : من در وقت میزان روز قیامت می باشم
پس هر کسبیکه گناه او گران باشد بر ثواب او پس بیاورم صلواتی که بر من فرستاده است
پس بآن حسنات او را ثقیل گردانم .

مرویست که حضرت رسول (ص) فرمود هر که نام مرا نزد او برند و او صلوات
نفرستد حق تعالی او را از بهشت دور گرداند.

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود خدایتعالی فرشته ای بر من موکل
گردانیده تا هر جا کسی نام مرا بشنود و بر من صلوات فرستد آن فرشته گوید غفر الله لکم
یعنی خدا شما را بیامرزد و فرشتگان آمین گویند و اگر نام مرا بشنود و بر من صلوات
نفرستد آن فرشته گوید لا غفر الله لکم یعنی خداوند شما را بیامرزد و فرشتگان دیگر
گویند آمین .

و روایت شده که در فردوس اعلی خداوند مرغی آفریده که آنرا مرغ صلوات
نامند و بر درختی است که آنرا درخت تحیات می نامند و شاخ و برگ آن درخت بهر
خانه و قصری سر کشیده و در زیر آن درخت حوضی است که هر کس صلوات بر محمد
و آل محمد فرستد آن مرغ از درخت بزیر آید و در آن حوض غوطه خورد و چون
بیرون آید پروبال خود می افشاند . و از هر قطره آب که از او می چکد حق تعالی
ملکی می آفریند که از برای گوینده صلوات آمرزش می خواهد تا روز قیامت .
از ابن طلحه روایت شده که گفت روزی نزد رسول خدا بودم آنحضرت را بسیار

شادمان یافتم گفتم یا رسول الله در هیچ روزی ترا باین مرتبه شاد ندیدم که امروز دیدم فرمود چگونہ شادمان و خوشحال نباشم کہ اکنون جبرئیل (ع) نزد من آمد و گفت حق تعالی می فرماید ہر کس یکبار صلوات فرستد من براو دہ صلوات فرستم و دہ سیئہ از از او محو کنم و دہ حسنہ برای او بنویسم .

و از حضرت ابی عبد الله (ع) مرویست کہ بندہ ای از بندگان خدا در آتش دوزخ بہ ہفتاد خریف معذب باشد و خریف ہفتاد سال است و در این مدت استغاثہ بخدا کند تا اورا از عذاب دوزخ رها کند مؤدہ راحتی در این مدت با و نرسد پس بگوید بہ حق محمد (ص) و اہلبیت ارحمنی حق تعالی جبرئیل را فرماید کہ برو بسوی بندہ ام و اورا از دوزخ بیرون بیاور .

جبرئیل گوید بار خدا یا این بندہ در کدام موضع است ندا در رسد کہ در دوزخ چاہی است پس در آنجا ہبوط کند و اورا ببیند کہ روی اورا بقدمش بستہ اند باز نجیر آتشین و بہ شدت عذاب گرفتار است از او پرسند کہ چند سال است کہ در آتش دوزخ گرفتاری ؟ گوید نمی دانم از غایت درازی مدت و شدت عذاب پس او را از آنجا بیرون آورد .

حق تعالی با و ندا کند کہ ای بندہ من چند بار بمن استغاثہ کردی و سوگند دادی ؟ گوید بجهت کثرت عدد اورا نمی دانم حق تعالی فرماید بعزت و جلال خودم سوگند کہ اگر محمد (ص) و اہلبیت اورا وسیلہ نجات خود نمی کردی من مدت مکث ترا در دوزخ دراز می گردانیدم لکن بخود واجب گردانیدم کہ هیچ بندہ مطلبی از من سؤال نکند بوسیلہ محمد (ص) و اہلبیت او مگر آنچه کردہ بیا مرزم .

پس امروز از تو گذشتم و قلم عفو بر گناہان تو کشیدم .

و نیز مرویست کہ « من شم الورد الاحمر ولم یصل فقد جفانی » .

یعنی ہر کہ گل سرخ را ببوید و صلوات بر من نفرستد پس بدرستی کہ ستم کردہ مرا .

از حضرت رسول (ص) مرویست که وقتی که بنده گوید : اللهم صل علی محمد و آل محمد خلق کند حق تعالی از این کلمه ملکی که او را دو جناح و بال باشد بآلی در مشرق و بال دیگر در مغرب و دو پای او را در قعر زمین و سرش در تحت عرش پس بفرماید خداوند تعالی به او که صلوات بفرست بر بنده من همچنانکه او صلوات فرستاد بر پیغمبر (ص) پس آن ملك صلوات فرستد بر او تا روز قیامت .

و نیز محمد بن مسلم از حضرت باقر و از حضرت صادق (ع) روایت کرده که هیچ چیز در ترازی اعمال ثقیل تر از صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد (ص) نیست .

و نیز از هشام بن سالم از حضرت ابی عبدالله (ع) روایت کرده که فرمود : دعای داعی همیشه در پس حجابست یعنی مستجاب نمی شود تا اینکه بر محمد و آل محمد (ص) صلوات فرستد .

و نیز از آن حضرت منقولست : هر که را بخداوند تعالی حاجتی باشد که ابتداء به صلوات کند و بعد از آن حاجت خود را از او بخواهد و ختم نماید به صلوات پس بتحقیق که خداوند تعالی از آن بزرگوارتر و کریمتر است که هر دو طرف دعا را اجابت کند و میان آنرا واگذارد و رد نماید چه صلوات بر محمد و آل محمد (ص) در حجاب نمینماید بلکه در معرض قبول بیفتد .

و نیز مرویست که روزی فقیری بنزد حضرت رسول (ص) آمد و گفت بغایت پریشانم و صاحب عیالم بفریادم برس که مرا از مال جهان هیچ چیز نیست و از هیچ گذر مخلصی ندارم و از جور فقر و فاقه بتنگ آمده ام .

آن حضرت فرمود : اگر خواهی خداوند تعالی ترا توانگر گرداند بر من و آل من صلوات بفرست تا خداوند عالم ترا از آسمان روزی فرستد آن مرد صلوات را ورد زبان خود ساخت و شب و روز بر آن حضرت صلوات میفرستاد .

چند روزی که بدین شیوه گذرانید روزی گذارش بویرانه ای افتاد و پایش بخشی

برآمد خشت بر کنار افتاد پس سبوی پیدا شد چون سر آنرا گشود پراز زرسرخ بود خواست تا بردارد با خود اندیشید که حضرت رسول (ص) فرمود: روزی تراز آسمان می رسد و آن حضرت، صادق است نه کاذب پس آن سبور را بمحل خود گذاشت و بخانه خود آمد و بزن خود قضیه را حکایت نمود.

آن مرد را در همسایگی جهودی بود در اثناء این مکالمه کنیزان مرد جهودی بر سر بام بودند، همه گفتار این مرد وزن را شنیدند و بخواجه خود خبر دادند خواهجه با آن کنیزان بدان خرابه رفتند سبور را در همان محل یافتند برداشته و بخانه آوردند.

چون سر آنرا باز کردند پراز عقرب بود گفتند این مرد مسلمان محمدی نقشه ریخته مارا گول بزند و مارا بدین وسیله جادو کرده این سبوی پراز عقرب را می بریم به سوراخ سقف اطاق اومی گذاریم در موقعیکه این زن و مرد مشغول گفتگو هستند بر سر آنها می ریزیم پس چنین کردند.

چون سبور را آوردند و از سوراخ فرو ریختند مرد وزن فقیر دیدند زر زیادی از سقف بر سر آنها فرو میریزد و زبان بحمد خدا گشوده و صلوات بر محمد و آل محمد (ص) فرستادند.

آن مرد جهود در تعجب مانده فریاد برآورد که این چه سراسر است این سبور تا حال پراز عقرب بود حالا زراز آن می ریزد و آن مرد حال و قضیه خود را بآن مرد مسلمان باز گفت، آنگاه همسایه مسلمان گفت ای جهودی بیا و از روی صدق مسلمان شو تا این زر را بابتو برادر و از نصف کنیم.

پس آن مرد جهودی از روی اخلاص، کلمه شهادت بر زبان راند و صلوات بر محمد و آل محمد (ص) فرستاد و مسلمان شد و آن مرد فقیر آن زر را با او نصف کرد چون با او وعده کرده بود.

آری مسلمان اگر وعده داد باید بوعده خود وفا کند خدا بداد ما برسد که شتر

را بابارش می‌خوریم با اینکه صاحبش حاضر است و التماس می‌کند باو نمی‌دهیم ،
 خدا بر ما رحم کند بیاثیم دیگر بس است از کرده‌ها توبه کنیم تا از این عالم نرفته‌ایم
 خداوند بلطف و کرمش از ما درگذرد یکدیگر را موعظه کنیم بآن نحو که خدا
 و پیغمبر و ائمه (ع) راضی هستند گاهی در خلوت و گاهی آشکارا و مواظب باشیم
 آبروی کسی را نریزیم و کسی را استهزاء ننمائیم این شاعر می‌گوید:

خفته را خفته کی کند بیدار رهبر خلق کی شود گمراه

از حضرت امام رضا (ع) مرویست که هر کس قدرت نداشته باشد بر آن
 چیزی که بپوشاند بآن گناهان خود را پس باید که صلوات بفرستد پس بدرستی که خراب
 کند صلوات گناهان را خراب کردنی.

و نیز آنحضرت فرمود: که صلوات فرستادن بر محمد و آل او (ص) برابر است
 نزد خدا با تسبیح و تهلیل و تکبیر.

و نیز از بعضی اکابر دین مرویست که زنی به پسر خود عشق بهمرسانید و هر
 قدر که خواست با او مقاربت کند نتوانست تا آنکه روزی قدری شراب داخل طعام
 کرده بوی داد پس آن پسر مست و بیهوش شد و آن زن آمد با پسر خود مقاربت کرد
 و از او حامله شد پس آن پسر اراده مکه کرد در این بین آن زن وضع حمل نمود
 دختری متولد شد.

پس آن زن دختر را برد بجائی انداخت شخصی او را برداشت و تربیت نمود
 تا وقت برگشتن پسر از مکه مادرش وفات نمود پس بعد از اطلاع از فوت مادر بسیار
 متأسف گردید و روزی بارفقای خود احوال مادر را می‌گفت که من بر جنازه مادر حاضر
 نشدم این امر در دلم بسیار گرانست.

آن رفیق بوی گفت ای فلانی این قدر تأسف و زاری از برای مادر فاحشه از
 چیست؟ آن مرد گفت ای رفیق چرا بمادر من اینطور افتراء می‌زنی.

آن شخص گفت من برهان برای تو در این خصوص می‌آورم پس آن شخص آن مرد

را بخاطر آورد که مادرش با او این عمل را انجام داده وزن او همان دختر بست که از حرام متولد شده بود پس آنمرد گفت که من میروم و مادر خود را از قبر بیرون میآورم و او را میسوزانم.

پس چون قبر او را گشود بوی عطری بدماغش رسید چون سنگی از طرف سر برداشت و نگاه کرد ناگاه مادرش را دید که بر نخست نشسته و جایش بسیار با صفا و وسیع است آنمرد از این حال متعجب و متحیر شد از مادر پرسید که ای مادر بمن بگو این عملی را که بتو نسبت میدهند آیا صحیح است یا نه؟ مادرش گفت صحیح است.

گفت ای مادر پس این جلال و سلطنت چیست؟ پس گفت ای پسر این مقام را از برکت صلوات و لعنت بر دشمنان آل محمد وآل محمد یافتیم و پشیمانی از کرده خود و من همیشه این صلوات و این لعن را میگویم در هر شب جمعه بعد از نماز (اللهم صلی علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کافضل مصلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و لعنة الله علی اعداء آل محمد وآل محمد من الاولین و آخرین الف مرة) و نقل کرده است اینرا صاحب غرائب الحکایات سید نعمة الله جزائری رحمه الله علیه.

در کتاب خزینة الجواهر آمده که در بعضی از مجامیع معتبره مذکور است که مردی ماهی را از بازار خرید بخانه آمده و بعیال خود گفت آتش فراهم کن تا ماهی را بریان کرده میل نمائیم زن آتش فراهم کرد ماهی را در میان آتش انداخته و از این طرف بآنطرف گردانید بریان و پخته نشد هر چه آتش بیشتر مشتعل می شد تأثیر در ماهی نمیکرد.

آخر الامر ماهی را از آتش بیرون آورده بهمان حال اول آنرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و آنحضرت را از قضیه باخبر نمود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله روی خود ب ماهی کرد و فرمود چرا تو کباب و برشته نمیشوی؟

ماهی بزبان آمد بامر خداوند و اظهار کرد: من در فلان دریا بودم و کشتی آمد

بگذرد در میان آن کشتی جمعی از پیروان شما صلوات بر شما می فرستادند من هم صلوات فرستادم هاتفی بمن نداد رد داد که خداوند آتش ابر تو حرام کرده فلذا بخاطر صلوات بر شما آتش در من اثر نکرده و نمیکند .

آری محبت با هلبیت پیغمبر ﷺ این اثر دنیوی را داشت تا چه رسد بآخرت خداوند همه ما را از دوستان آنحضرت و خاندانش محسوب فرماید .

و ایضا از امالی روایت نموده که روزی سید کائنات محمد مصطفی ﷺ زیر نخله خرمائی با اصحاب خود نشسته بودند که زنبوری آمد دور سر آنحضرت پروانه وار دور میزد امیر المؤمنین علی علیه السلام بر خواست که او را دور کند هر چه کرد دور نشد .

حضرت رسول ﷺ فرمود یا علی این زنبور آمده است که ما را بمیهمانی خود بخواند میگوید : یا رسول الله من از موری کمتر نیستم که آن مور برای حضرت سلیمان علیه السلام ران ملخی آورد و گفت من شما را بران ملخی میهمان میکنم من هم با رسول الله بمقداری عسل که در فلان مکان گذارده ام میهمان میکنم حضرت خطاب بآنزنبور کرد که بچه سبب شما از شکوفه تلخ میخورید در باطن شیرین میشود عرض کرد یا رسول الله چون این شیء تلخ در باطن ماقرار گرفت ماصلوات بر وجود شما میفرستیم لذا شیرین میشود .

آری این اثر حب با هلبیت رسول الله ﷺ است خداوند ما را بمحبتشان ثابت فرماید .

وحکایت دیگر ملامعین. هروی در کتاب معارج النبوة که در تاریخ حالات حضرت رسول است از کتاب تنبیه الغافلین نقل نموده که سفیان ثوری گفت در طواف خانه خدا دیدم مردی قدم از قدم برنمیدارد مگر آنکه صلوات بر محمد و آل محمد میفرستد او را گفتم چه شده این قدر صلوات میفرستی .

گفت بکناری بیا تا سبیرا برای تو بگویم گوید بکناری رفتم آنشخص

گفت بدان من پدری داشتم اورا موقع فوتش رسید دیدم صورتش صورت حنزیر
شد و رنگش سیاه شد و سرش برگشت بعقب .

با خود گفتم گویا پدرم منافق بوده و بمن اظهار نمی کرده روی اورا پوشانیدم
چون در فکر بودم مرا خواب در بود در عالم خواب دیدم مردی نورانی بطرف من
می آید که نورانی ترو روشن تراز او کسیرا ندیده بودم و لباس زیبایی در بر او
معطر بمشک و عنبر آمد بالای سر پدر من روپوشی از او برداشت دست مبارک
بصورت پدرم کشید ظلمت و تاریکی از او بر طرف شد و صورت او بحالت اول
باز گردید .

من سوال کردم این آقا کیست گفتند حضرت محمد ﷺ میباشد چون پدر
توصلوات زیاد بر آن حضرت میفرستاده فلذا حضرت او را نجات داد آری اینهم
اثر محبت است .

اداء امانت

بدانکه اداء امانت صفتی است پسندیده نزد خدا و رسول ﷺ چنانچه در کلام مجید خود فرموده « ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعماً یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً » .

یعنی بدرستی که حق تعالی امر کرده است شمارا به اینکه اداء کنید امانت ها را به اهل امانت و دیگر امر میکند شمارا که چون خواهید حکم کنید میان مردمان حکم کنید بعدل یعنی بر راستی و درستی و انصاف که بر شریعت باشد خالص از شائبه انحراف و میل بوده باشد بدرستی که خداوند نیکو چیزی پند میدهد شمارا بآن که ادای امانت است و عدل در حکم .

و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور شده که چون حضرت رسول خدا فتح مکه کرد عثمان بن طلحه که کلید دار خانه مکه بود در خانه را بیست و بر بام کعبه بر آمد از جهت ندادن کلید بآنحضرت و گفت اگر میدانستم که محمد ﷺ رسول خدا است کلید را باو میدادم .

حضرت امیر المؤمنین بفرموده آنحضرت پیام کعبه بر آمد دست او را به پیچید و کلید را از او بگرفت و به پائین آمده در را بگشود و حضرت در اندرون خانه آمد دور کعت نماز بگذارد و چون بیرون آمد عباس التماس نمود که کلید خانه را باو

علا فرماید تا سقابت زمزم و اداره خانه کعبه هر دو با او متعلق باشد .

این آیه گذشته نازل شد حضرت رسول ﷺ امر کرد بحضرت امیر علیه السلام که کلید را بعثمان بن طلحه رد کن امیر المؤمنین علیه السلام نزد او رفته زبان باعتذار گشود و در استمالت او کوشید و کلید را بعثمان بن طلحه رد کرد .

عثمان بن طلحه گفت یا علی کلید را اول بعنف از من گرفتی و مرا رنجانیدی و اکنون ملایمت مینمائی .

حضرت فرمود که خداوند عالم آیتی در شأن تو فرستاد پس آیه ان الله يامرکم رابرا وخواند پس از این عثمان بن طلحه مسرور شد گفت شهادتین بمن بفرمائید تا من مسلمان شوم فی الحال جبرئیل فرود آمد که امر خداوند عالم چنین است که سدا به کعبه در اولاد عثمان بن طلحه باشد .

پس عثمان ملازمت حضرت را اختیار نموده کلید را ببرادر خود شبیه داد و تا امروز کلید آن خانه در دست آن قوم است .

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق (ع) وزید بن اسلم و مکحول وزید بن حوشب از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که مراد از این آیه ائمه (ع) اند و مراد از امانت امامتست یعنی حق تعالی امر کرده است ائمه اثنی عشر (ع) را تا امامت را بر سبیل امانت تسلیم کنند تا صاحب الزمان (ع) .

و نیز از آن جناب مرویست که هر که سه خصلت در او باشد منافق است اگر چه نماز گذار و روزمدار باشد اما سه خصلت .

یکی آنکه چون سخن گوید دروغ گوید .

دوم آنکه چون وعده دهد خلاف کند .

سوم آنکه چون امانت باو دهند خیانت کند .

مرویست که یکی از اصحاب روز خیر بمرد گفتند یا رسول الله (ص) بر او نماز گذارید فرمود شما بر او نماز گذارید گفتند یا رسول الله چه گناه دارد؟ فرمود خیانت کرده متاع

اورا جستجو کردند دیدند مهره‌ای از غنیمت خیر دزدیده بود که به يك درم نmiarزید.

پس معلوم شد که صفت امانت صفتی است پسندیده و صفت خیانت صفتی است مذموم و پیش همه خردمندان حسن آن صفت و قبح این صفت ظاهر و هویدا است بلکه خیانت نزدیکتر است بکفر از سیاهی چشم بسفیدی آن چنانکه ضد آن که امانت است به ایمان نزدیک است و گفته اند: لا ایمان لمن لا امانة له یعنی ایمان نیست برای کسیکه امانت دار نیست.

و اما نزدیک بودن خیانت بکفر زیرا که حق تعالی هر چه به بنده اش داده امانت است و خیانت در آن روانیست.

اول امانتی که خداوند به بنده خود داده است معرفت ذات مقدسه اوست که آنرا در فطرت هر مولود نهاده.

چنانکه از اهل بیت عصمت مرویست: کل مولود یولد علی الفطرة الا ان یكون ابوا یهودانه وینصرانه ویمجسانه پس وقتی که آن معرفت جبلی را بعوارض تغییر داد و بخانه دل بیگانه راه داد و دست از معرفت خدا برداشت پس در این وقت او هم یکی از کفار می گردد بسبب خیانت او در امانت الهی.

امانت دوم که خدا به بنده داده است ضیاء چشم و نور بصر است که حق تعالی این قوه کامله را در جزء ضعیف مردمك نهاده که جمیع سماوات و ارضین و کوهها و اشجار و بحار عظیمه در آن می گنجد و هیچ کوچکی آن بزرگ و بزرگی آن كوچك نمیشود که صنع صانع و قدرت کامله او را مشاهده کرده پی بوحدانیت ذات و صفات او ببرد و از او گمراه نیفتد و معتقد باشد باینکه خدایتعالی واحدی الذات واحدی الصفات است که در ذات او افعال او کسی را شريك و نظیر نمیباشد.

و اما امانت ثالثه که بعد خودش داده گوش شنونده است که آن را به بنده خود کرامت فرمود که استماع سخنان حق نموده و یاد گیرد تا بضلالت نیفتد و اما وقتی که

بآنها خیانت کرد بنظر کردن بنا محرم و زنان بیگانه و شنیدن غیبت و بهتان دیگران پس میگردد در این وقت از فاسقان و منافقان و ملاعین و همچنین است امانت سایر اعضاء و جوارح.

در صحیفه الرضا مذکور است که حضرت رسول (ص) فرموده که نیست از ما کسی که خیانت کند مسلمان را یا ضرر رساند او را یا مکر کند با او و بداند که خیانت را اقسامی چند است یکی از آنها فریب دادن برادر مؤمن است و مال این فریب دهنده بخود او راجع است چنانکه خداوند عالم میفرماید «و من یغلل یات بما غل یوم القيمة» یعنی هر که فریب دهد کس را در دنیا بغیر شرعی میآید در روز قیامت بآنچه فریب داده یعنی بدی او بخود او عاید گردد.

و یکی از آنها گفتن دروغ است برادر مؤمن و خیانت کردن است با او بسبب دروغ گفتن.

چنانکه از حضرت رسول (ص) نقل است که فرموده: دروغ دری است از درهای دوزخ و راست گفتن دری است از درهای بهشت.

و نیز آن حضرت فرمود: دروغ گفتن کم می کند روزی را مرویست که مردی از حضرت رسول (ص) سؤال کرد که یا رسول الله آیا تواند بود که مؤمن زنا کند؟ فرمود شاید بکند گفت آیا مؤمن دروغ گوید؟ فرمود نه سپس این آیه را تلاوت فرمود «انما یفتی الکذب الذین لایؤمنون».

و علی بن ابیطالب (ع) فرمود: عظیمترین گناهان نزد حق تعالی دروغ است و بدترین حسرت ها حسرت روز قیامتست.

حکایت اعرابی:

مرویست که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول (ص) آمد گفت یا محمد (ص) می خواهم بتو ایمان آورم ولی من عادت بشرب خمر کرده ام و نمی توانم آنرا ترک نمایم و نیز از زنا نمی توانم گذشت و دروغ گفتن و دزدی شیوه من است و شنیده ام که

توهمة اینهارا حرام کرده ای و هر کسی که اینهارا بکند عقوبت مینمائی و من از همه اینها نمیتوانم دست بکشم اگر از من به ترك يکي از اینها راضی شوی و از باقی منع نمی فرمائی من بنو ایمان می آورم .

پس آن حضرت التماس او را قبول کرد و او را از دروغ توبه داد و آن اعرابی ایمان آورده از مجلس شریف آنحضرت بیرون رفت .

اتفاقاً دوستانش شرب خمر را باو عرضه داشتند بعد از فکر اباء کرد زیرا باخود گفت : اگر شراب بخورم و حضرت رسول (ص) از من سؤال کند اگر بگویم نخورده ام دروغ باشد و اگر بگویم خورده ام مرا حد می زنند پس مرتکب شرب خمر نشد و آنرا ترك کرد .

پس زنا را باو عرض کردند همان معنی گذشته در خاطرش آمد خود را از زنانیز بازداشت در این اثناء رفقای دزد او را گوشزد کردند گفت من نیستم زیرا بار رسول پیمان بستم که دروغ نگویم .

پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای رسول خدا چه نیکو فرمودی در حق من زیرا که منع تو از کذب مرا سبب آن شد که از جمیع گناهان ممنوع گشتم و رستگار شدم .

و شیخ طاووس الحرمین گوید وقتی در مکه معظمه بودم و در مسجد الحرام ایستاده اعراب را دیدم که می آمد و بر شتر نشسته بود چون بدر مسجد رسید فرود آمد شتر را بخوابانید و هر دوزانویش را بسته آنگاه سر بسوی آسمان بلند کرده گفت بار خدا یا این شتر و آنچه بر او است بتو سپردم و در مسجد داخل شد و طواف کرده و نماز گذارد .

چون از مسجد خارج شد شتر را ندید معلوم شد دزد برده سر بسوی آسمان بر آورد و گفت الهی در شرع مطهر چنان است که مال از آن کس طلبند که امانت باو سپرده اند اکنون شتر بتو سپرده ام خدا یا امانت مرا باز پس ده .

چون این را بگفت دیدم که از پس کوه ابوقبیس کسی می آید و مهارشتر بدست چپ و دست راستش بریده و در گردش آویخته نزدیک اعرابی آمد گفت ای جوان بگیر شتر خود را .

گفتم تو کیستی و این چه حالتست ؟

گفت : من مردی بودم درمانده و از ضرورت چنین کردم چون در عقب کوه ابوقبیس رفتم دیدم سواری که بر اسب تازی نشسته بود می آید بانك بر من زد و گفت دستت را بیاور دست راست خود را پیش داشتم پس آنرا برید و برگردن من آویخت و گفت ببر این شتر را و بصاحبش بازسان .

پس ای عزیز برادر گوش بدار که هر کس بخدا خیانت کند و پای در قرق محرمات او نهد سزایش اینست .

حکایت دیگر :

آورده اند که بزرگی بعزیمت حمام سحرگاه از خیمه بیرون آمد در راه دوستی را ملاقات کرده گفت باما در حمام آمدن موافقت کن آن دوست گفت تا در حمام بانو موافقت کنم پاره ای راه رفتند تا بر سر دوراهی رسیدند دوست بسی آنکه خواجه را خبر کند براه دیگر رفت .

اتفاقاً دزدی بدنبال خواجه می آمد چون بدر حمام رسیدند خواجه باز پس نگریست او را دید و پنداشت که دوست اوست و با خواجه کیسه ای بود که دوهزار دینار در آن بود بیرون آورده باو داد و گفت ای برادر این امانت را نگهدار تا من از حمام بیرون بیایم .

سارق کیسه را گرفت و همانجا ایستاد تا خواجه از حمام بیرون آمد و هواروشن شده بود خواست برود گفت من مرد شبگردی هستم و بسبب امانت تو از شغل خود باز مانده ام .

خواجه گفت تو کیستی ؟ گفت من مردی سارقم پس کیسه را بخواجه داده خواجه

گفت زمر اچرا نبردی .

گفت که چون امانت بمن سپرده بودی در امانت خیانت کردن رواند انستم و از مروت دور است این نجات از آتش سوزان جهنم بعثت امانت داری است .
پس ولایت اهل بیت عصمت که امانت است مواظب باش که شیطان از دست نر باید و بادست تهی از ولایت و محبت خاندان عصمت از دنیا نروی .
و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که فرمود سه چیز است که قرار نمیدهد خدای تعالی برای احدی در اینها رخصت یعنی تفاوت نیست میان خلائق .
یکی رد امانت است بسوی صاحبش خواه آن صاحب نیکو کار باشد و خواه بدکار و کافر .

یکی دیگر وفا کردن بعهده است خواه با مؤمن خواه با فاجر .
و یکی دیگر نیکوئی کردن با پدر و مادر است خواه نیکو کار و خواه بدکار باشد .
و نیز از حضرت امام زین العابدین مرویست که بمن اگر خنجری که سر مقدس پدرم امام حسین را با آن بریده اند بسیارند خیانت نمیکنم و بصاحبش رد می کنم و اگر کافری بمن امانت سپارد بآن خیانت نمیکنم .

و در بعضی از تفاسیر معتبره از جابر از حضرت رسول (ص) روایت شده که هر مؤمن که سه کار بکند به بهشت می رود از هر دریکه بخواهد و حورالعین را جفت او کنند .

یکی اینکه دینی که در ذمه شخصی باشد بوی بخشد .

دوم آنکه قاتل خود را عفو کند .

سوم آنکه بعد از هر فریضه ای ده بار قل هو الله احد بخواند .

یکی گفت یا رسول الله اگر کسی از این سه چیز یکی را بجا آورد باین سعادت تواند رسید ؟ فرمود آری او نیز باین سعادت میرسد .

و نیز ابوذر داء از پیغمبر (ص) روایت کرده که هیچ مسلمانی نباشد که بر او خیانتی

کنند و او خیانت کننده را عفو کند مگر آنکه خدای عالم درجه او را بلند و رفیع گرداند و گناهانش را بیا مرزد.

و نیز مرویست که لقمان بنده ای بود بسیار سیاه و غلیظ لب و فراخ قدم که بچرانیدن گوسفندان مشغول بود و بعد از عهد بعید و زمان طویل شخصی که در او انشانی رفیق وی بود دید که جمع کثیری در مجلس لقمان جمع شده و به مواعظ و سخنان وی گوش میدهند آن رفیق از وی پرسید که تو همان نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شریک بودی ؟

گفت بلی پرسید : از چه صفت باین مقام رسیدی ؟ جواب داد بجهت صدق حدیث و اداء امانت و احترام نمودن از سخن بد که بکار نمی آید و سودی ندارد .

و نیز روایتست که حضرت امیر المؤمنین (ع) روزی لشگر را ملاحظه مینمود پدر و پسر را دید که بسیار بیکدیگر شبیه بودند آن حضرت فرمود الله اکبر پسر را ندیدم که اینقدر به پدرش شبیه باشد .

آن مرد گفت : یا امیر المؤمنین مراقبه عجیبی هست فرمود : چونست ؟ گفت وقتی بسفری رفتم بارسول خدا ﷺ برای جنگ و مادر این پسر حامله بود رفتم و گفتم خداوندا این فرزندم را که مادرش باو حامله است بتو سپردم تا بر گردم او را بسلامت بمن بده .

چون از غذا برگشتم آن زن رحلت نموده بود فرزند را بگور با خود برده بود مدتی برآمد که من میگریستم شبی در خواب دیدم که نوری از قبر وی بیرون می آید و بسوی آسمان بالا میرود از آن در تعجب ماندم و بعضی از رفقا و آشنایانم گفتند که آیا چه حالتست و چه کیفیت .

چون بر سر قبر وی رفتم صدای گریه کودکی شنیدم سرگور را گشودم مادر کودک را دیدم که شکمش از هم پاشیده و کودک در پستان مادر آویخته و شیر میخورد فرزند را گرفته بیرون آوردم گفتم خداوندا چه بودی که مادر بچه را زنده میکردی و

بمن عطا میفرمودی .

آوازی شنیدم که ای مرد آنچه بمن سپرده بودی بتو دادم اگر مادر بچه را هم
بما سپرده بودی نیز بتو میدادیم .

پس ببین برادر عزیزم و خواننده محترم که آثار امانت و دیانت چیست و
معانندت و عداوت خطاء است و خلاف رضای الهی است پس باید امانت را حفظ کرد
و بصاحب امانت رسانید هر چند که صاحب آن امانت عداوت کلی با تو داشته
باشد که خیانت بر امانت نیست مگر راه شیطان و هر عاقل را لازم و واجبست که راه
شیطان را ترک کند .

و بدانکه از جمله امانت که بتو سپرده اند ولایت اهل بیت عصمت است که
ولایت و امامت علی بن ابیطالب بایازده فرزندانش (ع) بوده باشد پس تو را لازم است
حفظ این امانت تا روز قیامت که در قیامت این امانت دریست گرانمایه که قیمت
آنها از خدا کسی نداند و خریدار آن خدای تعالی و رسول است و صاحب این
امانت علی و اولاد علی (ع) اند .

بدانکه از جمله امانت آنست که در میزان و ترازو و کیل و تعداد و
غیر اینها باید درست رفتار کند زیرا که خلاف آن سرقت و دزدی است و این از
خیانت های بزرگ است و ایمان و دین را ضایع می کند بلکه دنیا را نیز خراب میکند
زیرا خیانت و سرقت سبب افتضاح و رسوائی شخص است در دنیا و موجب قطع
کردن دست او می باشد .

چنانکه حق تعالی فرمود « السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما » و بلکه سبب
مسخ سارق است .

چنانکه در حدیث است که زنبور مسخ شده است کان لحاماً يسرق في الميزان
یعنی زنبور مردی قصاب بود که دزدی میکرد وقت کشیدن و کم میکرد از حق مردم
و خیانت مینمود و لکن خفی است و از زمره ظالمان و ستمکاران محسوب است و

مذمت ظلم و جور نیز در او جاریست و مذمت ظلم در روایات زیاد وارد شده و نهی شده خداوند همه را از شر شیطان و نفس اماره حفظ فرماید .

اما ظلم بر سه قسم است .

قسم اول اینست که کسی برای خدا شریک قرار دهد و این ظلم آمرزیدنی نیست .

قسم دوم ظلم بهمدیگر است که ترك شدنی نیست وقتی گناه و ظلم بخشیده می شود که مردم خودشان نسبت بیکدیگر مهربان و خوب شوند .

اما قسم سوم ظلم بنفس خود که اگر توبه کند خداوند غفار میآمرزد والله غفور رحیم .

روایت در بحار الانوار است که چون در زمان ابوبکر خوله مادر محمد بن حنفیه را با اهل قبیله او بهتیم ارتداد اسیر نموده و آنها را بمدینه آوردند و وارد مسجد پیغمبر ﷺ نمودند چون چشم خوله بقبر حضرت رسول ﷺ افتاد سلام نمود و عرض کرد شهادت میدهم که تو سلام مرا میشنوی و قدرت داری که بمن رد نمائی جواب سلام مرا یا رسول الله بدانکه ما را بعد از تو اسیر کردند و حال آنکه ما شهادتین میگوئیم .

پس طلحه و زبیر برخاسته و ردای خود را بر سر او انداختند و گفتند وقتی که بخواهند ترا در جمله کنیزان بفروشند ما بقیمت زیادتر امیخریم .

پس آن دختر گفت صاحب من نمیشود مگر کسی که مرا خبر دهد بخواب مادر من در زمان حمل من و آنچه مادرم بمن گفته و من باو گفته ام و علامت دیگر هم هست در میان از آن هم باید مرا خبر دهد و الا من شکم خود را پاره میکنم پس طلحه و زبیر گفتند ما علم غیب نمیدانیم .

در این اثناء جناب امیر المؤمنین (ع) وارد مسجد شد و سؤال فرمود چه خبر است کیفیت را بسمع مبارك رسانیدند .

حضرت فرمود من اورا خبر میدهم خوله چون این کلام را از آنسرور شنید عرض کرد تو کیستی حضرت فرمودند منم عیبه علم رسول الله منم علی بن ابیطالب خوله گفت گمانم اینست که تو آنکس باشی که پیغمبر ﷺ اورا در غدیر خم بخلافت منصوب نموده حضرت فرمودند بلی من آنمردم .

خوله چون حضرت را شناخت عرض کرد ما را بجهت محبت تو قتل و غارت کردند و برای دوستی تو ذلیل و خوار شدیم حضرت فرمودند اجر شما در نزد خداوند عالم ضایع نخواهد شد بعد فرمود ای دختر آیا حمل تو در سال قحطی نبود که حیوانات در صحرا علف نمی یافتند که بخورند و همه چشمه ها و قنات ها خشکیده بود؟ خوله عرض کرد بلی چنین بوده .

فرمود مادرت دست بر شکم خود میزد و بتو خطاب میکرد و می گفت ای فرزند تو چقدر شوم بودی که در چنین سالی من بتو حامله شدم و در ماه نهم خواب دید که تو بدنیا آمده ای و بتو می گفت « حمل میشوم فی زمان غیر مبارک » و تو بمادرت میگفتی من شوم نیستم بلکه فرزندان مبارک قدمی هستم چه آنکه مرد بزرگواری شوهر من خواهد شد و خدا از او پسری بمن کرامت خواهد فرمود که باعث فخر و عزت قبیله حنفیه باشد .

حضرت فرمود آیا چنین نیست عرض کرد بلی چنین است .
حضرت فرمودند بعد از وضع حمل تو مادرت این کیفیت را که خواب دیده بود بر لوح مسی نقش نموده و نوشت و در عتبه در خانه دفن کرد چون تو دو ساله شدی خوابش را نزد تو نقل کرد تو همان جواب را دادی که در خواب گفته بودی .

و در شش سالگی باز تجدید کرده و خواب را نقل نموده و تو اقرار نمودی پس آن لوح را بتو داده و گفت ای دختر اگر اتفاق افتد که دشمن بیاید و قبیله را قتل و غارت کرده و تو اسیر شدی لوح را از خودت جدا مکن و هر کس ترا خبر دهد از خواب و کتابت لوح تو باید سعی کنی که آنکس مالک تو باشد خوله عرض کرد بلی میان من

و مادرم این کیفیت گذشته است .

پس عرض کرد الحال بفرمائید که آن لوح در کجاست حضرت فرمودند : آن لوح را در میان گیسوهای خود پنهان نموده ای پس خوله آن لوح را از میان گیسوهای خود بیرون آورد و حضار در آن نظر میکردند و دیدند آنچه که حضرت علی (ع) فرموده بودند بی کم و زیاد در آن لوح نوشته شده بود .

پس آن جناب خوله را بعقد خود در آورده و بعد از اندک زمانی محمد بن الحنفیه از او متولد گردید .

و مرحوم سید هاشم بحرینی در کتاب مدینه المعاجز و مرحوم حاج ملا صالح برغانی در کتاب مفتاح البکاء خود روایت نموده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین در منزل خوله مادر محمد وارد شده پس خوله بجهت احترام آنحضرت از جای خود برخاسته و عرض کرد دلم میخواهد که فرزند صالحی خداوند بمن عنایت فرماید که بعد از من یادگاری باشد .

حضرت چون اینسخن را از او شنید دست مبارك خود را بشانه او کشید و فرمود حامله شو بمحمد و برای محمد را پس خوله بمحمد بن حنفیه حامله شد .

روایت

در کتاب مستطاب کافی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت نموده است که مردی از اهل یمن که او را جویر میگفتند بخدمت حضرت رسول ﷺ آمد و بشرف اسلام هم مشرف شده و اسلامش نیکو گردید و او مردی کوتاه قد و بد صورت بود .

پس حضرت رسول ﷺ متکفل احوال او میشد و هر روز يك ساع خرمابرا او مقرر فرموده بود و دو جامه براو پوشانیده و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد .

پس بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان و پریشانان و محتاجان که داخل مسجد شده بودند در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد تنگی کرد پس حقیقی وحی فرمود بحضرت رسول ﷺ که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنانرا که شب در مسجد میخوانند و امر کن که هر دری را که از هر خانه ای بمسجد گشوده است مسدود نمایند مگر در خانه علی بن ابیطالب (ع) و فاطمه (ع) و مرور نکنند در مسجد تو شخص جنبی و نخواهد در آن غریبی .

پس امر کرد رسول خدا ﷺ که درهای همه خانه های صحابه را که به مسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر از در خانه امیوالمؤمنین (ع) که آنرا مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه (ع) را در مسجد بحال خود گذاشتند پس حضرت رسول ﷺ فرمود که برای فقراء مسلمانان و غرباء ایشان صفه ای بنا کردند و امر نمود که فقراء و غرباء مسلمانان شب و روز خود را در آن صفه بسر آورند .

پس از آن همگی در آن صفه جمع شدند و آنرا منزل خود قرار دادند پس پیوسته حضرت رسول (ص) تفقد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز که گاهی نزد آنحضرت بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و بخاطر مهربانی آنحضرت نسبت بایشان اصحاب ملاطف با ایشان میکردند . و زکوة و صدقات خود را برای ایشان میآوردند پس روزی حضرت رسول ﷺ نظر کرد بسوی جویر از روی شفقت و مهربانی و فرمود ای جویر کاش زن میداشتی که عفت خود را بسبب آنزن از حرام نگاه میداشتی و یاری مینمود ترا بر امور دنیا و آخرت .

جویر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که رغبت مینماید بسوی من و کدام زن بسوی من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال .

پس حضرت رسول فرمود ای جویر بتحقیق که حقیقی پست گردانید بسبب اسلام آنانکه در جاهلیت شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام آنها را که پست

بودند و عزیز گردانید بسبب اسلام گروهی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و بر طرف کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوت‌های ایشان و فخر کردن‌های ایشان بعشائر و خویشان و نسب‌های بلند ایشان .

پس امروز همه مردمان از سیاه و سفید و قرشی و عربی و عجمی مساوی اند و همه فرزندان آدم اند حق تعالی حضرت آدم را از خاک آفرید تا خاکساری نماید ذریه او و بدرستی که محبوبترین مردمان نزد خدا در روز جزا کسی است که اطاعت خدا بیشتر کرده باشد و پرهیز کار تر باشد و من نمیدانم ای جویر احدی از مسلمانان را که امروز بر توفضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیز کار تر باشد و اطاعت خدای تعالی را بیش از تو کرده باشد .

پس حضرت فرمود که ای جویر برو بسوی زیاد بن لبید بدرستی که او شریفترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که فرستاده رسول خدایم بسوی تو و آن حضرت امر کرده است که تزویج نمائی بمن دختر خود را که ذلفا نام دارد .

پس جویر بنزد زیاد بن لبید رفت در وقتی که او در خانه بود و گروهی از قوم او نیز آنجا حاضر بودند چون بدر خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخصی شد داخل گردید و سلام کرد و گفت ای زیاد بن لبید حضرت رسول (ص) مرا بر سالتی بنزد تو فرستاده است آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان؟

زیاد گفت : رسالت آن حضرت را بلند بگو بدرستی که این موجب شرف و فخر من است پس جویر گفت که حضرت رسول (ص) میفرماید که دختر خود ذلفا را بجویر تزویج نما .

زیاد گفت آیا رسول خدا ترا باین رسالت فرستاده است؟

جویر گفت بلی من چگونه بر آن حضرت دروغ بندم پس گفت مادختران خود را تزویج نمی‌نمائیم مگر بآنها که کفو ایشانند از قبایل انصار پس برو ای جویر بنزد رسول خدا (ص) تا من بخدمت آن حضرت برسم و عذر خود را بیان کنم.

پس جویبر برگشت و میگفت که بخدا سوگند که قرآن باین نازل نشده و به این کیفیت ظاهر نشده است پیغمبر خدا حضرت محمد (ص).

و چون ذلفا دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و پدر خود را شنید زیاد پدر خود را طلب نمود و گفت این چه سخن بود که میان تو و جویبر رد و بدل شد؟
زیاد گفت ای دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول (ص) خدا آورده بود و من او را چنین گفتم و جواب دادم.

ذلفا گفت جویبر هرگز دروغ نمیگوید بر رسول خدا خصوصاً در شهری که حضرت رسول در آن شهر باشد پس بزودی بفرست که جویبر را برگردانند و چنین خبر ناملایم را با آن حضرت نرساند پس زیاد بزودی شخصی را فرستاد و او را برگردانیدند و گفت ای جویبر خوش آمدی در منزل ما ساعتی قرار بگیر تا من بخدمت حضرت رسول (ص) بروم و برگردم.

این اثر دو جمله با حقیقت ذلفا دختر او بود خداوند زنها و دختران فهمیده را موفق و از دست شیطان و نفس اماره حفظ فرماید.

پس جویبر وارد خانه داخل اطاق شد و نشست و زیاد متوجه خدمت آن حضرت شد و چون شرفیاب شد عرض کرد بعد از سلام یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب شما بسوی من آورده و من سخن نر می در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمینمائیم مگر بکفوهای خود از انصار.

پس حضرت رسول فرمودند که زیاد جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را با و تزویج کن و از دامادی او کراهت مدار.

پس زیاد گفت بچشم و این اثر ایمان است خداوند همه مؤمنین را حفظ کند که کج سلیقه نباشند که هر که آش و پلو او چربتر است دختر خود را با و داده و از او دختر برای پسر خود گرفته و گوش بحرف خدا و رسول (ص) نداده و فردا توی سر خود

میزنی که ای وای این چکاری بود که من کردم و آبروی خود را ریختم.
 عزیزم اگر اطاعت خدا و رسول را کرده بودی باین وادی گرفتار نمی شدی باری
 زیاد بخانه خود برگشت و بنزد دختر آمد و آنچه از حضرت شنیده بود بادختر گفت.
 پس دختر گفت که اگر معصیت رسول خدا نمائی کافر میشوی پس مرا تزویج
 نمابجویر تا خدا و پیغمبرش از تو راضی شوند.

آفرین به حقیقت پاک این دختر چگونه با پدر حرف زد پس زیاد چون این سخن
 را از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جویر را گرفت و بنزد قوم خود آورد
 و طبق دستور خدا و سنت رسول خدا (ص) دختر خود را باو تزویج نمود و مهر او را از
 مال خود ضامن شد.

پس برگشت و جهیزه دختر خود را مهیا کرد و او را آماده نمود و بنزد جویر
 فرستاد که آیا خانه داری که مادختر را بخانه تو فرستیم جویر گفت بخدا سوگند که
 مرا خانه نیست پس دختر را مهیا کرد و خانه ای برای او تعیین نمود و خانه را بفرشهای
 نیکو و زینتها آراسته کرد و جامه نفیس بر جویر پوشانیدند پس ذلفا را داخل آن خانه
 کردند و جویر را نیز طلبیده داخل آن خانه کردند و عمامه را بر سر او بستند .

چون جویر بآن خانه درآمد ، عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه ای
 دید بالوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیده پس جویر
 بسزاویه خانه میل کرده و سجاده عبادت خود را گسترده و مشغول عبادت پروردگار
 گردید و پیوسته مشغول تلاوت قرآن و قیام و رکوع و سجود و دعاء و تضرع بود تا
 صبح طالع شد .

آفرین بر این داماد که در شب عروسی بجای مجله قرآن و بجای موسیقی
 تضرع و زاری و بجای سرو صدا در خلوت مشغول مناجات با خدا و خویش و عروسی
 مشغول ذکر حق آفرین بر این عروسی و این داماد که از نظر خدا و پیغمبر (ص) چقدر
 لذت بخش است بر گردیم باصل مطلب .

چون صبح طالع واذان شروع شد هر دوی آنها از خانه بیرون آمدند و هر دو وضو گرفته و بنماز مشغول شدند پس از عروس پرسشی شد که آیا داماد دستی به تو نگذاشت گفت نه بلکه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا اذان صبح گفته شد و پس از اذان برای نماز صبح بیرون رفت .

چون شب دوم شد باز چنین کرد تا صبح و این خبر را از زیاده پدر دختر مخفی داشتند و در شب سیم نیز چنین کرد پس روز سیم زیاده بر این معنی مطلع شده بخدمت رسول خدا آمده و گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را بجویر تزویج نمایم و بخدا او در آن مرتبه نبود که مادخر باو بدهیم و لکن بسبب اطاعت امر شما قبول کردم .

پس حضرت فرمود که اکنون چه واقع شده است و از او چه چیز دیده اید که شمارا خوش نیامده است ؟

زیاده گفت : ما منزلی از برای او مهیا کردیم بخاطر محبت شما و متاع ها برای او در آن منزل ترتیب دادیم و دختر خود را بآن خانه فرستادیم و جویر را هم در آن منزل در آورديم و عروس را بدست او سپرده بیرون رفتیم و در مدت این سه شبانه روز با ذلفا دختر من سخن نگفته و نگاهی باو نکرده و باو نزدیک نشده بلکه در کناری ایستاده و مشغول قرائت قرآن و خواندن نماز بوده پیوسته چنین کرده تا اذان صبح راشنیده آنگاه از اتاق برای نماز بیرون آمده و تجدید وضوء کرده باز بنماز مشغول گشته است سه شب است که بهمین منوال گذشته و مطلقا با دخترم ذلفا سخن نگفته است .

میخواست بگوید این جوان کفو دختر من نبوده رویش نمی شد متصل از این شاخه بآن شاخه می پرید .

تا گفت یا رسول الله تا این ساعت با دخترم نزدیک نشده و چنین گمان دارم که او راحتست و قصد زنان ندارد پس فکری در خصوص کار ما بفرما که چه باید کرد .

چون زیاد از آنحضرت برگشت رسول خدا (ص) جویر را طلبید و باو فرمود:
آیا نزدیکی با زنان نمی توانی کرد؟ گفت یا رسول الله من بسیار حریصم بر نزدیکی
زنان .

حضرت فرمودند خبر دادند مرا بخلاف آنچه تو خود را بآن وصف مینمائی
پس اگر میل بزنان داری چه باعث شده که باو نزدیک نمیشوی .

جویر گفت یا رسول الله مرا بخانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو
و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو روی خوش بوئیرا بنظر در آوردم پس در آنوقت
بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب و پریشان و محتاج بودم و کسی بحالم نمی
پرداخت و باغریبان و مسکینان بسر میبردیم پس چون دیدم که حق تعالی مرا بچنین
کرامتی سرفراز گردانید خواستم که شکر نعمتهای پروردگار کنم .

پس باین سبب در کنار خانه مشغول عبادت شدم تا ندای صبح راشنیدم و قصد
روزه کردم و سه شبانه روز بدینمنوال گذرانیدم و من این شکر را کم میشمارم در جنب
آن نعمتی که خداوند عالم مرا کرامت فرموده و لکن امشب آن دختر و قوم او را
راضی و خشنود خواهم گردانید انشاء الله .

پس حضرت رسول (ص) زیاد را طلبید و سخن جویر را باورسانید پس زیاد و
اهل او شاد شدند و شب جویر بوعده خود وفاء کرد و همه را خوشحال کرد و همه صبح
خندان بودند .

آری کاری که بدست عاقل تمام شود حرف ندارد و کاری که بدست جاهل
تمام شود حرف دارد .

پس بعد از آن حضرت رسول (ص) متوجه یکی از غزوات گردید و جویر در
آن غزوه در خدمت آنحضرت بدرجه شهادت رسید .

پس امام محمد باقر (ع) فرمود که بعد از جویر هیچ زنی شوهری روا تر نبود

از زن جویر یعنی شوهری و همسری جویر موجب و باعث نقص ذلفا دختر زیاد نگردید بلکه طالب او بیشتر و عزت او در میان قومش زیاد تر شد .

روایت دیگر در تفسیر امام حسن عسکری (ع) است که آل فرعون بنی اسرائیل را عذاب می کردند چه آنکه فرعون تکلیف میکرد ایشانرا که در بناها و عمارتها کار کنند و میترسیدند که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیرها در پای ایشان به بندند که نگریزند .

پس بسیار بود که آنها از نردبان بزیر میافتادند و میمردند یا ناقص میشدند هیچ پروائی نمیکردند .

تا آنکه حق تعالی وحی نمود بموسی (ع) که بگو بایشان که ابتداء نمایند در اول کار خود به صلوات بر محمد و آل محمد (ص) تا سبک شود کار برایشان .

پس آنقوم بعد از آن صلوات میفرستادند و آن کار برایشان سبک می شد و چون بفرعون گفتند که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بردست او زوال ملک و پادشاهی تو است پس امر نمود بذبح پسران بنی اسرائیل پس کسی رشوه بقبله می داد که نما می نکند و حملش تمام شود .

پس چون وضع حملش می شد فرزند خود را در صحرائی بادرغاری یاد رگودالی می انداخت و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد را بر او می خواندند پس حق تعالی ملکی را بر می انگیزخت که او را تربیت می کرد و از يك انگشت آن طفل شیر جاری می شد که آنرا می مکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او می شد تا آن که نشو و نما می کرد و چون زن ها را باقی می گذاشتند آن ها را بکنیزی بر می داشتند .

پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی (ع) که ایشان دختران و خواهران ما را بکنیزی می گیرند و بکارت ایشان را می برند سپس وحی بموسی شد که بآن دختران بگو که هر گاه چنین اراده نمایند نسبت بایشان صلوات بر محمد بفرستند چون

چنین کردند خداوند رفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هرگاه چنین اراده می کردند یا مشغول کار دیگر می شدند و از آن عمل منصرف می شدند و یا بیمار می شدند و یا مریضی بر ایشان عارض می شد.

پس حق تعالی بپرکات صلوات بر محمد و آل محمد رفع این بلیه از ایشان کرد
پس بر شما باد برادران عزیز بتوسل بدرخانه اهل بیت پیغمبر (ص).

در عفت و پرهیز کاری و تقوی است

معنی تقوی عبارتست از امتثال با و امر و نواهی الهی و اجتناب از کبائر و معاصی خداوند سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده « ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یمونون الصلوة و یمارزوننا هم ینفقون » (۱) یعنی: این کتاب که قرآن است هیچ شک و شبهه‌ای نیست در آن کتاب و هدایت کننده است بر اهل راست پرهیز کاران را یعنی ثابت دارنده است ایشان را بر اهل راست چه اصل هدایت ایشان حاصل است و معنای آن چنانست که راه نماینده است بیست ایشانرا.

و همچنین حق تعالی امر کرده است جمیع بندگان را بتقوی در کلام مجید خود « و تزود و اتقوا فان خیر الزاد التقوی و التقون یا ولی الالباب » (۲) و پس رسیدند از معنی تقوی فرمودند که معنی آن این است در راهی که پراز خار و خاشاک باشد چگونه باید انسان لباسشرا جمع کرده و راه برود تا خارها با و صدمه‌ای نزنند اهل تقوی اینچنین باید پرهیز داشته باشند تا اهل نجات گردند و خاری دامنگیر آنها نشود یعنی در راه عبادت خدا از معاصی چنین باید اجتناب کرد.

حکما گفته‌اند نفس بهیمی و حیوانی مطیع نفس ملکوتی و روحانی و از تعبد هوی و هوس فارغ باشد و عفت، اصل اخلاق حسنه است و اخلاق حمیده از سخا و

۱- بقره ۲ تا ۴ ۲- بقره ۱۹۳

قناعت و صبر و وقار و همه اینها در تحت عفت مندرج است و همه‌ی مفاسد در تحت بی‌عفتی و بی‌پرهیزی است چنانکه معلوم میگردد.

حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود: متقی آن است که اگر جمله اعمال او را بر طبقی نهند و سرپوش را از روی آن بردارند و بر جهانیان عرضه کنند بر آن طبق چیزی نباشد که او خجالت بکشد.

و حق تعالی میفرماید «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن».

یعنی بگوای محمد (ص) مؤمنین را که بیوشانند دیده‌های خود را از نظر کردن بنا محرم و نگهدارند فرج‌های خود را و بگوزنان با ایمان را که آنها نیز بنا محرم نظر نکنند و نیست این امر و نهی بر مؤمنین و مؤمنات مگر باشد راه تقوی و پرهیزکاری. و حضرت امیر المؤمنین فرمود: نظر کردن در محاسن زنان تیری است زهر آلود از تیرهای شیطان که هر کس چشم خود را نگه دارد از ایشان بجهت امر الهی حق تعالی توفیق دهد او را بر عبادتی که بشوایب آن مسرور و شاد گردد.

حضرت رسول ﷺ فرمود که چون مردی در نماز باشد و زنی نزد وی بگذرد و او چشم از پی زن دارد خوف آن داشته باشد که نور از باصره او برود و اعمی گردد.

داستان زن عقیقه

در عدة الداعی مذکور است که در زمان قدیم بنی اسرائیل را پادشاهی بود که آوازه عدالت و شهر یاری او در اکناف و اطراف سائر بود روزی او را بجهت انجام مآرب و مطالبی بار سال عالم معتمد و عاقلی ضرورت افتاد با قاضی مشورت کرد.

قاضی گفت من بکسی وقوف ندارم که این نوع مهم را شاید مگر برادر خود را پادشاه بقول قاضی عمل کرد برادر او را طلب کرد و مهم مذکور را با و تفویض

نمود و او بعد از قبول قاضی را وکیل خود و کفیل مهمات عیال خود ساخت و روانه شد و برادر او را زنی بود جمیله که بحسن و صورت نمونه دوران و بلطف و سیرت قوت جانان و باکمال حسن ، عفت و پارسائیرا جمع کرده و رخسار فتنه انگیز را باحال تقوی و پرهیزکاری آراسته بود .

قاضی چون آن زن برادر را دید مرغ دلش بدام جمال و اندام او مقید و پابند گردید و خواست حلقه وصال جنباند و در وصال گشاید و از او کامی بردارد اما هر چه افسون و افسانه دمید مفید نیفتاد .

بعد از ناامیدی چنانکه سیرت بدنفسانست گفت اگر سربوفای من فرودآوری فیها والا بملك عرض می کنم که این زن زنا کرده و تو زن برادر را چنان سیاستی کند که خود پشیمان شوی و ترا رجم و سنگ سار کنند .
آن زن با عفت و پاکدامن و با حیاء در پاسخ آنمرد نامرد گفت هر چه خواهی بکن .

قاضی چون دید که کار بجائی نرسید بموقف عرض ملك رسانید که نزد من ثابت و محقق شد که زن برادر من زنا کرده ملك بسخن قاضی برجم و سنگ سار کردن آن عقیفه دستور و امر کرد .

قاضی نامسلمان زن برادر بی گناها را که متهم بزنا کرده بود از خانه بیرون آورده در گودالی گذارده و او را سنگسار کرده بعد از رجم آن مستوره دل بر حمت خدا بسته و هنوز رمقی در بدن داشت .

چون شب شد سر خود را از حفره و گودال بیرون آورده و خدا را خواند و خداوند باوقوت داده راه بیابان را گرفته چون پاره راه پیمود بدیر عابدی رسیده بر در دیر ساکن شد .

صبح چون عابد در دیر گشود زنی دید مجروح از او تفحص احوال نمود عقیفه کیفیت حال را مشروحاً بیان نمود .

عابد را بر او رحم آمده بدرون در آورد و بمداوای او مشغول شد و بعد از اندك زمانی جراحت او به شد دایگی طفل خود را عابد باو واگذار نمود و عابد را و کیلی بود که مهمات عابد را متکفل بود .

و کیل نظرش باین زن افتاد عاشق او گردید و مکرر بنزدیک وی رفته طلب وصال نمود بجائی نرسید و در حق او مکاری اندیشید و بدو گفت اگر یار نشوی و کامی از تو بر ندارم در قتل تو سعی نمایم .

مستوره عقیفه صالحه گفت هر چه خواهی بکن و کیل عابد در شب طفل عابد را که سپرده بود بآن عقیفه سر برید و در صبح بعابد گفت تو فاجر را آورده و طفل خود را باو سپردی لاجرم پسر ترا دیشب بقتل رسانید .

عابد از او پرسید اوقضیه را چنانکه بود باز گفت :

شعر

هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهاد
بك داغ نيك ناشده داغ دیگر نهاد

عابد بیچاره گفت راست میگوئی اما بودن تو در اینجا مصلحت نیست بعد از این و مبلغ بیست دینار باوداده و شب او را از دیر خارج نمود .

زن عقیفه بیچاره روان شد و دل بر حمت حق تعالی بست در بین راه بدهی رسید مردی را دید که بر چوبه دار بسته اند عقیفه پرسش از حال او کرد گفتند بیست دینار قرض دارد و رسم اینجا این است که هر که دینی داشته باشد اگر رد نکند و ذمه خود را بری و خلاص نکند او را بدار میکشند .

عقیفه آن بیست دینار را داد و او را آزاد کرد مرد چون از عقیفه چنین حال را دید بعقیفه گفت مرا از قتل نجات دادی تا من زنده هستم غلام حلقه بگوش تو هستم و از خدمت تو جدا نمی شوم و بموافقت یکدیگر روی براه آوردند تا بکنار دریا

رسیدند .

جمعی از تجار را دید که در کشتی بجهت عبور از دریا مهیا گردیده اند آنمرد علام حلقه بگوش با عقیقه خیانت کرد عجب است که بهر که خوبی میکند نتیجه بعکس گرفته این مرد را که يك ساعت قبل از دار خلاصش کرده گفت ای عقیقه شما اینجا بمانید تا من بروم بجهت تو طعام بیاورم .

صالحه ماند و آنمرد نزد تجار رفت و گفت در کشتیهای شما چه چیز است گفتند جواهر و اطعمه گفت با من چیزی است که بهتر از مجموع جواهرات شما هست .

گفتند چه چیز است ؟

گفت کنیز ماهر و نئی است که مثل او دروجاهت و صورت نباشد گفتند تجار که تو آنکنیز را بما بفروش .

گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما بمشاهده او بروید و با او حرف زنید و او را خوب به بینید و برگردید من بشما میفروشم و بعد از آنکه من رفتم و از نظر شما غایب شدم بروید و او را گرفته بیاورید و داخل کشتی کرده همراه خود ببرید .

پس ایشان رفتند و او را دیدند يك دل نه صد دل عاشق روی او شدند و برگشتند و گفتند او را چند میفروشی .

گفت بهزاردینار پس خریدند و دینار ها را باو تحویل دادند و چون از نظر ایشان غائب شد تاجران بعقیقه گفتند که ترا از خواجه تو خریدیم برخیز برویم در کشتی بنشین .

عقیقه بیچاره فهمید که آن مرد خیانت کرده و الآن چاره ندارد بضرورت و ناچاری برخاست و با ایشان در کشتی قرار گرفت چون بعضی از تاجران به بعضی بدگمان بودند لذا خانم عقیقه را در کشتی امتعه و جواهرات نشانیده و خودشان در کشتی

دیگر قرار گرفته ایشان اراده ای درباره عقیفه کردند و خداوند هم درباره او اراده کرد ولی اراده خدا مقدم است (انت تریدوانا اریدوماکان الا ما ارید) .
لذا خداوند بیاد امر کرد تا وزیدن گرفت دریا طوفانی شد و کشتی تجار غرق شد و کشتی عقیفه بساحل دریارسید و لنگر انداخت .

چه خوب گفته :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد

اگر نا خدا جامه بر تن درد

بعد از آن عقیفه صالحه از کشتی بیرون آمد و داخل جزیره شد و زمام کشتی را بر درختی بسته و در آن جزیره مسکن ساخت و حق تعالی به پیغمبری که در بنی اسرائیل بود وحی کرد که نزد پادشاه روم و بگو در فلان جزیره شخصی هست و حق تعالی میفرماید که در حق زن برادر قاضی تقصیر کرده تو و قاضی و هر که در مملکت تست بنزد او روید و گناه خود را عرض کرده و مغفرت طلب کنید که مغفرت او مقرون بمغفرت من است .

ملك با اهل مملکت متوجه جزیره شدند عقیفه صالحه را دیدند برقع بر صورت انداخته اول ملك آمد پیش عقیفه و گفت این قاضی من نزد من آمد و گفت زن برادر من زنا کرده قبل از آنکه بینه پیش من واضح شود حکم برجم کردم اکنون از آن خائفم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم و التماس مغفرت دارم .
زن عقیفه گفت غفر الله لك پس نزد او بنشست بعد از آن شوهر او پیش او آمد لکن نمیداند که این زن عقیفه عیال او است و اینها همه سرگذشت او است .

گفت من زن عقیفه صالحه ای داشتم بحکم ملك از پیش او رفتم و بعد از مراجعت برادرم گفت بسبب زنا او را رجم کردم و از این خائفم که مبادا در حق او نقصر کرده باشم .

برادران عزیزم مواظب باشید که در حق زنهایتان کوتاهی نکنید همه جا
نبرید باهر کس آنها را نشانید و هم صحبت نگردانید اختیار آنها را در دست کسی
قرار ندهید تا این نحوه کارها پیش نیاید .

الحاصل مرد گفت ای عقیفه اگر من در حق آن زن تقصیر و کوتاهی کرده ام
طالب مغفرتم زن گفت غفر الله لك او نیز آنجا بنشست .

قاضی پیش آمد و گفت آنچه گذشته بود در پیش برادر و ملك بكنب و افترای
خود معترف شد و مغفرت طلبید عقیفه گفت غفر الله لك بعد از آن عابد پیش آمد و گفت
نزد قلعه من زنی آمد پریشان احوال با بدن مجروح و زخم دار دل من و عیالم برای او
سوخت بقلعه برده او را مداوا کردیم خوب شد بچه خود را با و سپردیم تا نگهداری کند
ناگاه صبحی غلام من گفت این زن دیشب سر بچه را بریده و پهلوی بدنش گذاشته
آمدیم دیدیم راست است سر بریده شده و پیش بدن گذاشته شده آن زن را خواستم و با و
گفتم سرای خدمت بتو این بود که بچه ما را سربری .

آن زن قسم خورد من نکردم و من با و گفتم بعد از بچه چشم من بر نمیدارد که تو
را به بینم بیست دینار با و دادم و او را بیرون کردم میترسم سبمی او را هلاك کرده باشد
مغفرت میطلبم .

عقیفه گفت غفر الله لك .

پس از آن وکیل عابد پیش آمد و نزد عقیفه اظهار کرد که من سر بچه را آن شب بریدم
چون آن زن تن بمن در نداد و با آن زن نگهدار بچه قتل را نسبت دادم و چاقو را در جیبش
گذاشتم باعث بیرون کردن آن زن از پیش عابد من شدم طلب مغفرت میکنم .

عقیفه گفت غفر الله لك بعد از آن مرد مصلوب و دار کشیده پیش آمد و احوال خود
بگفت که زنی از راه رسید و بیست دینار داد و مرا نجات داد و من با و گفتم تا زنده هستم
غلام حلقه بگوش تو هستم و بر دم او را به تجار در کشتی فرو ختم و رفتم نمی دانم آن
جمعیت تجار با و چه کردند طلب مغفرت می طلبم .

عقیقه صالحه گفت هرگز خداوند متعال تو را نیا مرزد زیر ابا آن زن خیانت کردی پس بشوهر خود رو کرد و گفت که من زن تو هستم آنچه شنیدی قصه من است آنچه من از مردم دیدم دیگر در میان خلایق نمی آیم پس آنچه در جزیره بود و اموال در کشتی را بشوهر داد و گفت تو کسی دیگر را بگیر و مرا رها کن که در این جزیره مشغول ذکر خدا شوم و کسیرا بمن کاری نباشد.

پس شوهرش اموال را گرفته و او را رها کرد و آن عقیقه صالحه در آن جزیره مشغول ذکر خدا شد و عبادت می کرد و تقوی و ترس از خدایش سبب نجات او گردید. آری تقوی و پرهیز کاری است که سبب عزت و عصمت و بزرگواری انسان می شود تا زنده بود این زن صالحه جای و مسکنش در آن جزیره بود و مستجاب الدعوه شده بود آنچه از خداوند طلب می کرد خداوند باو مرحمت می کرد این اثر عبادت و تقوی می باشد پس آنچه قدرت دارید صرف در تقوی و پرهیز کاری کنید تا خداوند هم این قسم جزا لطف فرماید «ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا».

داستان دختر پارسا:

مروستکه در زمان قبل زنی بود با اخلاص در حسن جمال سرآمدنهای عصر خود بود و لکن در تقوی هم نمونه بود تمام شبها تا صبح بعبادت و قرائت قرآن مشغول بود و روزها را بروزه بسر می برد.

وقتی خبر آمد که مادر تو در حال نزع است و آرزوی دیدن تو را دارد بحکم ضرورت از خانه و منزل خارج شد در بین گذرش بیک نفر فاسق و جاهلی افتاد زن عقیقه با تقوی می رود جوان هر زه هم بدنبال او می رود و نگاهش به چشمان بادامی و مشکی آن دختر افتاد دل از دست داد و بعشق او مبتلا و آن زن از آن جوان گذشت و جوان بزاری در عقب او افتاد.

آن دختر چون دید که مردی در عقب او افتاده می آید راه خود را تغییر داد

وازاراه دیگر بنا کرد بر رفتن چون باز پس نگر بست دید آنپسر جوان می آید باز راه بگردانید .

بارسیم بناچار باز گشت بخانه نمود جوان عزب گمان نمود که این زن فاحشه است که او را بخانه خود راه نمائی کرده شاد گشت در عقب او دوید زن صالحه چون بخانه رسید خود را بدرون خانه انداخت و در را بست و در پس در ایستاد ترسان و لرزان .

جوان در بزد دختر در خانه خلوت ترس و لرز او را فرا گرفته گفت کیستی و چه کار داری جوان پشت در گفت بتو عاشق شده ام و طاقتم طاق شده .

دختر گفت چه چیز از من دیدی که عاشق شدی جوان گفت چشم سیاه بادامی تو را دیدم و عاشق چشمان سیاه تو شده ام .

دختر صالحه با تقوی چون مقصود او را فهمید آمد و چشمهای خود را بیرون آورد و در میان طبقی نهاد و دستمالی بر او پوشیده و بکنیز خود داد که نزد آن جوان برده و مقصود او حاصل گردد و با او بگوید که میان این طبق همان است که تو عاشق بر او شده ای و بدان که من با این چشمان قرآن تلاوت میکردم و چشمیکه نامحرم آن را به بیند قرآن خواندنرا نشاید .

چون جوان دستمال از طبق برداشت و چشمش بر آن چشمها که از کاسه بیرون آورده شده بود افتاد آهی از نهادش بر آورد چون مرغ نیم بسمل بزمین غلطید و بیهوش شد .

چون بیهوش آمد در را بکوفت دختر گفت دیگر چه میخواهی گفت ای دختر عقیقه من توبه کردم و از جمیع گناهان پشیمانم و از تو حلالیت میطلبم مرا حلال کن چون توبه خالص کردم لذا دعای من مستجاب میگردد که خدا بر من بیخشاید .

دختر گفت اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من بحال اول برگردد گفت فاسق ده ساله ام ، صالحه گفت بلی اگر توبه تو قبول شده دعای تو مستجاب میشود

این استجابت دعانشانه آمرزش گناهان تست .

پس جوان دست بدعا برداشت بدرگاه قاضی الحاجات استغاثه نمود و گفت ای کار سازبنده نواز وای چاره ساز بی نیاز بر ضمیر من واقفی اگر این توبه که کرده ام جهت ترس از تو و رضای تو بوده و از سراخلاص است خداوندا چشمهای این دختر را سالم و بحال اول بر گردان.

هنوز دست فرو نیاورده بود که چشمهای آن دختر سالم و بحال اول باز گردید و بینا شد و اثر درد و جراحت بر او نماند .

پس ای برادر عزیزم در این قضیه خوب دقت کن که اثر ایمان در آن دختر باعث نجات جوان بلکه باعث نجات يك دودمانی شد زیرا اگر دختر بی ایمان بود این عمل صورت می گرفت و حامله می شد از راه زنا و فرزندی بی ایمان تحویل جامعه میداد چون اصل ایشان بی ایمان بود پس ایمان ایشان را حفظ کرد و از طرفی ایمان دختر باعث توبه خالص جوان فاسق گردید و آن جوان در اثر توبه مستجاب الدعوه شد .

عفت زن در مرد اثر کرد

در کتاب کافی نقل کرده است که در زمان قدیم مردی بازنش مسافرت دریا کرد در اثناء دریاطوفانی شد و کشتی شکست همگان غرق شدند بجز آن زن که دستش به پاره تخته ای گیر کرد و موج او را بساحل انداخت همینکه شروع کرد براه رفتن ناگاه مردی که آنجا خوابیده بود و کارش راهزنی بود او را دید و از جای برخاست بنزد او آمده و دست در گریبانش در آورد خواست با او گلاویز شود دید بدنش میلرزد .

پرسید چرا بدنت میلرزد مگر باز هم مرتکب این عمل شده ای گفت خدایم داند که تاکنون دامنم باین عمل آلود، نگشته است آن مرد مقداری فکر کرد و گفت همانا من سزاوارترم به لرزیدن و ترسیدن از خدای بزرگ همانجا توبه کرد و بطرف خانه روانه گشت .

دراثناء راه راهبی با اورفیق راه گردید هوا خیلی گرم بود گفت بیا ودعا کن تا خداوند پاره ابری بالای سرما قرار دهد و ما را از گرما نجات بخشد آنمرد گفت من که درخود عمل خیری نمیبینم تا امید استجابت داشته باشم راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو قبول کرد و بدعای راهب آمین گفت .

یکمرتبه ابری پدید آمد و بالای سر آنها سایه افکند باهمدیگر براه رفتن ادامه دادند تا بسر دو راهی رسیدند و از هم جدا شدند بدنبال آنمرد شروع کرد بر رفتن راهب او را صدا زد و گفت معلوم می شود از برکت دعای تو خداوند مرا هم از سایه نگهداشته بگو چه کار خوبی انجام داده ای که باین مقام رسیده ای .

مرد گفت من کار خوبی نکرده ام راهب اصرار زیاد کرد آنمرد گفت فقط امروز چنین واقعه ای پیش آمد و جریان آن زن را شرح داد .

راهب گفت معلوم می شود از همان گذشتن از حرام باینمرتبه رسیده ای تا به بینی خداوند چه کرامتهائی درباره تو بفرماید .

بکوشید فرزندان خود را با ایمان بخدا و رسالت پیغمبر ﷺ و اهلیت و معتقد بمعاد بوجود آورید تا نزد خداوند روسفید باشید و از گناه و معصیت آنان را بترسانید تا در نزد پروردگار جزء آمرین بمعروف و نهی کنندگان از منکر باشید بدانکه تقوی صفتی است که از آن بالاتر صفتی متصور نیست .

سؤال همام از صفات متقین

در روایت آمده که مردی بود عابد و پرهیز کار از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که او را همام میگفتند روزی عرض کرد یا امیر المؤمنین وصف کن برای من که متقین چه طایفه اند ؟

فرمود ای همام بترس از خدا و نیکوئی را شعار خود نما بدرستی که خداوند عالم با پرهیز کاران است پس باین قدر راضی نشد و مبالغه نمود پس حضرت برخاست و بر منبر رفته خطبه ای ایراد فرمود که بسیار مبسوط و مشتمل بر حمد خدا و صلوات

بر محمد و آل محمد علیهم السلام بود و در اواخر خطبه فرمود: که از علامت متقیان آنست که
تو او را به بینی صاحب قوت در دین و فروخورنده خشم و یقین داند. ایمان خود را و
حریص باشد در طلب علم و علم او با حلم باشد و خاشع باشد در عبادت و تحمل
داشته باشد در فقر و فاقه.

و صابر باشد در شدتها و بلاها و طلب کننده حلال باشد و چون هدایتی یابد
خوشحال شود و گردد طمع نگردد و شاگرد باشد چون صبح شود و باد حق کند چون شب
شود و چون نفس او طلب کند چیزی را که مکروه باشد اطاعت نکند و اجل خود را
نزدیک داند و امل خود را اندک گرداند.

ذلیل و قانع باشد نفس او و نگاه دارد دین خود را و به خیر او امیدوار باشند و از
شر او ایمن باشند فحش از زبان او بیرون نیاید و گفتن او با هستگی و نرمی
باشد و خیرات او مقبول باشد و کسیرا بلقب بدی نخواند و ضرر به مسایگان نرساند
و چون مصیبتی شود شماتت نکند و از کلمه حق نگذرد و بیاطل نگراید.

اگر خاموشی باشد نتواند فهمید خاموشی او را و اگر خندد بلند نشود صدای
او دور باشد او از مردمان نه بنکبر و بزرگی و بمردمان نزدیک باشد نه بمکبر و فریب
و در بعضی از فقرات خطبه فرمود که متقیان اهل فضائل هستند که حرف ایشان مبنی
بر ثواب باشد و لباس ایشان میان حال بود و راه رفتن ایشان بتواضع و فروتنی
نه تکبر و گردن کشی.

پوشانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است خداوند سبحان و گوش
بر علمی دارند که نافع باشد برای ایشان هر بلا که بایشان رسد راضی باشند اگر
نمیبود اجل معین برای ایشان میمردند از ترس خدای تعالی.

اراده میکند ایشان را دنیا و اراده نمیکنند ایشان دنیا را اما در شب برخیزند و
بنماز و قرائت قرآن مشغول باشند و در حال قرائت بشارت میدهند دوی درد های
خود را چون بآیه تقوی میرسند مطلع سازند نفوس خود را چون به آیه شوق رسند

و می‌شوند آنرا بگوش دل، چون نظر کنند مردمان بایشان گمان کنند که بیمار اند و حال آنکه بیمار نباشند.

و همیشه ملامت کنند نفس خود را چون تعریف کند کسی ایشانرا ترسان شوند از این تعریف و گویند ما عالم تریم بنفس خود از دیگری و پروردگار عالم ترا است از ما به نفوس ما بار خدا یا مگیر مارا بآنچه میگویند و بگردان مارا بهتر از آنچه میگویند و گمان میبرند و بیمار ما را از آنچه که ایشان نمیدانند.

راوی گوید که در این وقت همام فریاد در آورد که نفس او با آواز بر آمد پس امیر المؤمنین (ع) فرمود که من از این نگران بودم یکی گفت پس او چه میشود فرمود وای بر تو که هراجل را وقت معین است نه پیش میرسد و نه پس.

علامت‌های متقی

سه علامت باشد اندر متقی	کی شود نسبت تقی را باشقی
بر حذر باشی ای تقی از یارب	تا نیندازد ترا در کار بد
کم رود ذکر در غش بر زبان	از طریق کذب باشد بر کران
از حلال پاک کم گیرند کام	تا نیفتند اهل تقوی در حرام

پند نامه شیخ عطار ص ۱۰۳ و ۱۰۴

عبادة بن صامت از حضرت رسول ﷺ روایت کرده که فرمودش چیز را شما ضمانت کنید تا بهشت را من برای شما ضمانت کنم.

اول آنکه چون سخن گوئید راست گوئید.

دوم آنکه چون وعده کنید بآن وفا کنید.

سوم آنکه چون امانتی بشما دهند اداء کنید و خیانت نکنید.

چهارم آنکه فرجهای خود را نگاه دارید از حرام.

پنجم آنکه چشمهای خود را محفوظ دارید.

ششم آنکه دست خود را از لقمه حرام بکشید .
ابوسعید خدری از رسول الله ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود که از
نرم‌دلان امت من طلب کنید که حق رحمت در دلهای ایشان وضع کرده .
از ابن عباس مرویست که پیغمبر ﷺ فرمود هرگاه بلرزد پوست بنده مؤمنی
از ترس خداوند عالم ریزان شود از او گناه او چون برگ درختان خشک .

در توکل است

«ومن يتوكل على الله فهو حسبه»

بدانکه توکل از صفات صدیقین است و آن تفویض امر است بخالق و ناامیدی از مخلوق من جمیع الوجوه و بدانکه توکل مبدء و اصل سایر اوصاف است از صبر و قناعت و رضا و زهد و اینها همه فرع صفت توکل اند و هر آنکس که توکل دارد احتیاج بچیز دیگر ندارد چنانچه خداوند عالم فرموده «و من يتوكل على الله فهو حسبه» یعنی کسیکه توکل بر خدا کرد خدا او را کافی است .

منقول است که بداد علی نبینا و آله و علیه السلام وحی آمد که ای داد هیچ بنده ای نیست که در میان همه دست بر من زند که اگر همه خلق آسمان و زمین بکشد و مکر او برخیزند من او را از آن فرج دهم.

شعر

گر توکل ترا بود بخدا آن توکل ترا کفایتست

در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه «فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین» (۱) یعنی پس توکل کن بر خدا یعنی واگذار تمام امور خود را بر خداوند عالم تا کار ترا بروجهی که مراد و مقصد تست بسازد بدرستی که خداوند عالم دوست

۱- آل عمران ۵۳

دارد کسی را که تو کل باو میکند و آنها را یاری می کند بر وجه صلاح و هدایت ایشان .

از حضرت رسالت پناه مرویست که اگر تو کل کنی چنانکه حق تو کست روزی داده شود بطریقی که مرغان روزی داده می شوند چه در وقت صبح گرسنه از آشیانه های خود بیرون می روند و در شبانگاه سیر بآشیانه خود مراجعت مینمایند . ابراهیم ادهم گوید از عابدی پرسیدم که تو همیشه در عبادتی قوت تواز کجا است دست بردندان نهاد و گفت آنکه این آسیامی دهد باومی رساند .

روایتست که امیری بسبب آنکه مردم بخدمت شیخ می آمدند با خود اندیشه کرد که اگر اینها هجوم آور شوند مرا قدرت مقاومت نباشد باین واهمه شیخ را از شهر بیرون کردند شیخ سر بر کوه نهاد بالای کوه رفت و در چشمه ای وضو گرفت و دو رکعت نماز کرد و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده دست بدعا برداشت و گفت ای خدای کریم اگر چه مردود خلقم اما امیدوارم که مقبول حقم و تو کل بر کرم تو دارم .

به آواز بلند قرآن می خواند چون روز بآخر رسید آفتاب فرو نشست راهبی در آن نزدیکی صومعه ای داشت و دراز خلق بر خود بسته بود و برگوشه عزلت نشسته چون آواز شیخ را شنید سراز حجره بیرون آورد مردی دید بنزد وی آمد گفت ای جوان تو کیستی که اندر این کوه می گردی .

شیخ گفت مرد غریبی هستم .

رهبان گفت این خانه جای غریبان است و این جای شیران است اکنون شیران در آیند و ترا هلاک کنند . برخیز امشب در منزل من قرار گیر تا از شیران برهی .

شیخ گفت تو از دین بیگانه ای هرگز در خانه بیگانه آرام نگرفته ام و نخواهم قرار گرفت ترسا هر چند الحاح نمود شیخ قبول نکرد ترسا راه صومعه گرفت چون شب در آمد جهان تاریک شد از چپ و راست بانگ شیران برخاست چون نیمی از شب گذشت آن مرد راهب سراز صومعه بیرون کرد شیخ را دید در نماز ایستاده و

شیران گردوی حلقه زده اند .

چون شیخ سلام نماز داد روی خود بشیران کرده و گفت ای خلاقان خدا اگر شمارا فرمان داده و بکاری مأمورید بیایید و فرمان خدا را انجام دهید و اگر نه باز گردید دل مرا مشغول نکنید .

شیران که این شنیدند مهاجرت را نپذیرفتند و خویش را در خاک مالیدند و برفتند .

ترسا چون آن بدید متحیر بماند و از صومعه بیرون آمده در پای شیخ افتاد گفت بحق پروردگارت بگو که چه مردی و چه دینی داری گفت من کمترین و کوچک ترین بنده خدایم بسبب زبونی مرا از شهر بیرون کردند و از میان مردم برانندند . ترسا گریان شده گفت ای جوان اگر بدترین قوم توئی گزیده ترین آنها چگونه است مسلمانی چیست بر من عرضه کن شیخ مسلمانی را بر او عرضه کرد ترسا مسلمان شد تا بدانی که هر کس توکل بر خدا کند و از خدا بترسد همه موجودات از او ترسند .

روایتست که شیخ عامر در نماز بود مار سیاهی در غایت بزرگی از در مسجد درآمد مردم ترسیدند و پراکنده شدند مار بیامد تا سر سجاده شیخ رسید در زیر پیراهن وی رفته سراز گریبان او بیرون آورد و شیخ اصلا بر خود نجیبید بعد از ساعتی مار برفت .

شیخ از نماز فارغ شد او را گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که از مار چنین بزرگی ترسی نکردی و از جای خود نجیبیدی گفت هر کس از خدا ترسد و بر او توکل کند شرمش باد که از غیر او بترسد .

آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود حریص و بخیل که در مزدوری هزار دینار جمع کرده بود و بدان مسرور میبود و چیزی از آن در معیشت عیال و فرزند صرف نمیکرد تا روزی بر کنار غدیری (۱) کیسه زر را بر زمین نهاد و بطهارت

۱- گردالی که در آن آب جمع شود.

مشغول شد زر را بغفلت فراموش کرده برفت و در عقب آن شبانی رسید و کیسه زر را برداشت بفرح بازگشت و در مکانی خالی کرده زر را شمرده عدد صحیح بود و با خود گفت هر چه از آن خرج کنم عددش ناقص شود اولی آنستکه آن را حفظ کرده تا در پیری بمشقت فقر و فاقه مبتلانشوم .

روزی لشگر بحوالی او رسیده راعی کیسه را از خوف در چاه انداخت بعد از چند روز رجعت کرده که زر را بردارد اثری از آن نبود متالم گردید اما دهقان چون از کیسه زر اثری ندید محزون شد برگردیده صورت حال بعیال خود گفت .

منکوحه اش او را ملامت کرد که ای مسکین بی بصیرت در حفظ زر مبالغه میکردی لاجرم بر نخوردی دهقان زن را تصدیق کرد که بعد از این هر چه بدست آورد انفاق کند و بامستوره مصلحت آن دید که بتوکل توسل نماید و رواز طلب دنیا برتابد .

از قضا روزی دهقان برای می رفت و باد عظیمی وزید دستار (۱) از سر او در رفته بچاهی انداخت دهقان بطلب دستار بچاه فروشد کیسه زر بدست برگرفت و بیرون آورد بوفای نذر اقامت نمود بنای بذل و صدقه نهاد تائلی از آن خرج کرد .

شبان بسبب حاجتی متوجه شهر شده گذار او بدر خانه دهقان افتاد دهقان شبان را ضیافت کرده او را غمناک دید و از احوال پرسید .

گفت در مدت عمر هزار دینار بدست آورده بودم روزی از بیم در چاهی انداختم و اثر از آن نیافتم دهقان برخاست و بحر معرفت بامنکوحه گفت آن مال که حلال پنداشتیم و باسراف صرف میکردیم حق این مهمان است مصلحت آنستکه آنچه مانده بطریق هبه تسلیم او کنیم تا از وبال خلاص شویم .

مستوره گفت صوابست حق او را باید داد دست بدامن تو کل باید زد و زر را بشبان رد کرده او برداشت و برفت میان دو ک خود را مجوف کرده بقیه زر را در آن نهاد و همیشه

آندوك باخودداشت .

روزی در کنار آب ایستاده بود ریسمان دوك گسسته شد در آب افتاد و گذار آب بر در شهر بود از قضا دهقان در آن آب غسل می کرد دوك بنزد او آمده او را بگرفت و بخانه آورد .

مستوره طعامی میساخت دو کرا بشکست دامنش پر از زرشده سجده شکر بجا آورد و بیرکت توکل از فقر و فاقه نجات یافت و حق در مرکز خود قرار گرفت .
روایت کنند از ابی جعفر حداد که گفت روزی براه مکه معظمه میرفتم زمانی نشستم که استراحت کنم ناگام دیدم که بر یک جانب گنجشکی نشسته بود نمیتوانست که از جای خود حرکت کند، چون نیک نگریستم دیدم مگسی آمده مکرر خود را بمنقار او میمالد آوازی کرد تا آن گنجشک دهن باز کرد و مگس در دهان او رفت و هم چنین مگس دیگر آمد و همین عمل را کرد تا چند مگس آمده بدهان او رفتند حیران بماندم چون پیش رفتم آن گنجشک را گرفته دیدم کور بود و بال او شکسته و آن مگسها روزی آن گنجشک بود که میرسید تا بدانی که هر کس برخدا توکل کرد روزی او بی طلب عاید او میگردد .
روزی ملك الموت پیش حضرت موسی (ع) آمد همینکه چشم موسی (ع) باو افتاد پرسید برای چه آمده ای منظورت دیدار است یا قبض روح من . گفت برای قبض روح .

موسی (ع) مهلت خواست تا مادر و خانواده خود را ببیند و وداع نماید ملك الموت گفت این مقدار اجازه ندارم گفت آنقدر مهلت بده تا سجده ای بکنم . او را مهلت داد . بسجده رفته گفت خدایا ملك الموت را امر کن مهلت دهد تا مادر و خانواده ام را وداع کنم .

خدایا و بفرمائیل امر کرد قبض روح حضرت موسی (ع) را تاخیر انداز تا مادر و خانواده اش را ببیند .

موسی (ع) پیش مادر آمده گفت مادر جان مرا حلال کن سفری در پیش دارم
پرسید چه سفر . جواب داد سفر آخرت مادرش شروع بگریه کرد. با او وداع نموده
پیش زن و فرزند خود رفت : با همه آنها نیز وداع کرد .

بچه کوچکی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود، دامن پیراهن حضرت
موسی (ع) را گرفت و زار زار گریه میکرد حضرت موسی نتوانست خودداری کند
شروع بگریه کرد . خطاب رسید موسی اکنون که پیش مامیائی چرا اینقدر گریه
میکنی . عرض کرد پروردگارا بواسطه بچه هایم گریه می کنم چون بآنها بسیار
مهربانم .

خطاب رسید موسی ! عصای خود بدریا بزن . حضرت موسی (ع) عصارا
بدریازد شکافته شد و سنک سفیدی نمایان گشت کرم ضعیفی را در دل سنک مشاهده
کرد که برک سبزی بردهان داشت و مشغول خوردن بود، خداوند خطاب کرد که
موسی در میان این دریا و دل این سنک از کرمی باین ضعیفی فراموش نمیکنم آیا از
اطفال تو فراموش میکنم آسوده خاطر باش من آنها را نیکو حافظم .

موسی بملك الموت گفت مأموریت خود را انجام ده و اوراق قبض روح نمود (۱)
از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو
واگذار د خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان
او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدینا و امید دارد .

و فرمود هر که خواهد غنی ترین مردمان شود باید اعتماد او بآنچه نزد خدا
است بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در دست خود اوست .

و از حضرت سید الساجدین (ع) منقولست که روزی از خانه برآمدم و رفتم تا
فلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی در برابر خود دیدم و جامه سفید

پوشیدہ در مقابل روی من بمن نگاہ میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون می بینم اگر از برای دنیا است، از برای نیک و بد روزی خدا آماده است گفتم بلی چنین است کہ میگوئی و حزن من نہ از برای اینست گفت پس اگر از برای آخرت است آن وعدہ ایست راست کہ پادشاہ قاهر و قادر در آن حکم خواہد نمود .

گفتم آن نیز چنین است و حزن من برای آنہم نیست گفت پس حزن تو از چیست ؟ گفتم بر مردم از فتنہ عبد اللہ زیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت یا علی ابن الحسین آیا احدی را دیدہ ای کہ خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نہ گفت آیا احدی را دیدہ ای کہ برخدا تو کل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نہ گفت آیا احدی را دیدہ ای کہ از خدا سئوال کند و خدا با وعطا فرماید گفتم نہ پس آن شخص از نظر من غائب شد و گویا کہ او خضر (ع) بودہ است .

و از امام جعفر صادق (ع) مرویست کہ ہر کہ راسہ چیز عطا کردند سہ چیز از او باز نگرفتند کسی را کہ دعا عطا کردند اجابت ہم دادند و کسیرا کہ شکر عطا کردند او را زیادتیی دادند و کسیرا کہ توکل عطا فرمودند امر او را کفایت کردند خدایتعالی فرمودہ است .

«ومن يتوكل على الله فهو حسبه» ہر کہ برخدا توکل کند خدا او را کافی است و فرمودہ است (لئن شكرتم لازيدنکم) اگر شکر کنید نعمت شمارا زیاد میکنم و فرمودہ است (ادعونی استجب لکم) مرا بخوانید تamen شما را اجابت کنم .

و نیز از آنحضرت مرویست کہ خدایتعالی فرمود ، بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم کہ قطع میکنم امید ہر امیدوار بغیر خودم را و او را جامہ مذلت و خواری میپوشانم و از در گاہ خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رفع شدائد و حال آنکہ ہمہ شدتہا در دست من است و امید بغیر من دارد و در خانہ غیر مرا میکوبد و حال آنکہ کلید ہمہ درہا در کف من است ہمہ درہا بستہ است بجز در من کہ گشودہ

است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاء امید بمن داشته باشد من او را بی‌بلاء و اگذارم آروزهای بندگان خود را نزد خود محافظت میکنم پس راضی به محافظت من نیستند آسمانهای خود را مملو گردانیده‌ام از کسانی که از تسبیح و تقدیس من باز نمی‌ایستند و ایشان را فرموده‌ام که درها را میان من و بندگان من نبندند .

پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلائی از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من کسی رفع آن را نمیتواند کرد آیا نمی‌بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسی که از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیل و بنده مرا بخیل میداند یا جود و کرم از برای من نیست یا نفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها نیستم .

آیا امید واران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر يك از آنها را آنقدر که همه آنها را امید دارند بدهم بقدر ذره‌ای از مملکت من کم نمیشود چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم . (۱)

باتوکل از سبب غافل مشو

موسی بن عمران (ع) مریض شد بنی اسرائیل بعیادتش آمدند مرض او را تشخیص داده گفتند اگر بوسیله فلان گیاه خود را معالجه کنی بهبودی خواهی یافت . «قال لا تدای حتی یعافینی الله من غیر دواء» گفت دارو استعمال نخواهم کرد تا خداوند بدون دوا مرا شفاعت کند .

مدتی مریض بود باو وحی شد که بعزت و جلال سوگند شفایت نمیدهم مگر این که مداوا کنی خود را بوسیله همان دارویی که بنی اسرائیل گفتند . آنها را خواست و گفت همان دارو را بیاورید تا مورد عمل بگذارم طولی نکشید بهبودی یافت موسی

از اینکه ابتداء چنین گفته بود در دل بیمناک بود، خطاب رسید :

(اردت ان تبطل حکمتی بتو کلک علی فمن اودع العقاقیر منافع الاشیاء)

موسی خیال داری باتو کل خود حکمت و اسرار خلقت مرا ازین پیری بجز
من چه کسی در ریشه گیاهها این فوائد با ارزش را فراداده .

در روایت وارد شده که یکی از زهاد از اجتماع و شهردور شد و در کنار کوهی
منزل گرفت (فقال لا اسئل احداً شیئاً حتی یأتیننی ربی برزقی) از هیچکس چیزی نخواهم
خواست تا خداوند روزیم را برساند هفت شبانه روز بهمین طریق گذرانید نزدیک به
مردن رسید رزقیکه میخواست نرسید عرض کرد پروردگارا اگر میخواهی مرا زنده
بداری رزقیکه برایم تعیین کرده ای برسان و گرنه جان مرا بگیر .

اوحی الله تعالی الیه : وعزنی و جلالی لا ارزقک حتی تدخل الامصار و تقعد
بین الناس . بعزت و جلالم سو گند روزی ترا نمیدهم مگر داخل اجتماع شوی و بین
مردم باشی .

از کوه کوچ کرد و داخل شهر شد ، یک نفر آب یکی نان آورد و روزی خود
را گرفت خداوند باو وحی کرد تو میخواهی بازهد خود حکمت خلقت مرا نابود کنی .
«اما علمت انی ارزق عبدی بایدی عبادی احب الی من ان ارزقه بید قدرتی»
مگر نمیدانی روزی بنده ام که در دست بندگانم باشد و بوسیله آنها باو برسد در نظر من
محبوبتر است از اینکه با دست قدرت خود برایش برسانم (۱)

معنی رضا و تسلیم

جابر بن عبدالله انصاری خدمت حضرت باقر (ع) رسید در آنوقت پیری
ضعیف و عاجز شده بود حضرت از حالش جو یا گردید گفت اکنون در حالی هستم که
پیری را از جوانی و مرض را از صحت و مرگ را از زنده بودن بهتر میخواهم .

حضرت باقر (ع) فرمود اما من اگر خداوند پیرم کند پیری را می‌خواهم و اگر جوان، جوانی را ، اگر مریض شوم مرض را و اگر شفا دهد شفا را طالبم اگر بمیراند مرگ را و چنانچه زنده نگهدارد زندگی را می‌خواهم .
همینکه جابر این سخن را شنید صورت آنجناب را بوسیده گفت پیغمبر (ص) درست فرمود که تو زنده میمانی تا ملاقات کنی یکی از فرزندان مرا که نام او باقر است علم را می‌شکافد بطوریکه گاو زمین را شکاف میدهد (۱) .

مؤاخات و برادری

« انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بين اخويكم » (۱)

در بیان مؤاخات و برادری نمودن مؤمنون باهم وصیقه اخوت میان دو مؤمن واقع نمودن و بیان فضیلت آن. بدانکه این امریست مشروع و مشهور و معروفست میان خاصه و عامه چنانکه انس بن مالک و غیره روایت کرده اند که روز غدیر حضرت رسول ﷺ مؤاخات نمود میان مهاجرو انصار و دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بالای منبر رفت فرمود « اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ».

حضرت رسول ﷺ فرمود هر که پیدا کند برادری در راه دین پیدا کرده خانه ای در بهشت و حضرت امام محمد باقر (ع) فرموده بدرستیکه دو مؤمن که برادری گرفته باشند برای خداوند باشد در بهشت یکی از این دو مؤمن بالاتر از دیگری بدرجه ای پس گوید آنکه بالاتر باشد: ای پروردگار من بدرستیکه او برادر و همراه منست که بتحقیق امر میکرد مرادر دنیا بطاعت و فرمانبرداری تو و باز میداشت مرا از معصیت تو و ترغیب میکرد به آنچه در نزد تست از ثواب پس جمع کند خداوند میان ایشان و دو منافق که باهم مصاحب باشند و یکی از آنها در درك پائین تر جهنم باشد از آن دیگری گوید ای پروردگار فلان امر میکرد مرا بر معصیت تو و باز میداشت

مرا از اطاعت تو پس جمع کن میان من و او در این درك پس جمع کند خداوند سبحان میان ایشان .

پس حضرت ابن آبه را تلاوت فرمودند (الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقين) یعنی دوستان دنیا در روز قیامت همه دشمن یکدیگر خواهند شد مگر متقیان که دوستی ایشان برای خدا است نه از برای دنیا .

مروستکه در شب غار امیر المؤمنین علیه السلام بر فراش رسول خدا قرار گرفت و جان خود را نثار آنحضرت کرد حقیقتاً به جبرئیل وحی فرمود که من برادری قرار دادم میان تو و میکائیل و عمر یکی را بلند تراز دیگری گردانیدم پس کدام يك از شما طول و درازی عمر خود را بدیگری واگذار میکند .

گفتند الهی مادرازی عمر را بدیگری ندهیم پس خداوند عالم فرمود که مثل علی بن ابیطالب علیه السلام باشید که برادری قرار دادم میان او و حضرت محمد صلی الله علیه و آله پس خود را فدای جان او کرده و بجای او در فراش او خوابیده پس بروید بسوی زمین و نگه دارید او را از شر دشمن پس جبرئیل و میکائیل (ع) نزد پای آنحضرت ایستادند و جبرئیل میگفت کیست مثل تو ایسر ابوطالب که مباحات میکند بتو پروردگار تو بامثل که پس فرستاد حق تعالی این آیه را در شأن علی بن ابیطالب .

« ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله » .

پس از این اخبار نیز ظاهر شد که مؤاخات امریست شرعی و صحیح بلکه مجمع علیه اصحاب و علماء است .

حضرت امام جعفر صادق (ع) فرموده که مؤمن برادر مؤمن است و چشم او است و آئینه او است و دلیل و راه نمای او است و مؤمن خیانت نمیکند بامؤمن و فریب نمیدهد او را و ستم نمیکند با او و دروغ نمیگوید و غیبت نمیکند .

آداب برادری

مروستکه نه بیند هیچ مردی از برادر مؤمن خود عیبی را پس بپوشد آنعبیرا

مگر اینکه داخل شود در بهشت و هر که نصیحت کند برادر خود را بگرداند حق تعالی از او آتش دوزخ را هفت خندق در روز قیامت که از هر خندقی تا خندق دیگر چندان مسافت باشد که از زمین تا آسمان و خدای عالم دریاری او باشد چندانکه او دریاری برادر خود باشد .

و دیگر از حقه‌های برادری اینست که پیوسته با برادر خود ملاقات کند تا مانعی روی ننموده و مفارقت و مهاجرت نکند .

مروست از حضرت امام موسی کاظم (ع) که کسیکه قادر نباشد زیارت من آید پس باید که زیارت کند برادر مؤمن صالح خود را که نوشته میشود برای او ثواب مواصلت با ما چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند باید که مصافحه کنند .

و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که هر گاه دو مؤمن در وقت ملاقات با هم مصافحه کنند داخل سازد خدایتعالی دست خود را در میان دستهای ایشان پس مصافحه کند خدایتعالی با کسیکه دوستش باشد .

حضرت امام جعفر صادق (ع) فرموده که هر کس که زیارت کند برادر مؤمن را از برای رضای خدانه از برای غیر بلکه از برای ثوابی که وعده کرده خدای تعالی در زیارت مؤمن موکل سازد هفتاد هزار فرشته که او را بشارت دهند بخوشی و خوشحالی در بهشت .

و هم آنحضرت فرموده که چنانکه کسی قدر حقتعالی را نداند همچنین قدر مؤمنین را نداند بدرستی که هر گاه کسی برسد برادر خود و او را ملاقات کند حقتعالی باو نظر رحمت میکند و گناهان او را فرو ریزد تا از یکدیگر مفارقت کنند همانطور که باد سخت میریزد برگهارا از درخت .

و نیز از آنحضرت مروست که هر گاه دو مؤمن با هم مصافحه کنند بخش کرده میشود در میان ایشان صد جزء رحمت نود و نه جزء از آنکس باشد که سبقت گزیده باشد در دوستی .

و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که هرگاه ملاقات کنید بسلام و دست بوسی ملاقات کنید چون جدا شوید باستغفار جدا شوید یعنی از برای یکدیگر آمرزش خواهید و حضرت رسول ﷺ فرمود که از جمله حق مؤمن برمن آنستکه چون نام او را برد باسمی برد که دوست ترین اسمها باشد نزد او .
و نیز از حقوق اخوت آنستکه از یکدیگر پنهان نشوید .

مروست از ابی عبدالله که چون مؤمنی از مؤمنی در حجاب شود و خود را از او بیمانع شرعی پنهان دارد حق تعالی بین او و بهشت هزار بار ایجاد کند که ضخامت هر بارده سال راه باشد .

محمد بن سنان روایت کند که روزی بنزد حضرت امام رضا (ع) بودم حضرت فرمود که ای محمد در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که دوستی با یکدیگر میکردند پس یکی از آن چهار نفر بدیدن برادر وی آمد و حال آنکه برادران دیگر در منزل او مجتمع بودند و بایکدیگر صحبت میکردند بیخبر از آنکه برادران خانه اند آمد بقصد آنکه صاحب منزل را ببیند .

پس غلام بیرون آمده و گفت خواجه در منزل نیست پس غلام بدرون رفت خواجه پرسید که چه کسی بود که در میزد گفت فلان دوست شما بود و گفتم که کسی در منزل نیست پس ایشان ساکت شدند غلام راضی نگردید و بر این نشدند که او را به طلبند و به صحبت مشغول شوند پس روز دیگر صباح همان روز دوست آمد نزد ایشان در وقتیکه آن دو مؤمن بیرون بیامدند .

پس سلام کرد و عذر عمل دیروز که از آن غلام صادر شده بود بازخواستند و حال آنکه آن مرد بیخبر بود و محتاج چون با ایشان پاراهه ای رفت ابری پیدا شده و بر ایشان سایه افکند پنداشتند که باران خواهد آمد روان شدند ناگاه منادی از درون ابر ندا کرد ای آتش بگیر اینها را جبرئیل فوراً از آتش بیرون و آنسه ترا بگیر و این یکبار او گذاشت .

این مرد متعجب از این نقل شده و سبب این را نمیدانست نزد یوشع بن نون پیغمبر
آمد و او را از این معنا خبر داد یوشع گفت بدانکه حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و حال
آنکه از ایشان راضی بود این مرد گفت چرا و سبب چیست یوشع احوال باز گفت از
اجتماع ایشان و غلام را منع نکردن از آن.

آن مرد یوشع گفت: ایشان را حلال کردم و عفو نمودم یوشع گفت اگر پیش از
نزول عذاب بود حلال کردن تو نفع بحال ایشان داشت اما این زمان که عذاب بر ایشان
نازل شد نفع بحال ایشان ندارد.

پس برادر عزیزم به بین تا چه اندازه خداوند یار مظلوم است پس کوتاهی در
بارۀ یک دیگر نکنید در مقابل حوائج جواب گوی یک دیگر باشید تا خداوند شما
کمک کند و نگردانید از هم تا مثل ایشان نشوید.

و دیگر از حقوق اخوت و برادری آنستکه تعظیم و اکرام هم کنند و اذیت
به هم نرسانند حضرت رسول (ص) فرمود که هر که اکرام کند برادر مؤمن را پس اکرام
نکرده مگر خدا را و هر کس که حقیر و کوچک شمارد مؤمن درویش را و سبک گیرد
او را جهت تنگدستی او خداوند تحقیر کند و خوار و بیمقدار شمارد او را روز قیامت
در میان همه خلاق.

بدانکه دوستی کردن با مؤمن در دنیا و آخرت برای او نفع کلی و فائده کثیر
دارد چنانکه از جابر بن عبدالله انصاری مرویستکه گفت روزی رسول خدا (ص)
فرمود: که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند بعضی از ایشان گوید بار خدا یا حال
دوست من چیست خطاب می رسد که وی در دوزخ گرفتار است بجزای گناهان خود
این مؤمن زبان بشفاعت گشوده گوید بار خدا یا اگر بکرم عمیم خود او را بمن ببخشی
چه شود.

حق تعالی فرماید که او را بتو بخشیدم پس ملشکه را امر نماید تا بیرون آورند او را از
دوزخ برای دوست او و بهشت بر نند و از ابی جعفر (ع) مرویستکه بدرستی که کمترین اهل

ایمان شفاعت سی نفر تواند کرد بدانکه حقوق برادری بسیار است.
 از آن جمله آنستکه یکدیگر را دوست دارند و دشمن ندارند و از زیارت يك
 دیگر غفلت نکنند که دوستی برادر مؤمن در کمال ایمان و شیعیگی مدخلیت دارد چنان
 که از اهل بیت عصمت (ع) مرویست که گفت شیعیان ما آنکسانند که دوستی کنند با
 یکدیگر و بذل و بخشش نمایند بر یکدیگر در محبت ما.

و حضرت امیر المؤمنین (ع) از حضرت رسول (ص) روایت کرده اند که آن
 حضرت فرمودند: فرشته ای ملاقات کرد با مردی که بر در خانه ای ایستاده بود که صاحب
 خانه غائب بود فرشته گفت که چه کار داری و چه چیز تورا آورده است بدر این خانه.
 گفت مرا برادر است خواستم که او را به بینم و زیارت کنم: ملک گفت از جهت
 خویشی که میان تو او هست یا حاجتی که تورا با او هست گفت نیست میان من و او
 هیچ حاجتی و خویشی و قرابتی که نزدیکتر از اسلام باشد ولیکن قصد زیارت او برای
 خداست

پس ملک گفت بشارت باد ترا که من فرستاده خدایم بجانب تو خدا تو را اسلام
 می رساند و میگوید که چون مرا اراده کرده و رضای مرا خواسته ای از زیارت برادر مؤمن
 خود پس بتحقیق که واجب گردانیدم از برای تو بهشت را و عافیت دادم ترا از غضب
 و خشم خود و امان دادم ترا از آتش جهنم.

مرویست که حضرت رسول فرمود که فردای قیامت منادی ندا کند که «این
 جیران الله» یعنی که جایند همسایگان خدا جماعتی برخیزند بی حساب ببهشت روند
 فرشتگان از ایشان می پرسند که شما کیستید ایشان گویند همسایگان خدایم گویند شما
 چه کرده اید که باین مرتبه رسیده اید گویند که در دنیا دوستی با یکدیگر کرده ایم
 از برای خدا.

فرشتگان گویند که گوارا باد شمارا بهشت و نعمت او و بدانکه مؤمنین برادر
 یکدیگرند و اگر نزاعی در میان ایشان واقع شود صلح و اصلاح باید نمود چنانکه حق

تعالی فرمود «انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم» یعنی اینست و جز این نیست
که مؤمنان برادر یکدیگرند در دین پس باید که نزاع نباشد با ایشان و اگر نزاع واقع
شود پس اصلاح باید کنند مابین ایشان که برادری مابین ایشان برقرار باشد .
و نیز رسیده است که کسیکه میان دو نفر مسلمانیکه نزاع واقع شده اصلاح
کند مانند کسیست که در راه خدا کار زار و جنگ کند با کفار .

در فضیلت و ثواب قضای حاجت مؤمن

روایت است از امیرالمؤمنین (ع) که کسی هرگاه حاجت برادر مؤمن را بر آورد ثواب او نزد خدای تبارک و تعالی چندان باشد که هزار سال حقتعالی را عبادت کرده باشد که روزها و شبها را عبادت کرده باشد .

و حضرت رسول (ص) فرمود که هر که بر آورد حاجت برادر مؤمن خود را خدای تعالی هفتاد حاجت او را بر آورد .

و نیز فرموده که یاری دهند؟ درمانده کفار و گناهان عظیمه است و از حضرت صادق منقولست که قضای حاجت مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هزار اسب پر بار که در راه خدا صرف کرده باشد .

و نیز آنحضرت فرموده که هر که بزودی رود از برای حاجت برادر مؤمن سعی کند تا آنکه بر آورد حاجت او را بنویسد خدایتعالی باین رفتن او مثل ثواب حج و عمره مقبوله و ثواب روزه دوماه از ماهها و بدهد مثل ثواب اعتکاف مسجد الحرام اگر که بروند از برای قضای حاجت مؤمن و بر نیاید حاجت مؤمن بنویسد خدایتعالی برای او بسبب آن حجتی .

و نیز مرویست از حضرت صادق (ع) که هر مؤمنی که از برادر مؤمن حاجت خواهد و اوقادر باشد در بر آوردن آن و آنرا روان کند و ناامید و مأیوس سازد خدای

تعالی مسلط سازد باو ما ریرا در قبر او که بگذرد انگشتان او را تا روز قیامت .
 اسماعیل بن عمار روایت کند که گفتیم امام جعفر صادق (ع) را که مؤمن
 رحمتست گفت بلی هر مؤمنی که بیاید نزد برادر مؤمن خود برای حاجتی و قرضی او
 رحمت است که خدای تعالی برای او فرستاده و او را سبب خود ساخته پس اگر بر
 آورد حاجت او را پس بتحقیق که قبول کرده رحمت خدا را و اگر رد کند و حال آنکه
 قادر بوده بر آن پس رد نکرده از خود مگر رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و سبب
 ساخته از برای او .

پس ذخیره کند خدایتعالی آن رحمت را برای آن کسی که بر آورده باشد حاجت
 مؤمن را و هر که قدم در بر آوردن حاجت مؤمن نهد و بداند چه کمال جد و جهد باشد بجا
 نیآورد و تقصیر کند خیانت کرده باشد با خدای تعالی و رسول او و هر مردی از شیعه ما
 که بیاید او را مردی از برادران مؤمن و یاری طلبد از او در حاجت خود و یاری نکند
 و حال آنکه قادر باشد بر آن مبتلا سازد خدایتعالی او را به بر آوردن حاجتهای دشمنان
 ما تا عذاب کند او را بسبب آن .

و نیز از آن حضرت مرویست که مؤمن هر گاه عالم بحاجت برادر مؤمن باشد و
 قدرت بر قضای حاجت آن نداشته باشد و غمگین شود دل او پس داخل گرداند خدایتعالی
 بسبب آن غم و الم ، او را در جنت .

و مرویست که از اهل بیت (ع) که هر که راه رود بجهت بر آوردن حاجت مؤمن
 پس او را باشد ثواب جهاد کننده در راه خدایتعالی و هر برادر مؤمن که از برادر مؤمن
 اندوهی از اندوههای دنیا بردارد خدایتعالی از او اندوه روز قیامت را بردارد .

و مرویست که از رسول خدا سؤال کردند که کدام عمل افضل است فرمود اینکه
 داخل نماید شادی در دل برادر مؤمن خود و بداند که قضای حاجت مؤمن را
 اقسامی چند است که شماره آن ممکن نیست ولیکن یکی از آنها نیز یک جرعه آب
 دادن است در وقت تشنگی او و احتیاج وی بآن .

و از اینجا است که حضرت امام حسین (ع) فرمود که هر که آب دهد بنده خدا

رادر جائی که آب باشد هم چنان است که در راه خدا آزاد کرده باشد بنده ابراهیم که آب دهد شخص را که آب یافت نشود چنانست که زنده کرده باشد تفسیر ابراهیم که نفسی را زنده کند چنانست که زنده کرده باشد مردمان را همگی .

و از جمله حاجتهای برادر مؤمن پل ساختن است و آب انبار ساختن که البته امروز لوله کشی برای محتاجین و برق کشی برای محتاجین جای آنها را میگیرد چنانکه روایت شده که هر که پلی بنا کند بر راهی که مسلمانان بگذرند خدا تعالی گذشتن از پل صراط را بر او آسان کند .

و نیز از جمله بر آوردن حاجت مؤمن قرض الحسنه دادن است که ثوابش خداوند در کتاب کریمش فرموده « من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة » (۱)

آری خداوند آنچنان باو جزا دهد که او را ضعیف شود و گوید ایکاش بیشتر کارهای خیر و قرض الحسنه داده بودم که امروز به جزای وافرتری نائل شوم . پس برادر عزیزم سعی کن برای رفع حوائج مؤمنین .

متعّه در اسلام

« در بیان فضیلت صبیغه و متعه کردن و ثواب آن » .

و اما ثبوت جواز آن بصریح آیه کریمه قرآن مجید قال الله تعالى: «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة» یعنی پس هرگاه بر خور داری و تمتع یافتید از زنان منکوحه پس بدهید ایشانرا مزدهای ایشان را در مقابل استمتاع زیرا مهر حلال کننده آنست و واجب است بر شما آن مهر و بدون آن استمتاع جایز نیست .
پس خدای تعالی متعه را جایز نمود تا اینکه مردم در زنا نیفتند و لواط نکنند هم چنانکه امیر المؤمنین (ع) فرموده که اگر عمر نهی نمیکرد مردمان را از متعه هیچکس بر نمانیافتاد مگر کسانی که در نهایت شقاوت و بدبختی بوده باشند .
و بدانکه بچند وجه مراد از این آیه نکاح متعه است .

اول باجماع اهل بیت (ع) و اجماع اهل بیت حجت است همچنانکه در علم اصول مقرر شده .

دوم نقل خاصه بر این است که ابن عباس فتوی بعقد متعه داده و عمل بآن میکرد و مناظره او با ابن زبیر در این باب مشهور است و قول ابن عباس حجة است نزد موافق و مخالف و اینکه ابن عباس و ابن جبیر و ابی بن کعب و ابن مسعود و جمعی کثیر قرائت کرده اند « فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمى فاتوهن اجورهن » این قرائت

صریح است در متعه .

و ثعلبی که یکی از اعاظم اهل سنت است این را در تفسیر خود مذکور ساخته سوم روایت مشهوره از عمر بن خطاب که گفت دو متعه در زمان رسول الله در عهد رسول الله بودند هر دورا حرام گردانیدم و بر آن مردمان را عقوبت میکنم یکی متعه زنان است دوم متعه حج یعنی لازم نبودن حج نساء هر دوی این را پیغمبر (ص) امر کرده و من نهی و حرام کردم بر پیروان خود پس اینهم قبول دارد که پیغمبر امر کرده چنانچه خداوند هم در قرآنش تجویز کرده .

و طبری نیز در کتاب مستنیر از عمر نقل کرده که او گفت سه چیز در زمان پیغمبر (ص) بودند من آن سه چیز را حرام کردم یکی متعه زنان دوم متعه حج یعنی حج نساء سوم حی علی خیر العمل را در اذان . معلوم است که عمر را رتبه آن نبود که چیزی را حرام یا حلال کند چهارم نزاعی نیست که متعه مشروع بوده .

و اگر خصم گوید که بعد از آن منسوخ شد گوئیم که مشروعیت آن در آیه است و نسخ روایت است و آیه بروایت غیر مشهوره طرح و نسخ نمیشود . و اما ثواب و فضیلت متعه کردن بسیار است و ابن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده که آنحضرت فرموده از ما نباشد هر که حلال نداند عقد متعه را و نیز از آنحضرت روایت است که کسیکه زن را متعه کند خالصاً لوجه الله و بقصد امتثال شریعت و حصول ثواب آن و مخالفت آنکس که متعه را منع کرده هر کلمه را که بآئین حق تعالی برای وی حسنه بنویسد چون دست خود بوی دراز کند خدای تعالی برای وی حسنه بنویسد و چون باوی مقاربت کند حق تعالی گناه ویرا بیا مرزد و چون غسل کند خدای تعالی بعدد هر موئی که آب بر او گذشته مغفرت و رحمت بوی ارزانی دارد .

راوی گوید که من گفتم بعدد هر موئی که آب بر او گذاشته حضرت فرمود آری بعدد هر موئی که آب بر آن مرور کرده باشد .

ومروىستكه شخصى از امام محمد باقر (ع) پرسيد كه من سوگند خورده‌ام كه
متعہ نكنم فرمود سوگند خورده‌اى كه خدا را اطاعت نكنى بحق خدايى كه جز او خدايى
نيست كه اگر خدايتعالى را اطاعت نكنى دشمن او باشى .

ونيز روايت است از حضرت رسول (ص) كه هر كه يكبار متعہ كند نيمة او
آزاد شود از آتش دوزخ ونيز فرموده كه هر كه دوبار متعہ كند چهار دانك او آزاد
شود از آتش دوزخ .

ونيز فرموده كه هر كه از دنيا بيرون رود و متعہ نكند روز قيامت بدمنظر و بيد
هيبت شود مثل كسيكه بينى بريده باشد .

ونيز در تفسير ملافتح الله مروىستكه هر كه يكبار متعہ كند درجه او چون درجه
اوصياء و اولياء در نزد خداوند عالم باشد و هر كه چهار مرتبه متعہ كند درجه او در نزد
خداوند چون درجه من باشد بجهت دوست داشتن خداوند او را .

ونيز در آن كتاب از آن حضرت مروىستكه هر كه يكبار متعہ كند ايمن شود از
خشم خداى قهار و هر كه دوبار متعہ كند بانيكو كاران از امت رسول الله كه عفيفه باشد و با
تقوى باشد بانيكان محشور شود و هر كه سه بار متعہ كند در روضه جنان بامن باشد .
واز سلمان فارسى و مقداد كندى و عمار ياسر رضوان الله عليهم مروىستكه گفتند
نزد رسول خدا ﷺ بوديم آن حضرت برخاست و خطبة بليغى خواند و بعد از آن
فرمود كه ايمردمان بدانيد كه برادر من جبرئيل تحفه از نزد پروردگار من آورد و آن
متعہ كردن زنان مؤمنه است .

برادر عزيز بر شما باد بمتعہ كردن با زنان پاك كه در اين امر دوفع است يكي
حفظ عفت آنان و يكي حفظ ايمان جوانان عزب .
خداوند همه را از شيطان و نفس اماره حفظ فرمايد .

رسول الله فرمود كه پيش از من اين تحفه بهيچ يك از پيغمبران ديگر ارزاني
نداشته و من شما را بآن امر ميكنم كه آن سنت من است در زمان من و بعد از من هر كه آنرا

قبول کند و بآن عمل کند و بعد از من بر آن مداومت نماید از من باشد و من از وی باشم و هر که مخالفت کند آنچه بدان امر کردم مخالفت کرده خدا را .

بدانید که در این مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل کند به جهت بغض او بمن پس گواهی میدهم که او از اهل جهنم و دوزخ است و لعنت خدا بر کسی باد که مخالفت گفته من کند در این امر و هر که انکار او کند انکار نبوت من کرده و هر که مخالفت من کند مخالفت خدا کرده از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد .

و هرگاه مرد بامتعۀ خود بنشیند فرشته برایشان نازل شود و ایشانرا پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند و اگر باهم سخن گویند سخن ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از آنگاه ساقط شوند و از گناه بیرون آیند چنانچه مار از جلد و پوست خود بیرون میآید .

و چون یکدیگر بوسه دهند حق تعالی بهر بوسۀ ثواب حجتی و عمره ای برای ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذت و مقاربتی حسنائی بنویسند برای ایشان مانند کوههای برافراشته و چون برخیزند و غسل کنند و اعتقاد دارند که من پروردگار ایشانم حق تعالی بفرشتگان گوید نظر کنید باین دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند گواه باشید که من ایشانرا آمرزیدم و آب بر هیچ موی بدن ایشان نمیرسد مگر آنکه حق تعالی بهر موئی ده حسنه برای او مینویسد و ده سیئه از نامه عمل او محو میکند و ده درجه مضاعف میگرداند .

پس حضرت امیر المؤمنین (ع) برخاست و گفت یا رسول الله چیست جزای کسیکه در این باب سعی کند فرمود او را باشد مزد مرد متمتع و زن متمتع و بعد از آن فرمود که یا علی چون متمتع و متمتع از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته ای بیا فرزند که تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب او از غسل باشد تا روز قیامت .

یا علی هر که این سنت را سهل گیرد و آنرا احیاء نکند از امت من و شیعه تو نباشد
و من از وی بیزار باشم .

و نیز از آن حضرت بروایت صحیحہ مرویست که روزی با اصحاب خود نشسته
بود فرمود که اکنون جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خدا ترا سلام میرساند
و میفرماید که امت خود را بمتعه کردن امر کن که آن سنت صالحانست هر که روز
قیامت نزد من آید و متعه نکرده باشد حسنات او بقدر متعه ناقص باشد ای محمد صلی الله علیه و آله
درهمی که مؤمن صرف متعه کند نزد خدا افضل از هزار درهم است .
ای محمد در بهشت جمعی از حورالعین هستند که حق تعالی ایشانرا از برای
اهل متعه آفریده .

ای محمد صلی الله علیه و آله چون مؤمن مؤمنه ای را عقد متعه کند از جای خود برنخیزد تا
حق سبحانه و تعالی او را بیامرزد و آن مؤمنه را مغفوره سازد و منادی از آسمان ندا کند
که ای بنده خدا خدای تعالی میفرماید که ای بنده من متعه کرده ای بامید ثواب من ترا
مسرور سازم بآمرزیدن گناهان و افزونی حساب و هرزنی که مهر خود را بشوهر
بخشد خواه در عقد متعه و خواه در عقد دائمی حق تعالی بهر درهمی چهل هزار شهر
از نور در بهشت باو بخشد و بهر درهمی هفتاد هزار حاجت دنیا و آخرت او را روا
گرداند و بهر درهمی نوری در قبر او داخل گرداند و بهر درهمی هفتاد حله بهشت
بر او پوشاند و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته را امر فرماید تا برای او حسنات نویسند
تا روز قیامت .

و مرویست که خدا تعالی غیر ترا بمردان داده و از این جهت است که بر زن زیاده
از یکمرد حرام شده و زنان را غیرت نباشد بلکه غیرت ایشان حسد است و حسد بر اهل
است و از این جهت است که مؤمنه برای متعه و زنان غیر مؤمنه حسد میبرند .
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و قتی که مرا
بآسمان بردند ملحق شد بمن جبرئیل و گفت یا محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی

میفرماید بتحقیق که من بخشیدم متعه کنندگان از زنان امت تو را .
 و نیز از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقولست که از آنحضرت پرسیدند از
 ثواب متعه آنحضرت فرمود بدرستی که من مکروه میدارم برای شخصی که از دنیا
 بیرون رود بماند در گردن او خلتی و خصلتی از خصلتهای رسول خدا ﷺ که او را
 بجا نیاورده باشد .
 و نیز از حضرت ابی عبدالله امام بحق جعفر بن محمد الصادق منقولست که
 آنحضرت فرمود بدرستی که الله تعالی حرام کرده است مسکرو شراب را بر شیعیان ما و
 بایشان داده است در عوض این متعه نمودن را .
 و نیز از آنجناب مرویست که آنحضرت فرمود نیست از ما آنکسی که ایمان نیاورد
 بکرت و رجعت ما و حلال نداند متعه ما را و لعنة الله علی منکرها .

آداب مجامعت و ثواب آن

در ذکر فضیلت مجامعت و معافه و دست بازی و بوسه نمودن با همسر و حلیله خود و ثواب آن و ثواب غسل کردن بعد از مواقعه و مجامعت و حق تعالی از راه لطف و مرحمت بر بندگان خود فرموده «نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم» یعنی زنهای شما کشت زار شمایند پس بیائید نزد کشت و زار خود هر وقت که میل داشته باشید .

و ایضا فرموده «احل لکم لیلۃ الصیام الرفث الی نساءکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن» یعنی زنان شما مزرعه شمایند پس بیائید بر محل زراعت خودتان هر جا که بخواهید و حلال گردانیده شده برای شما شب و روز مواقعه با زنان خود .

مروست که در اول اسلام مسلمانان را از شبهای ماه رمضان تا بوقت نماز خفتن زیاده اجازت اکل و شرب و مجامعت نبود از جمله عمر بن خطاب بعد از خفتن شهوت بر او غلبه کرد بازن خود مواقعه کرد و در آخر پشیمان شد صورت حال را بموقف عرض حضرت رسول الله ﷺ رسانید آنحضرت فرمود که معصیت کردی چرا قبل از عمل سؤال نکردی که گرفتار معصیت نگردی و جمع دیگر برخاستند و گفتند یا رسول الله ما را نیز این واقعه رخ داده لیکن شرم داشتیم که بعرض رسانیم آیا در این رخصت میفرمائی و در تکلیف تخفیف مینمائی .

حضرت فرمود در دست من نیست امر خداوند سبحان است پس حق تعالی بمحض فضل خود این تکلیف را از ایشان و از همه تا روز قیامت برداشت زیرا حلال محمد حلال است تا روز قیامت و حرام محمد صلی الله علیه و آله حرام است تا روز قیامت و فرمود شمارا حلال است مباشرت بامتنه و زن دائم خود در تمام شب تا اذان صبح .

بدانکه غرض از مباشرت با زنان طلب بقای نفس و نسل باشد نه مجرد لذت و شهوت رانی باشد گرچه آنهم از مباحات است بامتنه و زن دائمی و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست که هر زنیکه در خانه شوهر خود نوعی سلوک کند که موجب صلاح شوهر او باشد حق تعالی سیئات او را محو نماید و حسنات او را مضاعف گرداند و چون از شوهر خود حامله شود او را چندان مزد باشد که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشند و هر یک بار که طفل خود را شیر دهد چنان باشد که بنده ای آزاد کرده باشد و چون کودک را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ایزن جمیع گناهان گذشته تو را آمرزیدم .

عایشه گفت یا رسول الله این همه ثواب از زنان است ثواب مردان چیست پیغمبر (ص) فرمود هر که دست زن خود را بگیرد بر طریق محبت و میل و مباشرت کند با او حق تعالی او را حسنات کرامت فرماید و اگر دست در گردن او کند ده حسنه در نامه عمل او نوشته شود و اگر بیوسه دیست حسنه و اگر با او مواجهه کند چندان ثوابش دهد که از همه دنیا بیشتر باشد و چون غسل کند بهرموئیکه آب از او میگذرد سیئه ای از او محو کند و درجه ای بلند نماید و ثوابیکه بجهت غسل او را عطا فرماید بهتر باشد از دنیا با هر چه در او است .

حق تعالی بفرشتگان خطاب نماید که شمارا گواه گرفتم بآنکه او را آمرزیدم . و در خبر است که معاذ بن جبل از حضرت پیغمبر (ص) پرسید که یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست فرمود که سخن زشت در روی زنان نگوید و ایشان را نرنجانند

و بملايبت و ملاطفت با ايشان زندگي كند و هر چه خورند ايشانرا از آن دهند و آنچه بپوشند ايشانرا از آن بپوشند و از ايشان دوري نكنند و مردان را نيز بر زنان حقيست قوله تعالى: «ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة».

يعني مرزنانرا است بر مردان از حقوق مانند آن حقوق كه مردان را است و بر ايشان بخوبي معشيت و نيكوئي معاشرت باين وجه كه زن فرمان شوهر برد و ناموس آنرا نگه دارد و قدم از طرق عفت و صلاح بيرون نهد و خود را تمكين شوهر كند در استماع امر او مگر گاهي كه مانع شرعي باشد و مرد ملاحظه حال زن كند در نفقه دادن و حسن خلق و آنچه در دين بكار آيد تعليم او نمايد و مردان راست بر زنان افزوني يعني زيادتي حقوق واجبه چه مهر و نفقه و ترك آزار و ماندن آن از امور واجبه بر مردان است يا مراد بدرجه فضيلت و شرفست چه مردان كار گذار زنانه و نگهبان ايشان در حفظ ناموس و مخصوص اند بفضيلت رعايت و انفاق و ضعف (۱) ميراث و مزيت عقل .

و روايتست از ميمونه زوجه حضرت رسول (ص) كه آنحضرت فرمود كه بهترين مردان از امت من آنهايند كه به نيكوترين وجهي با زنان خود معاشرت كنند و بهترين زنان امت من آنهايند كه بخوبي با همسر و شوهر خود سلوك نمايند و هر زني كه با شوهر خود اين نوع زندگاني كند حق تعالى در هر شبانه روزي مزد شهيدى باو دهد و او را بر حورالعين تفضيل نهد بمقدار تفضيل من بر كمترين كسي از امت من .

و مرويست از زينب عطاره كه بخدمت پيغمبر (ص) رفته و از زوج خود شكايت كرد آنحضرت فرمود كه اگر فضائل مباشرت را بداند تقصير نخواهد كرد گفت چيست آن فضائل .

۱- ضعف بمعناى دوچندانست .

فرمود هرگاه متوجه تو شود چنانست که در راه خدا شمشیر کشیده باشد و چون
مجامعت کند گناهان از او فرو ریزد مثل برك از درخت و چون غسل کند از گناه
پاك گردد .

و مرویست که هر کدام خرقه (۱) جدا بردارند و هر دو یک خرقه استعمال نکنند
که آب مرد وزن برهم ریخته میشود که این موجب عداوت ایشان میگردد و در وقت
حیض جماع مورث جذام یا برص میگردد در فرزندان و اگر محتلم شده باشد تا غسل نکند
آمیزش ننماید که سبب جنون در فرزندان میباشد اما اگر بعد از مجامعت مرتبه دیگر خواهد
مجامعت نماید وضوء کافی خواهد بود و در اثناء مجامعت حرف زدن موجب گنگی
ولالی و گرفتگی زبان فرزند میباشد .

نگاه کردن بفرج زن موجب کوری فرزند میشود و شکم پر جماع کردن و بازن
پر جماع کردن بول فراش فرزند باشد و در آفتاب جماع نکند که فرزند در تمام عمر
پرشان باشد و در زیر درخت میوه دار جماع نکند که فرزند جلاد و خونریز میشود
و مجامعت در شب جمعه بعد از نماز باعث این میشود که فرزند از جمله اعظم و اکابر
دین باشد روز جمعه بعد از عصر فرزند از جمله مشاهیر علماء گردد .

پس برادر عزیزم ملاحظه فرمودید که نچه بر سر طفل می آید سبب آن پدر و مادر
میشود بکوشید که بچه سالم و باتقوی و مصلح تحویل جامعه بدهید که باعث عاقبت
بخیر شدن شما باشد بنابراین اگر بچه بد شد علت پدر و مادر است و اگر نيك و خوب
و بافضیلت هم شد علت پدر و مادر است .

لذا امام صادق چون برای مواقع باطاق داخل میشدند کنیز و غلام را خارج و
پرده ها را می انداختند و همینطور تمام ائمه و همه معصومین .

نباشد یکوقت مانند آن شخصی بشود که از غلام خود نیمه شب سؤال کرد اذان

۱- منظور دستمالی است که در موقع مجامعت آلت خود را با آن خشك نمایند .

شده یانه غلام فوری جواب داد قربان از آنکسیکه بالای مناره است پرسید که اذان شده یانه بهتر واقف است .

فرمود در مجامعت این خصلت و صفترا از غراب و کلاغ یاد گیرند که هنوز کسی ندیده نه مثل دو حیوان که برهم قرار میگیرد در کوچه و معبر عام که باعث افتضاح و روسیاهی شود.

خداوند همراه را از شر شیطان و نفس اماره حفظ فرماید .

رضا و تسلیم

در بعضی از حکایات راجع بصبر که فوائد بسیار دارد
حکایت اول :

در مسکن الفؤاد شهید ثانی از اوزاعی نقل کرده که گفت من در عرش مصر سایه بانی
دیدم و در میان او مرد کوری بود که دستها و پاهاى او شل بود و میگفت «لک الحمد سیدی و
مولای اللهم انی احمدک حمدیو افی محامد خلقک از فضلتنی علی کثیر من خلقک تفضیلاً» (۱).
گفت من نزدیک وی رفتم و سلام کردم گفتم خداوند ترا رحمت کند یک سؤالی
از شما میکنم آیا جواب مرا میدهی گفت اگر بدانم جواب میگویم آری گفتم چه فضیلت
خداوند بتو کرامت فرموده که این قسم تشکر میکنی اورا گفت مگر نمی بینی تفضلات
الهی را بمن و الله اگر خداوند تبارک و تعالی آتشی بفرستد که مرا بسوزاند و امر کند
که کوهها بروی من ساقط شوند و دریاها مرا غرق کنند و زمین مرا در خود فروبرد
من زیاد شکر اورا میکنم و من بتو حاجتی دارم.

گفتم آنچه میخواهی بگو گفت پسری دارم که در اوقات نماز مرا خبردار
میکند و وقت افطار بمن افطار میدهد و حال یک روز میشود که نزد من نیامده میتوانی
اورا بیایی پس من تقریبالی الله بسراغ پسر او رفتم دیدم شیری اورا پاره کرده و به

۱- تراحمد و سپاس مولای من خداوند اهما نا ترا سپاس می گذارم آنچنان سپاس که برابری
کند با حمد های خلق تو زیرا که مرا برتری دادی بر دیگران فضیلت دادنی.

روی زمین افتاده گفتم «انا لله وانا اليه راجعون» چگونه من خبر این پسر را پدرش بگویم رفتم نزد آن مرد شل وزمین گیر و سلام کردم جواب داد.

گفتم خداوند ترا رحمت کند آیا تو مقرب تر هستی نزد خداوند یا ایوب پیغمبر گفت البته او مقرب تر است نزد خداوند از من گفتم خداوند مبتلا کرد ایوب را و صبر کرد تا وقتی که مردم از او دوری نمودند و آنچه تو بمن گفتی بروم و طلب نمایم رفتم دیدم شیری پسر ترا هلاک نموده و خداوند اجر تو را زیاد کند یکمربته آن مرد عاجز صالح گفت «الحمد لله الذي لم يجعل في قلبي حسرة من الدنيا» بعد صیحه زد و افتاد بروی زمین نشستم او را حرکت دادم دیدم از دنیا رفته

خدا یا این شخص وقتی میفهمد پسرش مرده صیحه می زند و میندازد و از دنیا می رود پس چه گذشت بحضرت سید الشهداء که آمد بالای سر پسر خود سر پسر را به دامن گرفت و بسینه چسبانید و صورت بصورت پسر گذاشت دید پسرش از دار دنیا رفته «اللعنة الله على القوم الظالمين» (۱)

حکایت دوم :

در حیات الحیوان دمیری نقل کرده که خداوند بشعرانه يك پسر داد و او را خوب تربیت کرد چون بزرگ شد بمادرش گفت ترا بخدا قسم مرا ببخش بخداوند گفت پسر جان صلاحیت ندارد که هدیه بشود بیادشاهان مگر اهل ادب و تقوی و تو ایپسرك من نمیدانی که خداوند از تو چه خواسته است آنپسر رفت مشغول تحصیل معرفت و تقوی شد تا آنکه یکروز آنپسر رفت بیکوه که هیزم جمع کند با مرکبش ، پس مرکبش را بست و هیزم جمع کرد خواست که هیزمها را بمرکبش بار کند دید شیری مرکبش را پاره کرده .

پس آنجوان دست بگردن آن شیر انداخت گفت یا اسدالله تو مرکب مرا هلاک

۱- فرمود لدی علی الدنيا بعدك لعنی.

یا کو کبا ما کان اقصر عمره و کذا نکون کواکب الاسحار الخ

کرده‌ای قسم بحق سید و مولای خود باید هیزمها را بارتو نموده بیری بمنزل من پس هیزمها را بار آن شیر کرد و شیر هم در کمال اطاعت و انقیاد هیزمها را آورد تا رسید بمنزل شعرانه آن جوان در را کوبید.

چون چشم مادرش باو افتاد دید که شیر مطیع او شده گفت الان قابل شده‌ای از برای خدمت خداوند پس او را بخداوند بخشید جوان مادر را وداع نموده رفت و مشغول عبادت الهی شد.

حکایت سوم :

در بحار از محاسن برقی روایت کرده که علی بن عاصم زاهد رفت بزیارت حضرت سید الشهداء قبل از آنکه مشهد مقدس حضرت سید الشهداء (ع) عمارتی داشته باشد ناگاه شیری آمد نزد او و او فرار نکرد از آن شیر و شیر آمد تا نزدیک او رسید و او نگاه کرد دید در کف پای آن شیر خاری رفته که پایش باد کرده و گویا شیر باو التماس میکند که این خار را از پای من بیرون آور.

او نزدیک آمد و خار را از پای او بیرون آورد و پایش را فشار داد کثافتش بیرون شد و پاک کرد و قدری از عمامه اش پاره کرد و بست بپای او و او را راحت کرد. شیر صورت با آسمان بالا کرد و پوزه بخاک گذارد گویا اظهار تشکر میکرد و دعا باو میکرد.

آری اگر انسان کارش بکار کسی نباشد کسی هم باو کار ندارد گرچه شیر باشد و انسان کاریکه از دستش بیاید مضایقه نکند گرچه برای حیوانی باشد قدر دانی میکند و دعا گوی انسان است همان نحو که در قرآن کریم فرمود «ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها».

حکایت چهارم:

دردار السلام ثقة الاسلام نوری از کتاب زهرة الرياض از شخصی از اهل مکه

نقل کرده که یکسالی درمکه معظمه قحطی شدیدی شد اهل مکه رفتند بعرفات بجهت استسقاء نمودن و مایوساً برگشتند هفته دیگر باز رفتند باستسقاء .

گفت دیدم غلام سیاه ضعیف و نحیفی آمد و دور کعت نماز خواند بعد بسجده رفت و در سجده اش گفت پروردگارا بعزت تو که من سراز سجده بر نمی دارم تا وقتی که باران رحمت ببندگانت نازل فرمائی ناگاه ابری ظاهر شد و باران شدیدی نازل شد . پس آن غلام حمد الهی را بجای آورد و برگشت بمکه معظمه من هم عقب سرش آمدم دیدم داخل شد بخانه بنده فروشی و من - راجعت نمودم چون صبح شد من قدری درهم برداشتم رفتم بخانه آن بنده فروش دق الباب کردم آن بنده فروش آمد و گفت چه حاجت داری ؟

گفتم بنده ای می خواهم از تو ابتیاع کنم پس شصت نفر غلام آوردن نزد من که درمکه نظیر نداشتند دیدم هیچک آن غلام دیروزی نیستند گفتم غیر اینها دیگر غلامی نداری ؟ گفت چرا یک غلام سیاه می شومی دارم که با هیچکس سخن نمی گوید گفتم به بینم چون او را دیدم همان غلام دیروز گذشته بود که مقصود من بود گفتم این غلام را چند خریده ای گفت هفت دینار لکن یک دینار نمی ارزد پس من هفت دینار باو دادم و غلام را از او خریدم آن غلام گفت تو چرا مرا خریدی گفتم من تو را نخریدم که خدمت مرا بکنی بلکه خریدم که من خدمت ترا بکنم چون من دیروز قرب و منزلت ترا نزد خداوند فهمیدم و قصه ای که دیروز دیده بودم برای او نقل کردم .

گفت ای سید من مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله این آزادی از مولای کوچک من بود تا چه قسم مولای بزرگ من مرا آزاد کند پس وضو ساخت و دور کعت نماز خواند بعد دستها را با آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا تو میدانی از وقتی که ترا شناختم ام معصیت ترا نکرده ام و همیشه از تو مسئلت مینمودم که سری که بین من و تو هست فاش نکن حال که فاش کردی خداوندا روح مرا بسوی خود قبض فرما .

ناگاه دیدم افتاد روی زمین و از دنیا رفت پس من او را غسل دادم و کفن کردم
 بجنازه او نماز خواندم و او را دفن کردم لکن کفنش را نفیس و گرانها قرار ندادم
 شب که شد پیغمبر ﷺ را در خواب دیدم فرمود آیا تو از خداوند و از من حیا نکردی
 که ولی از اولیاء خداوند مرد و تو کفن نفیس بیدن او نبوشانیدی آیا نمیدانی که او
 رفیق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ است در بهشت آری بنده خدا چنین
 است .

حکایت پنجم :

در ثانی الاخبار روایت شده هفت سال در بنی اسرائیل قحطی شد حضرت
 موسی با هفتاد هزار نفر رفتند بطلب باران وحی رسید چگونه دعا های اینهارا مستجاب
 نمایم و حال آن که گناهان آنها بالای سرشان سایه انداخته و باطنهای اینها خبیث است
 و از عذاب و مکر من ایمن هستند بروید نزد بنده ای از بندگان من که اسمش کرخ
 است که آن باید دعا کند تا مستجاب نمایم .

حضرت موسی هر قدر از او سؤال کرد او را نیافت تا یکروز از راهی میگذشت
 دید بنده سیاهی که در پیشانیش آثار سجده است میان راه میرود حضرت موسی
 بنور ایمان شناخت فرمود اسم تو چیست .

عرض کرد اسم من کرخ است فرمود تو مقصود ماهستی برو بطلب باران پس
 آن غلام رفت بطلب باران و از کلماتش این بود گفت «یا رب ما هذا من فعالک و من
 عملک و ما الذی بذلک انقصت علیک عیونک ام عاندت الریاح من طاعتک ام اشدت
 غضبک علی المذنبین ألسنت غفارا قبل خلق الخطائین ام تخشی القوت فتعجل بالعقوبة»
 پس کرخ از مکان خود حرکت نکرد تا باران رحمت بر بنی اسرائیل نازل شد چون
 کرخ مراجعت کرد حضرت موسی استقبال فرمود او را کرخ عرض کرد دیدی
 با پروردگار چگونه حرف زدم و چگونه خداوند بامن انصاف فرمود .

حکایت ششم :

دردار السلام شیخ محمود عراقی از بعضی مجاورین نجف اشرف نقل فرموده

گفت من اوقات مرا نوعاً صرف در خدمت زوار و مجاورین میکردم پس یکشب در عالم رؤیا بگو شوم رسید که منادی ندا کرد ولی از اولیاء الله در گلخن فلان حمام ازدنیا رفته برخیز و او را تجهیز کن چون بیدار شدم دیدم ساعت نصف شب است از عسس و پاسبان ها ترسیدم که از منزل خارج شوم بعلاوه هوا هم بسیار سرد بود گفتم خواب حجیت (۱) ندارد دو مرتبه خوابیدم باز منادی مثل ندای اول و دوم ندا کرد .

بیدار شدم گفتم دیگر جایز نیست مسامحه کردن بعد از این پسر مرا بیدار کردم و چراغ روشن کردم رفتم بجانب آن حمام و داخل شدیم بگلخن چون نظر به میان خاکسترها کردم دیدم يك چیزی بالای خاکستر ها دیده میشود چون نزدیک رفتم یکسری بالای خاکسترها دیدم که از شدت سرما بقیه بدنش را میان خاکستر کرده بود و سرش را بیرون گذاره بود بجهت تنفس و بهمین حالت ازدنیا رفته بود. پس او را بیرون آوردیم و بذات و فقر او گریه کردیم و گفتیم ای بنده خدائیکه بنو این مقام و منزلت را داده و راضی نشده تو باینحالت تاصبح بمانی کیستی و بچه عمل باینمقام و منزلت رسیدی ناگاه صدائی بلند و شنیدیم که شخصش را نمی دیدم گفت از صدق و راستگوئی باینمقام رسیدم .

حکایت هفتم:

در لثالی الاخبار از بعض از کتب معتبره نقل شده که در زمان خلیفه ثانی زنو شوهری بودند و عادت شوهر این بود که میآمد به مسجد و نماز میخواند و بعد از نماز تعقیب نخوانده از مسجد خارج میشد يك روز خلیفه بآن جوان عتاب کرد که چرا نماز بدون آداب و بدون تعقیب است.

جوان چشمش پراز اشك شده گفت خلیفه مرا معذور بدار تو خبر از حال من نداری خلیفه گفت جهتش را بگو گفت خلیفه فقر و پریشانی بر ما شدت کرده باندازه ای

۱- مدرکیت و دلالت مقصود است .

که خودم و زوجه‌ام يك قمیصی بیش نداریم بکنفر که می‌پوشد دیگری برهنه میماند من آن قمیصرا می‌پوشم و می‌آیم بمسجد و نماز می‌خوانم بعد معجلا می‌روم بمنزل که زوجه‌ام پیوشد و نماز گذارد پس خلیفه و حاضرین بحال آنها گریستند.

خلیفه خیلی قلبش رقت کرد و هشتاد درهم از بیت‌المال بآن جوان داد که بجهت عیالش لباس بخرد جوان دراهمرا گرفت و آمد بمنزل نزد عیالش و قصه‌را بجهت او نقل کرد.

زوجه‌او گفت ای کوتاه‌فکر، چرا سر ترا اظهار کردی و فقر ترا افشا کردی و نعمت فقر را بمتاع دنیا فروختی قسم بعزت پروردگارم که اگر این دراهم را رد نکردی من زوجه‌تو نخواهم بود ما اختیار نمودیم محنت دنیا را که از فیض سعادت آخرت باز نماییم پس آنجوان برگشت و دراهمرا بخلیفه رد کرد چون شب شد زن و مرد هر دو خوابیدند.

قدری که از شب گذشت زن از خواب بیدار شد برخواست وضو ساخت و چند رکعت نماز بجای آورد بعد شوهرش را بیدار کرد و گفت برخیز وضو بساز و نماز بخوان.

بعد از فراغ آن زن گفت ای مرد مامدتی بود که بفقر و مسکنت زندگانی میکردیم و احدی مطلع بر حال ما نبود و الان حال ما منکشف شد میل ندارم زنده بمانم و می‌خواهم از خداوند که اجل و مرگ ما را برساند آیاتوای شوهر بامن موافقت مینمائی آن مرد گفت بلی پس هر دو به سجده رفتند و سجده‌شان طول کشید تا هر دو از دنیا رفتند.

ای برادران عزیز با ایمان به بینید مردمیکه با خدا ارتباط دارند چه نحوه میباشند حاضر نیستند که کسی از حالشان واقف شود خداوند همراه از شر شیطان و نفس اماره حفظ فرماید مردان باتقوی و زنهای باتقوی حاضرند بمرگ و راضی نیستند که از حال آنها کسی واقف شود و بی‌بفقر و تهی‌دستی آنها ببرد.

مخفی نماند که کسانی که غنی هستند و دستشان میرسد باید از حال مردمان

آبرودار باخبر باشند و از آنها دلجوئی کنند و چنانچه پی بردند بفقر و تهی دستی آنها و عائله آنها کمک کنند تا خدا و پیغمبر و ائمه را از خود خوشنود کرده باشند جزای دنیا و آخرت داشته باشند و ذخیره آخرت ایشان باشد که فرمود (من قضی حاجة لایخیه المؤمن قضی الله له اثنین و سبعین حاجة فی الآخرة).

هر کس حاجتی برای برادر با ایمانش بر آورد خداوند برای او ۷۲ حاجت در آخرت روا کند.

حکایت هشتم:

سید اجل آقا میر سید علی یزدی رحمه الله علیه در مجلس درس فرمود: شخصی از نیکان اراده سفر بعیدی را نمود و زوجه صالحه ای داشت استدعا کرد از صدیق و رفیقش که معروف بدیانت و امانت بود که روزی یکمربعه بیاید در رب، منزل او که اگر زوجه او حاجتی داشته باشد حاجتش را انجام دهد و رفت بسفر و رفیقش روزی یکمربعه می آمد بجهت خبرگیری و سرپرستی و قضاء حوائج آن زن .

یک روز که آمد در خانه رفیقش بادی وزیدن گرفت و پرده در خانه به کناری رفت و زن در میان خانه رفت و آمد میکرد و چادر بر سر نداشت چشم این مرد رفیق به زوجه صالحه افتاد و قصد خیانت کرد آن زن صالحه گفت آیا حیا نمیکنی چه اراده داری .

آن مرد خجالت کشید و دست خود را جمع کرد و ترسید که اگر رفیقش از سفر بیاید و مطلع شود جواب چه بگوید لاجرم جلاء وطن نموده و از آن بلد رفت به شهر دیگر که چشم رفیقش باو نیفتد بعد که وارد آن شهر شد سؤال نمود که ازهد این بلد کیست او را دلالت نمودند به شخصی .

و از بعضی دیگر حال آن شخص را سؤال نمود گفتند او فاسق ترین مردم این بلد و شهر است این مرد تعجب کرد و سؤال نمود که فسق این مرد چه چیز است گفتند سه فسق علانیه دارد .

اول این مرد لواط میکند و پسران خوشگل وزیا را همراه دارد دوم منزلش در میان محله یهودیانست و باقی مسلمین که در آن محله منزل داشتند منازلشان را فروختند و این شخص نفروخت گویا محبت و میلی باین طایفه یهودیان دارد . سوم غالب شرابه‌ای این محله یهودیان را این مرد خریداری میکند تعجب او زیاده‌تر شد گفت بروم تحقیق از این امر بنمایم منزل او را پرسید نشانی دادند در محله یهودیان آمد در ب منزل اودق الباب کرد .

آن شخص آمد در را باز کرد این مرد تازه وارد نگاه کرد يك پسر قشنگ همراه این شخص که در خانه را باز کرده‌ست و تعارف کرد این شخص میگوید من وارد شدم و داخل خانه و اطاق او شدم بوی شراب بشامه‌ام خورد با خود گفتم هر چه آن مرد در باره این گفته‌اند همه صدق است گفتند در محله یهودیان منزل دارد که هست و گفتند لواط میکند و همیشه طفل خوشگلی همراه او است صدق است و گفتند شراب یهودیان را او تهیه میکند صدق است .

مرد تازه وارد فکر میکرد و غرق در تعجب بود اما صاحب خانه بآن مرد گفت گویا فکرت درباره من است آری این طفل که همراه من است بچه خود من است می‌ترسم که از خود جدا کنم خراب شود اما راجع بیوی شراب آری شرع مطهر میفرماید نهی از منکر کنید من دستم نمیرسد همه شرابه‌ها را بگیرم لکن بقدر امکان روزی يك شیشه و یا دو عدد شیشه شراب میگیرم و در چاه ریخته و شیشه آنرا بعد از شستشو شربت میریزم .

و اما خانه من که در محله یهودیه‌ها میباشد من در اینجا ماندم که کسی بمن اطمینان پیدا نکند که ناموس خود را برسم امانت بمن بسپارد بعد از رفتن زوجه‌ش باو خیانت کنم و بسبب آن جلاء وطن کنم آن مرد گفت من بغایت متحیر شدم و دانستم که این شخص از اولیاء الله است که اخبار از غیب میدهد .

آری مردان خدا چنین اند نکته قابل دقت اینکه اگر حرفی زده‌شد و نسبتی به

کسی داده شد باید تجسس شود کما اینکه ملاحظه فرمودید این مرد ساکن در محله
یهودیه نه شارب الخمر و نه لواط کن و نه بودنش در محل یهودیه از باب فسق او بود
بلکه از باب تقوی و زهد او بود .

چون فهمیدی از خداوند بخواه که همیشه در پناه لطف حق موفق و منصور
باشی .

بیوگرافی مؤلف

روزی بعد از درس حضرت بندگان سید الفقهاء والمجتهدین علامه دهر آیه الله العظمی آقای مرعشی نجفی مدظله العالی بینده فرمودند دونفر اهل آلمان می آیند تا بشرف اسلام داخل شوند شما هم باشید حقیر هم عرض کردم سمعاً و طاعة در حضورشان بودم .

چون وارد منزل شدند يك نفر آمد و عرض نمود حضرت آیه الله آندونفر اهل آلمان بایك نفر مترجم آمدند اگر رخصت فرمائید شرفیاب حضورتان گردند . حضرت آیه الله العظمی اجازه فرمودند آنسه نفر با چند نفر از اصحاب و نزدیکان آیه الله نجفی داخل شدند حقیر دیدم آندونفر آلمانی یکی مردویکی زن و مترجم اظهار کرد حضرت آیه الله ایشان در خواب دیده اند که مسلمان شده اند چون از خواب برخاسته باشتیاق تمام از محل سکونای خود حرکت کرده اند تا اینجا که خدمت شما مشرف شده اند عنایت بفرمائید و ایشان را داخل اسلام و جمعیت مسلمانان بفرمائید .

در این موقع فرزند پیغمبر اکرم تاسی بجد خود حضرت محمد بن عبدالله (ص) و علی مرتضی امیر المؤمنین (ع) نموده شهادتین بزبان آندونفر جاری کردند و آن

دو نفر بشرف اسلام داخل شدند پس از آن آقا بآن مترجم فرمود که باید این دو نفر بدن خود را شسته و لباسهای طاهر در بدن کرده و باین رساله عمل کنند .

رساله ای بایشان مرحمت کرده بایک عدد کلام الله مجید .

این دو نفر بامترجم گفتند خواب ما این اثرش است مترجم باینده گفت جناب آقای صدیقیان این دو نفر میگویند چون نظر ما بجمال نورانی آیه الله افتاد و ملاحظه سیمای درخشان او نمودیم مثل آنکه جمال نورانی پیغمبر اسلام محمد (ص) را دیدیم و این رؤیت ما را جزء ارادت مندان آیه الله گردانید .

حقیر ملاحظه حال آن دو نفر را کردم دیدم چنان خوشحال و خشنود بودند مثل آنکه لسان حال ایشان بود که حمد خدا را که امروز در نزد مرجع عالی قدر شیعیان جهان مابشر فاضل اسلام داخل شدیم .

آری این نشانه سعادت و توفیق توبه است که گاهی برق آسا پیش میآید و انسان را برای ابد نورانی و سعادت مند میگرداند .

خداوند همه را برای همیشه براه سعادت و فضیلت و اطاعت امر خود و سنت پیغمبر (ص) موفق فرماید .

و ایضا روزی در منزل حضرت آیه الله العظمی نجفی مرعشی در مجمع علماء و فضلاء در خدمتشان بودم کسی آمد و اظهار کرد که يك نفر خارج از اسلام آمده می خواهد مسلمان شود .

حضرت آیه الله ببنده فرمودند برای ایشان محلی آماده کنید و تازه وارد را در آنجا جای دهید که در این حال آن مهمان تازه وارد آمده ز ما و را جای داده و نشانیدیم .

مترجمش اظهار کرد حضرت آیه الله این شخص در اثر مطالعات زیاد و اطلاع کامل بادیان بدست آورده که دین مقدس اسلام و کتابش کامل ترین ادیان و کتابهای آسمانی است لذا ایشان شرفیاب محضر شما شده اند تا مسلمان شده و داخل در اجتماع مسلمانان شده و بهره و حظ وافر از معنویات اسلام ببرند .

در این موقع علامه دهر آیه الله نجفی راجع باصول دین توحید و نبوت و معاد چند جمله کافی و شافی بطوریکه آنشخص تازه وارد مجذوب گفتار ایشان شده و از کلمات دلنشین ایشان اظهار کرد باید اسلام مانند شما پیشوائی و راهنمایی داشته باشد که کلمات شما در اعماق مغز و قلوب مردمان عاقل وارد شده و دست آنها را بدامن دین اسلام آشنا کند .

مجلس پر از جمعیت بود قسمت کثیری سر پا ایستاده و همه گردن کشیده و نظر بمرجع عالیقدر اسلام و شیعیان جهان دوخته که در اینحال حضرت آیه الله نجفی لبهارا گشودند بآنشخص فرمودند بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیا و اولاده المعصومین ائمتی .

پس آنشخص هم تکلم کرد و اظهار فرح و انبساط نمود و سرور و نشاط از وجنات او ظاهر و هویدا بود و حضرت آیه الله نجفی فرمودند که فرامین و واجبات و محرمات و سنن اسلام را از این رساله اخذ کنید و بآن عمل نمائید و بک عدد قرآن مجید و یک عدد کتاب دیگر هم بایشان دادند .

او چون خواست از محضر آیه الله مرخص گردد آمد دست آقارای بیوسد دیگران خواستند مانع شوند حضرت آیه الله فرمودند کاری نداشته باشید که این جوان از فرط شوق و علاقه ای که دارد اینجا آمده و دست ما را میبوسد چون دست آقارای بیوسد و دست خود را بسینه گرفته برای خدا حافظی بیرون آمد، حقیر هم با ایشان تا در منزل آمدم برای خوشآمد بایشان .

چون درب منزل رسیدند جوان تازه وارد با سلام گفت خداوند حافظ این مرد باشد زیرا من اشخاص بزرگ در دنیا بسیار دیده ام و لکن هیچکدام را مانند ایشان نورانی و با عظمت ندیده بودم .

آری این رجل الهی و آسمانی و با تقوی و با فضیلتیست که با اوصاف حمیده خود خلق را بدربار خالق خود هدایت میکند و باعث ارشاد بندگان خداوند سبحان میشود

و همه مجذوب و فریفته اخلاق ایشان هستند . یکی از دوستان حقیر اظهار میکرد که صاحبان فتوا و مجتهدین را زیاد دیده‌ام لکن هیچکدام را مانند ایشان جامع من جمیع الجهات ندیده‌ام .

اما راجع بپایه تحصیلات حقیر فقیر سراپا تقصیر : سطوح را من البدوالی الختم اعنی من جامع المقدمات الی الکفایة نزد آقایانیکه ذکر میشود تلمذ کرده‌ام .

اول شروع بتحصیل نزد حجة السلام و المسلمین مرحوم آية الله آقای آشیخ عباس طهرانی (ره) بوده و بعد نزد حجة الاسلام مرحوم آية الله حاج شیخ غلامحسین شیرازی و حجة الاسلام آية الله آقای حاج سید حسین بدلاء مدظله و حجة الاسلام و المسلمین آية الله مرحوم حاج شیخ عباسعلی شاهرودی و حجة الاسلام و المسلمین آية الله آقای سلطانی مدظله و حجة الاسلام مرحوم آية الله حاج سید حسین محلاتی (ره) و سپس از درس خارج حضرت آية الله العظمی آقای بروجرودی (ره) و بعد از فوت ایشان از درس حضرت بندگان علامه دهر آية الله العظمی آقای نجفی مرعشی مدظله العالی استفاده نمودم تا این ساعت که جزء ارادت مندان ایشان بوده و از جمله خدمت گذاران آستان ایشان هستم خداوند طول عمر و عزت بیشتری بمعظم له عنایت فرماید

بعضی از آثار حضرت آیه الله نجفی مرعشی

روزی در خدمت ایشان در مدرسه مؤمنیه (۱) بودم موقعیکه بناء و عمله مشغول کار بودند حضرت آیه الله نجفی بدیدن مدرسه تشریف آوردند و به بنده فرمودند چه روحانیت عجیبی دارد این مدرسه .

حقیر عرض کردم کاشف از حقیقت و منویات پاكشما است و مدرسه مذکوره حجرات نحتانی و فوقانی آن بهشتاد و دو حجره میرسد کتاب خانه و مدرس مجهز و فضاء و باغچه های مشجر و حوض غیر مسقف در وسط مدرسه و همه حجرات مفروش و دارای پرده و چوب پرده و بخاری نفتی برای زمستان میباشد .

ورخت شویخانه جالبی دارد که حوضچه هایی در دو طرفه آن بچشم میخورد و در حوضچه ای دوشیر آب گرم و سرد میباشد که عریك از طلاب و محصلین مدرسه احتیاج پیدا کرد معطل نشود و حضرت آیه الله نجفی عنایت خاصی بآن مدرسه دارند وزیر نظر معظم له اداره میشود .

حسن این مدرسه آنست که در جای خلوت و عاری از عبور و مرور میباشد از

۱- مدرسه مؤمنیه از جمله مدارس است که با اهتمام معظم له در شهرستان قم درست شده و شرحی درباره آنجا در کتاب گنجینه دانشمندان فاضل معاصر جناب آقای رازی آمده است به آنجا مراجعه شود.

هیا هو و صدای ماشین و جمعیت دور می باشد مثل آنکه این مدرسه بنیان گذاری شده برای تحصیل اخلاق و کمال و علم و ادب و زهد و تقوی که اگر کوتاهی شود از آنفضاء روحانی طرد و منع میشود و موفقیتی خداوند سبحان بمحصلین آن مرحمت میفرماید .

این مدرسه مؤمنیه که واقع است در انتهای خیابان چهار مردان (قم) در کوی سفیداب یک نمونه از همت بلند حضرت آیه الله العظمی نجفی می باشد بقول آنمرد بزرگ که گفت آثار بزرگان نشانه و علامت بزرگی و عظمت آنهاست .

آری یک نشانه هم کتابخانه ایشان است که حقاً قابل توجه و مورد استفاده است و قریب چهل هزار جلد کتاب در آنجا در دسترس همگان قرار داده شده است و وسیله تام کاملی برای واردین و برای مطالعه آماده شده است و نقیصی در آنجا منظور نمیرسد و کتابخانه مذکور زیر نظر آیه الله زاده مرعشی حجة الاسلام و المسلمین جناب مستطاب آقای حاجی سید محمود مرعشی اداره میشود .

و دیگر از آثار این مرد بزرگ ربانی مدرسه خیابان ارم مقابل کتابخانه ایشان است و دیگر از آثار ایشان حسینه ای است که جنب خانه ایشان واقع و مورد استفاده عموم مردم است خداوند سبحان وجود بابرکت ایشانرا از جمیع حوائث حفظ و نگهداری بفرماید و بایشان طول عمر مرحمت فرماید .

پایان جلد اول

فهرست مطالب کتاب

موضوع	صفحه
مقدمه	۳-۴
اثبات خدا	۶-۱۰
توحید خدا	۱۰-۱۱
عدل خدا	۱۲
نبوت	۱۴-۱۶
شرائط پیغمبر	۱۷
شرح معجزه	۱۸
فرق معجزه با سحر	۱۸-۱۹
نمونه‌ای از سحر	۱۹
شق القمر	۲۰
نبوت خاصه	۲۲
دلایل اعجاز قرآن	۲۳
معجزات دیگر پیغمبر اسلام ﷺ	۲۲-۲۷

موضوع	صفحه
امامت	۳۰
چرا به امام احتیاج داریم ؟	۳۹
نصب امیر المؤمنین بمقام خلافت از جانب رسول خدا ﷺ	۴۹-۲۲
فرمایشات رسول خدا درباره علی بن ابیطالب (ع)	۲۹
در مناقب امیر المؤمنین (ع)	۶۲
حدیث سلسله الذهب	۷۹
منشأ سادات	۱۵۱
جریان هنده همسر یزید	۱۵۲
لوح حضرت فاطمه زهرا (ع)	۱۵۹
ولایت اهل بیت رسول الله ﷺ	۱۶۳
آمدن علی بن ابیطالب (ع) در خرابه	۱۶۴
اسم اعظم را چه کسانی عالم بودند	۱۶۵
راجع بامر فداك زهرا (ع)	۱۶۶
ولادت رسول الله ﷺ	۱۷۵
راجع بقضیه مباہله	۱۷۷
دلیل بر نبوت رسول اکرم ﷺ	۱۸۵
عاقبت گناه	۱۹۰
کیفر فرعون در جهان دیگر و اهل تابوت	۱۹۹
طفلی که عزرائیل دلش بحال او سوخت	۲۰۱
این داستان در کیفر شرك است	۲۰۴
کشته شدن ناصبی در خواب	۲۰۷
کور شدن ناصبی	۲۰۸

موضوع	صفحه
جریان دوانقی در فضل علی (ع)	۲۱۰
این وزیر معاند شیرین کشته شد	۲۱۲
استهزاء قاضی بعلی (ع)	۲۱۵
داستان مره قیس و کیفراو	۲۱۷
معاویه بن ابی سفیان	۲۲۱
معاویه چند پدر داشت	۲۲۲
اعمال و رفتار معاویه	۲۲۲
شرابخواری معاویه	۲۲۵
معاویه رباخوار است	۲۲۷
معاویه از محمد در اذان بدش می آید	۲۲۸
اثبات زنا زادگی زیاد بن سمیه	۲۲۹
علامت ولد الزنا	۲۳۱
دشمنان علی از نطفه شیطانند	۲۳۲
کیفیت کشتن ابن ملجم ملعون	۲۳۴
این دشمن علی شش پدر داشت	۲۳۷
جنایات یزید و مسلم مسرف	۲۳۹
معاد	۲۴۲
موعظه	۲۵۳
قضیه منصور عمار	۲۶۲
موعظه در صفت بخل	۲۷۳
عاقبت شراب خوردن	۲۹۷
حکایت معاویه و عبدالله	۳۰۱

موضوع	صفحه
موعظه و سوء عاقبت	۳۰۵
معجزه‌ای از امام هادی (ع)	۳۲۰
راجع به اصحاب امام زمان (ع)	۳۵۱
کسانیکه درك حضور امام زمان را کردند	۳۵۵
ازدواج فرزندان آدم (ع)	۳۵۹
مختصری از چهارده معصوم	۳۶۱
راجع بامر نماز است	۳۸۱
عقاب کوتاهی درباره نماز و ضایع کردن آن	۳۸۵
عقوبت کسانی که در نماز سستی ورزند	۳۸۹
درباره صبر	۳۹۵
شرحی از حالات یوسف عليه السلام	۴۰۰
صبر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در شهادت حمزه	۴۰۳
فضیلت ذکر خدای متعال و صلوات بر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ	۴۰۹
داستان فقیری که ببر کت صلوات مستغنی گشت	۴۱۶
اداء امانت	۴۲۲
حکایت اعرابی	۴۲۵
داستان خوله مادر محمد بن حنفیه	۴۳۱
داستان جویبر	۴۳۳
در عفت و پرهیزکاری	۴۴۲
داستان زن خفیه	۴۴۳
داستان دختر پارسا .	۴۴۹

صفحه	موضوع
۴۵۱	عفت‌زن در مردان‌کرد
۲۵۲	سؤال‌همام از صفات متقین
۲۵۲	علامت‌های متقی
۲۵۶	در توکل
۲۵۷	داستان شیخ
۲۵۸	داستان شیخ عامر
۲۵۸	داستان دهقان اندلسی
	داستان موسی (ع) با عزرائیل
۲۶۳	داستان مریضی حضرت موسی بن عمران
۲۶۲	معنی رضا و تسلیم
۲۶۲	داستان جابر بن عبدالله
۲۶۶	مؤاخات و برادری
۲۶۶	فداکاری امیر المؤمنین
۲۶۷	آداب برادری
۲۶۹	داستان چهار نفر بنی اسرائیلی
۲۷۳	در فضیلت و ثواب قضای حاجت مؤمن
۲۷۶	متعه در اسلام
۲۸۲	آداب مجامعت و ثواب آن
۲۸۷	رضا و تسلیم
۲۸۷	حکایت اول
۲۸۸	حکایت دوم
۲۸۹	حکایت سوم

موضوع	صفحه
حكايت چهارم	۲۸۹
حكايت پنجم	۲۹۱
حكايت ششم	۲۹۱
حكايت هفتم	۲۹۲
حكايت هشتم	۲۹۲
بیوگرافی مؤلف	۲۹۷
بعضی از آثار آیه الله مرعشی	۵۰۱